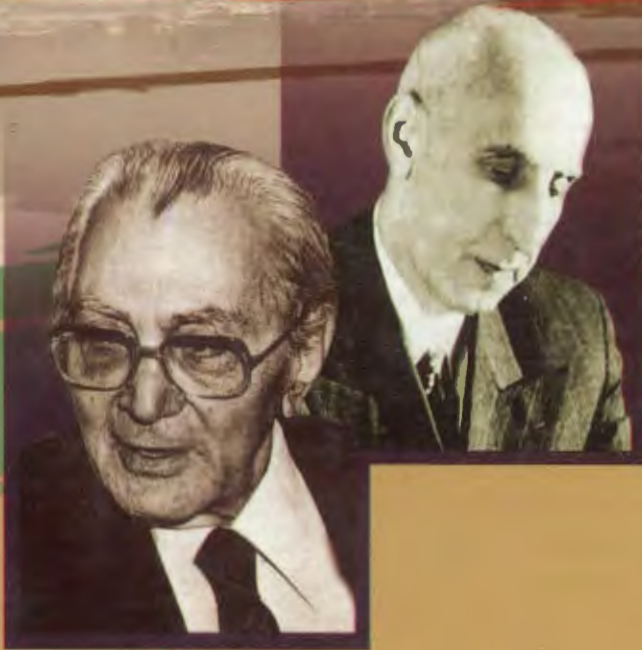


دکتر کریم سنجابی

خاطرات سپی



کتابخانه جامعہ اسلامیہ

کتابتیں

اقتضای

اسلامی

۱۷

۵

۳۴

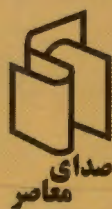
طرح جلد: قفس زاده ۸۸۰۹۷۳

ISBN 964-6494-36-6

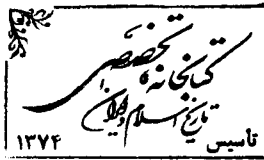


9 789646 494367

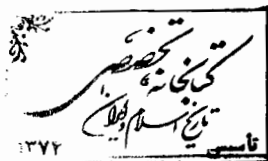
قیمت: ۴۰۰۰ تومان



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی



دکتر کریم سنجابی



تهران، ۱۳۸۱

سنجایی، کریم، ۱۲۸۳-۱۳۷۴.

خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجایی. - تهران:
صدای معاصر، ۱۳۸۱.
۴۷۲ ص.؛ مصور، عکس.

ISBN 964-6494-36-6

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیها.
کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. سنجایی، کریم، ۱۲۸۳-۱۳۷۴ - مصاحبه‌ها.
۲. سنجایی، کریم، ۱۲۸۳-۱۳۷۴ - خاطرات.
۳. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷. ۴. ایران -
تاریخ - انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷. الف. عنوان.
۸۷ آ ۵ ص / DSR ۱۴۸۶ ۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
۱۳۸۱

م ۸۰-۳۸۴۷۵

کتابخانه ملی ایران



دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان فروردین،
خیابان لبافی‌نژاد، پلاک ۲۰۸ تلفن ۶۴۹۱۵۸۸

خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجایی

دکتر کریم سنجایی

طرح جلد، آقا قلی‌زاده

لیتوگرافی، صدف

چاپ اول، ۱۳۸۱ ه. ش. - تهران

چاپ، چاپخانه مه‌مهرت

تیراژ، ۳۳۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

صندوق پستی ۱۸۳-۱۳۱۴۵، تلفن ۷۷۲۷۶۸

شابک: ۹۶۴-۶۴۹۴-۳۶-۶

ISBN: 964-6494-36-6

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۳	از تولد تا اشتغال و دیکتاتوری رضاشاه
۵۹	اشتغال ایران در جنگ بین‌الملل دوم
۹۵	نهضت ملی‌کردن صنعت نفت و زمامداری مصدق
۱۹۳	زمامداری مصدق و تغییرات دولت او
۲۱۵	کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۲۲۳	جبهه ملی دوم
۲۷۹	برگشت به دیکتاتوری
۲۹۹	استبداد و دیکتاتوری محمدرضاشاه
۳۰۹	انقلاب ایران
۳۳۹	در دیدار با پادشاه
۳۶۵	رفراندوم و فشارهای سیاسی
۳۸۵	جبهه ملی و دولت موقت و رژیم اسلامی
۳۹۷	نظراتی درباره چند شخصیت
۴۱۹	چند سند دیگر

ضمائم

۴۳۷	مصدق، سنجابی، جبهه ملی - پیوندها و گسست‌ها
۴۶۱	به یاد دکتر کریم سنجابی

به نام خدا

پیشگفتار

در تاریخ شانزدهم اوت ۱۹۸۳ از طرف دانشگاه هاروارد نامه‌ای به من رسید به این مضمون که آن مؤسسه بزرگ علمی مشغول ترتیب دادن تاریخی شفاهی از وقایع و حوادث ایران از سال ۱۹۲۵ میلادی یعنی از سقوط سلسله قاجاریه تا انقلاب اخیر ۱۹۷۹ ایران به وسیله مصاحبه با اشخاصی است که از نزدیک شاهد و یا شخصاً دخیل در آن حوادث بوده‌اند و در نامه تأکید شده بود که متن مصاحبه‌ها ماشین شده و ترجمه شده به انگلیسی در بایگانی دانشگاه ضبط می‌شود و ترتیب استفاده و یا انتشار مطالب آن بر طبق شرایطی خواهد بود که روایت‌کننده معین می‌کند. من هر چند از تاریخ خروج اضطراری از ایران با هیچ مؤسسه و روزنامه و خبرنگار خارجی و یا ایرانی حاضر به مصاحبه نشده بودم ولی چون اقدام دانشگاه هاروارد را یک عمل علمی و تاریخی تشخیص دادم حاضر شدم با نماینده آن مؤسسه مصاحبه کنم به شرط آنکه در حیات من بی موافقت قبلی مطالب مصاحبه انتشار پیدا نکند و اجازه استفاده از آن نیز مشروط به همین شرط باشد.

از آن پس آقای ضیا صدقی که با آقای دکتر لاجوردی در آن دانشگاه مشغول تدریس و خدمت هستند برای اجرای مصاحبه به محل اقامت من در شهر چیکو از ایالت کالیفرنیا آمد و در مدت یک هفته از ۱۵ اکتبر تا ۲۱ اکتبر ۱۹۸۳ هر روز به طور متوسط قریب پنج ساعت پیش از ظهر و بعد از ظهر مشغول این کار بودیم. به عبارت

دیگر متن این مصاحبه حاصل قریب سی ساعت صحبت است که در ۲۹ نوار ضبط شده است آقای صدقی نوارها را با خود به دانشگاه هاروارد برد و بر طبق قرار قبلی یک دوره از آنها را با متن پیاده شده و ماشین شده آنها برای من فرستاد. من در تصحیح آنها علاوه بر اصلاحات لفظی و حذف بعضی از مکررات بعضی از مطالب و یا بعضی از اسامی را که در حین مصاحبه فراموش کرده بودم به آن اضافه ولی سعی کردم که شیوه بیان از صورت گفت و گو خارج نشود. عمل تصحیح هم کلاً در قریب بیست روز انجام شد. به این ترتیب متن مصاحبه که در ۴۲۰ صفحه ماشین شده حاصل جمعاً ۳۰ روز کار است. بدیهی است با سرعت و شتابی که در بیان مطالب بود و با فقدان هرگونه یادداشت و سند و مدرک در اختیار من نقایص و کمبود این مسایل ذهنی فراوان است. من مطالب را از دیدگاه شخصی و بنا بر اطلاعات خود بیان کرده‌ام. در حوادثی که شخصاً شرکت نداشته و شاهد آنها بوده‌ام، وقایع را آن‌چنان که دریافته‌ام با صداقت و رعایت انصاف بیان کرده‌ام. هرگاه در ذکر آن مطالب راجع به جریان وقایع و یا اشخاص اشتباهاتی باشد ناشی از نقص اطلاعات من است. در مسایل و حوادثی که شخصاً دخیل بوده‌ام سعی کرده‌ام که بیاناتم عین واقع باشد. نه غرضی به کار برده، نه حقیقتی را کتمان کرده و نه هوس خودنمایی و خودستایی داشته‌ام.

چنانکه در چند مورد این مصاحبه اشاره شده ما که در جبهه ملی پس از مبارزات ملی کردن نفت پیرو خط مصدق بودیم چند خصیصه ثابت و مشخص داشتیم: اول آنکه ملی بودیم یعنی مخالف بانفوذ و مداخله اجنبی در امور داخلی خود و مخالف با هر حزب و سازمان و یا اشخاص وابسته به یک سیاست خارجی بودیم و در ضمن مبارزات خود هر نوع مددخواهی و یا ارتباط با مقامات خارجی به ویژه دولت‌های استعمارگر را زیان‌بخش و حرام می‌دانستیم.

دوم آنکه خواهان حکومت مردمی و قانونی بودیم و با هر نوع نظام استبدادی خواه سلطنتی باشد یا نظامی یا حزبی (از انواع کمونیست و فاشیست) مخالفت داشتیم و به همین جهت پس از آنکه شاه روش ثابت دیکتاتوری درپیش گرفت از او جدا شدیم و به تدریج این جدایی با استمرار او در روش استبدادی و کینه‌توزی نسبت

پیشگفتار ۹

به ملیون و آزادیخواهان ایران به خصومت و دشمنی اصلاح‌ناپذیر انجامید و به همین جهت در تمام ادوار دیکتاتوری او با آنکه جبهه ملی اصولاً با سلطنت مشروطه مطابق با قانون اساسی مخالفتی نداشت، رهبران اصیل آن از ارتباط شخصی و محرمانه با شاه اجتناب می‌کردند.

سوم آنکه ما خواهان عدالت اجتماعی و رفع تبعیض و رفع استثمار و پیشرفت اقتصادی و صنعتی با برنامه‌های منظم تدریجی در جامعه خود بودیم بی‌آنکه پای‌بند به یک ایدئولوژی وارداتی باشیم.

چهارم آنکه هویت ملی خود را مرکب از دو عنصر ایرانییت و اسلامیت می‌دانستیم بی‌آنکه اختلاف و افتراقی بین این دو قایل باشیم. ما همگی مسلمان و اکثراً شیعه بودیم و به جامعه روحانیت که با ایمان مردم مرتبط است احترام می‌گذاشتیم و به روحانیون بزرگی که در خط مجاهدات ضد استبدادی و ضد استعماری ملت ایران پیشوایی و رهبری کرده بودند اخلاص می‌ورزیدیم و امیدوار بودیم که مانند گذشته از این نیرو در مبارزه برای استقرار حکومت قانونی و اصول آزادی و عدالت اجتماعی استفاده کنیم. با وجود این اعتقاد راسخ داشتیم که روحانیون در عین اینکه از همه حقوقی که مطابق قانون اساسی و اصول دموکراسی برای عموم مردم ایران مقرر شده حق بهره‌مند شدن و رسیدن به هر مقامی دارند نباید به‌عنوان روحانی مدعی حکومت و یا ولایت بر حکومت عرفی و قانونی ایران باشند.

پنجم آنکه ما یک جمعیت و جبهه علنی هستیم و مبارزات ما قانونی است. بنابراین هر نوع فعالیت زیرزمینی و تروریستی و خرابکاری و آدم‌کشی را در جهت مخالف مبارزات برای آزادی مردمی می‌دانستیم این دستگاه استبدادی و ساواک شاه بود که می‌خواستند ما را به مبارزات زیرزمینی و غیرقانونی سوق بدهند. اینها اصول مسلم و مجربی بودند که هیچ فرد آزاده و مبارز ملی اصیل، بی‌آنکه این دو صفت را از خود زایل کند و ناقض اصل وحدت شود نمی‌توانست از آنها انحراف بجوید. متأسفانه در طول سال‌های استقرار دیکتاتوری شاه و در جریان ایام انقلاب انحرافات بزرگی نسبت به این اصول ظاهر شد. نخست آنکه جمعیتی که وابسته به

جبهه ملی بود و هنوز هم خود را مصدقی می خواند به بهانه اینکه جبهه ملی نسبت به مسائل دینی بی علاقه است از نسبت دادن هرگونه افترا و تبلیغ و دشمنی علیه جبهه ملی خودداری نکرد و حتی در سال های قبل از مبارزات انقلابی نمایندگان آنها رسماً و مخفیانه با مقامات یک دولت خارجی که مسبب شناخته شده کودتا علیه حکومت ملی دکتر مصدق بود ارتباط مستمر داشتند و به قول خود آنها که در جراید تهران هم مندرج گردید برای نمایندگان سیاسی آن دولت که به تهران می آمدند دسته گل می فرستادند. دیگر آنکه آقای دکتر شاپور بختیار که یکی از اعضاء کمیته مرکزی جبهه ملی بود هم محرمانه با شاه ارتباط داشت چنانکه در کتاب پاسخ به تاریخ شاه آمده است و هم بی اطلاع دیگر همکارانش و قبل از انتصاب به نخست وزیری بارها محرمانه با مأمورین سفارت و دولت امریکا و سفیر انگلیس ملاقات کرده است. در این باره لازم دانستم که بعضی از اسناد و مأخذ مربوط به این مطالب را از اسناد منتشر شده سفارت امریکا و از کتاب غرور و سقوط آنتونی پارسونز سفیر کبیر انگلیس در تهران به عنوان ضمایم و ملحقات به این مصاحبه اضافه نمایم. سوم آنکه با تعطیل مبارزات علنی و قانونی جبهه ملی، مبارزات زیرزمینی و مسلحانه از سازمان های رنگارنگ چریکی و دینی در ایران آغاز شد و تدریجاً اوج گرفت، مبارزاتی که برطبق طبیعت آن هیچگاه ممکن نیست به حکومت دموکراسی و آزادی های فردی و اجتماعی منتهی بشود.

چنانکه گفته شد به هنگام اجرای این مصاحبه به هیچ وجه قصد نداشتم که مطالب آن در حیات من منتشر شود و این نه از بیم معارضاتی بود که ممکن است از جوانب مختلف علیه من برانگیخته شود و نه از ترس مورد تکذیب قرار گرفتن، می خواستم که این گفت وگوها درد دلی باشد برای نسل های آینده ایرانی که امیدوارم آرام تر و آگاه تر از نسل های آشفته و حساس و رنجیده کنونی باشند ولی بسیاری از دوستان و همکاران عدم انتشار آن را در این زمان که سیل اتهامات و دروغ پردازی ها از هر طرف روان است، جفایی نسبت به خود من و ترک وظیفه ای نسبت به همه همزمانی می دانستند که قریب سی سال است با صداقت و استقامت پرچم جبهه ملی را بر دوش می کشند و هنوز هم در ایران و در هر گوشه و کنار از جهان درست ترین و

پاک‌ترین و حقیقی‌ترین ندای ملت ایران را منعکس می‌سازند.
در خاتمه بی‌فایده ندیدم که مطالب دو نوار دیگر را که بر طبق یادداشت‌های
روزانه‌ام راجع به ماجرای هجرت اضطراری از ایران تنظیم شده و بیشتر مربوط به
زمان اقامت در پاریس و ملاقات و مذاکره با سازمان‌ها و شخصیت‌هایی است که
علیه نظام کنونی ایران فعالیت می‌کنند و دلایل عدم قبول همکاری با آنها را به‌عنوان
متمم و مکمل به این مصاحبه اضافه نمایم.
درود بر مبارزان راه آزادی و استقلال — پاینده ایران

از تولد تا اشتغال و دیکتاتوری رضاشاه^۱

س. آقای دکتر سنجابی در بدو امر می‌خواهم از شما خواهش کنم که لطفاً به تفصیل سوابق خانوادگی، تحصیلات و چگونگی آغاز فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خودتان را برای ما شرح دهید.

ج. خیلی تشکر می‌کنم. امیدوارم حال من اجازه بدهد و بتوانم به‌طور کافی به مطالبی که مورد نظر شما هست جواب بدهم و یک نتیجه مفید و مطلوب از این مصاحبه به‌دست بیاوریم.

همان‌طوری که قبل از این صحبت‌ها خدمت شما گفتم فقط خواهش و تقاضای من این است تا زمانی که من حیات دارم این مصاحبه انتشار پیدا نکند مگر اینکه اگر زمانی لازم بشود و من حیات داشته باشم با مشاوره خود من باشد. این یک نکته‌ای است که بین ما توافق روی آن حاصل شده است.

س. بله صددرصد.

ج. حالا سؤالی که شما کردید یکی راجع به سوابق خانوادگی من بود و یکی راجع به

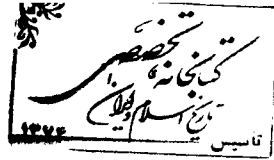
۱. مصاحبه با آقای دکتر کریم سنجابی، در روز دوشنبه بیست و سوم مهر ۱۳۶۲ برابر با پانزدهم اکتبر ۱۹۸۳ در ایالت کالیفرنیا، مصاحبه‌کننده ضیاء صدقی.

سوابق تحصیلات و آغاز فعالیت سیاسی من. راجع به خانواده من بطوری که می دانید من گُرد و از ایل سنجابی هستم که یکی از ایلات گُرد ساکن کرمانشاه است و اگر لازم بدانید و بخواهید من اول می توانم اطلاعاتی هر قدر شما بخواهید و به هر اندازه که لازم بدانید راجع به ایل سنجابی به شما بدهم.

س. از آنجایی که یک چنین اطلاعاتی به تفصیل در هیچ جا منتشر نشده است من خیلی ممنون خواهم شد، اگر شما لطف بفرمائید و این را به تفصیل توضیح بدهید.

ج. بله. محل سکونت ییلاقی یا به اصطلاح سردسیری ایل در دشتی معروف به ماهی دشت است که در لغت اصلاً ماددشت بوده است. ماهی دشت جزء استان کرمانشاه است که تقریباً از چهار فرسخی غرب شهر کرمانشاه شروع می شود و تا ده دوازده فرسخی آن ادامه دارد. یک بُعد دیگر آن از دامنه کوه شاهو نزدیک روانسر آغاز و تا کاروانسرای ماهی دشت و تا پشت شهر شاه آباد کشیده می شود. این محل ییلاقی ایل سنجابی است که الان در حدود صد و شصت پارچه آبادی و ده در آن قرار دارد. محل گرمسیری و قشلاقی ایل در زمان های پیش قسمتی در خارج از مرز ایران و قسمت دیگر در مرز ایران از نزدیکی های قصر شیرین و نزدیکی های نفتخانه و محل نفت قصر شیرین بود که از آنجا شروع می شد و تا حدود قزل رباط و شهر بان که الان جزو عراق است ادامه پیدا می کرد. در سال ۱۹۱۴ قبل از شروع جنگ های بین الملل اول یک هیئتی از طرف دولت انگلیس و از طرف دولت روس به صورت میانجی برای تعیین مرز ایران و دولت عثمانی آن زمان آمدند تا با نمایندگان ایران و نمایندگان عثمانی سرحدات غرب ایران را که مورد اختلاف بین دو دولت بود معین بکنند. در آن موقع به حدود قصر شیرین که رسیدند پدر بزرگ من حاکم قصر شیرین و سرحددار بود در آنجا عثمانی ها فوق العاده فشار آورده بودند و انگلیسی ها هم با نظر عثمانی ها موافقت داشتند که قصر شیرین و قسمتی از غرب ایران را که جلگه است و تقریباً به جلگه عراق متصل و معروف به جلگه زهاب است در مرز عثمانی قرار بدهند.

س. آقای دکتر سنجابی اسم پدر بزرگ شما چه بود؟



از تولد تا اشتغال و دیکتاتوری رضاشاه ۱۵

ج. شیرمحمدخان صمصام‌الممالک بود. سنجابی‌ها در آنجا مقاومت فوق‌العاده سختی کردند و تسلیم تمایلات اجنبی نشدند و بالاخره مرز به همین حدودی که الان معین است معلوم شد ولی آن مراتع قشلاقی خارج از نفتخانه را که در حدود قزل‌ریباط و شهریان قرار دارد جزو خاک عثمانی آن زمان شناختند. ولی یک پروتکل ضمیمه این قرارداد مرزی شد که نمایندگان دولت انگلیس و دولت روس هم امضا کردند و همین‌طور نمایندگان ایران و عثمانی که به موجب آن دولت عثمانی به رسمیت شناخت که این نقاط از لحاظ مرتع ملک سنجابی‌ها است و متعلق به سنجابی‌ها است و سنجابی‌ها بدون پرداخت مالیات به دولت عثمانی هر ساله برای محل قشلاقی و تعلیف احشامشان به آنجا می‌رفتند، و دولت عثمانی هم تعهد کرد که حق آنها را محفوظ بدارد. منظور این است که محل تعلیف احشام و محل قشلاق ایل سنجابی در این حدود از خاک عثمانی که فعلاً عراق است قرار داشته است و معمولاً آنجا می‌رفتند. اما ایل سنجابی که یک ایل گرد است، در واقع یک ایل جوان و یک ایل جدید است. در تواریخ قدیم ما اسمی از ایل سنجابی نتوانستیم پیدا کنیم. آن‌طور که خود ما اطلاع داریم حداکثر این ایلی که فعلاً به این نام در ناحیه کرمانشاه است از اوایل دوره قاجاریه وجود داشته و در بعضی از لشگرکشی‌های دولت ایران هم سوارهای آن شرکت می‌کرده‌اند. مثلاً در اردوکشی که دولت ایران برای تصرف هرات کرد از ایل سنجابی یک عده‌ای سوار به‌طور مسلم حضور داشته‌اند. حتی افسانه‌ای در میان مردم سنجابی هست که می‌گویند رؤسای آن سوارها لباس‌هایی برتن داشتند که آستر یا یقه آنها از پوست سنجاب بوده و به همین مناسبت آنها را هم سنجابی‌ها خطاب می‌کردند و این اسم از آنجا برای آنها باقی مانده است. سنجابی‌ها از سه ناحیه مختلف به کرمانشاه آمده‌اند. آنها از دوازده تیره مرکب‌اند. چندین تیره اینها علی‌التحقیق از ناحیه فارس کوچانده شده‌اند. شاید در زمان نادرشاه افشار و یا در دوره صفویه با اجبار و اکراه و یا از روی رضا و رغبت آنها را آورده‌اند برای اینکه در این مرز و بوم ساکن و نگهدارنده سرحدات باشند. آن تیره‌هایی که از فارس آمده‌اند بیشتر تیره‌های رؤسای ایل سنجابی و به اصطلاح خان‌های سنجابی هستند یعنی خانواده ما علی‌التحقیق جزو کوچانده شده‌ها یا مهاجرین از ناحیه فارس هستند.

شما شاید در تواریخ قدیم ایران هم خوانده باشید که طوایفی از کردها در دوره‌های بعد از اسلام در بعضی از نواحی فارس مثلاً در ناحیه شبانکاره بوده و حتی حکومت‌هایی هم داشته‌اند. بنابراین بعید نیست که در دوران صفویه مردمی از گُرد در آن نواحی وجود داشته باشند. چند تیره سنجابی که اسامی آنها معمولاً با کلمه وند خاتمه پیدا می‌کند از ناحیه لرستان آمده‌اند و اینها عبارتند از تیره‌هایی به نام جلیله‌وند، سیمینه‌وند، سرخاوند که الان هم در سنجابی از تیره‌هایی مشهور هستند و لهجه و تکلمشان هم به لهجه لُری ولکی بیشتر شباهت دارد. چند تیره سنجابی هم از عراق و از حدود شهر زور و از کناره‌های دیاله عراق آمده و مشهور به دیالیان هستند. تمام این تیره‌های سنجابی در این ناحیه ماهی دشت سکونت اختیار کردند که آن وقت ملک مردم شهری و قسمت عمده آن جلگه سرسبز و چمنزار بوده است و به علت اینکه سنجابی‌ها هم حشم‌دار و گوسفنددار بودند و این مراتع در تابستان فوق‌العاده مطبوع بود، آن مردم در حواشی چمنزارها و در کوه‌های پیرامون آن سکونت پیدا کردند. تا اینکه کم‌کم توانستند که خودشان نیز بعضی از املاک آنجا را بخرند. آن‌طور که در اطلاعات ما هست بنیانگذار ایل سنجابی به صورت یک ایل جدا و مستقل جد بزرگ ما شخصی بوده است به نام حسن خان. این حسن خان که تقریباً معاصر با اواخر سلطنت فتحعلیشاه قاجار بوده است، مردی بوده فوق‌العاده کافی و زرنگ و کاردان و توانست املاک بسیار زیادی در آن نواحی کم‌کم خریداری نمایند. او پسر لایقی هم به نام محمد رحیم خان داشته است. حسن خان و پسرش محمد رحیم خان تقریباً در حدود چهل پنجاه آبادی بزرگ در همان ناحیه ماهی دشت به تدریج خریداری می‌کنند که همان پایگاه محل قدرت و اعتبار آنها می‌شود. به عنوان جمله معترضه راجع به سابقه تاریخی ایل سنجابی این نکته را هم اضافه کنم که مطابق تحقیقاتی که خود بنده کرده‌ام، دریافتم که در ناحیه شمال کردستان یعنی در حدود شمال مهاباد و در خاک عراق در اوایل قاجاریه یک طایفه‌ای به نام سنجابی در همان حدود بین رضائیه و عثمانی آن زمان وجود داشته است در یک کتاب تاریخی از تاریخ قاجاریه که به وسیله یکی از شاهزادگان قاجاریه نوشته شده و مرحوم عباس اقبال آشتیانی آن را چاپ کرده چنین آمده است که رئیس قشون ایران یک طایفه از

اکراد را که یاغی و گردن‌کش بوده‌اند شکست می‌دهد و تعقیب می‌کند و آنها متواری می‌شوند و به ایل سنجابی در آن طرف رضائیه در خاک عثمانی پناه می‌برند. بنابراین معلوم است که در آن موقع یک طایفه‌ای به نام سنجابی، یک مردمی به نام سنجابی در آنجا بوده‌اند ولی من هرچه در این اواخر کوشش کردم که بینم آیا از آنها اشخاصی وجود دارند نتوانستم چیزی بیابم. هرچند از خانواده خودم شنیده بودم که در آن حدود ما بستگانی داریم. در اشعار نظامی گنجوی هم مخصوصاً در اسکندرنامه وی هم بنده یک شعری دیدم که در آن^۱، چون مادرش کرد بوده - محققاً نظامی مادرش گرد بوده - در آنجا که از تبار خودش صحبت می‌کند کلمه سنجابی را به کار می‌برد. آیا واقعاً در زمان نظامی هم یک چنین طایفه‌ای وجود داشته؟ درست بر من معلوم نیست. آنچه محقق است همین است که در آغاز صحبت خود عرض کردم یعنی ایل سنجابی عبارت از آن تیره‌هایی است که از ناحیه فارس و از ناحیه لرستان و از ناحیه دیاله و شهر زور و عراق آمدند و در ناحیه ماهی دشت کرمانشاه سکونت اختیار کردند. آن تیره‌ها به علت اینکه مذهب تقریباً تمام آنها یک مذهب بوده است یعنی آنها به اصطلاح خودشان اهل حق یا آن‌طوری که متداول است علی‌اللهی بوده‌اند، به یکدیگر گرایش داشته‌اند. درباره کلمه علی‌اللهی هم بی‌مناسبت نیست توضیح بدهم که در واقع اینها علی را خدا نمی‌دانند بلکه معتقد به ظهورات مختلف و متدرج خدا هستند و ظهور اکمل او را در شخص علی می‌دانند ولی این ظهور منحصر به فرد نیست، ظهورات و تجلیات دیگری هم حضرت حق به اصطلاح علی‌اللهی‌ها داشته است که حتی بعد از زمان حضرت علی هم کسان دیگری صاحب این ظهورات شده‌اند. از جمله شخصی به نام سلطان سحاق که می‌گویند در عهد امیر تیمور بوده مظهر یکی از همین ظهورات بوده و هم او در واقع بنیانگذار این طریقه است.

س. مقصود شما از ظهورات جلوه و...

ج. بله مقصود جلوه و مظهر است. بنابراین اینها این اعتقاد را دارند و خودشان را مسلمان می‌دانند و به قرآن معتقد هستند و به امامان معتقد هستند، البته آن ارادت

خاص را به حضرت علی دارند که او را جلوه واقعی حضرت حق می دانند. تقریباً کم و بیش نظیر آنچه عیسویان درباره مسیح می گویند. به هر حال، سنجابی ها که همه آنها اهل حق بودند، در همان زمان اجتماع آنها پیشوای بزرگی از صوفیه اهل حق در ناحیه کرمانشاه به نام سیدبراکه ظهور می کند که در گوران و از طایفه گوران بوده و تأثیر فوق العاده ای در پیروان این طریقه داشته است. مردم و درویشان زیادی در پیرامون او جمع می شوند و خانقاه او مرجعیت عظیمی پیدا می کند. بیشتر مردم طوایف گوران که آنها هم ده پانزده هزار خانوار هستند و بیشتر مردم سنجابی پیرو سیدبراکه و خاندان او می شوند. این وحدت مذهب یکی از وسایل پیوند دادن تیره های مختلف سنجابی به همدیگر بود. یکی دیگر از وسایل پیوند آنها همان محل های سکونت بیلاقی و قشلاقی آنها بود. سنجابی ها در ابتدا جزو ابواب جمع ایل بزرگ زنگنه محسوب می شدند. به طوری که می دانید زنگنه از ایل های خیلی بزرگ کرد ایران بوده و در زمان پادشاهان صفویه عظمت و اعتبار زیادی داشته است. شیخ علیخان زنگنه صدراعظم بعضی از پادشاهان صفوی - ظاهراً شاه سلیمان - مردی فوق العاده مقتدر و توانا و سردار بزرگی بود، ایل زنگنه تا این اواخر در ایران بصورت ایلی وجود داشت هر چند بعداً رؤسای آنها شهرنشین شدند و شیوه ایلی را از دست دادند، خانواده زنگنه در کرمانشاه از مهمترین خانواده های آن شهر هستند. طوایف زنگنه هم در بین ایلات دیگر پراکنده و مستهلک شدند. ولی هم اکنون یک ایل زنگنه در خاک عراق وجود دارد که از حدود خانیقین تا کرکوک پراکنده هستند. به هر حال در دوره قاجاریه این تیره های کوچیده و یا کوچانده شده سنجابی را ابواب جمع زنگنه کردند. پیداست که زنگنه چون ایل قوی و مقتدری بوده سنجابی ها پیوستگی به آن را برای خودشان وسیله حمایت و پشتیبانی می دانستند. تا زمان حسن خان جد اعلای من که الان اسم بردم سنجابی ها جزء ایل زنگنه بودند ولی در زمان حسن خان اختلافی با رئیس ایل زنگنه پیدا می کنند و زد و خورد و قتل و کشتاری بین اینها رخ می دهد از آن تاریخ مدتی ایل سنجابی متواری می شود تا اینکه بعداً دولت وقت و والی کرمانشاه فرمان ریاست ایل سنجابی را به صورت ایل جدایی به همان حسن خان می دهد و او در این ایل سنجابی موجود اولین رئیس ایل می شود.

بنابراین تاریخ پیدایش این ایل شاید در حدود صد و پنجاه سال بیشتر نباشد. حسن خان پسرهای متعددی داشته که بزرگ‌ترین آنها محمد رحیم خان و کوچک‌ترین آنها شیرمحمدخان صمصام‌الممالک جد پدری من بود. شیرمحمدخان نیز سه پسر نامی داشت. پسر بزرگ‌ترش قاسم خان ملقب به سردار ناصر پدر من بود. از پسرهای دیگرش یکی سردار بسیار معروف و باکفایت و وطن‌دوست ایران علی اکبرخان سردار مقتدر بود که عموی بزرگ من حساب می‌شد و پسر دیگرش سالارظفر حسین سنجابی بود. شیرمحمدخان جد من از طرف دولت به‌عنوان حاکم قصرشیرین و سرحددار منصوب شد و از آن تاریخ تا زمان پهلوی حکومت قصرشیرین و مرزداری آن حدود با سنجابی‌ها بود که امنیت جاده کاروان‌رو و جاده تجارتي و زیارتي معروف قصرشیرین به کرمانشاه را حفاظت می‌کردند. به این ترتیب ایل سنجابی وسعت و توسعه پیدا کرد، خود شیرمحمدخان صمصام‌الممالک در قصر شیرین اقامت داشت که هم‌اکنون عکس قلعه محل اقامتش را به شما نشان دادم، و حکومت ایل را به پسر بزرگ‌ترش که پدر من باشد قاسم خان واگذار کرد. پدرم در ایل حکومت داشت و ایشان در مرز. خوانین سنجابی در ناحیه ماهی دشت که محل اقامتشان بود دهات مختلف داشتند و هر یک قلعه بنا کرده بود. قلعه در آن زمان یک محل استحکامات جنگی بود با سنگرها و جان‌پناه‌های مخصوص و هم یک کارگاه، محلی که در قسمت‌هایی از آن داریست‌های قالی‌بافی، نمد، گلیم و این جور چیزها برپا می‌شد. خان‌ها در قلعه‌های خودشان سکونت داشتند و نوکرها و اتباعشان در دهات مختلف. قوه جنگی ایل سنجابی از دو نیرو تشکیل می‌شد. یکی سوارهای نوکری بود که خان‌ها افرادی را به‌صورت نوکر خودشان استخدام می‌کردند و به آنها معمولاً اسب و تفنگ می‌دادند و در دهات پیرامون خود آنها را ساکن می‌کردند. اینها وابسته و در خدمت آقای خودشان بودند. پدر و عموهای من در زمان خود تقریباً هفتصد سوار به‌صورت نوکر شخصی داشتند. قسمت دیگری از نیروی مسلح ایل از خود مردم ایل تشکیل می‌شد. ایل سنجابی در آن موقع که در حدود شاید هفت تا هشت هزار خانوار بود در حدود حداقل دو هزار مرد جنگی داشت که هفتصد سوار آن جزء نوکری و اتباع شخصی سردارها بودند و هزار و سیصد تا هزار



۱- قاسمخان سردار ناصر رئیس اهل سنجایی ۲- علی اکبرخان سردار مقتدر سنجایی ۳- حسنخان سالار ظفر سنجایی
۴- امیر گل استاندار بعدی کرمانشاه ۵- مرآتالاسلامان جهانسوز نماینده کرمانشاه در دوره سوم مجلس شورای ملی ۶- غلامرضا رشید یاسمی شاعر نامی

و پانصد نفر از تیره‌های مختلف ایل و خود این یک نیرو و قشون قابل توجهی به حساب می‌آمد. سنجابی‌ها همیشه نسبت به دولت مطیع بودند، بعلاوه محل سکونت آنها چون به کرمانشاه خیلی نزدیک و در جلگه صاف همواری است و کوهستان‌های سخت ندارد آنها نمی‌توانستند مثل طوایف کوه‌نشین دیگر به صورت یاغی و سرکش زندگی کنند و می‌بایستی همیشه حسن رابطه را با دولت و با والی‌های کرمانشاه نگاه بدارند. به طوری که تاریخ زندگیشان نشان می‌دهد تقریباً هیچ‌وقت مردمان این ایل به صورت یاغی و گردن‌کش در مقابل دولت و حکومت مرکزی قرار نگرفته و بلکه برعکس همیشه همراه و همکار بوده‌اند، در نهضت مشروطیت ایران ایل سنجابی با مشروطه‌خواهان همکاری کرد و جهات مختلفی باعث آن بود. یکی از آن جهات مذهبی بود چون خانواده مستقیم پدری من شیعه بوده و هستند، هم پدرم و هم پدر بزرگم و هم جد اعلای ما حسن‌خان که اسم بردم، شیعه بودند. چنانکه جنازه حسن‌خان را بعد از فوتش به نجف بردند، و هم چنین جنازه پسر بزرگ او محمد رحیم‌خان را. صمصام‌الممالک نیز یک شیعه متعصب بود، و بدین مناسبت به روحانیون فوق‌العاده احترام می‌گذاشت. در صدر مشروطیت آخوند ملا محمد کاظم خراسانی که پیشوای بزرگ شیعیان ایران در نجف بود نامه‌ای به پدر بزرگ من و ایل سنجابی نوشت و به وسیله مرحوم علی هیث فرستاد که بنده نسخه‌اش را یک‌وقتی داشتم، وی سنجابی‌ها را دعوت کرد که از مشروطیت حمایت بکنند. بلکه یک علت این که سنجابی‌ها به مشروطیت گرایش پیدا کردند همین تبلیغ علمای بزرگ این طوری بود. یک علت دیگر اجتماعی آن که نظر خود بنده است، این است که ایل سنجابی در آن موقع در برابر تجاوز ایل قدرتمند گلهر قرار داشت. ایل گلهر بزرگ‌ترین ایل کرد است. شاید در تمام نواحی کردنشین ایران و عراق و ترکیه هم ایلی به بزرگی آن نباشد.

ایلخانی گلهر در آن زمان داودخان امیراعظم رئیس ایل گلهر بود که وی بنا بر جهاتی که حالا تفصیلش بی‌مورد است با سنجابی‌ها خیلی بد بود و چندین بار به منطقه سنجابی‌ها اردو کشید و قلعه‌های سنجابی‌ها را آتش زد و این اختلافات بین این دو ایل وجود داشت. به مناسبت اینکه داودخان امیراعظم رئیس ایل گلهر با

مستبدین و با سالارالدوله یاغی که علیه مشروطیت بود همراهی می‌کرد سنجابی‌ها که مخالف او بودند بالطبع به مشروطیت علاقه پیدا کردند و خود همین کیفیت یک آبرو و احترامی به ایل سنجابی به‌عنوان آزادیخواهی داد و این جریان باعث گردید که در دوران مشروطیت حزب دموکرات هم که حزب تندرو مشروطیت بود تمایل زیادی نسبت به سران و مردم سنجابی داشته باشند. دموکرات‌های شهر کرمانشاه اغلب با سنجابی‌ها مربوط بودند و سنجابی‌ها هم در انتخابات از نامزدهای دموکرات کرمانشاه حمایت می‌کردند در نتیجه یک نوع پیوستگی بین ایل سنجابی و دموکرات‌ها و رهبران دموکرات‌ها که در آن زمان تقی‌زاده و سلیمان میرزای اسکندری بودند به‌وجود آمده بود. تا جنگ بین‌الملل اول پیش آمد. در جنگ بین‌الملل اول که با پیشرفت قشون اشغالگر روس در داخل ایران و وارد شدن آن به آذربایجان و شمال ایران و رسیدن به قزوین بیم این بود که به تهران وارد بشوند به طوری که می‌دانید در دوره سوم پارلمان واقعه مهاجرت صورت گرفت یعنی اکثر زعمای دو حزب دموکرات و اعتدالی آن وقت که با همدیگر ائتلاف کردند. در آن موقع چون دو دولت بزرگ استعمارگر یعنی انگلیس‌ها و روس‌ها با همدیگر متحد بودند و در سال ۱۹۰۷ هم آن قرارداد معروف تقسیم ایران را به دو منطقه نفوذ بین خودشان منعقد کرده بودند مردم ایران، ملیون ایران و به‌خصوص آزادیخواهان و دموکرات‌های ایران علیه این دو دولت بودند. و بالطبع گرایش فوق‌العاده‌ای نسبت به آلمان‌ها داشتند. از طرف دیگر در آن زمان دولت عثمانی هم متحد دولت آلمان بود و این دولت در بین مردم مسلمان دعوت به اتحاد اسلام می‌کرد که مسلمان‌ها با او علیه روس‌ها و انگلیس‌ها همراهی کنند و این هم در اذهان مردم ایران تا حدی مؤثر واقع شده بود. این بود که وقتی مهاجرین از تهران حرکت کردند و بعد به کرمانشاه رسیدند و در کرمانشاه حکومت مقاومت ملی به زعامت نظام‌السلطنه مافی تشکیل دادند سنجابی‌ها با مهاجرین همراهی کردند. قسمت بزرگی از نیروی ژاندارمری ایران هم همراه مهاجرین به کرمانشاه آمد. این نیروی ژاندارمری و سنجابی‌ها و طوایف دیگری متحداً یک نیروی مقاومت در مقابل پیشروی روس‌ها تشکیل دادند. روس‌ها که قسمت عمده ایران را اشغال کرده بودند، به همدان و بعد به کرمانشاه رسیدند و

کرمانشاه را نیز تصرف کردند. سنجابی‌ها در مقابل روس‌ها ایستادگی کردند و سه‌ماه تمام پیشروی نیروی روس در ناحیه ماهی‌دشت سنجابی متوقف شد. این مقاومت مردم سنجابی و ژاندارم‌هایی که در داخل سنجابی بودند در مقابل روس‌ها یکی از موجبات فتح عثمانی در جبهه کورت‌العمار شد که توانست قشون انگلیس را که تحت محاصره بود از پا درآورد و قریب ۱۲ هزار نفر از آنها را اسیر کند. بعد از این فتح بزرگ بود که عثمانی‌ها فراغتی پیدا کردند و توانستند قسمت بزرگی از نیروی خود را به فرماندهی علی احسان پاشا فرمانده معروف به جبهه ایران اعزام دارند و روس‌ها را از کرمانشاه عقب بزنند ولی این پیروزی عثمانی‌ها و رجعت مهاجرین و حکومت مقاومت ملی به کرمانشاه بیدوام بود زیرا انگلیس‌ها به سرعت شکست خود را جبران کردند و نیروی تازه‌نفس وارد بصره نمودند و عثمانی‌ها را به عقب رانده و بغداد را در خطر سقوط قرار دادند. نیروی فاتح عثمانی در جبهه ایران ناچار به عقب‌نشینی شد. روس‌ها مجدداً همدان و کرمانشاه را به تصرف درآوردند. کار مهاجرین و حکومت مقاومت ملی نیز از این تاریخ به پایان رسید. یک عده از آنها همراه نظام‌السلطنه و مدرس به استانبول رفتند ولی قسمت بزرگی از مهاجرین که دل‌خوشی از عثمانی‌ها نداشتند به داخل ایل سنجابی آمدند که در کوه‌های سرحدی متواری بودند. قریب هفتصد نفر از آنها مدت چندین ماه در سنجابی مهمان بودند و سنجابی‌ها از آنها پذیرایی می‌کردند. این جمعیت بزرگ در خانه پدر من و عموهای من مهمان بودند و منزل به منزل با ما حرکت می‌کردند تا زمانی که انقلاب در کشور روسیه صورت گرفت و نیروی اشغالگر روس در ایران دچار آشفتگی گردید.

س. انقلاب ۱۹۱۷.

ج. بلی انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه صورت گرفت و دولت انقلابی دستور به واپس‌خواندن نیروی خودش داد و آنها هم یعنی آن‌قوایی که در کرمانشاه داشتند تأمین به مهاجرین دادند و مهاجرینی که در ایل سنجابی بودند با تأیینی که از روس‌ها و انگلیس‌ها گرفتند از راه کرمانشاه به اوطان خود و به تهران برگشتند ولی یک عده‌ای از آنها تأمین پیدا نکردند و باقی ماندند. از آن جمله کسانی که در خانه ما باقی ماندند مرحوم شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری بود و مرحوم میرزا طاهر تنکابنی نماینده

مجلس و از استادان معروف دانشگاه و تاجر بزرگی به نام حاج محمدتقی شاهرودی. اینها ماندند و در خانه پدرم بودند. در مدتی که مرحوم سلیمان میرزا در خانه ما بود خود ایشان با لطفشان و با محبت خاصی که داشتند از من که یک بچه ده دوازده ساله بودم دعوت کرد که خدمت ایشان بروم و به من تدریس کنند و من این افتخار تحصیل را در پیش ایشان مدت چندماه داشتم که هر روز می‌رفتم و زانوی ادب به زمین می‌زدم و دوساعت درس می‌خواندم. من در آن مدت چندماه یک دوره کامل حساب و یک دوره هندسه مختصر تاریخ و جغرافیا که همه‌جا توأم با بحث‌های سیاسی و آموزش وطن‌دوستی و آزادیخواهی بود آموختم. بعد هم خود او علاقه پیدا کرد که یک آموزشگاه کوچک ایلی برای کدخداهای سنجابی و سوارهای سنجابی ترتیب بدهد. این بود که نزدیک چادر او به دستور پدرم یک چادر بزرگ پنج ستونی برپا کردند که در واقع به صورت یک کلاس اکابر درآمد و شاهزاده شب‌ها به آنجا می‌آمد و برای کدخداها و سوارها که جمع می‌شدند صحبت می‌کرد و من صحبت‌های او را به کردی برای آنها ترجمه می‌کردم. این وضع ادامه داشت و سلیمان میرزا در خانه ما بود و ما در حال کوچ بودیم تا نزدیک خانقین که انگلیس‌ها با حيله و مکر و با یک خدعه و نیرنگ ضربت بزرگی بر ما و بر تمام سنجابی‌ها وارد آوردند. خلاصه آن چنین بود که ما در محلی تقریباً یک فرسخی خانقین که قوای انگلیس‌ها هم در آنجا بود چادر زده بودیم. فرمانده انگلیس در آنجا شخصی به نام کلنل کنین از خانقین برای دیدن پدرم به منزل ما آمد و در آنجا با سلیمان میرزا هم صحبت کرد و به سلیمان میرزا گفت که شما با آلمانی‌ها همراهی می‌کنید و به سنجابی‌ها اعتراض کرد که شما به آلمانی‌ها و عثمانی‌ها آذوقه می‌دهید، و این در ابتدای سال ۱۹۱۸ سال قحطی بزرگ ایران بود، سال مجاعه معروف، در آن موقع مردم سنجابی اغلب با نان بلوط سدجوع می‌کردند. پدرم دستور داد بروند از توی ایل مقداری از آن نان بیاورند و به آن فرمانده انگلیسی نشان داد و گفت: مردمی که نانشان این است از کجا می‌توانند آذوقه به دیگران برسانند. بالاخره آنها برحسب ظاهر تأمینی به سلیمان میرزا و به ما دادند و رفتند ولی یک هفته بعد در حدود دوهزار سرباز شبانه حرکت دادند و در صبح زود که هنوز ما از خواب بیدار نشده بودیم دور چادرهای ما را

محاصره کردند و سلیمان میرزا و برادرش عیسی میرزا را اسیر کردند و بردند. سلیمان میرزا را بعد از آن به بغداد بردند و از آنجا به بصره و از بصره به بمبئی و او سه سال در اسارت انگلیس‌ها باقی ماند. بعد از این غائله خفت آور ایل ما پراکنده و متواری شد. یک یا دو ماه بعد انگلیسی‌ها مجدداً اردو کشیدند و طوایف ایرانی دیگری مثل ایل کلهر و ایل گوران که بیشتر از متحدین ما بودند با انگلیس‌ها همراه شدند و انگلیس‌ها با توپ و با طیاره ایل سنجابی را در بهار سال ۱۹۱۸ در محل معروف به دشت حر بمباران کردند. در آن واقعه حداقل پانصد نفر زن و مرد و بچه سنجابی کشته و یا در حین فرار در رودخانه معروف به زمکان غرق شدند و تمام هستی ایل با سیصد چهارصد هزار گوسفند به غارت رفت و بعد پدرم با زن‌ها و بچه‌های خانواده برای دادخواهی به کرمانشاه رفت و به دولت مرکزی تلگراف کرد انگلیسی‌ها او را نیز گرفتند و اسیر کردند و به بغداد بردند. عموهای دیگرم که سردار مقتدر و سالارظفر بودند با برادر بزرگترم سالارمقتدر و یک عده‌ای سوار زیده فراری و متواری شدند و به خاک عثمانی پناه بردند و از کرکوک به موصل رفتند. در اواخر همین سال ۱۹۱۸ که جنگ بین‌الملل خاتمه پیدا می‌کرد و عثمانی‌ها تسلیم شدند و قوای آنها از بین رفت در شهر موصل عموها و برادرم توانستند فرار کنند و از شمال کردستان و جنوب آذربایجان با هفت هشت سوار خود را به تهران برسانند. اینها وقتی به تهران می‌رسند که کابینه وثوق‌الدوله بر سر کار و نصرت‌الدوله فیروز وزیر دادگستری بود. انگلیس‌ها دستور می‌دهند که آنها باید در تهران بمانند. عموهای من بدین کیفیت مدت دوسه سال در تهران تحت نظر بودند. در اواخر سال ۱۲۹۹ هجری که آن وقت بنده بچه بودم و در مدرسه متوسطه کرمانشاه درس می‌خواندم شاهزاده سلیمان میرزا که در اسارت انگلیس‌ها بود بعد از سه سال آزاد شد و از راه قصر شیرین به کرمانشاه آمد و می‌خواست به تهران برود. به مناسبت سابقه شاگردی خدمت ایشان رسیدم. عموهای من که در تهران تحت نظر بودند به ایشان تلگراف کردند و خواهش نمودند که ما را یعنی من و برادر کوچک‌ترم را هم همراه خودش به تهران ببرد. درست روز سوم اسفند ۱۲۹۹ یعنی روز کودتا بود که ما با کالسکه در خدمت شاهزاده سلیمان میرزا از کرمانشاه حرکت کردیم و یک روز بعد در کنگاور



دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی ایران

در خانه حاج صاری اسلان کنگاوری خبر کودتا و اعلامیه سردار سپه رئیس دیویزیون قزاق را شنیدیم. در آن زمان قوای انگلیس هنوز در ایران و تمام جاده‌های اصلی در تصرف آنها بود. آنها ما را سه روز در پای گردنه اسدآباد نگهداشتند و اجازه ندادند که کالسکه ما عبور بکند. بعد هم که وارد همدان شدیم به دستور سیدضیاء رئیس دولت کودتا سلیمان میرزا در همدان متوقف شد و ما هم در همدان ماندیم و در مدرسه نصرت آن شهر مشغول درس خواندن شدیم. همین‌که سیدضیا سقوط کرد سلیمان میرزا هم آزاد شد و حرکت کرد و ما هم در خدمت ایشان به تهران آمدیم. آغاز تحصیلات بنده در تهران از همین زمان بود یعنی در سال ۱۳۰۰ وارد مدرسه علوم سیاسی شدم که در آن موقع تحت ریاست علامه علی‌اکبر دهخدا بود. دوره تحصیلی مدرسه سیاسی در آن زمان پنج سال بود که سه سالش متوسطه نهایی و دو سالش به اصطلاح دوره عالی بود و بنده این پنج سال را در مدرسه سیاسی تمام کردم و بعد وارد مدرسه حقوق تهران شدم که تازه به وسیله چند نفر معلم فرانسوی تشکیل شده بود. مدرسه حقوق تهران را نیز در مدت دو سال تمام کردم و لیسانس آنجا را گرفتم و مدتی هم بیکار ماندم و به کارآموزی وکالت دادگستری پرداختم تا آنکه در سال ۱۳۰۷ در کنکور دانشجویان اعزامی دولت به اروپا شرکت کردم و قبول شدم و با کاروان اول دانشجویان عازم فرانسه شدم.

در این سفر من و دو نفر دیگر از دوستان صمیمی ام همراه بودیم و آنها یکی دکتر عبدالحمید اعظم زنگنه بود و دیگری دکتر سیدعلی شایگان که تمام مدت پنج سال مدرسه سیاسی با هم در یک کلاس و همیشه با هم همدرس، همکار و همراه، همسفر و حتی هم‌منزل بودیم. آنها نیز مانند من همان مدارک تحصیلی را داشتند. س. آقای دکتر، آن مدرسه‌ای که شما فرمودید فرانسوی‌ها سرپرستی می‌کردند در آنجا به زبان فرانسه تدریس می‌کردند یا فارسی؟

ج. بله به زبان فرانسه تدریس می‌کردند.

س. شما زبان فرانسه را از کجا یاد گرفته بودید؟

ج. ما پنج سالی که در مدرسه سیاسی درس می‌خواندیم در آن تدریس زبان فرانسه وسعت عظیمی داشت به طوری که تقریباً هر روز دو ساعت نزد معلمین ایرانی یا

فرانسوی به فراگرفتن آن مشغول بودیم.

بله معلمین آن مدرسه حقوق فرانسوی بودند. یکی اسمش مسیو هس Hess بود که اقتصاد و حقوق مدنی فرانسه درس می داد، دیگری مسیو دولابوز De Lapouge که درس های مختلفی داشت، سومی شخصی بی سواد عامی بود به نام بارون فراشون Baron Frachon که او هم درس های دیگری برعهده داشت. این مدرسه قبلاً جزو وزارت عدلیه و آن را نصرت الدوله فیروز تأسیس کرده بود ولی در زمان تحصیل ما جزء وزارت معارف شده بود. این معلمین هرکدام یک مکرریا Répétiteur داشتند. یعنی علاوه بر اینکه خود آنها به فرانسه تدریس می کردند یک نفر ایرانی هم درس آنها را به فارسی بیان می کرد. ما چون دیپلم مدرسه سیاسی داشتیم توانستیم دوره سه ساله آن را در دو سال تمام کنیم. وقتی وارد پاریس شدیم آن وقت آقای حسین علا سفیر ایران و سرپرست ما هم بود. ایشان امر کردند که ما تحصیلات حقوق را باید از سر بگیریم. این بود که ما با وجود داشتن لیسانس از مدرسه حقوق تهران مجدداً از سال اول شروع به تحصیل حقوق کردیم. بنده سه سال اول را در دانشکده حقوق دانشگاه شهر نانسی تحصیل کردم و لیسانسه شدم و سه سال بعد دوره دکتری ام را در دانشکده حقوق دانشگاه پاریس به پایان رساندم و یک رساله پایان تحصیلی به نظر خود بسیار معتبر نوشتم که مشهور شد.

س. حدود چه سالی بود؟

ج. حالا عرض می کنم. تحت عنوان اقتصاد روستایی و نظام زمین داری در ایران، فرانسه اش Essai sur l'économie rurale et le régime agraire de l'Iran بنده به اطلاع خودم برای بار اول اولین کسی بودم که به موجب مدارک متقن تاریخی ثابت کردم که رابطه مالک و زارع در ایران از جمله روابط حقوق خصوصی و از قبیل قراردادهای آزاد، مزارعه و مساقات که در فقه اسلامی وجود دارد نیست بلکه ناشی از حق حاکمیت و ناشی از حق خراج دولت است، خراجی که در زمان ساسانیان در ایران معمول بوده و بعداً خلفای اسلامی هم عین آن ترتیب را ادامه دادند و این حق خراج و حق دیوانی بعداً در دوره ملوک الطوائف به وسیله قدرتمندان غصب شده و بنابراین رابطه مالک با زارع بیش از آنکه رابطه دو شریک و بیش از آنکه رابطه حقوق

خصوصی باشد رابطه حاکم است با تابع و مالک بیش از آنکه مالک زمین باشد مالک رعیت و حاکم بر رعیت است. این رساله‌ای بود که من نوشتم که شاید اگر در آن موقع در ایران شهرت و انعکاس پیدا می‌کرد برای من مایه زحمت می‌شد ولی آن کتاب در کنج کتابخانه‌های دانشگاه‌های فرانسه باقی ماند.

بعد از شش سال ما به ایران مراجعت کردیم یعنی در اواخر سال ۱۳۱۳. در اوایل سال ۱۳۱۴ من به سمت دانشیاری وارد خدمت در دانشکده حقوق شدم. در مدت شش سال قبل از ورود آثار جنگ بین‌الملل دوم به ایران یعنی تا سال ۱۳۲۰ من علاوه بر سمت استادی دانشکده حقوق سمت‌های اداری دیگری هم داشتم. از جمله مدتی معاون اداره کل اوقاف بودم، مدتی رئیس اداره تعلیمات عالی و رئیس دبیرخانه دانشگاه تهران در وزارت فرهنگ و بعد مدتی رئیس اداره حقوقی بانک ملی و بعد رئیس اداره کل آمار و بررسی‌های وزارت دارایی و اقتصاد شدم. ولی در تمام این مدت از یک نقطه ضعف رنج می‌بردم و آن نقطه این بود که چون از خانواده رؤسای سنجابی بودم و غالب رؤسای سنجابی یا زندانی بودند و فراری و یا تحت نظر. عمومی بزرگم چندین سال در همدان و در تهران زندانی بود. پدرم در تهران در تحت نظر بود و یک عمومی دیگرم بر اثر سوء تفاهم و یا بر اثر وحشت در سال ۱۳۰۹ که تعقیبش می‌کردند مهاجرت کرد و به روسیه رفت و در آنجا در دام بزرگ دستگاه استالینی افتاد و آن‌طور که بعداً از بعضی از مطلعین مهاجر ایرانی شنیدم جزء دستگیرشدگان و تصفیه‌شدگان دوره استالین گردید. به مناسبت این سوابق خانوادگی دستگاه تأمیناتی و شهربانی ایران نسبت به من همیشه مراقب و مواظب بود. همیشه مثل اینکه چشم تیمسار مختاری را پشت سر خودم می‌دیدم. در آن موقع شخصی به نام سروان مقدادی مأمور امور عشایر بود و هر وقت لازم می‌شد که من از شهر تهران مثلاً از کرج یک قدم بیرون بگذارم باید بروم و از او اجازه خروج بگیرم. به یقین می‌دانستم که در خانه من بعضی از کلفت‌ها و نوکرها مأمور هستند. حتی یک‌وقتی خبردار شدم و در روزنامه خواندم که عده‌ای را به عنوان کمونیستی گرفته‌اند یعنی آن پنجاه و سه نفر معروف را، در روزنامه دیدم که اتهام بعضی از آنها صرفاً داشتن بعضی از کتاب‌های کمونیستی است. من با اینکه بعداً شاید صحبت بکنم کمونیست

نبودم ولی هم رساله‌ مانیفست را داشتم و هم یک دوره کامل کاپیتال و هم یک جلد کتاب اقتصاد شوروی را که به وسیله یکی از علمای اقتصادی شوروی نوشته شده و به فرانسه ترجمه شده بود. این بود که یک شب نوکر و کلفت‌ها را به بهانه‌ای از منزل خارج کردیم من و خانمم چندین ساعت مشغول کتابسوزی شدیم. کتاب‌ها را سوزاندیم و خاکستر آنها را هم با آب شستیم. خلاصه آنکه در این مدت من در عین اینکه وضعم در دانشگاه خوب بود و در خدمات اداری هم رویهمرفته در حال پیشرفت بودم ولی همیشه این خوف و این وحشت را داشتم و با احتیاط رفتار می‌کردم تا اینکه قضیه جنگ بین‌الملل دوم پیش آمد و منجر به سقوط رضاشاه شد. س. حالا که صحبت از رضاشاه شد من مایل هستم که شما به عقب برگردید و یک مقداری راجع به شخصیت رضاشاه و سوابق او توضیح بفرمائید که اصولاً رضاشاه کی بود، و از چه خانواده‌ای آمده بود، و چه نوع وابستگی‌های اجتماعی و سیاسی داشت؟

ج. عرض کنم مطالبی که ما در این صحبت‌ها مورد بحث قرار می‌دهیم بعضی از آنها را من فقط شاهد و ناظر بوده و دخالت مستقیم در آنها نداشته‌ام و در بعضی دیگر به‌نحوی کم یا زیاد دخیل بوده‌ام. من کوشش می‌کنم آنچه را دریافته‌ام برطبق درک خود با نهایت بی‌طرفی و صداقت بیان بکنم ولی بسیار هم ممکن است در مسائل و حوادث و اموری که مربوط به اشخاص دیگری است اشتباهاتی وجود داشته باشد. اما این اشتباهات از روی عمد و سوءنیت نیست. آنچه را می‌گویم صادقانه است. هرچند ممکن است منطبق بر واقعیات نباشد. در مسائلی که خود من وارد بوده‌ام البته کوشش می‌کنم آنچه ممکن است روشن‌تر بیان نمایم و در صداقت آنها تأکید دارم.

س. بسیار ممنون خواهم شد.

ج. راجع به رضاخان که الان صحبت بود باید بگوئیم آنچه در دوران عمر ما و حتی نسل‌های پیش از ما بر مملکت ما و ملت ما گذشته ناشی از موضع و موقعیت جغرافیایی ماست که از یک طرف در جریان قرن نوزده در طول دوهزار کیلومتر مجاور شده‌ایم با یک امپراطوری متجاوز و استعمارگر مثل امپراطوری تزار که

قسمتی از سرزمین اصلی ایران را تصرف کرد و ضمیمه خود نمود و اگر تجاوز بیشتر نکرد و وصیت نامه معروف و مشهور پطر کبیر را برای رسیدن به دریای گرم و خلیج فارس عملی نساخت به سبب برخورد و تصادم با یک امپراطوری نوظهور دیگری بود که امپراطوری صاحب شبه قاره هندوستان باشد. از طرف دیگر سرتاسر جنوب کشور ما بر ساحل خلیج فارس و دریای عمان قرار دارد و مشرف بر این نواحی است که مخزن و منبع یکی از بزرگترین منابع انرژی دنیا است و راه عبور این منابع به جهان غرب و به جهان صنعتی است. همین موضع و موقع جغرافیایی حوادث ایران را در تمام دوران عمر ما و شاید مدت ها قبل از عمر ما تحت تأثیر خود قرار داده است. اگر بر آنچه که در عمر ما گذشته است نظر و تأمل کنیم از قبیل حوادث مشروطیت، قضایای جنگ بین الملل اول، اشغال ایران در جنگ بین الملل اول، قضیه کودتا ۱۲۹۹ و دیکتاتوری رضاشاه و اشغال ایران در جنگ بین الملل دوم، نهضت ملی ایران به رهبری مصدق و ملی شدن صنعت نفت و کودتای مجدد ۱۳۳۲ و دیکتاتوری محمدرضاشاه و قضایای دیگری که منجر به انقلاب اخیر ایران شد درمی یابیم که سرچشمه و علت اصلی تمام آنها مربوط به همین موضع و موقع جغرافیایی-سیاسی بسیار حساس برای خود مملکت ما و برای جهان است. این موقعیتی است که از لحاظی هم ممکن است به ما قدرت بدهد و سودمند باشد و هم از جهاتی پر از مخاطره باشد. روی کار آمدن رضاشاه هم در حقیقت خودش به خاطر همین موقعیت جغرافیایی-سیاسی بود.

برای توضیح این نکته به نظر لازم می آید که بحث طولانی تری بکنیم اگرچه نمی دانم تا چه حد در این مسائل مجال صحبت داریم.

س. هرچقدر که شما مایل باشید و اطلاع داشته باشید.

ج. برای توضیح نکته ای که اشاره کردم مثلاً مشروطیت را در نظر بگیریم این نهضت گرچه برحسب تمام ظواهر یک نهضت ضد استبدادی بود اما در واقع هدف اصلی آن ضد استعماری بود. برای اینکه پادشاهان قاجار به خصوص از تاریخ معاهده ترکمنچای به بعد به کلی تسلیم سیاست امپراطوری شمال و بعد امپراطوری همسایه جنوبی شده بود.

استعمارگران چنان در امور مملکت ما ذی‌اثر و ذی‌نفوذ بودند که دستگاه دولت، دستگاه رسمی مملکت بی‌اثر و خنثی شده بود، در ملت ایران و در افکار عمومی مردم احساساتی که ضد دستگاه استبدادی به صورت‌های مختلف نمایش داده می‌شد در واقع تجلی احساس ملی عمیق ملت ایران علیه استعمارگران آن زمان بود. مردم ایران مشروطه را بیشتر از این جهت می‌خواستند که دستگاه حکومت دست‌نشانده و فاسد عامل سیاست خارجی و بالتیجه استثمار سیاست خارجی را از میان بردارند.

به همین دلیل هم بود که بلافاصله بعد از نهضت مشروطیت استعمارگران خارجی نسبت به مشروطیت ایران موضع مخالف گرفتند. دولت تزار بلافاصله حمایت از محمدعلی شاه را بیش گرفت و آنچه توانست کوشش کرد که او را نگه بدارد. محمدعلی شاه بعد از اینکه از ایران اخراج شد به کمک روس‌ها به ایران قشون وارد نمود و سالارالدوله از طرف دیگری به تحریک آنها علیه مشروطیت قیام کرد و با اینکه در سال‌های اول مشروطیت سیاست انگلیس به رقابت با دولت استعماری روس مشروطه‌خواهان ایران را تقویت و حمایت می‌کرد ولی دیری نگذشت که منافع جهانی او یا برخورد و تصادم آنها با همدیگر ایجاب کرد که دولت استعماری انگلیس هم با دولت تزاری روس کنار بیاید و دست از طرفداری مشروطه‌طلبان و نهضت ملی و آزادیخواهی ایران بردارد. به طوری که همان یکی، دو سال بعد از استقرار مشروطیت بود که انگلیسی‌ها و روس‌ها با همدیگر توافق کردند و قرارداد ۱۹۰۷ را راجع به تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ بین خودشان منعقد کردند و از آن تاریخ کارشکنی این دولت در کار ایران توسعه یافت و روزمره و همه‌جانبه شد.

در سال‌های قبل از آغاز جنگ جهانی اول وضع ایران به جایی رسیده بود که هیچ اقدام عملی و مؤثر برای اداره امور مملکت، پیشرفت اصلاحات، و پیشبرد اصول مشروطیت در ایران غیرممکن و غیرعملی شده بود. همین کیفیت و همین وابستگی بسیاری از رجال داخل مملکت و دست‌اندرکاران حکومت که اکثراً صاحبان القاب دوله‌ها و سلطنه‌ها آنهایی که مرتباً وزیر و حاکم می‌شدند رسماً تحت‌الحمایه این دولت‌ها شده بودند و هرزمان حکومت رسمی ایران می‌خواست نسبت به آنها

اجرای قانون بکند سفارتخانه و قونسولخانه دولت‌های استعماری از آنها حمایت می‌کردند.

چنانچه درگیری آنها با مورگان شوستر مستشار مالی آمریکا بر سر همین موضوع گرفتن مالیات از شعاع‌السلطنه معروف بود. این کیفیات سبب شده بود که احساس نفرت عمیقی نسبت به هر دو سیاست استعمارگر در ایران پیدا بشود. در آن زمان در پارلمان ایران همان‌طوری که می‌دانید دو حزب وجود داشت. یکی حزب دموکرات که خیلی تندرو، خیلی ملی، خیلی اصلاح‌طلب و تا حدی کم و بیش سوسیال دموکرات منش بود. یکی هم حزب اعتدال که محافظه‌کارتر بود. موقعی که جنگ جهانی اول آغاز شد و روس‌ها قشون وارد ایران کردند و قشون آنها تا قزوین آمد و از قزوین هم تجاوز کرد، یک هیجان عمومی در تهران به وجود آمد. حتی احمدشاه هم حاضر شده بود که از تهران خارج بشود و به اصفهان برود. در برابر این اوضاع وحشت‌زا ملیون ایران چه از حزب دموکرات و چه از حزب اعتدال با همدیگر ائتلاف کردند. البته آلمان‌ها هم در آن زمان فوق‌العاده فعالیت داشتند. دوره قیصر آلمان ویلهلم دوم و فعالیت‌های عجیب آنها بود. ملیون و مردم ایران به علت خصومتی که با سیاست استعماری روس و انگلیس داشتند طرفدار آلمان شده بودند. ضمناً دولت عثمانی هم که یک دولت اسلامی بود در آن تاریخ با آلمان متحد بود که البته تبلیغ اتحاد اسلامی آنها هم بی‌تأثیر نبود. در این موقع با فعالیتی که آلمانی‌ها کردند و با وحشتی که در داخل مملکت به وجود آمده بود قضیه مهاجرت صورت گرفت. جمع کثیری از هر دو حزب از اشخاص مؤثر و نامی سیاست ایران همه یک مرتبه تهران را تخلیه کردند و به قم آمدند و از قم به اصفهان رفتند و از اصفهان به کرمانشاه رسیدند و چنانکه گفتیم حکومت مقاومت ملی را تشکیل دادند. ژاندارمری ایران که در آن تاریخ به وسیله سوئدی‌ها تعلیم داده می‌شد و از افسران نسبتاً درس خوانده و فوق‌العاده وطن‌دوست و طرفدار آزادی و مشروطیت تشکیل می‌شد اکثراً با همین افراد مهاجر همراه شدند و در برابر روس‌ها ایستادگی و جنگ‌های نمایان کردند ولی چون نیروی کافی نداشتند عقب نشستند تا اینکه به کرمانشاه رسیدند. برخلاف نیروی ژاندارمری نیروی قزاق ایران که به وسیله افسران روسی تعلیم داده می‌شد در

همه جا و در همه موارد همراه روس‌ها و راهنمای قشون روس‌ها بودند و با آنها می‌آمدند و با آنها همکاری می‌کردند. این جریان نهضت مهاجرت بی‌شک یک نهضت ناسیونالیستی، یک نهضت ملی و وطن‌خواهانه بود ولی متأسفانه نهضتی نسنجیده و بی‌اساس بود. آلمانی‌ها و عثمانی‌ها در موقعیتی نبودند که بتوانند واقعاً کمک مؤثری به آنها برسانند و خود مهاجرین و مجاهدین ایران نیز فاقد نیرو و مهمات لازم بودند. روس‌ها قسمت عمده ایران را اشغال کردند. یکی دوبار با عثمانی‌ها در داخل ایران برخوردهای مهمی داشتند جلو رفتند، عقب نشستند و باز جلو رفتند. تا آنکه در سال ۱۹۱۷ انقلاب عظیم در داخل روسیه اتفاق افتاد و حکومت تزار و دستگاه تزار سرنگون گردید. در این تاریخ نهضت مهاجرت به نقطه پایان خود رسیده بود و قسمتی از مهاجرین چنانکه گفتیم به استانبول رفتند و بقیه آنها که در ایل سنجابی متواری و مهمان بودند پس از گرفتن تأمین از روس‌ها و انگلیس‌ها به اوطان خود مراجعت کردند.

این مقدماتی را که بنده می‌گویم شاید مطلب را یک کمی طولانی می‌کند ولی در توضیحات ما در روشن کردن مسائل بی‌اثر نیست از این جهت است که بنده...

س. بله شما بفرمائید. مطالبی که شما لازم می‌بینید بفرمائید.

ج. بله. بر اثر این انقلاب دولت انقلابی روسیه گرفتار مشکلات داخلی خود و درگیر جنگ با سردارهای یاغی خود بود و متحدین اروپایی روسیه به عوامل ضدانقلاب کمک می‌کردند و دوسه‌سالی وضع روسیه مبهم بود.

درحالی‌که دولت انقلابی روسیه گرفتاری‌هایی داشت میدان برای انگلیسی‌ها خالی شد و انگلیس‌ها جای روس‌ها را در ایران گرفتند. روس‌ها که ایران را تخلیه می‌کردند فرماندهی قشون آنها مثل ژنرال باراتف که فرمانده کل قوای روس بود و کلنل معروفی به نام کلنل بیجراخف که از فرماندهان معروف و مؤثر آنها بودند خودشان را و قزاق‌های ایرانی همراه خودشان را تحت اختیار انگلیس‌ها قرار دادند. انگلیس‌ها هم که میدان را خالی دیدند از حدود ایران گذشتند و حتی به آذربایجان روسیه هم وارد شدند و سوداهای دیگری در سر داشتند که در آنجا با بلشویک‌ها مواجه شدند و عقب نشستند و شکست خوردند و به دنبال آنها بلشویک‌ها هم تا

انزلی ورشت آمدند. در مدت این خلأ که پس از انقلاب و آشفتگی روسیه پیش آمده بود انگلستان که در ایران میدان‌دار واحد و مطلق شده بود و حکومت‌ها را به میل خودش منصوب و منفصل می‌کرد حکومتی به دلخواه خودش بر سر کار آورد که در تاریخ میهن ما به رسوایی و خیانت معروف است و آن حکومت وثوق‌الدوله بود. سودای اصلی زمامداران انگلیس در آن تاریخ یک پارچه کردن امپراطوری عظیم انگلیس از مصر تا سنگاپور بود. چون مدعی و منازع دیگری را برای خود نمی‌دید قصد داشت که ایران برحسب ظاهر مستقل را نیز در حلقه ارتباط امپراطوری گسترده خویش وارد کند. بدین منظور قرارداد تحت‌الحمايگی ۱۹۱۹ را به وسیله حکومت وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله فیروز که وزیر دادگستریش بود و صارم‌الدوله که وزیر دارایی بود و دلالی و هوچی‌گری سیدضیاء بر ایران تحمیل کردند. در همان زمان با تدابیری شاه ایران را به اروپا بردند که در آنجا در برابر اروپایی‌ها و امریکایی‌ها که مشغول بستن قرارداد و رسای بودند رضایت و قبول او را نسبت به این قرارداد بگیرند زیرا که آن قرارداد یک قرارداد شرم‌آور و سارقانه بود حتی در محافل خارجی مورد اعتراض واقع شده بود چنان‌که رئیس‌جمهوری آن وقت امریکا ویلسون هم نسبت به آن اعتراض کرد که این را هم شما لابد اطلاع دارید.

س. بله. در ضمن شما اینجا صحبت از احمدشاه که کردید من می‌خواستم یک سؤالی از شما بکنم و آن این است که من بارها شنیدم و خواندم که احمدشاه از انگلیس‌ها ماهیانه حقوق دریافت می‌کرد، آیا این مطلب صحت دارد؟ یعنی منظور من این است که آنچنان‌که می‌گویند که احمدشاه آدمی آزادیخواه و پادشاهی بود دموکرات و مشروطه‌خواه، آیا این حرف‌ها چندان حقیقت ندارد؟ می‌خواستم ببینم که شما در این مورد اطلاعی دارید؟

ج. احمدشاه تا آنجایی که بنده اطلاع دارم آدم ضعیفی بود. آدمی ترسو و به‌علت سَمِن و چاقی فوق‌العاده‌ای که داشت بیمار و بی‌حال بود. اما از لحاظ مالی آدم درستی بود. دزدی و مداخله در امور مالی و یا تحصیل ثروت فوق‌العاده از او در ایران دیده نشد. در آن زمان دولت‌های ایران مخصوصاً دولت وثوق‌الدوله که این قرارداد را بسته بود ماهیانه از انگلیس‌ها برای چرخاندن کار خودشان و برای کارهای

سیاسی شان پول می‌گرفتند. یکی از کارهای عمده آنها این بود که در میان احزاب و باقی ماندگان احزاب تفرقه به‌وجود بیاورند و زمینه را برای قرارداد درست بکنند و انتخابات مجلس چهارم را هم در همان سال‌های فترت مجلس به آن منظور کردند که یک عده وکلای موافق با قرارداد انتخاب بکنند و روزنامه‌ها و احزاب را هم موافق با آنها بکنند. این بود که در داخل حزب دموکرات در داخل آنهایی که در تهران مانده بودند خیلی فعالیت کردند مخصوصاً نصرت‌الدوله که یک سازمانی، طرفدار خودشان به‌وجود بیاورند و حزب دموکرات در آن موقع به دو دسته تقسیم شدند به تشکیلاتی و ضدتشکیلاتی. ضدتشکیلاتی که رهبر آنها مرحوم سیدمحمد کمره‌ای بود آنهایی بودند که ملی بودند و می‌دانستند آن کارگردان‌هایی که می‌خواهند حالا تشکیلات بدهند کسانی هستند که می‌خواهند برای نصرت‌الدوله و وثوق‌الدوله کار بکنند. باری احمدشاه را که انگلیس‌ها و آن حکومت به اروپا بردند و با همه ضعف و ناتوانی و بی‌حالی که داشت این آخرین پادشاه قاجاریه این نیک‌نامی را برای خودش حفظ کرد که مطلقاً درباره آن قرارداد یک کلام در مهمانی‌ها و مجالس آنجا بر زبان نیاورد و این یکی از عقده‌های سیاست انگلیس علیه او بود.

به‌علت اینکه مردم ایران مقاومت شدید در برابر قرارداد کردند و به‌علت اینکه حکومت انقلابی در روسیه استقرار یافت و آن سردارها و یاغی‌ها از بین رفتند و دیگر اجرای آن قرارداد ۱۹۱۹ و اتصال امپراطوری از مصر تا سنگاپور به آن صورت عملی نبود، انگلیس‌ها در این موقع به فکر و تدبیر دیگری افتادند. و آن این بود که در مقابل این فکر و این نهضت انقلابی جدید که در روسیه به‌وجود آمده از فنلاند تا ژاپن سلسله و زنجیره‌های دفاعی به‌وجود بیاورند. بنابراین لازم بود که در ایران یک نیرویی به‌وجود بیاید که از یک طرف هم از بروز و ظهور سازمان‌ها و حرکت‌ها و هیجان‌های انقلابی و آزادیخواهی و استقلال‌طلبی جلوگیری کند و هم از طرفی سدی در برابر رسوخ این فکر انقلابی باشد که در شوروی به‌وجود آمده است. از همان آغاز مشروطیت و در جریان جنگ‌های جهانی اول بر مشروطیت ایران لطمات بزرگ وارد آمده بود، جریان مهاجرت به‌کلی بی‌اثر، احزاب پراکنده و بی‌اعتبار شده و از مشروطیت نتایجی که انتظار می‌رفت حاصل نشده بود. معذالک این امید و یقین

بود که اگر در پایان جنگ نیروهای خارجی از ایران بروند با جو استقلال طلبی و آزادیخواهی و به خصوص با تجربیاتی که از انقلاب سوسیال دموکراسی آلمان و انقلاب روسیه به وجود آمده بود نهضت آزادیخواهی و استقلال طلبی مردم به کیفیت دیگری احیا بشود و در واقع نهضت مشروطیت را تکمیل بکند. با توجه به این نکته این اندیشه برای کارگردانان انگلیسی که در آن تاریخ ایران را تحت اشغال نظامی خود داشتند قوت گرفت که باید در ایران یک حکومت مقتدر ولی انقلابی نما بر سر کار بیاورند. حکومتی که بتواند خودش را در مقابل مردم به یک صورت ترقی خواه نشان بدهد، تصمیم یا بهتر بگوئیم توطئه بر این قرار گرفت که این حکومت بر اثر یک کودتا به وجود بیاید چون نیروی ژاندارمری به علت سوابقی که با ملیون داشت مورد اعتماد نبود بنابراین می بایستی این کار به وسیله قزاق‌ها صورت بگیرد. در میان قزاق‌ها در آن زمان افسرانی سابقه دارتر و با درجه بالاتر از رضاخان بسیار بودند. بسیاری اشخاص از رهبران سیاسی و مذهبی ما معتقد هستند که رضاخان را که از اول انگلیس‌ها برگزیدند تمام مراحل آینده او را پیش بینی کردند. مثل اینکه پیش بینی شده بود که ایشان باید اول به عنوان رئیس دیویزیون قزاق، بعد به عنوان وزیر جنگ، بعد به عنوان نخست وزیر، بعد به عنوان خواهان جمهوریت فعالیت بکند تا به پادشاهی و دیکتاتوری برسد. ولی اینها به نظر من ناشی از ساده لوحی و ناشی از اتکالی بودن ما و ناشی از عقده‌ها و کینه‌هایی است که در ما نسبت به خارجی‌ها و افراد هست و با واقعیت تطبیق نمی‌کند. کارگردانان کودتا با اشخاص مختلف صحبت کردند. حتی معروف است که با امیر موثق نخجوان هم مذاکره‌ای در این باره به عمل آوردند ولی او افسری محافظه کار و ترسو و مقرراتی بود، چنانکه بعداً هم نشان داد. در آن موقع ژنرال بزرگ انگلیسی که فرمانده نیروی انگلیس در ایران بود و بعداً رئیس کل ستاد انگلستان شد ژنرال ایرن‌ساید در بین افسران قزاق شخصی را انتخاب کرد و به توطئه‌گران کودتا معرفی نمود و آن شخص رضاخان سردار سپه بود.

این انتخاب صرفاً بر اثر تصادف و برای این بود که آن کودتا صورت بگیرد اما تاریخ نشان داد که نظر او در تشخیص کفایت و توانایی این شخص درست بوده است. صحیح است که انگلیس‌ها در سال‌های اول از نقش او در ایران حمایت و پشتیبانی

کردند ولی درحقیقت کاردانی و کوشش‌های خود او بود که او را بعداً به مراحل دیگری تا پادشاهی رساند. به‌رحال زمینه این کودتا فراهم شده بود و موقعی که قزاق‌ها وارد پایتخت شدند به‌قدری زمینه آماده شده بود که بدون برخورد با هیچ‌گونه تصادفی وارد تهران شدند و مراکز حساس را تصرف و شروع به دستگیری اشخاص کردند. البته این حکومت می‌بایستی خودش را ترقی‌خواه، انقلابی‌نما، ضد آن قرارداد ۱۹۱۹، طرفدار قرارداد ۱۹۲۱ با شوروی و ضد اشرافیت، ضد سرمایه‌داری، طرفدار طبقات کارگر و زحمتکش معرفی نماید کسی که برای این کار انتخاب شده بود همان سید هوچی دلال قرارداد ۱۹۱۹ و ستایشگر همان قرارداد یعنی سیدضیاء طباطبایی بود. او شروع به هوچیگری کرد و تمام صاحبان القاب دوله و سلطنه را دستگیر و زندانی کرد. عده‌ای از شاهزادگان قاجار را گرفت، عده‌ای از سرمایه‌داران را گرفت، جمعی از افراد سیاسی و احزاب را گرفت و نطق‌ها و هوچی‌گری‌ها کرد. ولی درواقع لبه تیز کودتا در نظر کودتاگران در آن موقع بر ضد احمدشاه بود که از یک طرف می‌خواست مطابق با قانون اساسی و مشروطیت رفتار بکند و حاضر به ترتیب دیگری نمی‌شد و بعد هم با قرارداد ۱۹۱۹ موافقت نکرده بود. سید ضیاء‌الدین ضد شاه بود و احمدشاه نیز نسبت به او نفرت داشت. از کاردانی‌های رضاخان یکی این بود که در آن موقع با اینکه فقط عنوان فرماندهی قزاق داشت ایستادگی و مقاومت کرد و با قدرت و زورآزمایی خودش اولاً وزیر جنگ بی‌کفایت سیدضیاء را از کار برکنار کرد. سیدضیاء شخصی را به نام مازور مسعودخان کیهان که نه جزو تشکیلات قزاق بود و نه جزو تشکیلات ژاندارمری وزیر جنگ کرده بود. ولی رضاخان در ظرف چند روز او را برکنار کرد و خودش وزیر جنگ مقتدر شد و چون تشخیص اختلاف بین شاه و سیدضیاء نخست‌وزیر را می‌داد جانب شاه را گرفت. از طرف دیگر آن توطئه‌گران و مسببین خارجی کودتا چون هوچی‌گری‌ها و انقلابی‌نمایی‌های سید را تحریک‌کننده و مضر و منفی تشخیص می‌دادند از حمایت او دست کشیدند.

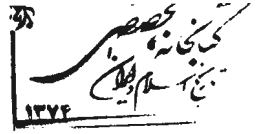
این بود که در یک شب و بناگهان همان رضاخان سردار سپه مأمور شد و به سیدضیاء حکم انفصالش را داد و او را از ایران تبعید کرد و قوام‌السلطنه را که والی

خراسان بود، و به تهران برای زندانی شدن فرستاده می شد در بین راه به نخست‌وزیری انتخاب کردند. رضاخان در این موقع وزیر جنگ ایران است، وزیر جنگی است که قدرت خودش را کاملاً نشان داده است تمام حکومت‌هایی که بعد از سیدضیاء بر سر کار آمدند او را در سمت خود ابقا کردند. قوام‌السلطنه همان‌طوری که بعداً هم نشان داد یک نخست‌وزیر توانا و فهمیده بود. در آن موقع هم که از راه رسید و نخست‌وزیر شد جوان‌تر و تواناتر بود ولی در مقابل رضاخان نتوانست مقاومت بکند. رضاخان که حضرت اشرف مطلق شده بود به توسعه و تحکیم تشکیلات خود و به حفظ قدرت خویش پرداخت و هر جا مخالفتی با خودش می دید با نیروی تمام سرکوب می کرد، روزنامه‌هایی که مخالفش بودند سرکوب شدند حتی چند نفر از روزنامه‌نگاران آن زمان را گرفت و به چوب بست. به طور کلی وحشتی آفریده بود که کمتر کسی در برابر او قدرت عرض وجود داشت. در سمت وزارت جنگ اولین کاری که کرد این بود که چند اداره مهم وصول مالیات را ضمیمه وزارت جنگ نمود تا از جهت مصارف قشون تأمین و استقلال کامل داشته، محتاج به این نباشد که دست به سوی دولت‌های وقت دراز بکند. این استقلال مالی استقلال قدرت هم به او داد. بعد از آن سازمان ژاندارمری را که تا آن زمان رقیب تشکیلات قزاق محسوب می شد، به وزارت جنگ منضم نمود و سازمان واحدی برای نیروی نظامی ایران به وجود آورد. ارتش ایران را به پنج لشکر تقسیم کرد و هر قسمت از شمال و جنوب و شرق و غرب را تحت فرماندهی یک امیر لشکر قرار داد. امرا لشکر از قزاقان مورد اعتماد خود انتخاب کرد مانند احمدآقا معروف به قصاب لرستان برای امارت لشکر غرب.

س. سپهبد امیر احمدی.

ج. بله سپهبد امیر احمدی، امیرلشکر خراسان جان‌محمدخان معروف بود، امیرلشکر شمال طهماسبی بود و دیگران، امراء لشکر دیکتاتورهای نظامی استان‌ها و شهرستان‌ها محسوب می شدند. در ابتدای کودتا نهضت‌های مقاومتی در مقابل حکومت دیکتاتوری می شد. یکی از آنها نهضت مرحوم کلنل محمد تقی خان پسیان رئیس ژاندارمری خراسان بود که نیرویی گرد آورد و خیلی هم محبوب مردم بود و

امید این بود که بتواند کاری بکند ولی با مخالفت‌هایی که با او شد و با بی‌پروایی‌هایی که داشت در جنگ با ایلات و عشایر خراسان ایل زعفرانلو قوچان در میدان جنگ متأسفانه کشته شد و نهضت او به کلی بی‌نتیجه ماند. از طرف دیگر نهضت جنگل میرزا کوچک‌خان در این موقع دچار تفرقه شده بود به طوری که همه از دور او پراکنده شده بودند و رضاخان توانست خالوقربان معروف را به سمت خودش بکشد و افراد دیگری هم از کمونیست‌ها و چپی‌ها که با میرزا کوچک‌خان بودند از دور او پراکنده شدند، و آن جوانمرد فداکار آواره شد و به وضع ناگواری از بین رفت. بنابراین با این کیفیت روز به روز وضعیت رضاخان محکم‌تر و مستحکم‌تر می‌شد. در این موقع دوره چهارم مجلس یک دوره برگشت به اصول مشروطیت حساب می‌شد ولی خود این مجلس با کیفیتی انتخاب شده بود که غیر از وکلای تهران که مردم انتخاب کرده بودند غالب نمایندگان شهرستان‌ها در دوره‌های مختلف به وسیله و با مداخله دولت‌ها و مخصوصاً بیشتر برای موافقت با قرارداد ۱۹۱۹ انتخاب شده بودند و آنها قابلیت اینکه بتوانند یک هیجان و حرکت و نهضت ملی در دنباله و به تکمیل مشروطیت به وجود بیاورند و در مقابل قدرت دیکتاتوری مقاومت کنند نداشتند این بود که رضاخان روز به روز نیروی خود را قوی‌تر می‌کرد و حکومت‌های مختلف از جمله حکومت مستوفی‌الممالک، حکومت مشیرالدوله و حکومت‌های مجدد قوام‌السلطنه، مشیرالدوله هیچ‌یک نتوانستند تغییری در وضع و قدرت او بدهند تا اینکه رضاخان موفق شد به یک کیفیتی احمدشاه را از ایران بدرقه کند و به خارج بفرستد و در زمانی که احمدشاه در خارج بود علیه حکومت مرحوم مشیرالدوله یک قیام ساختگی از یک عده مردم اوباش و بازاری به وجود آورد که مشیرالدوله ناچار به استعفا شد وقتی که مشیرالدوله استعفا داد احمدشاه، یقیناً با تأکید و فشار و توصیه‌هایی که از خارج به او می‌شد، حکم نخست‌وزیری برای سردار سپه فرستاد. در این زمان کم‌کم سردار سپه رضاخان شروع به تحکیم موضع خودش به عنوان شخصیت اول و منحصر به فرد ایران کرد و کسی را که در برابر خود می‌دید که باید از بین ببرد همان شاه بود. احمدشاه هم در خارج متوجه این جریان گردید. او هم در داخل مملکت اقدامات و تحریکاتی کرد. از آن جمله با خزعزل و با والی لرستان



از تولد تا اشتغال و دیکتاتوری رضاشاه ۴۱

ارتباط یافت ولی فاتحه سلطنت احمدشاه خوانده شده بود. خزل با خفت و خواری تسلیم شد و والی به بغداد گریخت. دوره چهارم مجلس که به پایان رسید در انتخابات دوره پنجم دستگاه دیکتاتوری طوری عمل کرد که به استثنای شهر تهران که انتخاباتش آزاد و رئیس انجمن نظارتش مرحوم مشیرالدوله بود و رجال مورد توجه مردم مانند دکتر مصدق و مشیرالدوله و مستوفی الممالک و مؤتمن الملک و مدرس و سلیمان میرزا و غیره انتخاب شدند. در شهرها و نواحی دیگر تقریباً یکپارچه اشخاصی به وسیله عوامل لشکری و کشوری رضاخان انتخاب شدند که همه تابع نیت و اراده او بودند.

در این زمان فکر اول رضاخان سردار سپه نخست وزیر این بود که جمهوریت در ایران به وجود بیاورد و خود او رئیس جمهور مملکت بشود. علاوه بر نیروی نظامی که در اختیار مطلق او و علاوه بر نمایندگان صوری مجلس که تسلیم محض بودند، عده کثیری از هوچی ها و سردمداران محلات و روزنامه نگاران را هم پیرامون خود جمع کرده بود که از آن جمله یکی از آن هوچی ها و عوامل خودفروخته او علی دشتی مدیر روزنامه شفق سرخ بود که مقالات ضد احمدشاه و علمداریش برای جمهوریت معروف و مشهور است.

نهضت جمهوری خواهی رضاشاه را من درست به خاطر دارم. در آن تاریخ من دانشجوی مدرسه سیاسی بودم. این قیام به قدری نزدیک به کامیابی شده بود که هرکس تصور می کرد در ظرف چند روز دیگر به نتیجه می رسد و جمهوریت اعلام می شود. ولی در برابر آن مقاومت سختی از طرف مردم شد که بعضی از زعمای مملکت مخصوصاً مرحوم مدرس و اقلیت مجلس و بعضی از روحانیون بزرگ قم محرک آن بودند. یاد دارم در اجتماعی که آن روز علیه رضاخان می شد عده فوق العاده کثیری از مردم در میدان بهارستان جمع شده بودند که بناگهان قزاق ها حمله آوردند و مردم را با شدت و خشونت هرچه تمام تر مضروب و پراکنده کردند که به خود من هم در آن جریان ضربتی وارد آمد. ولی رضاخان در آن روز با عده نظامی وارد مجلس شد و دستور داد مردمی را که داخل مجلس بودند بکوبند و بزنند و بیرون کنند.

س. یعنی نمایندگان را؟

ج. نخیر، مردم تظاهرکننده را که وارد مجلس شده بودند بزنند و بعد وقتی که وارد سرسرای مجلس شد به علت بی حرمتی به مجلس مورد اعتراض نمایندگان مجلس مخصوصاً رئیس مجلس مرحوم مؤتمن‌الملک قرار گرفت و او با هوشیاری و زرنگی که داشت خود را تسلیم مجلس نشان داد و از در عذرخواهی درآمد و از آنجا به صورت استعفا و کناره‌گیری به ملکی که در نزدیکی تهران داشت و معروف به بومهن است رفت و دستور محرمانه و مخفی به امیر لشگرهایش داد که از طرف آنها اعلامیه‌ها و اتمام حجت‌هایی علیه مجلس صادر بشود. اتمام حجت‌هایی بدین معنی که اگر نسبت به فرمانده ما و زعیم ملت و نسبت به این ناجی مملکت مخالفت بشود ما چاره‌ای جز این نداریم که محل خدمت خود را ترک کنیم و با نیروی خود به پایتخت بیائیم که از آن جمله تلگراف تند و تهدیدآمیز امیرلشگر غرب احمدآقا معروف است. با تلگرافاتی که رسید در واقع مجلس به حالت تسلیم درآمد و بالاخره با رضاخان سازش کردند و او را دوباره برگرداندند و به نخست‌وزیری و به کارش پرداخت. مدرس هم برای اینکه او را راضی و قانع کند قانونی از مجلس گذراند که فرماندهی کل قوا که در قانون اساسی به نام شاه است به شخص رضاخان تفویض بشود زیرا رضاخان شکایت داشت که شاه در حق او کارشکنی می‌کند. مدرس می‌گفت این وسیله‌ای است که او را ساکت بکنیم پس از این جریان وضع برگشت و رضاخان یکبار به طرفداران خودش دستور داد که چون معلوم شد که ملت خواهان جمهوریت نیست من از تمام دوستداران حامیان و پشتیبانان خودم می‌خواهم که آنها هم از این مسئله صرف‌نظر بکنند و دیگر چیزی راجع به جمهوریت نگویند و ننویسند که آن وقت علی دشتی مدیر روزنامه شفق سرخ دچار وضع ناراحتی شد که بتواند جریان گذشته خود را به طریقی ماست‌مالی بکند. از این تاریخ رضاخان به این فکر افتاد یا انداخته شد که به جای جمهوریت برای خود تشکیل سلطنت بدهد. شکی نیست که خارجیان هم او را به این فکر هدایت کرده‌اند.

س. این تظاهری که به آن اشاره کردید آیا آن تظاهر علیه شخص رضاخان بود یا علیه فکر جمهوری بود؟

ج. به ظاهر علیه فکر جمهوری بود.

س. ولی در باطن علیه رضاخان بود.

ج. بله علیه رضاخان بود. ولی مردم طوری تحریک شده بودند که بر ضد جمهوریت آن زمان تظاهر می‌کردند و شعار می‌دادند. بالاخره در همین مجلس پنجم بود که قانون معروف خلع سلسله قاجاریه را به تصویب رساندند. کسانی که محرمانه و مخفیانه این کار را کارگردانی می‌کردند و از نمایندگان مجلس امضا می‌گرفتند در درجه اول تیمورتاش و مرحوم داور بودند.

س. نصرت‌الدوله؟

ج. نخیر.

س. ایشان در مجلس نبودند ولی بیرون با هم همکاری می‌کردند.

ج. همکاری با هم می‌کردند. و هم‌چنین تا حد زیادی سلیمان میرزای اسکندری و تدین. آن روزی که این قانون را قبلاً در منزل رضاخان ترتیب داده و وکلا مجلس را یکی یکی برده و امضا گرفته بودند و قرار بود که روز بعد به مجلس بیاورند مرحوم مستوفی‌الممالک به مجلس نیامد، مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک هم نیامدند. ولی دکتر مصدق به آنها گفته بود که نماینده ملت مثل یک تویچی است. دولت یک عمر به تویچی حقوق می‌دهد برای اینکه یک روز توپ خالی کند. این ملت برای این ما را انتخاب کرده است که یک روز از حقش دفاع کنیم و اگر آن روز دفاع نکنیم مثل این است که از تمام وظیفه خود شانه خالی کرده‌ایم. این بود که او به مجلس آمد. در جلسه مجلس حسین علا و مرحوم حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و مرحوم مدرس مخالفتی کردند و از مجلس بیرون رفتند ولی کسی که ایستاد و شجاعانه آن نطق معروف را کرد دکتر مصدق بود که گفت: این مقدمه دیکتاتوری است و من اگر دستم را قطع بکنند به حکومت دیکتاتوری تن نمی‌دهم و این برخلاف قانون اساسی است. پایه محبوبیت عظیم و رهبری مسلم مصدق از همین جا نهاده شد.

س. دکتر مصدق برخلاف مدرس با فرماندهی کل قوای رضاخان هم موافق نبود و مخالفت کرده بود.

ج. در واقع این نکته را من یاد ندارم و متأسفانه در زمانی هم که همراه دکتر مصدق زیاد بودم و از گذشته می‌پرسیدم به خاطر ندارم راجع به این موضوع پرسیده باشم.

س. بعد هم ایشان در سخنرانی شان می‌گویند که اگر یک نفر را هم نخست‌وزیرش بکنید. هم فرمانده کل قوایش بکنید و هم اینکه شاه‌اش بکنید این محققاً جز دیکتاتوری چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

ج. بله. مصدق اصولاً این‌طور بود. ولی درباره آن قانون راجع به فرماندهی کل قوا درست یادم نیست ترتیب آن به چه کیفیتی بوده. شاید آن موقع من در تهران نبودم. به هر صورت رضاخان بعد از آنکه پادشاه شد یک پادشاه دیکتاتور مطلق شد و تمام مخالفین خود را به تدریج از بین برد. مرحوم مدرس را زندانی کرد، مصدق را زندانی و تبعید کرد و در واقع دیگر کسی در مقابل او نماند. در آن میان جمعیتی که لطمه خورد و آسیب دید و شخصیتی که شکست سیاسی خورد و از میدان خارج شد و از نظر مردم افتاد سلیمان میرزا اسکندری و حزب اجتماعیون یا به اصطلاح سوسیال دموکرات‌های ایران بودند. رضاخان موقعی که نخست‌وزیر شد این حزب را به همکاری گرفت. سلیمان میرزا را وزیر فرهنگ کرد، صوراسرافیل را وزارت دیگری داد، بعضی از افراد دیگر این حزب را وزیر کرد، سید محمدصادق طباطبایی را سفیر در ترکیه کرد و چندمدتی آنها را وسیله دست خود قرار داد. سلیمان میرزا هم موقعی که وزیر فرهنگ بود در طرفداری‌هایش نسبت به رضاشاه حرف‌هایی می‌زد و اقداماتی می‌کرد که فوق‌العاده به زبان او بود. از آن جمله در برابر فرهنگیان گفته بود، من وزیر فرهنگ جهل هزار سرنیزه هستم.

من شخصاً به سلیمان میرزا خیلی علاقه داشتم زیرا استاد من بود ولی این سازش با دیکتاتوری لطمه جبران‌ناپذیری بر او وارد آورد چنانکه در دوره ششم که انتخابات تمام شهرستان‌ها فرمایشی بود ولی انتخابات تهران را رضاخان با اینکه پادشاه بود آزاد گذاشت و مدرس انتخاب شد، دکتر مصدق انتخاب شد ولی سلیمان میرزا اسکندری رأی نیاورد و از نظر مردم افتاد و وجاهتش به کلی از بین رفت. این یکی از لطماتی بود که در ایران به ملیون و به رهبران احزاب پیشرو وارد آمد که از این پیشآمدها متأسفانه مکرر اتفاق افتاده است.

حالا اگر ما بخواهیم در مورد رضاشاه یک نتیجه‌گیری و قضاوتی بکنیم باید بگوئیم در واقع رضاشاه هم اثرات مثبت و هم اثرات منفی بسیار بزرگ در ایران

داشت. از آثار مثبت او این بود که او با ملوک الطوائفی و خان‌خانی و قوای عشایری و قدرت‌های عشایری به کلی درافتاد و از همان زمان وزارت جنگش به سرکوبی آنها پرداخت. در واقع عشایر ایران و نیروی ایلخانی‌گری و فتودالیسم عشایری را رضاشاه از بین برد. با اینکه خود من هم از یک ایل هستم و صدمه فوق‌العاده از این جهت بر خانواده من وارد آمده است. چنانکه عموهای من سه سال تمام در زندان همدان رضاشاه با وضع بسیار موهنی زندانی بودند و خانواده‌ام تمام تحت فشار قرار گرفتند و لطمات فوق‌العاده بر آنها وارد آمد اما من باید بگویم که این اقدام رضاشاه در تحول اجتماعی ایران یک عمل مؤثر و لازمی بود برای اینکه یک کشوری که دارای عشایری باشد که مسلح باشند و بتوانند در مواقعی خودسری کنند و هر رئیس ایل در داخل ایلش هم فرمانده باشد و هم حاکم باشد و هم قاضی باشد این با یک سازمان ملی و اجتماعی مترقی و به‌خصوص با مشروطیت و دموکراسی نمی‌تواند تطبیق و انطباق داشته باشد. مشروطیت ما یک نهضت ملی و آزادیخواهی بود ولی در یک زمینه اجتماعی صورت گرفت که شرایط برای رشد و نمای آن کاملاً فراهم نبود. در آن موقع خزعل‌ها، صولت‌الدوله‌ها، امیراعظم کلهرها و سرداران بختیاری و والی لرستان و رؤسای ایلات کرد اینها هرکدام در داخل خودشان یک حکومتی بودند. در چنین بافت اجتماعی نظام دموکراسی قابل استقرار نیست و همین هم سبب شد که در سال‌های مشروطیت انجمن‌های ایالتی و ولایتی تنها به صورت نمایشی در بعضی از شهرها از جمله تبریز و رشت دایر شدند در جاهای دیگر اصلاً انجمن محلی به وجود نیامد و نمی‌توانست به وجود بیاید و مؤثر باشد. رضاخان با پشتکار تمام و باید اضافه کنم با بیرحمی تمام عشایر را سرکوب کرد. نسبت به بعضی از آنها تعدی و تجاوز فوق‌العاده و ظالمانه بود. رؤسای لر را تقریباً عموماً قتل عام کردند، صولت‌الدوله قشقایی را کشتند، خزعل را به آن ترتیب نابود کردند و رؤسای عشایر کرد را در بدر و آواره ساختند. شیوه عمل ظالمانه بود ولی برانداختن نظام ملوک‌الطوائفی و اینکه پایگاه خان‌خانی از بین برود و حوزه‌های عشایری در داخل اجتماع مملکت مشمول مقررات عمومی کشور بشوند یک نکته مثبت و در امنیت مملکت هم خیلی مؤثر بود. امنیت جاده‌ها و راه‌ها و تجارت آمد و شد در دوره

رضاشاه تأمین شد و خود این امنیت موجب بود که امور اقتصادی و تجارت رواج و رونق پیدا بکند و کم‌کم صنعت در مملکت ما به وجود آید و پایه صنعت گذاشته شود. صنعت نساجی ایران، صنایع قند ایران از آن زمان آغاز شدند. یکی از کارهای مثبت او همین راه آهن سرتاسری بود که بدون قرض خارجی و فقط با درآمدهای داخلی...
س. مالیات بر قند و شکر.

ج. مالیات بر قند و شکر کشیده شد که فوق‌العاده مؤثر بود.

س. آقای دکتر من می‌خواهم یک سؤال از حضورتان بکنم. برای اینکه یکی از جامعه‌شناسان ایرانی اخیراً مقاله‌ای نوشته و در آنجا راجع به این مطلبی که الان شما اشاره فرمودید به عنوان یکی از کارهای مثبت رضاشاه یعنی در واقع از بین بردن قدرت عشایر ایران صحبت کرده و مسئله‌ای را مطرح کرده است که اصولاً ساخت و بافت جامعه‌شناسی ایران بر اساس دو رکن استوار بوده است. یکی در واقع ایلات عشایر بودند و یکی دیگر واحده بوده است. او اصلاً سلسله پهلوی را متهم به این می‌کند که در واقع این دو واحد اجتماعی ایران را کوشش می‌کرده که از بین ببرد. همان‌طوری که رضاشاه کوشش می‌کرد که آن واحد اجتماعی ایران را یعنی در واقع ایلات و عشایر را همان‌طوری که شما اشاره فرمودید با قساوت تمام از بین ببرد پسرش هم با همین اصلاحات ارضی که مطرح کرده بود کوشید که آن واحد اجتماعی دیگر ایران را یعنی اصولاً واحده را در ایران نابود کند. سؤال من حالا این است که آیا بهتر نمی‌بود به جای اینکه با آن قساوت عشایر و ایلات از بین برده بشوند در واقع آن اصلی که در قانون اساسی هست یعنی شوراها، ایالتی و ولایتی در ایلات عشایر ایران مستقر و تقویت می‌شد؟ آیا دموکراسی از این طریق بهتر تأمین نمی‌شد؟

ج. عرض کنم در جواب سؤال شما که دو قسمت است: یکی راجع به عشایر دوره رضاشاه و یکی راجع به ده دوره پسرش محمدرضاشاه. درباره قسمت اول عشایر متأسفانه با وجود نظام و بافت اجتماعی عشایری استقرار نظام دموکراسی غیرممکن بود و آن قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدی واقعاً قابلیت اجرا نداشت مگر اینکه یک نهضت مردمی و انقلابی مداومی علیه گردنکشانانی که در آن زمان طالب

حفظ امتیازات و قدرت‌های استبدادیشان بودند وجود می‌داشت و در میان مردم عمل می‌کرد. هر نظام ملی و دموکراسی واقعی و حقیقی که می‌خواست ایران را به پیش برد می‌بایستی حتماً بافت ایلخانی‌گری جامعه را به یک کیفیتی از بین ببرد. البته آن شدت عمل و خشونت‌هایی که رضاشاه به خرج داد شاید لازم و ضروری نبود. در ضمن هم باید انصاف داد که متأسفانه رؤسای ایلات و عشایر هم از درک این کیفیت عاجز بودند. یعنی چنان به قدرت خودشان، و به آن زندگی خو گرفته و معتاد بودند که حاضر نبودند به آسانی سلاح‌های خودشان را زمین بگذارند و خود را جزو افراد عادی مملکت و جزو تقسیمات جغرافیایی کشوری بکنند. هر نظامی که پیش می‌آمد کم و بیش با این مشکل مواجه می‌گردید.

س. یعنی برداشت من از صحبت شما این است که اگر کوشش می‌شد که انجمن‌های ایلاتی و ولایتی در میان آن ایلات و عشایر تشکیل بشود این عملاً قابل اجرا نبود به خاطر اینکه آنها خودشان هر کدام در واقع یک رضاشاه بودند در ایل و یک چنین چیزی را اجازه نمی‌دادند.

ج. همین است، بلکه درست است. و در شهرها هم نمی‌شد این کار را با آن کیفیتی که بود عمل کرد. منتهی مخالفت با خان‌ها و از بین بردن خان‌خانی که یک امر ضروری برای ایجاد یک مملکت و یک ملت واحد بسیط منضبط بود با کوبیدن رسم ایلات و عشایر که عبارت از بیلاق و قشلاق‌کردن و چادرنشینی آنها بود ضرورت کامل نداشت چون این شیوه زندگی بیلاق و قشلاق‌کردن و کوچ‌کردن و چادرنشینی بودن را کیفیت زندگی اقتصادی و گله‌داری آن زمان بر این مردم تحمیل کرده بود و تا زمانی که یک کیفیات اقتصادی و اجتماعی فراهم نمی‌شد که آن مردمی که هزارها خانوار مثلاً دنبال چند هزار گوسفند می‌افتند و از مناطقی به مناطق دوردست می‌برند، احتیاج به این نداشته باشند که همه حرکت کنند و فقط چند خانوار کافی باشد که احشام را به یک وسیله‌ای حرکت بدهند و بقیه در شهرها و دهات به کارهای اقتصادی و کشاورزی و صنعتی و تجارتي و خدمات دیگری بپردازند. تا چنین شرایطی فراهم نمی‌شد اینکه بخواهند به زور از کوچ‌نشینی جلوگیری بکنند عملی بود ظالمانه و مخرب. رضاشاه در نیتی که با سرکوب ایلخانان داشت در ضمن این رسم چادرنشینی

را هم سرکوبی می‌کرد و از این جهت به گله‌داری و ثروت احشام کشور لطمات زیادی وارد آورد. این از این جهت، اما راجع به دهات و زمین‌داری در زمان محمدرضاشاه. این یک قدری جنبه‌های مختلف و متفاوت دارد و اگر اجازه بدهید و در خاطرتان بماند بعداً به این موضوع خواهیم رسید زیرا از مسائلی است که باید درباره‌اش بحث بشود.

س. بله من خوشوقتم که به این اشاره فرمودید چون من هم می‌خواستم از خدمتتان خواهش کنم که این را موکول کنید به موقعی که راجع به محمدرضاشاه صحبت می‌کنید. پس فعلاً ما برمی‌گردیم به همان مطالبی که مربوط به زمان رضاشاه بود.

ج. عرض کردم جنبه‌های مثبت رضاشاه یکی همان بود که گفتم. ایجاد امنیت بود، برانداختن نظام ایلخانی‌گری بود، توجه به امور اقتصادی بود. واقعیتش این است که اقتصاد ایران بر اثر همین اوضاع و احوال خودبه‌خود پیشرفت‌هایی کرد به طوری که به خاطر دارم در سال‌های اول یعنی در سال‌های ۱۳۰۳-۱۳۰۴ بودجه مملکت ایران بیست تا بیست و چهار میلیون تومان آن وقت بود. در سال آخر رضاشاه یعنی در سال ۱۳۱۹ که بودجه ۱۳۲۰ را به مجلس دادند به سیصد میلیون تومان یعنی ده‌برابر بیشتر آن زمان رسیده بود.

س. راجع به پیشرفت‌های اقتصادی توضیح می‌دادید.

ج. بله توضیح می‌دادم که تحولات اقتصادی قابل توجهی در این دوره پیش آمد و یکی از این تحولات گرفتن امتیاز نشر اسکناس از بانک انگلیسی و در دست‌گرفتن اختیارات پولی به دست خود دولت ایران بود و بعد تثبیت قدرت خرید پول ایران که روبه‌مرفته وضع ثابت و سالمی در دوره رضاشاه داشت. زمانی که ارزش پول ریال ایران در برابر پول‌های خارجی سقوط کرد دولت قانونی به‌نام انحصار تجارت خارجی گذراند. این قانون در واقع تجارت خارجی را در انحصار دولت قرار نمی‌داد بلکه به دولت اجازه داد که تجارت خارجی و واردات خارجی را سهمیه‌بندی و تهاتری کند و برای واردات سهمیه‌هایی معین کند و در حدود آن سهمیه‌ها به بازرگانان اجازه ورود بدهد که حتی‌الامکان مقدار واردات متعادل و متناسب با

صادرات باشد و از طرف دیگر بعضی از محصولات درجه اول و مورد نیاز عموم را در اختیار دولت قرار داد که از آن جمله قند و قماش بود و بدین ترتیب تعادل و پیشرفتی در وضع بازرگانی ایران حاصل شد، بانک ملی را هم که یکی از آمال درجه اول صدر مشروطیت بود به وجود آوردند. این بانک به تدریج تا سال ۱۳۲۰ در سراسر ایران توسعه کافی یافت و به صورت یک مؤسسه اقتصادی و مالی مؤثری در داخل مملکت درآمد. دیگر از کارهای مثبت دوران رضاشاه کارهایی بود که در مورد عدلیه و قوانین مربوط به امور حقوقی ایران کردند. همان طوری که می دانید قانون مدنی ایران در این زمان تدوین گردید، قانون جزا در این زمان بود. مهم تر از اینها شاید قوانین ثبت املاک، ثبت اسناد و ثبت احوال بود که نظم و ترتیبی به این امور داد و امور ثبتی را از دست صاحبان محاضر آخوندی خارج کرد.

س. معمار اینها بیشتر داور بود؟

ج. البته رضاشاه از چند نفر از وزرای کافی استفاده کرد که به نظر بنده کافی ترین و کاردانترین آنها شخص داور بود که چه در عدلیه اش خیلی کار کرد و چه در وزارت مالیه اش خیلی خدمت کرد. او مردی بود پرکار و مبتکر. بعضی ها نسبت به مرحوم داور به علت اینکه از کارگردانان زمان دیکتاتوری بود بدگویی می کنند ولی خود من شخصاً او را از عناصر مفید و مثبت مملکت می دانم. آدمی بود که بعد از ده دوازده سال وزارت مداوم موقعی ناچار به خودکشی شد و خودکشی کرد از دارایی و اموال هیچ چیز نداشت. افراد مؤثر دیگری هم در خدمت رضاشاه بودند ولی هیچ کدام به سطح او نرسیدند. تیمورتاش هم آدم خیلی مؤثری بود در دوره وزارت دربارش، مقتدر، مدیر و کاردان بود ولی هرگز آن پاکی و طهارت و شرافت داور را نداشت و بالاخره هم در توطئه خیانتی که ممکن بود نسبت به رضاشاه داشته باشد گرفتار شد و به قتل رسید.

مسئله دیگری که مورد توجه رضاشاه بود فرهنگ بود. او از همان سالهای اول سلطنتش ترتیب اعزام محصل به اروپا و امریکا داد. دانشگاه تهران در زمان او تأسیس شد و مدارس توسعه پیدا کردند، تعداد محصلین نسبت به گذشته در آخر دوره رضاشاه چه در مدارس متوسطه، چه در مدارس ابتدایی، چه در مدارس عالی

افزایش قابل توجهی پیدا کرده بود. اینها رویهمرفته آثار مثبتی بود که از او باقی ماند. ولی متأسفانه آثار منفی و زیان‌بخش او نیز زیاد بود.

رضاشاه یک فرد دیکتاتور بود و در تمام مدت حکومتش با دیکتاتوری و خشونت عمل می‌کرد. خشونت او به‌طوری بود که حتی وزرا و نزدیکانش از او دائماً بیم و هراس داشتند و هیچکس جرأت اینکه مطالب و حقایق را به او بگوید و یا جرأت اینکه در مقابل او ایستادگی بنماید نداشت. او تمام احزاب را از بین برد و مشروطیت ایران را واقعاً تعطیل کرد، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات را زایل نمود و بالتیجه خلأ شخصیت به‌وجود آورد. یعنی یک عده نوکر و بلی قربان‌گو مطیع و فرمانبر در اختیارش بودند ولی افراد مؤثر در جامعه، رجال و رهبران سیاسی مورد قبول عامه در پیرامون او پرورش نیافتند و اگر افرادی از سابق بودند تمام آنها را از بین برد و یا خانه‌نشین کرد. دیگر از معایب رضاشاه قساوت او بود. او عده‌کثیری از افراد را بیگناه کشت. از جمله مثلاً از آزادیخواهان مرحوم فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان، عشقی، دکتر ارانی، مرحوم مدرس و بعد هم عده‌کثیری از سران بختیاری و افراد عشایری را با قساوت و بیرحمی از بین برد. از بین همه این معایب و مفسد آنچه بیش از همه به‌نظر بنده عیب رضاشاه بود حرص و آز فوق‌العاده و نادرستی مالی او بود. او زمانی که کودتا کرد هیچ چیز نداشت. از همان روزهای اول یک عمارت و پارکی بزرگ را که متعلق به یکی از اعیان تهران بود غاصبانه متصرف شد و پایگاه خود قرار داد و بعد در سال ۱۳۲۰ وقتی که از ایران خارج شد املاک وسیع بی‌پایان داشت. ولایت مازندران را یکپارچه مالک بود، گرگان را یکپارچه مالک بود، در ناحیه کرمانشاه شاید قریب صد فرسخ مربع ملک یکپارچه داشت.

س. اینها را به چه ترتیب مالک می‌شد آقای دکتر؟ شما تجربه‌ای را که در ناحیه خودتان دارید بفرمائید.

ج. اوایل کم و بیش بصورت خرید بود. بنده به‌خاطر دارم در مورد املاک کرمانشاهش که در ناحیه کلهر بود در آن زمان دعوایی حقوقی راجع به این املاک بین ورثه داودخان امیراعظم کلهر که قبلاً اسمش را بردم و بین ورثه وکیل‌الدوله معروف که خاندان پالیزی باشد وجود داشت این دعوی در عدلیه بود. رضاشاه که پالیزی‌ها

را وکیل مجلس کرده بود به وسیله یک دلال سیاسی که او هم وکیل مجلس شده بود دعوی پالیزی‌ها را خرید و طبیعتاً با قدرتی که داشت در عدلیه حاکم شد. تمام آن املاک را که جزء دعوا بودند متصرف شد و بعد نواحی دیگری را که جزء دعوا هم نبودند ضمیمه آنها کرد. در ناحیه مازندران در واقع قیمت‌گذاری نبود. قدم به قدم سرپرستان املاک او پیش می‌رفتند و نواحی تازه‌ای را متصرف می‌شدند و بعد هم ثمن بخشی به صاحبان اراضی می‌دادند که شاید یک صدم قیمت آن هم نبود. س. ولی سعی می‌کردند به ظاهر جنبه قانونی داشته باشد.

ج. البته املاک را ثبت می‌کردند و صورت مالکیت به آنها می‌دادند. سرپرست‌های املاک شاهی برای آنکه خدمت‌نمایی بکنند و عواید را بیشتر نشان بدهند تعدی و ظلم بسیار به کشاورزان می‌کردند. روزی که رضاشاه از ایران رفت بیش از یک هزار و پانصد پارچه آبادی داشت. اینکه آیا رضاشاه پولی و ارزی در بانک‌های خارجی داشته در کجا و چه مبلغ بوده است؟ به اطلاع بنده هیچ‌وقت معلوم و روشن نشد. ولی آنچه به صورت نقد در بانک ملی ایران داشت و علنی گردید هفتاد و دو میلیون تومان بود. اگر شما قدرت خرید این مبلغ را نسبت به زمان‌های اخیر صدبرابر بکنید که خیلی بیش از صدبرابر است ارزش آن به هفت میلیارد تومان می‌رسد. او این ثروت را از کجا آورده بود؟ با ماهانه سی، چهل هزار تومان و حتی صد هزار تومان حقوق سلطنت که نمی‌توان چنین مبلغی را پس‌انداز کرد. متأسفانه ایشان هم از بودجه وزارت جنگ و هم از شهرداری تهران هم از امور بازرگانی و هم از جوهی که از اشخاص می‌گرفت به صورت‌های مختلف بر ثروت خویش اضافه می‌کرد، کارخانه‌دار درجه اول ایران و مهمانخانه‌دار درجه اول ایران شد و مستغلات زیادی در تهران و مازندران داشت. این حرص و آز و این طمع و نادرستی مالی برای یک پادشاه واقعاً غیرقابل قبول و نابخشودنی است. این نکته‌ای است که هیچکس حتی افراد خانواده او هم نمی‌توانند منکر آن بشوند، همین هفتاد و دو میلیون تومانی که گفتم در بانک ملی داشت کافی است که نشان بدهد تا چه اندازه نادرستی مالی او فوق‌العاده بوده است.

س. او پول را از ایران خارج کرد؟

ج. نه این پول در بانک ملی بود.

س. بعد از رفتن رضاشاه در ایران ماند؟

ج. بله بعد از رضاشاه بود. و آنچه در خارج بود اصلاً نمی‌دانیم چه مبلغی بود. بعضی‌ها معتقدند که خیلی زیادتر از اینها بوده. یک وقتی در زمان دکتر مصدق آقای مظفر فیروز که مغضوب دستگاه و خارج از ایران بود به من نامه‌ای نوشت که من به مصدق و دیگران بگویم که اینکه ما بر اثر ملی شدن نفت و بر اثر آن تزییقات دچار محذور ارزی شده‌ایم این ارز در خارج مال ایران است و وجود دارد. او صورت داده بود که پانصد میلیون لیره در بانک‌های انگلیس و امریکا رضاشاه گذاشته است، که البته بنده این مطلب را نه می‌توانم تأیید و یا تکذیب بکنم. مظفر یکی از دشمنان این خانواده بود و حرفهایش هم سند زیادی ندارد این حرفی است که او زده است. ولی باورکردنی است که رضاشاه مبالغ قابل توجهی هم در بانک‌های خارجی داشته باشد. نکته دیگر علاوه بر اینها نتیجه ناگوار و مصیبت‌بار دیگری که از دیکتاتوری رضاشاه عاید ملت ایران گردید اشغال ایران به وسیله نیروهای خارجی در جنگ جهانی دوم بود. این مطلب محتاج به توضیحاتی درباره سیاست خارجی رضاشاه است. سیاست خارجی رضاشاه باید با چند دولت مورد توجه قرار بگیرد. یکی با انگلیس، یکی با روسیه، یکی با امریکا، بعد با آلمان و سپس با فرانسه. با کشورهای همسایه البته روابط عادی و معمولی بود. نسبت به مصطفی کمال پاشا رضاشاه احترام فوق‌العاده داشت. کمال پاشا هم نسبت به او احترام داشت. یک وقت اختلافی بین آنها سر قضیه آزارات و سر قضیه شورش کردها در ترکیه پیدا شد که آن را به هر کیفیت بود اصلاح کردند و از آن به بعد او یکی از دوستان مصطفی کمال و اصلاحاتی که مصطفی کمال در ترکیه می‌کرد شد. اما راجع به انگلیس‌ها محققاً همان‌طور که در ابتدای این بحث صحبت کردیم رضاخان را تشخیص انگلیس‌ها بر سر کار آورد و پشتیبانی مستمر آنها او را نگاه داشت و موفق کرد به اینکه به تدریج قدم به قدم پیش برود و بالا برود ولی اینکه بگوئیم آنها او را پادشاه کردند این به نظر بنده صحیح نیست.

بلکه کفایت و کاردانی خودش و با تحولاتی که در ایران به وجود آورده بود او را به

این مقام رساند. موقعی که به سلطنت رسید با سوابقی که با سیاست انگلیس داشت نسبت به آنها همیشه نگران بود. با قدرتی که انگلیس‌ها در خاورمیانه داشتند و با قدرتی که در نفت داشتند و با توجه به عواملی که در داخل ایران به کار می‌بردند رضاشاه نسبت به آنها سوءظن داشت و از آنها هم خوشش نمی‌آمد و با سرسختی می‌کوشید که روابط افراد ایرانی را با خارجی‌ان قطع کند اینکه ما تصور بکنیم که رضاشاه در تمام دوران قدرتش عامل انگلیس‌ها بود به نظر بنده درست نیست. یک قضیه مهم مربوط به انگلیسی‌ها که در دوره رضاشاه پیش آمد قضیه الغاء قرارداد داری و قضیه تجدید امتیاز نفت بود. هرچند مرحوم دکتر مصدق معتقد بود که اصل این قضیه با اطلاع رضاشاه توطئه‌ای بود برای اینکه به آن قرارداد جدید برسند. اما بنده تصور می‌کنم که رضاشاه در این مورد فریب قدرت‌طلبی و توهمات خودش را خورد و از بیراهه رفت. یعنی الغاء قرارداد او را دچار مشکلات حقوقی فوق‌العاده‌ای کرد. اگر در آن موقع از طریق ملی کردن نفت عمل کرده بودند شاید کمتر با مشکلات بین‌المللی آن زمان مواجه می‌شدند بالاخره با همه تظاهر قدرت‌نمایی رضاشاه بر سر آن قضیه شکست خورد و این شکست و ناکامی درس عبرتی برای او شد و بر وحشت او نسبت به انگلیس‌ها افزود ولی در مقابل کینه‌اش هم نسبت به آنها زیادتر شد. پایان اختلاف مربوط به نفت تقریباً در زمانی بود که نظام هیتلری در آلمان بر سرکار آمده بود. رضاشاه با آلمانی‌ها ارتباط خیلی نزدیک داشت. آلمانی‌ها روابط تجارتمندی خیلی وسیعی در ایران داشتند و در امور صنعتی ایران مخصوصاً صنایع اصفهان خیلی کمک کردند و در امر راهسازی ایران و جاده‌های ایران فوق‌العاده وارد بودند و بالاخره در امر مربوط به ذوب آهن ایران که یکی از ایده‌آل‌های بزرگ مردم ایران و رضاشاه بود آلمان‌ها مؤثر و عامل بودند. پیشرفت‌های هیتلر در اروپا و قدرت‌نمایی‌های او رضاشاه را مغرورتر کرده بود. او چون یک آدم دیکتاتور بود از دیکتاتور خوشش می‌آمد. علاوه بر این چون وحشت از انگلیس‌ها داشت در باطن دل خود هیتلر و نظام او را دوست داشت. از طرف دیگر او از روس‌ها می‌ترسید و از کمونیسم نفرت داشت و به همین جهت تمایل زیادی نسبت به آلمانی‌ها پیدا کرده بود. اما با فرانسه او در همان سال‌های اول سلطنتش موافقت کرد که سالی صد نفر که

برای آن زمان یک عمل نسبتاً نمایان و قابل توجه بود دانشجوی به آن کشور بفرستد که بنده خودم در کاروان اولی از محصلین اعزامی ایران بودم که به فرانسه آمدم. در آن روز که ما پیش رضاشاه رفتیم او به ما گفت: ایران یک کشور پادشاهی است و من شما را به یک کشور جمهوری برای تحصیل می فرستم ولی چون مردم فرانسه مردم وطن دوستی هستند من یقین دارم که شما در آنجا درس وطن خواهی یاد می گیرید. از خدا می خواهم و آرزو می کنم که عمر من کفایت کند و بینم که شما برگردید و در اینجا به وطن خودتان خدمت کنید. خلاصه این نظر را در اوایل او نسبت به فرانسه داشت و در ظرف شش هفت سال مرتب دانشجویان دولتی اکثراً به آن کشور می رفتند. در فرانسه بعضی از روزنامه های گمنام و مجله های گمنام شروع به نوشتن مقالاتی علیه ایران کردند و فحش و ناسزاهایی به رضاخان دادند و نوشتند که معلوم نشد تحریک از ناحیه چه سیاستی است. این بود که در سال های ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ که هنوز جنگ جهانی درگیر نشده بود، رضاشاه یک مرتبه روابطش را بر سر این موضوع با فرانسه قطع کرد.

س. سال های بین ۱۳۱۷-۱۳۱۸ بود؟

ج. بله، روابطش را با فرانسه قطع و همه دانشجویان اعزامی دولتی را احضار کرد و با فرانسه روابطش به کلی بهم خورد. و به همین ترتیب روابطش را هم با امریکا به هم زد. در امریکا هم روزنامه هایی که بنده الان درست نمی دانم چه مجله و چه روزنامه ای و چه سیاستی آنها را تحریک کرده بود به رضاشاه بد گفتند و او را پسر مهتر و قاطرچی زاده خطاب کردند. شاید هم به خاطر دارید که سفیر ایران در آن زمان به نظرم جلال غفار در یک اتومبیل سواری که از یکی از جاده ها عبور می کرد تخلف رانندگی کرده و پلیس او را گرفته توقیف کرده بود. او گفته بود که من وزیر هستم Minister. پلیس کلمه وزیر را به معنی کشیش گرفته و او را چندساعتی نگه داشته بودند بعد هم که فهمیدند عذرخواهی کردند ولی این عذرخواهی در رضاشاه مؤثر واقع نشد.

آن مقالات هم که نوشته شده بود سبب تیرگی و بهم خوردن روابط سیاسی ایران و امریکا شد. به این ترتیب در تاریخی که جنگ اروپا در گرفت و هنوز هم امریکا وارد

جنگ نشده بود، رضاشاه تنها متکی به آلمان بود. عده کثیری از کارشناسان و از مهندسين آلمانی در کارخانه‌های ایران در راه آهن ایران در امور فنی ایران کارگردانی می کردند و مشغول بودند که کارخانه ذوب آهن را در کرج دایر نمایند. علاوه بر اینها ما تجارت وسیعی با آلمان داشتیم. آلمان در آن زمان از لحاظ واردات و صادرات اولین کشور نسبت به ایران بود. رضاشاه در همان ابتدای جنگ جهانی که درگرفت نطقی کرد. بنده به خاطر دارم شاید برای دانشجویان دانشکده افسری یا به مناسبت دیگری بود او گفت که ما در جنگ بین الملل اول صدمه بسیار خوردیم ولی در این جنگ باید از بیطرفی مان استفاده کنیم و بهره مند بشویم و برای آن لازم است که نیرومند باشیم. در آن زمان مردم ایران، افکار عمومی ایران با عقده‌هایی که از انگلیس‌ها داشتند و با عقده‌هایی که از روس‌ها داشتند و با اخباری که هر روز رادیو آلمان و روزنامه‌ها راجع به جنگ می نوشتند در داخل ایران موجی از تمایل نسبت به آلمان پیدا شده بود که این البته ناشی از تجزیه و تحلیل واقع بینانی و جهان بینی درستی نبود. بر مردم ایران، عامه ایران ملامتی نبود که چنین احساساتی بروز بدهند. گاهی در میدان سپه که رادیو با صدای بلند اخبار پخش می کرد مردم تظاهرات موافق با پیشروی‌های آلمانی‌ها می کردند. مردم ایران از این جهت قابل ایراد نبودند. ولی وضع مردم عادی با زمامدارانی که مسئول مملکت هستند خیلی متفاوت است.

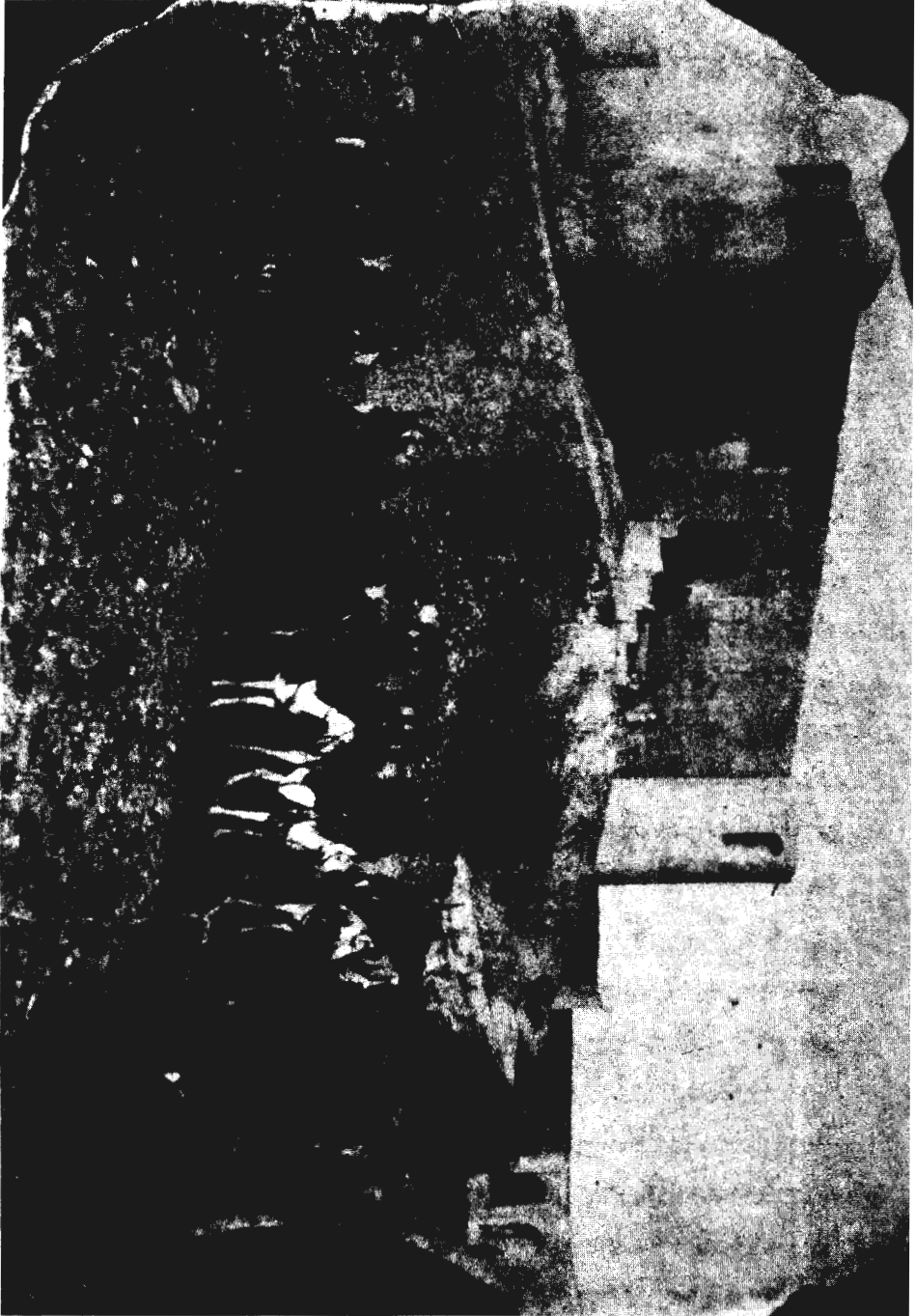
ایراد و اعتراضی که بر رضاشاه هست از این جهت نیست که دولت او اصول بی طرفی را نقض کرد، یا از این جهت نیست که روس‌ها و انگلیس‌ها در تجاوزشان به ایران ذیحق بودند و دولت ایران در این مورد از لحاظ حقوق بین الملل تقصیری برعهده داشته است، از این جهات قابل تردید نیست که رضاشاه از لحاظ قانونی عملی که برخلاف قانون بین الملل یا برخلاف اصول بی طرفی باشد نکرده بود جز اینکه تمایل به آلمان‌ها داشت. در زمانی که آلمان‌ها در سال‌های اول جنگ و در حمله به لهستان با روس‌ها کنار آمدند در هیئت دیپلماتیک تهران دو صف مجزا وجود داشت. یکی صف آلمانی‌ها و روس‌ها و صف دیگر صف انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها و دیگران. مدتی نمایندگان آلمان و روس با هم در سلام‌های شاهنشاهی شرکت می کردند.

س. منظورتان همان قرارداد عدم تجاوزی است که استالین با هیتلر بست؟

ج. بله، مدتی با هم همراه بودند. ولی وقتی که هیتلر به روسیه تجاوز کرد و وارد جنگ با روس و از دو طرف درگیر شد وضع صورت دیگری به خود گرفت و برای پادشاه ایران که دیکتاتور ایران بود و برای زمامداران ایران که مسئولیت ایران را برعهده داشتند موضوع جدیدی پیش آمده بود. اینها می‌بایستی موازنه جهانی آن زمان و موقعیت جغرافیایی ایران را در نظر بگیرند نه بنا بر احساسات و تمایلات بلکه بنا بر مقدرات و امکانات و منافع. در آن موقع آلمان یک قدرتی بود که در یک محوطه محدود اروپا محصور بود و تنها منابع آنجا را در اختیار داشت و حال اینکه نیروهایی که علیه آلمان می‌جنگیدند قسمت عمده منابع انسانی و منابع معدنی و اقتصادی و امکانات فنی جهان را در اختیار داشتند. یک دولت وطن‌دوست می‌بایستی حساب بکند که در این جنگ وسیع عالم‌گیر برد با کدام طرف خواهد بود و وقتی که از روی حساب و با موازنه دقیق دریافت که نتیجه جنگ ممکن است به کدام طرف بچربد نمی‌بایستی بهانه‌ای به دست دولت‌های دیگری بدهد که بتوانند به مملکت ایران تجاوز بکنند. ایران موقعیت جغرافیایی فوق‌العاده حساسی دارد که در ابتدای این مطلب هم گفتم. تا آن زمان که آلمان‌ها فقط در برابر انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها بودند ایران می‌توانست از آسیب جنگ مصون بماند ولی از موقعی که انگلیس‌ها و روس‌ها از دو طرف با آلمانی‌ها می‌جنگیدند، بعد هم امریکا وارد جنگ شد راه ارتباط آنها با یکدیگر تنها راه ایران بود. رضاشاه قانوناً ذیحق بود که بگوید من بیطرف هستم. انگلیس‌ها و روس‌ها که خواهان ورود به ایران و دخالت در ایران بودند نقض بی‌طرفی ایران کردند و متجاوز بودند. این مطلب درست، اما امکانات ایران چه بود؟ آیا می‌توانست در آن موقع از آن مقتضیات جنگی که مقتضیات حیاتی است جلوگیری بکند؟ به نظر من نخیر. رضاشاه این مقتضیات را در آن زمان درک نکرد و ارتباطش را با آلمان‌ها حفظ کرد. اگر در آن موقع همه آلمانی‌ها را از ایران خارج کرده بود و اگر به یک کیفیتی اجازه حمل و نقل این وسایل را از طریق ایران به این کشورها می‌داد و امنیت عبور و مرور و حمل و نقل را تأمین می‌کرد شاید می‌توانست ترتیبی فراهم بکند که دولت‌های خارجی به ایران حمله نکنند و منافع

مهمی هم در جنگ و بعد از جنگ عاید ایران بشود. متأسفانه دیکتاتور جهان‌بین نبود و سرسختی نشان داد. معلوم نیست در آن تاریخ دولت وقت و وزراء تا چه اندازه مسئول بودند. س. اینها هیچوقت کاره‌ای نبودند.

ج. بله، نخست‌وزیر آن وقت علی منصور بود و وزیر خارجه‌اش جواد عامری. آیا آنها قدرت این را داشتند که به رضاشاه حقایق را بگویند و این مسائل را توضیح بدهند؟ و آیا رضاشاه خشن و دیکتاتور تاب استماع این حرف‌ها را داشت؟ و آیا آن مسئولین همساز با خارجی‌ها نبودند؟ به هر حال آن‌طور که معلوم است این مسائل مخفی باقی ماند. چندین ماه این گفتگوها در پرده استتار بین آنها جریان داشت. مسلماً روزهای اول تقاضاهای آنها ظاهر ملایم‌تر و محدودتری داشته است. ولی ایران به آن تقاضاهای محدود هم ترتیب اثر نداد بنابراین علاوه بر همه ایرادهای دیگری که گذشت این ایراد بزرگ هم بر رضاشاه وارد است که سوءتشخیص او و دیکتاتوری او باعث اشغال ایران به وسیله نیروهای خارجی شد درعین اینکه از لحاظ حقوقی بی‌تقصیر بود اما بی‌تقصیری تنها وسیله برائت یک زمامدار نیست، سوءتشخیص هم در امر زمامداری و مسئولیت مملکت‌داری مؤثر است. این سوءتشخیص او باعث آن بلیه بزرگ ورود قوای اشغالگر روس و انگلیس و پشت سر آنها امریکا به ایران و مصائبی شد که در نتیجه آن پیش‌آمد که ممکن است روز دیگر درباره آن توضیح بیشتری بدهیم.



صمصام‌الملک شیر محمدخان سنجایی حاکم و سرحددار قصر شیرین در پای قلعه خود

اشغال ایران در جنگ بین‌الملل دوم

صحبت دیروز ما به پایان حکومت رضاشاه و ورود قوای متفقین به ایران رسید. دیکتاتوری رضاشاه خلاً عظیمی در مملکت از لحاظ احزاب و شخصیت‌های سیاسی و رهبران فعالی که مورد توجه و قبول عامه مردم باشند به وجود آورده بود. شاید بد نباشد در اینجا به بعضی از فعالیت‌های حزبی که در آغاز دوره رضاشاه کم و بیش می‌شد اشاراتی بکنیم که بعد آن فعالیت‌ها به کلی متوقف ماندند. در ابتدای کار رضاخان و پس از جنگ‌های بین‌الملل اول و تخلیه ایران از نیروهای انگلیسی باقی‌مانده‌های احزاب سابق به فعالیت افتادند و درحالی که رضاخان قدرت در دست داشت و وزیر جنگ بود و نخست‌وزیر بود و حتی در اوایل دوره سلطنتش آثاری از این احزاب موجود بود. مهم‌ترین حزبی که از ابتدا وجود داشت حزب معروف به اجتماعيون عاميون یا سوسیال دموکرات باقی‌ماندگان حزب دموکرات قدیم بودند که بر اثر تحولات فکری و عقیدتی دنیایی و پیدایش رژیم سوسیال دموکراسی در آلمان و انقلاب شوروی به این اسم جدید نمودار گردید و خود را دارای یک ایدئولوژی سوسیالیستی نشان می‌داد و افرادی از همان حزب سابق دموکرات و عده‌ای از عناصر حزب اعتدال مثل سیدمحمد صادق طباطبایی هم به آنها پیوستند و یک گروه متشکل به وجود آوردند که تا حد زیادی هم مورد توجه

مردم بودند به ویژه که در آن دوره چهارم مجلس سلیمان میرزا بسیار محبوب و وجیه‌المله بود. و به همین دلیل هم در دوره پنجم با رأی بسیار زیاد به مقام نمایندگی تهران هم رسید. ولی این حزب پس از آنکه رضاخان نخست‌وزیر شد و عده‌ای از آنها را وارد کابینه خود کرد و آنها همکار با دیکتاتوری او شدند بر اثر مخالفتی که مردم ایران با دیکتاتوری داشتند محبوبیت خود را در نظر عامه مردم از دست داد و بعد از آن هم که رضاشاه بر امر سلطنت مستولی شد خودش را از شر آنها فارغ کرد و سلیمان میرزا و دارودسته‌اش را به کلی برکنار کرد و این حزب هم به تدریج رو به تلاشی و بی‌اثری رفت و از کار افتاد. به غیر از آن در آن زمان حزب دیگری هم وجود داشت به نام رادیکال که آن را داور ساخته بود. داور مردی بسیار فعال و زیرک و هوشیار بود. هم سخنور خوبی بود و هم چیز خوب می‌نوشت و هم ابتکار خوبی داشت. یک عده‌ای در پیرامونش جمع شده بودند که او را رهبر مطلق خودشان می‌دانستند و فعالیت‌های زیادی به سود او می‌کردند. اما در عامه مردم تأثیر زیادی نداشتند. حزب دیگری که در همان زمان تشکیل شد حزب ایران جوان بود که یک عده از تحصیلکرده‌های ایرانی که از خارج برگشته بودند و یا تحصیلاتشان را در داخل مملکت انجام داده بودند و رویهمرفته افراد روشنفکر آن زمان بودند تشکیل داده بودند که سران آنها دکتر علی اکبر سیاسی، دکتر مشرف نفیسی، علی سهیلی، محسن رئیس و امثال اینها بودند. در آن زمان که ما در مدرسه سیاسی تحصیل می‌کردیم به خاطر دارم بعد از آنکه از مدرسه خارج شدیم تمام فارغ‌التحصیلان آن دوره به استثنای چند نفر دسته‌جمعی وارد همین حزب ایران جوان شدیم که یک حزب دموکرات، ترقی‌خواه و اصلاح‌طلب و روشنفکر بود ولی در توده‌های مردم تأثیری نداشت. بیشتر افرادی که در آن شرکت داشتند افراد تحصیلکرده و کارمندان دولت و معلمین مدارس عالی و مدارس متوسطه بودند. روزنامه‌ای هم در آن زمان به نام ایران جوان داشت که بد کار نمی‌کرد تا موقع زمامداری و پادشاهی رضاشاه رسید. در آن وقت مثلث معروف نصرت‌الدوله فیروز - داور - تیمورتاش به فکر تشکیل حزب تازه‌ای افتادند به نام حزب ایران نو که اثر و عمل آنها و فکر و نظری که داشتند کم و بیش شبیه حزب رستاخیزی بود که در دوره محمدرضاشاه تشکیل شد.

یعنی کوشش می‌کردند که تمام افراد فعال و تحصیلکرده و کارمندان دولت را خواه ناخواه در این حزب وارد بکنند. به همین دلیل هم به حزب ایران جوان فشار آوردند که وارد آن حزب بشود. به خاطر دارم جلسه عمومی حزب ایران جوان که تشکیل شد پیشنهاد کردند که از طرف حزب ایران نو که دارای همین مرام ما و حزبی مترقی است و دولت هم از آن پشتیبانی می‌کند پیشنهاد الحاق و وارد شدن حزب ما به آن حزب کرده‌اند. درباره آن صحبت‌های زیادی شد بنده و یکی دو نفر دیگر بلند شدیم و درباره آن به کلی مخالفت کردیم و گفتیم: این حزبی است که با آراء مردم و با تمایلات افراد مردم تشکیل نشده، یک حزب دولتی است که با زور و قدرت دولت می‌خواهد خودش را تحمیل بکند و چنین حزبی اثر وجودی و کشش و جاذبه در جامعه ایران نمی‌تواند داشته باشد و با اصول مشروطیت و دموکراسی انطباق ندارد. رأی هم علنی گرفتند برای آنکه می‌دانستند اگر مخفی باشد رد خواهد شد. بنده و آن چند نفر دیگر در آن رأی علنی با صدای بلند مخالفتمان را اعلام داشتیم ولی اکثریت موافقت با این کار کرد. وقتی که حزب ایران نو به فعالیت افتاد تدین هم که از عناصر هوچی و فعال و کارگردان برای پادشاهی رضاشاه و ظاهراً رئیس مجلس هم بود و سوابق حزبی و فعالیت‌های سیاسی داشت درصدد برآمد که حزب دیگری در مقابل این حزب ایران نو بسازد. او هم با یک عده‌ای از دارودسته بازاری و با چند نفر فرصت طلب حزب دیگری به وجود آورد و شروع به هوچیگری کرد ولی رضاشاه بزودی متوجه شد که این حزب بازی‌ها و دارودسته‌سازی‌ها با حکومت خودخواه و دیکتاتوری او موافقت ندارد دستور انحلال حزب ایران نو را داد و بالتبع حزب تدین هم از بین رفت و از آن زمان یعنی از سال ۱۳۰۶ دیگر هیچ‌گونه فعالیت حزبی علنی در دوران رضاشاه وجود نداشت.

حال برگردیم به موضوع جنگ جهانی و اشغال ایران به وسیله نیروهای انگلیس و روس. در هفته اول شهریورماه سال ۱۳۲۰ بود که بنده از اتاق بالا به اتاق نشیمن آمدم و رادیو را باز کردم به ناگهان خبری مثل صاعقه سراپای مرا به لرزه درآورد. شنیدم که قوای روس از شمال و قوای انگلیس از جنوب و از غرب به ایران حمله کرده‌اند، رادیوی ایران این خبر را داد و اضافه کرد که نیروهای دولت در برابر متجاوز

ایستادگی می‌کنند اعلامیه شماره یک ستاد ارتش هم صادر شد. اعلامیه‌ای که فقط شماره یک بود و به شماره دو نرسید.

س. محتوای اعلامیه شماره یک را به خاطر دارید آقای دکتر؟

ج. بله، آن اعلامیه شماره یک خبر از ورود قوای روس در شمال و انگلیس‌ها از جنوب و از غرب ناحیه کرمانشاه می‌داد و اینکه نیروهای دولت در مقابل آنها ایستادگی کرده و ارتش مقاومت خواهد کرد و تسلیم زور و فشار اجنبی نخواهد شد و به مردم و به ملت اطمینان می‌داد. رادیو بی‌بی‌سی را هم که گرفتم دیدم با لحن فوق‌العاده شدید و غیرمنتظره و غیرعادی شروع به حملات به شخص رضاشاه کرده و فجایع او را بیان می‌کند و اینکه او آزادی ایران را از بین برده، مشروطیت را پایمال کرده، املاک وسیع به دست آورده، سرقت‌هایی که کرده، فساد اخلاقی که توسعه داده، مردم بیگناهی را که به قتل و کشتار رسانده خلاصه تمام مسائلی که در دوران رضاشاه با سکوت انگلیس‌ها و شاید هم قسمت‌های اول آن با موافقت و اشاره خود آنها صورت گرفته بود با حملات تند به رضاشاه بیان کرد و اینکه او ایران را پایگاه سیاست و خرابکاری آلمان قرار داده بود و ما نمی‌توانستیم در برابر این اوضاع سکوت اختیار کنیم و از این جهت قوای ما وارد شدند و ما به‌عنوان دشمن وارد ایران نمی‌شویم بلکه باید این نظامی که دشمن ایران و جهان هست از بین برود، و از این قبیل حرف‌ها. بلافاصله بر همه مردم ایران معلوم شد وقتی که شخص رضاشاه که تا آن موقع تا بود و کسی جرأت نمی‌کرد کوچک‌ترین کلامی به‌عنوان انتقاد درباره او بگوید و یا بنویسد با این لحن شدید مورد حملات بیگانه مخصوصاً انگلیس‌ها قرار گرفته و علاوه بر این قوای آنها هم وارد ایران شده در واقع این پایان کار اوست. یک هرج و مرج و بیچارگی و پریشانی فوق‌العاده‌ای در دولت و در مردم به وجود آمد. بنده توی خیابان که رفتم عده‌ای از مردم را می‌دیدم که سراسیمه هستند و نمی‌دانند چکار باید بکنند. به چند نفر از رؤسای ادارات که از دوستانم بودند برخورددم به من گفتند: چرا در اینجا مانده‌اید؟ گفتم: چکار باید بکنیم؟ گفتند: همه دارند فرار می‌کنند. گفتم: فرار به کجا؟ اینجا مملکت ماست. خلاصه یک چنین روحیه متوحش و نگرانی به وجود آمده بود. به یاد دارم در همان روز اول یا دوم بود که دولت ایران اعلام کرد که

دستور آتش‌بس و عدم مقاومت داده، و بنابراین ایران دیگر در حال جنگ و دفاع نیست و یک کشور بی‌دفاعی است. وقتی که این اعلامیه صادر شد وزیر جنگ وقت که متأسفانه اسمش یادم نیست.

س. نخجوان بود؟

ج. بله به‌نظرم سرتیپ احمد نخجوان بود. دستوری صادر کرد مبنی بر مرخص کردن سربازان وظیفه که درحقیقت دستور انحلال ارتش بود. صبح روز بعد که ما به خیابان‌ها رفتیم سربازان ایران را می‌دیدیم که مانند اسرای جنگی ریخته‌اند توی خیابان‌ها و بی‌سلاح و بدون نظم از خیابان‌ها می‌گذرند و می‌روند که در دهات و شهرها متفرق و پراکنده بشوند. این امر موجب غضب رضاشاه شد و حتی درصدد برآمد که آن وزیر جنگ و یا کفیل وزارت جنگ را محاکمه نظامی و اعدام کند که از آن جلوگیری به‌عمل آمد و بعد هم کوشش کردند که مجدداً سربازان را جمع‌آوری بکنند و سروسورتی به ارتش بدهند. ولی کاری بود گذشته و رشته‌ای از هم‌گسیخته، پایتخت این صورت را داشت. در شهرستان‌ها، در مرزها و در جاهایی که نیروهای ایران مواجه با قوای خارجی شده بودند وضع به‌مراتب از این بدتر بود. یعنی بسیاری از افسران که مأمور دفاع بودند بلافاصله مراکز خودشان را تخلیه کردند و فراری شدند، بعضی نیز مقاومت کردند و شهید شدند. این از هم‌پاشیدگی ارتش ایران که اسلحه‌ها را به زمین ریختند سبب شد که در شمال و در غرب اسلحه زیادی به‌دست افراد ایلات و عشایر بیفتد. برخلاف انقلاب اخیر ایران که مردم شهری از جوان‌ها و چریک‌ها به سربازخانه‌ها حمله بردند و اسلحه‌خانه‌ها را چپ‌انداز کردند و چریک‌های شهری مسلح شدند در آن زمان اسلحه‌های از دست داده شده و به زمین ریخته شده به‌دست افراد شهری نیفتاد بلکه مردم عشایر و مردم روستاها و دهات بودند که این سلاح‌ها را به قیمت‌های بسیار نازل می‌خریدند و در مدت کوتاهی عشایر ایران به‌مراتب از زمان قبل از رضاشاه مسلح‌تر شدند. چندروزی از این وضع پریشان و بی‌سامان نگذشت که رضاشاه حالت وحشت پیدا کرد و درصدد فرار برآمد. بنده از یک راوی موثق شنیدم که گفت: از خیابان سپه عبور می‌کردم دیدم مرد بلندقامت و تا حدی تاشده‌ای دم در منزل فروغی ایستاده است. وقتی که متوجه شدم دیدم خود

رضاشاه است. حالا این مطلب راست بود یا دروغ نمی دانم. فروغی که رضاشاه او را از سال‌های پیش بعد از آن قضایای شورش خراسان مغضوب و برکنار کرده بود و دیگر مقام و کار دولتی نداشت و در خانه خودش به طور محترم زندگی می کرد. حالا که وضع به اینجا کشیده و نیروهای خارجی وارد ایران شده اند رضاشاه چاره‌ای جز این نمی بیند که به همان شخص رانده شده خود متوسل بشود. متأسفانه در این خلأ که او به وجود آورده بود هیچگونه جمعیت سیاسی و هیچ رهبری که مورد قبول مردم و ظاهر باشد وجود و حضور نداشت. فروغی زمامدار شد، نخست وزیر شد. او هم تاج بر سر رضاشاه گذاشت و هم تاج از سر او برداشت. رضاشاه بر اثر پیشروی قوای انگلیس و مخصوصاً وحشت از روس‌ها از تهران فراری شد و به اصفهان گریخت. موقعی که او هنوز در اصفهان بود دکتر سجادی^۱ را که وزیر کابینه بود مأمور کردند و پیش او فرستادند که از او ورقه‌ای هم راجع به استعفا و هم راجع به واگذاری تمام اموال و دارائیش به ولیعهد که پادشاه ایران شده بود بگیرد. این روایت معروف است که رضاشاه موقعی که به کرمان رفت و در منزل یکی از متعینین آن شهر بود روزی با نوک عصایش روی زمین را می خراشید و خیلی مات و مبهوت با خودش صحبت می کرد و می گفت: اعلیحضرت قدر قدرت، شاهنشاه و سپس یک کلمه زشتی نثار خودش می کرد. خلاصه ایشان از کرمان به بندرعباس رفت و از آنجا او را انگلیس‌ها به طرف جزیره موریس حرکت دادند و بعد هم به افریقای جنوبی بردند که در همانجا فوت کرد. پسر ایشان محمدرضاشاه که تازه به سن بلوغ رسیده و یک یا دو سال بود که با فوزیه دختر پادشاه مصر عروسی کرده و بسیار جوان و نخواستہ بود به سلطنت رسید. او در آن موقع محبوبیت عظیمی در جامعه ایران داشت، یعنی مردم ایران در قیافه و در وجود او مثل اینکه مظلومیت و بیگناهی خود را مجسم می دیدند و علاقه‌ای که نسبت به او نشان می دادند علاقه‌ای بود که نسبت به میهنشان که به ناحق مورد اشغال اجنبی قرار گرفته بود ظاهر می کردند. روزی که محمدرضاشاه برای سوگند یادکردن به مجلس آمد به قدری جمعیت مردم دور اتومبیل او را گرفته

۱. وزیر راه در کابینه اول و دوم فروغی.

بودند که در واقع در بعضی جاها می‌خواستند اتومبیل را روی دست بگیرند و حرکت بدهند. این تظاهری بود خودجوش بی‌آنکه سازمان‌دهی داشته و یا سازمانی قبلاً آن را دعوت کرده باشد. در این جریان همین بچه‌های مدارس و شاگردان مغازه‌ها و افراد عادی مردم بودند که با این هلله و با این تجلیل و با این استقبال او را به طرف مجلس حرکت می‌دادند و به آنجا می‌بردند. همان‌ها که ۳۵ سال بعد تاج و تخت او را سرنگون کردند.

س. آیا به نظر شما مردم به این فکر نبودند که سلطنت را اصولاً به‌عنوان سمبولی برای استقلال ایران حفظ بکنند در زمانی که مملکت در اشغال نیروهای بیگانه بود؟

ج. کاملاً این فکر وجود داشت که حالا که نیروهای بیگانه وارد ایران شده‌اند و هیچ‌گونه سازمان حزبی در ایران نیست و رهبرانی که بتوانند مملکت را اداره بکنند وجود ندارند و با وجود و با حضور قوای بیگانه بقای ایران و حفظ استقلال ایران را در بقای شاه و حفظ مقام او می‌دانستند بخصوص که او جوان تازه‌کاری بود که به گناهان پدرش و به تقصیرات و خطاهای پدرش هیچ آلوده نبود.

گویا این مطلب محقق و مسلم باشد ولی علنی و آشکار نشد در آن موقع که فروغی برای نخست‌وزیری معرفی شد و قبول کرد از طرف انگلیس‌ها به او پیشنهاد شده بود که در ایران جمهوریت برقرار کند و خود او رئیس‌جمهور اول ایران بشود. ولی فروغی مرد عاقل و مدبر و محافظه‌کاری بود. می‌دانست که در اوضاع ایران با خلأی که از دوران رضاشاه و با رفتن او به‌وجود آمده و با نبودن احزاب و تشکیلات و با وجود اشغال ایران به‌وسیله قوای بیگانه صلاح مملکت نیست که جمهوریت برقرار شود. او این پیشنهاد را رد کرد و همان حفظ نظام سلطنتی و پادشاهی محمدرضاشاه را به نیروهای خارجی قبول‌اند. این یک عمل مفید و مؤثری از طرف فروغی بود. اکنون لازم است درباره شخصیت فروغی قضاوتی بشود.

البته بنده به‌خاطر دارم که عامه مردم و بسیاری از افراد وطن‌دوست در این دوره که او زمامدار شد و با قوای اشغالگر همکاری می‌کرد به‌علت همین سازش و همکاری با آنها نسبت به او بدبین و معترض بودند و حتی روزی در مجلس یکی از

افراد وطن دوست و آزادیخواه مملکت به نام محمدعلی روشن به عنوان اعتراض سنگی به طرف او پرتاب کرد که به سر او خورد. مرحوم دکتر مصدق هم به علت نقشی که در تجدید قرارداد نفت در دوره رضاشاه با انگلیس‌ها داشت و تسلیم شدن به خواسته‌های انگلیس‌ها و قبول قراردادی که به مراتب از قرارداد پیشین داری زیان‌بخش‌تر بود فروغی را گناهکار می‌دانست و حتی عنوان خیانتکار به او داد. ولی حالا که زمان گذشته است و ما می‌توانیم قضاوت بکنیم، نظر خود من بر این است که فروغی مرد خیانت‌کاری نبود و در آن عمل قرارداد هم او درست است نخست‌وزیر بود و پیش از اینکه عامل باشد در جریان کاری افتاد که دیگران ترتیب دادند و رضاشاه هم با زبونی تسلیم خواسته انگلیس‌ها شد.

س. این عین همان استدلالی است که تقی‌زاده هم در دفاع از خودش مطرح کرد. ج. بله تقی‌زاده هم در دفاع از خودش کرد. فروغی شخصیت فرهنگی بزرگی داشت. او یکی از بهترین نویسندگان ایران بود. قلمش امروزه هم می‌تواند در ایران سرمشق باشد. نوشته‌هایی که از او باقی مانده بسیار ذقیمت است. در غالب رشته‌ها کتاب نوشته است. کتاب‌های درسی در فیزیک، در تاریخ، در اقتصاد. اولین کتاب اقتصادی که از خارجی ترجمه شد و سال‌های سال در مدرسه سیاسی تدریس می‌شد کتابی بود که او ترجمه کرده بود و بعد هم در دوره‌های آخر عمرش به کار فلسفه و به نشر افکار افلاطون و سقراط پرداخت و کتاب جالبی در تاریخ فلسفه به نام سیر حکمت در اروپا تألیف و کتاب سماع طبیعی مبتنی بر فلسفه ارسطو را از ابوعلی سینا ترجمه کرد. و باز ایراد دیگری که بر او وارد می‌شد این بود که او شخصیت درجه اول فراماسونری ایران بود. این مطلب محقق است که فروغی در سازمان فراماسونری نه تنها در ایران شخصیت اول بود بلکه در جهان فراماسونری احترام فوق‌العاده‌ای داشت. نظر به نقش پنهانی که ماسون‌ها در ایران داشتند و به خصوص در دوره محمدرضاشاه که بعداً شاید درباره آن صحبت بکنیم بسیار نقش بد و کثیفی بود. فراماسونری ایران به صورت یک رکن و یک آلت و اسباب دست سیاست خارجی معرفی شده و مورد نفرت مردم وطن‌دوست و آزاده ایران قرار گرفته بود. هرچند باید اینجا اضافه کنم که ماسون‌های دوره اول، که در اوایل مشروطیت و اواخر

سلطنت ناصرالدین‌شاه پیدا شدند غالباً مردمان آزاده و وطن‌دوست و ترقی‌خواهی بودند که مثلاً شخصیتی مثل مرحوم دهخدا نیز چندصباحی در آن بود. حتی گویا پای مرحوم دکتر مصدق را نیز برای مدت بسیار محدودی به آنجا کشانده بودند. رویهمرفته ماسونری اول در ایران که به وسیله مرحوم آدمیت به وجود آمده بود مرکب از شخصیت‌های مورد توجه مردم و درست‌کار بودند. نقش بعد ماسونری که دوره فساد آن در ایران بود باعث بدنامی و رسوایی آن شد که در کتاب‌هایی که اخیراً منتشر شده و دیده‌اید آنها را کاملاً بیان کرده است.

س. بله، بالاخص در کتاب اسماعیل راثین.

ج. بله بخصوص در کتاب اسماعیل راثین که بعداً اگر شد درباره آن هم صحبت می‌کنیم. عرض کنم فروغی به همین جهت هم که در یک سازمان مخفی جهانی، وابسته به سیاست‌های خارجی شرکت و مقام مهم ارجمندی داشت مورد اعتراض و ایراد مردم ایران قرار می‌گرفت. ولی در این زمان گرفتاری و اشغال ایران که او نخست‌وزیر شد نقشی به کار برد، که برای ایران بسیار مفید بود و کاری غیر از آن نمی‌شد کرد. البته باید بگویم که در آن موقع امریکایی‌ها هم در این امر مؤثر بودند مخصوصاً شخص روزولت که هنوز هم قوای امریکا وارد ایران نشده بود کمک بسیار کرد به اینکه انگلیس‌ها و روس‌ها با دولت ایران قراردادی ببندند که ورود نیروی آنها به ایران به عنوان نیروی اشغالگر نباشد و تعهد بکنند که بعد از اینکه جنگ خاتمه پیدا کرد در مدت معینی از ایران خارج بشوند با اینکه ایران در آن موقع خواه ناخواه و عملاً تحت تصرف نیروی خارجی قرار گرفته بود و آنها هرچه مطابق سیاست و مصلحتشان بود می‌کردند به دست آوردن چنین قراردادی و گرفتن چنین تعهدی از آنها که عنوان اشغالگر ندارند و بعد از خاتمه جنگ حداکثر بعد از شش ماه از ایران بیرون خواهند رفت خود این خدمت مهمی بود که باید به حساب فروغی گذاشت. اما باز یکی دو نکته به زیان فروغی باقی است. یکی این است وقتی که نخست‌وزیر شد و شاه جدید ایران سوگند وفاداری به مشروطیت خورد مجلس دوازدهم عمرش به پایان رسیده و مجلس سیزدهم را که حکومت دیکتاتوری رضاشاه انتخاب کرده بود هنوز افتتاح نشده بود. اگر ما واقعاً به اصول مشروطیت برمی‌گشتیم یک انتخابات

غیرقانونی که با زور سرنیزه و فشار بر مردم تحمیل شده و همه وکلای آن دست‌نشانندگان حکومت دیکتاتوری بودند پارلمانی غیرقانونی بود و ضرورت داشت که آن انتخابات را باطل اعلام کنند و در مقام تجدید انتخاب برآیند. ولی فروغی چون آدم محافظه‌کار و محتاط و مآل‌اندیشی بود، شاید هم فشار و صلاحدید خارجی‌ها، مخصوصاً انگلیس‌ها در تصمیم او مؤثر بود که متوجه شد اگر بخواهد تجدید انتخابات بکند ممکن است با مشکلات فراوان مواجه شود به خصوص که ایران در حال اشغال بود و روس‌ها تمام قسمت شمال ایران را در تصرف داشتند، این بود که او به این بهانه که دولت حق انحلال انتخابات را ندارد و اگر ما انتخابات را باطل بکنیم سنت و سابقه بدی خواهد شد که هر وقت دولت انتخاباتی را به زیان خود دید آن را باطل اعلام بکند مجلس سیزدهم را نگاه داشت و تشکیل داد. برای او در آن اوضاع و احوال غیرممکن بود که بتواند انتخابات آزادی را به ثمر برساند. نکته دیگری که در آن زمان مورد توجه بود و همه ما گوشزد می‌کردیم موضوع پول ایران بود. ما حساب می‌کردیم که وقتی که انگلیس‌ها و روس‌ها و بعد هم پشت سر آنها امریکایی‌ها آمدند برای مخارج سربازهایشان و برای مخارج کارهایشان در ایران و برای خریدهایی که در ایران می‌کنند و خریدهایی که سربازان و افسران آنها می‌کنند، برای ساختمان‌ها و راهسازی‌هایی که دارند احتیاج زیاد به ریال دارند.

س. معذرت می‌خواهم آقای دکتر، شما که می‌فرمائید ما منظورتان چه کسانی هستند؟

ج. جوانانی که در آن موقع هنوز تشکیل حزبی نداده بودیم ولی دور همدیگر جمع می‌شدیم و راجع به مسائل ایران بحث می‌کردیم و در روزنامه‌ها هم جسته و گریخته مقالاتی می‌نوشتیم.

س. ممکن است لطف بفرمائید اسم بعضی از این جوانان را بگوئید؟

ج. بعداً می‌رسیم و به شما می‌گویم. موضوع این پول بود و ما به این ترتیب حساب می‌کردیم که در نتیجه اینکه تقاضای ریال زیاد خواهد شد و خارجی‌ها به ریال احتیاج دارند و باید ارز خارجی یا طلا و نقره وارد بکنند اگر دولت ایران ارز را آزاد بکند، ارزی که آن موقع تحت نظارت دولت بود، ریال ایران ترقی خواهد کرد و پول‌های

خارجی تنزل پیدا می‌کند و تورم پول هم در ایران صورت نخواهد گرفت ولی اگر تسلیم خارجی‌ها بشود آنها ارزهایی در ایران می‌ریزند و ریال فوق‌العاده‌ای به دست می‌آورند و تورم شدیدی که موجب آثار و زیان فوق‌العاده‌ای خواهد بود به وجود خواهد آمد. این مطلب به قدری واضح و آشکار بود که بلافاصله مورد توجه اشغالگران قرار گرفت. فروغی که دکتر مشرف نفیسی را وزیر دارایی کرد در همان روزهای اول بر اثر پافشاری که از طرف خارجی‌ها مخصوصاً انگلیس‌ها وارد آمد دولت نرخ لیره و دلار را به قیمت بسیار بالاتر از آنچه تا آن تاریخ رایج بود تثبیت کرد. آنها هرچه و به هر مقدار که می‌خواستند ارز و تا حد محدودی طلا به حساب دولت ایران می‌گذاشتند و ریال می‌گرفتند و وارد بازار ایران می‌کردند. این کیفیت یعنی ترتیبی که دکتر مشرف نفیسی در تثبیت نرخ ارزهای خارجی داد باعث شد که تورم فوق‌العاده‌ای در داخل مملکت به وجود آید و اثر آن گرانی فوق‌العاده اجناس شد و به تدریج این گرانی به همه مملکت سرایت کرد و در ظرف یکی دو سال قیمت بعضی از کالاها تقریباً صدبرابر شد. بنده به خاطر دارم که قند یک من شاید یک تومان به پنجاه تومان رسید یعنی پنجاه برابر شد. روغن که در روز اول جنگ منی سه تومان بود در سال دوم جنگ به منی چهل یا پنجاه تومان رسید. قدرت خرید ریال یک دهم ارزش سابق آن شد و این برای طبقاتی که درآمد ثابت داشتند و برای آنهایی که حقوق‌بگیر بودند مثل کارمندان و کارگران وضع مصیبت‌بار گرانی و حتی قحطی عجیبی به وجود آورده بود. بخصوص که خارجی‌ها هم برای مصارف خودشان گندم و غلات و مواد خوراکی ایران را می‌خریدند قحطی به طوری بود که در تهران و در شهرهای ایران نان پیدا نمی‌شد. یکجور نان‌هایی مخلوط از مواد و عناصری به خورد مردم می‌دادند که تقریباً شبیه به پاره‌آجر بود و مردم برای گرفتن آن دم دکان‌های نانوايي صف می‌بستند، تازه آن را هم به دست نمی‌آوردند.

شاید در همان سال اول بود، تاریخش درست به خاطر من نیست، که جمعیت کثیری از لهستانی‌ها که از جلوی مهاجمین آلمانی‌ها فرار کرده بودند و می‌خواستند به کشورهای اروپایی و امریکایی پناه ببرند از روسیه وارد ایران شدند و این افراد که دارای بهداشت سالمی نبودند بر اثر محرومیت غذایی و محرومیت وسایل بهداشتی

آلوده به بیماری‌های مختلفی بودند و تب‌های راجعه و تب‌های تیفوس و تیفوئید را در ایران رواج دادند به طوری که در همین سال‌ها عده‌کثیری از مردم ایران در اثر این بیماری‌ها کشته شدند. یک وقتی در شهر تهران به قدری وحشت از بیماری تیفوس و تیفوئید زیاد بود که کسی جرئت نمی‌کرد سوار درشکه یا اتوبوس بشود از ترس آلوده شدن به این نوع بیماری‌ها. تقریباً کمتر خانه‌ای بود که آلودگی به این بیماری‌ها نداشته باشد. در خانه خود بنده چندین نفر از افراد ما دچار تب راجعه و تب‌های مختلف دیگر شدند. این بیماری‌ها در دهات کشتار عجیبی کرد در بعضی از دهات که جمعیت آنها مثلاً پنجاه شصت خانوار بود پانزده تا بیست نفر از آنها در ظرف یکسال می‌مردند. فروغی رویهمرفته این خدمات و این کارها را کرد، جنبه‌های مثبت داشت و جنبه‌های منفی هم داشت ولی باید قضاوت عادلانه باشد و شخصی را که در یک موقعیت اضطراری بوده نباید به طور کلی محکوم کرد، هیچ کس دیگری شاید نمی‌توانست در آن زمان بهتر از او کاری انجام بدهد. پس از آنکه فروغی از حکومت کناره گرفت حکومت‌های دیگری آمدند که همه مطابق تمایل خارجی‌ها بودند. حکومت سهیلی آمد، قوام‌السلطنه آمد، ساعد آمد، بیات آمد، صدرالاشراف آمد. به ترتیب می‌آمدند و ترتیب حکومت موقتی می‌دادند و می‌رفتند. در همان روزهای اول که اشغال خارجی‌ها پیش آمده بود بنده با عده‌ای از جوان‌ها و روشنفکران به فکر این افتادیم که چکار باید بکنیم. نیت ما این بود که باید یک نیروی ناسیونالیست که مرام اصلیش حفظ استقلال مملکت باشد به وجود بیاوریم و رفقای که در این موضوع با ما کار و کوشش می‌کردند افراد برجسته آنها که من حالا به خاطر دارم یکی دکتر شایگان بود، یکی مرحوم شهید نورایی بود، یکی دکتر ملکی بود، یکی دکتر علی‌آبادی بود و یکی دکتر آذر بود.

س. کدام دکتر ملکی آقای دکتر سنجایی؟ اسم کوچک آقای ملکی چه بود؟

ج. ما دوتا ملکی داشتیم. یکی دکتر محمدعلی که وزیر دکتر مصدق بود و یکی ملکی که وکیل مجلس بود و با خلیل ملکی نسبت داشت و بنی‌اعمام بودند. پسر حاج محمود ملکی تهران که یک برادر ابوالحسن ملکی بود و دیگری دکتر مسعود ملکی. اینکه من می‌گویم در آن زمان این دو برادر بودند.

س. اسم کوچک آقای علی آبادی چه بود؟ برای اینکه چندتا آقای علی آبادی داریم.

ج. بله یک عبدالحسین علی آبادی داریم و یکی محمدحسین علی آبادی. این که بنده می‌گویم در آن تاریخ محمدحسین علی آبادی بود. ما همچنین با عده‌ای از افسران که خود را میهن‌دوست و ناسیونالیست معرفی می‌کردند و در واقع بودند ارتباط داشتیم و آنها در آن زمان این طور تلقین می‌کردند که رزم‌آرا یک عنصر ملی طرف اعتماد نیست و نقشه‌های مضر و خیانتکارانه دارد و گروهی در مقابل او تشکیل داده بودند و این گروه مطابق همان عقیده‌ای که ما داشتیم طرفدار شاه بودند. ما در آن زمان به شاه علاقمند بودیم و می‌خواستیم به هر کیفیتی است او را حفظ و تقویت کنیم و در پیرامون او محبوبیت به وجود بیاوریم. بنده در سال دوم اشغال ایران، در سال بیست و یک، برای اولین بار بعد از ده پانزده سال از دوره رضاشاه که به کرمانشاه و به محل خانوادگی ام نرفته بودم قصد کردم به آنجا بروم. هم دیداری با خانواده و ایل سنجابی تجدید کنم و هم راجع به فعالیت سیاسی ممکن در آنجا مطالعات و اقداماتی بنمایم. بنده علاوه بر آن جمع که با بعضی از دوستان و هم‌فکران داشتیم و اسم آن را نهضت انقلابی ملی ایران گذاشته بودیم ولی هنوز علنی نشده بود یک جمعیتی هم از کرمانشاهی‌های مقیم تهران ترتیب داده بودم. جمعیت نسبتاً قابل توجهی که مرام و هدف آن خدمت به اصلاح و آبادی و عمران شهر و استان کرمانشاه بود، و در ضمن خدمت به مملکت و حفظ وحدت ملی ایران و معارضة با آنهایی که بخواهند در نواحی کردنشین ایران نغمه‌های مخالف وحدت ملی به وجود بیاورند.

این جمعیت کرمانشاهی‌های مقیم تهران را بنده و جمعی از دوستان همشهری تشکیل داده بودیم. برای توسعه تشکیلات آن در کرمانشاه و برای تجدید دیدار با خانواده به آن شهر رفتیم. در آنجا البته استاندار کرمانشاه را که امیرکل بود دیدم و فرمانده قوای نظامی را هم که سپهبد شاه‌بختی بود ملاقات کردم ولی به دیدار نماینده سیاسی قوای اشغالگر انگلیس که همه‌کاره بود نرفتم زیرا که با او کاری نداشتیم. در شهر کرمانشاه به فعالیت پرداختم، جمعی از جوانان دبیرستانی و فارغ‌التحصیلان دبیرستان و فرهنگیان و یک عده از جوانان بازاری به نام جمعیت

کرمانشاهی‌ها به وجود آوردم و بعد از آنجا به ایلم سنجابی رفتم. دو یا سه روز در میان خانواده خود بودم که یک روز دیدم از یکی از دهات مجاور یکی از دوستان عشایری که در قصبه روانسر منزل دارد به دیدار ما آمد و با برادرم نجوایی کرد و او هم به من گفت که استاندار کرمانشاه از نماینده سیاسی-نظامی انگلیسی در کرمانشاه شنیده است که شما در اینجا فعالیت‌هایی بر ضد آنها می‌کنید و خواهش کرده است که فوراً به کرمانشاه برگردید. بنده روز بعد به کرمانشاه برگشتم و به دیدن استاندار رفتم. او به من اظهار داشت که بله این آقای کلنل فلیجر خیلی نسبت به شما بدبین است و به او گزارش‌هایی داده‌اند که شما در کرمانشاه و در میان ایلات علیه انگلیس‌ها مشغول فعالیت هستید.

اینجا مناسب می‌دانم که باز به یک حاشیه دیگری بپردازم تا بعد دوباره بر سر همین مطلب برسیم. و آن این است: در همین زمان که قوای انگلیس وارد ایران شده و مجلس سیزدهم هم تشکیل شده بود یک جنبش ضدخارجی در ایران به وجود آمد. با ورود این نیروهای خارجی آلمانی‌ها که در ایران مشغول کار بودند از ایران خارج شدند یعنی یا خودشان فرار کردند و یا دولت ایران آنها را برحسب معرفی انگلیس‌ها و روس‌ها اخراج کرد. ولی عده‌ای از آنها به صورت مخفیانه و به صورت جاسوس و کارگردان سیاست آلمان باقی ماندند. در این زمان معروف بود شخصی به نام مایر مشغول فعالیت و تشکیل دادن جمعیت‌هایی علیه انگلیس‌ها و روس‌ها و ایجاد خرابکاری در کارهای آنهاست، و یک جمعیت ایرانی هم برای همکاری با او تشکیل شده بود. کسی که در آن موقع در رأس این فعالیت قرار داشت یک نماینده مجلس بود بنام نوبخت. نوبخت وکیل مجلس طرفدار جدی رضاشاه و یک فرد ملی و وطن دوست بود. در آن موقع آنها علاوه بر افراد متفرق از جوانان و افسران و بازاریان با جمعی از سران عشایری هم ارتباط پیدا کرده بودند. با خود بنده هم نوبخت ارتباط یافت و پیشنهاد همکاری کرد ولی من با فکر و فعالیت‌های او موافق نبودم و عقیده داشتم که روی محاسبه نیروهای متخاصم بالمآل فتح و پیروزی با انگلیس‌ها و روس‌ها و امریکایی‌ها خواهد بود. بنابراین ایجاد سازمان‌هایی که کارشان خرابکاری و فعالیت‌شان زیرزمینی باشد چیزی جز هدر دادن قوای ملی

نیست. به پدرم و بعضی از رؤسای عشایری که با من ارتباط داشتند نصیحت می‌کردم که وارد چنین اقدامی نشوند. این نه از روی دوستی با انگلیس‌ها و یا روس‌ها بود که به‌هیچ‌وجه دل خوشی از آنها نداشتم و مطلقاً با هیچ‌یک از مقامات آنها مربوط نبودم بلکه بنابر سنجش نیروهای متخاصم و توجه به موضوع جغرافیایی ایران عقیده داشتم که باید کوشش کرد دولتی در ایران از عناصر ملی و درستکار تشکیل بشود که بتواند در مقابل دولت‌های اشغالگر در مواردی که تقاضاهای غیرقابل قبول دارند و یا فشارهای بی‌مورد وارد می‌آورند یا مداخلات خارج از رویه می‌کنند مقاومت کند و منافع ایران را محفوظ بدارد. ولی درصدد دشمنی و مخالفت و خرابکاری علیه آنها به‌هیچ‌وجه برنیاید. این اساس فکر ما بود. حال برگردیم بر سر مطلب. وقتی که پیغام استاندار رسید من به شهر برگشتم و به دیدار مجدد او رفتم. او با حالت نگران نظریه آن کلنل انگلیسی به نام کلنل فلیجر را بیان و به او تلفن کرد و از من خواهش نمود بروم و او را ببینم. روز بعد بنده به دیدن آن شخص رفتم. کلنل فلیجر بلافاصله به من گفت: شما به کرمانشاه چرا آمدید؟ گفتم: شهرم هست، وطنم هست، خانواده‌ام هست، ایلم هست. گفت: نه، شما اینجا آمده‌اید که علیه ما خرابکاری کنید. بنده جوابی که به او دادم این بود که من اگر هم دشمن شما باشم اما خدمتگذار وطنم هستم. من کاری می‌کنم که به نفع مملکتکم باشد و وقتی من به نفع مملکتکم نمی‌دانم که علیه شما الان اقدامی بکنم چرا می‌کنم. گفت: شما در جنگ بین‌الملل گذشته پدرتان، عموهایتان و ایلتان با آلمانی‌ها و عثمانی‌ها همکاری می‌کردند و خود شما هم الان دارید همین کار را می‌کنید. گفتم: این را شما از روی اطلاع می‌گویید یا از روی قیاس و گمان. اگر اطلاعی هست آن منبع اطلاع و دلیل‌تان را به من ارائه بدهید اما اگر از روی قیاس می‌گوئید صحیح نیست. اوضاع جنگ بین‌الملل گذشته با این جنگ تفاوت زیاد دارد. در آن جنگ عثمانی‌ها با شما مخالف بودند و عثمانی به‌عنوان یک دولت اسلامی تبلیغ اتحاد اسلام می‌کرد، علاوه بر این در آن زمان دولت روس یک دولت متجاوز تزاری بود که ملت ایران همه بر علیه آن بودند. در آن زمان در داخل ایران و خارج از ایران افرادی که امروزه با شما همکاری می‌کنند مثل سلیمان میرزا و تقی‌زاده و دیگران بر علیه شما بودند و بعد بر فرض پدر من و خانواده من در آن وقت بنا بر

مقتضیات آن زمان علیه شما بودند با حالای من چه ارتباط دارد؟ الان اوضاع و احوال دیگری است. من اگر هم مخالف شما باشم و از شما هم نفرت داشته باشم اما فکر این می‌کنم که روی محاسبه نیروهای دنیایی در این جنگ که نقشه را هم به او نشان دادم، شما پیروز خواهید بود بنابراین آیا این بی‌عقلی نیست که من بخواهم یک عده‌ای از مردم ایران و یا عشایر ایران را به کاری وادار بکنم و با همراهی با یک دولتی که می‌دانم سرانجام مغلوب خواهد شد. با اینکه تمام استدلال من منطقی بود آن مرد با نهایت بی‌عقلی و با نهایت خشونت روز بعد داد بنده را سوار یک کامیون باری و روانه تهران کردند. این عمل کلنل فلیجر در تهران انعکاس شدید پیدا کرد. حتی بعضی از توده‌ای‌ها در آن موقع به سراغ من آمدند. این کیفیت سال اولی بود که من با آنها مواجه شدم. در سال بعد انتخابات دوره چهاردهم شروع می‌شد. در انتخابات دوره چهاردهم شاه واقعاً می‌خواست که یک عده عناصر ملی و جوان‌های تحصیلکرده وارد مجلس بشوند. بنده روزی در منزلم بودم که تلفنی به من شد و یک افسری از من خواهش کرد که به دیدن من بیاید. او سر شب به دیدن من آمد. این افسر آقای حسین فردوست بود که گویا در آن موقع درجه ستوانی داشت و گفت: اعلیحضرت می‌خواهند شما را ببینند و من امشب آمده‌ام که شما را به آنجا ببرم. گفتم: بسیار خوب. به خانم هم جریان را گفتم که بداند و اطلاع داشته باشد که شب من به کجا می‌روم برای اینکه نمی‌دانستم نتیجه‌اش چه خواهد بود. همراه او و در اتومبیل او به سعدآباد رفتیم. از یکی از خیابان‌ها که خیابان دریند باشد وارد یکی از عمارت‌های متصل به سعدآباد شدیم و در یک سالنی مرا نشاندهند و اعلیحضرت هم به آنجا وارد شد و این دفعه اولی بود که من با ایشان مواجه می‌شدم. خوش‌رو و خوش‌صحبت و خیلی گرم با من صحبت کرد و نظریات سیاسی مرا خواست. من گفتم که باید تمام کوشش ما بر این باشد که دولتی از رجال ملی مقاوم به‌وجود بیاوریم که آنها در برابر توقعات بی‌رویه خارجی‌ها بتوانند به نفع ایران مقاومت بکنند و تسلیم و آلت عمال آنها نباشند. بعد گفتم اگر بشود در این مجلس که انتخاباتش جریان دارد یک عده از افراد آزادیخواه و میهن‌دوست وارد بشوند نیروی استقلال‌طلبی ملی قدرت خواهد گرفت. بعلاوه به شاه هم گفتم که من اطلاع دارم و

می‌دانم که یک عده‌ای از افراد و احزاب دشمن شما هستند و خارجی‌ها هم شاید نسبت به شما اطمینان نداشته باشند ولی آنهایی که وطن‌دوست هستند علاقمند به حفظ شما هستند. به من گفت: شما چرا در انتخابات شرکت نمی‌کنید؟ گفتم: من در کرمانشاه زمینه دارم. گفتم: بروید کرمانشاه فعالیت کنید و من در تهران هم کوشش می‌کنم که یک عده‌ای از جوانان و افراد وطن‌دوست انتخاب شوند. می‌دانم که او در آن دوره در انتخابات دکتر رضازاده شفق و در انتخاب مهندس فریور در تهران مؤثر بود. گفتم: من که سال گذشته به کرمانشاه رفتم مواجه با چنان مشکلاتی از طرف انگلیس‌ها شدم و باز هم ممکن است دچار چنین مشکلی بشوم و حکومت هم کاری برای من جز خرابکاری و اشکال‌تراشی نخواهد کرد. گفتم: خیر شما بروید و حکومت علیه شما کاری نخواهد کرد و من سفارش شما را به سهیلی کرده‌ام. بنده باز آن سال به کرمانشاه رفتم. در آنجا که یکی دو روز بودم دیدم شهر آشفته شده، ادارات دولت، پلیس آنجا، دفتراهایی که انگلیس‌ها تشکیل داده‌اند همه مضطرب و ناراحت هستند عیناً مثل این است که در لانه مورچه حشره غیرمتجانسی وارد شده باشد آنها به لوله افتاده‌اند که من وارد جریان‌ات انتخابات شده‌ام. آن کلنل انگلیسی، کلنل فلیجر هم که مشهور به نادرستی و پول‌گرفتن و رشوه‌گرفتن و فساد اخلاق و هرزگی و مردی خشن و زمخت بود، از استاندار وقت خواست که من به دیدن او بروم. تا رفتم و دید گفتم: شما مگر سال گذشته اینجا نیامدید و ما نگفتم که اینجا حضورتان پسندیده ما نیست. باز چرا آمده‌اید؟ گفتم: برای شرکت در انتخابات آمده‌ام. گفتم: شما اینجا نمی‌توانید انتخاب بشوید. گفتم: مگر انتخابات آزاد نیست؟ گفتم: انتخابات آزاد است ولی شما انتخاب نخواهید شد. ما مداخله در انتخاب نمی‌کنیم ولی شما انتخاب نخواهید شد. بعد شما که اینجا آمده‌اید به رشیدالسلطنه گوران، که یکی از رؤسای ایل گوران بود، چه دستوری داده‌اید؟ به سلیمان بک آرش، که یکی از رؤسای ایل جوان رود بود چه ارتباطی دارید؟ گفتم: هیچ‌کدام از این دو نفر را من اخیراً ندیده‌ام و حتی نمی‌دانم این آقای آرش که در تهران ساکن است الان آنجاست یا اینجاست. گفتم: شما می‌دانید، خوب هم می‌دانید ما هم می‌دانیم که شما می‌دانید. بلند شد و کتاب کوچکی از قفسه برداشت و گفت: این کتاب

خاطرات مربوط به جنگ بین‌المللی گذشته و اقدامات پدران شما علیه ما در آن جنگ است. شما هم جانشین همانها هستید. برادر شما هم همین گناه شما را دارد و ایل شما هم همین گناه را دارد. شما در اینجا در شهر کرمانشاه نباید بمانید. خلاصه بدون اینکه بنده بتوانم در آنجا فعالیتی بکنم روز بعد بنده و برادرم را که رئیس ایل سنجابی بود و پسرعمویم را گرفتند و تحویل یک اتومبیل کامیون دادند و ما را یکسر به تهران برگرداندند و به دنبال آن دایی و برادر بزرگتر و پسرعموهایم را هم آوردند و به همدان و بروجرد فرستادند. علاوه بر آن چند نفر از رؤسای ایل گوران که با بنده دوستی داشتند از جمله همان رشیدالسلطنه را که اسم بردم با برادرش تبعید به همدان کردند و چهار نفر از سادات محترم آنها را هم به تهران فرستادند و به کلی ایلات سنجابی و گوران را از رؤسایشان خالی کردند. در آن زمان علی سهیلی نخست‌وزیر بود. او وقتی که من می‌خواستم به کرمانشاه بروم به من تلفن کرد و گفت: شما به کرمانشاه بروید و در آنجا مانعی برای انتخابات شما نخواهد بود. بعد از اینکه با این کیفیت برگشتیم و ما را تبعید کردند، نه تنها خودم بلکه برادرها و رؤسای گوران را هم که تبعید کرده بودند پیش سهیلی بردم و ماجرا را بیان کردم. او خطاب به تبعیدشدگان گفت: نمی‌گویم شما وطن‌دوست نیستید، نمی‌گویم که شما عمل خلافی کرده‌اید ولی مملکتی است اشغال‌شده و نیروی خارجی در اینجا است و آنها وجود شما را مزاحم خودشان می‌دانند و ما مجبور هستیم در مقابل آنها تسلیم بشویم تا شما در تهران هستید مقرری از طرف دولت برای مخارج شما پرداخته می‌شود. آنها بدین ترتیب مدت یکسال در تهران تحت توقیف ماندند و کلنل فلیجر هرچه توانست فشار به خانواده ما در آن ناحیه وارد آورد. در این تاریخ بنده و بعضی از دوستانم به این فکر افتادیم که یک حزب ملی جدید به وجود بیاوریم. در این موقع به غیر از آن حزبی که نوبخت به وجود آورده و معروف به حزب کبود بود افراد دیگری به اسم‌های مختلف به صورت حزبی فعالیت می‌کردند. یکی از آنها حزبی بود به نام حزب پیکار که جهانگیر تفضلی و خسرو اقبال برادر دکتر اقبال و چندین نفر دیگر آن را می‌گرداندند و روزنامه‌ای داشتند که خیلی تندرو و ضد خارجی خود را نشان می‌داد و در آن موقع محبوبیتی در میان مردم داشت.

حزب دیگری هم به وجود آمده بود به نام حزب میهن پرستان که علی جلالی، شجاع‌الدین شفا، مجید یکتایی و محمد پور سرتیپ در کمیته آن بودند و یک عده از جوانان به آنها پیوسته و فعالیت‌هایی به اسم میهن پرستان می‌کردند و در میان خانواده‌های لرستان هم نفوذ و اثر داشتند چون پورسرتیپ از ایل سکوند لرستان بود. حزب دیگری هم به نام حزب استقلال وجود داشت که آن را عبدالقدیر آزاد به وجود آورده بود. بنده هم با چند نفر از دانشیارهای دانشگاه و جوان‌ها جمعیتی داشتیم که هنوز عنوان حزبی پیدا نکرده بودیم. با آن سه حزب مذکور ما وارد مذاکره شدیم و بعد از نشست و برخاست زیاد از آن سه حزب و جمعیت ما یک حزب جدید به وجود آوردیم به نام حزب میهن و قرار شد که از هر جمعیت ۴ نفر به عنوان شورای عالی آن حزب معرفی شود که از طرف دوستان بنده و دکتر آذر و دکتر مسعود ملکی و دکتر محمدحسین علی‌آبادی معرفی شدیم. و آنها نیز هر کدام نمایندگان خود را معرفی کردند و حزب جدید به فعالیت پرداخت و یک عمارت خیلی بزرگ با قریب سی اتاق و دو هزار تومان کرایه در ماه که برای آن موقع پول قابل توجهی بود در خیابان شاه‌آباد اجاره کردیم و یک روزنامه به نام رستاخیز هم ارگان آن قرار دادیم. هدف ما در آن موقع مقابله با احزابی بود که سیاست‌های خارجی پشتیبان آنها بودند چه حزب دست‌چپ و چه احزاب ارتجاعی دست‌راست. حزب دست‌چپ عبارت از حزب توده بود که کشش و جاذبه فوق‌العاده‌ای در میان جوانان داشت و با وسایل و امکاناتی که در اختیارش می‌گذاشتند توانسته بود در میان کارگران و جوانان روشنفکر انقلابی نفوذ زیادی پیدا کند و یک جمعیت قوی با روزنامه‌ها و نشریات مختلف به وجود آورده بود. به علاوه عده‌ای از رهبران آنها در مناطق تحت اشغال شوروی‌ها به وکالت مجلس انتخاب شده و پایگاه سیاسی مهمی به دست آورده بودند.

س. امکاناتی که می‌فرمائید چه کسانی در اختیارشان می‌گذاشتند؟

ج. روس‌ها در اختیارشان می‌گذاشتند. راه آهن ایران در اختیارشان بود و وجوه حسابی به آنها می‌رسید. ولی امکانات مالی ما تنها وجوهی بود که اعضاء حزب می‌پرداختند از بازاری‌ها هم به ما کمک‌هایی کردند. شاه چندین بار خواست به ما

کمک مالی بدهد بنده زیر بار نرفتم. حتی یک روز باز همین فردوست به من تلفن کرد و به منزل من آمد. دیدم یک کارتون بزرگ همراه اوست. به من گفت: اعلیحضرت مرا فرستاده پیش شما و این سهام شرکت کیهان است که مال اعلیحضرت است، شاید قریب سیصد هزار تومان بود، اعلیحضرت اینها را فرستاده‌اند که من به شما بدهم که هم در اختیارتان باشد برای امور حزبی و هم روزنامه را در تحت اختیار بگیرید.

س. همین روزنامه کیهان؟

ج. بله همین روزنامه کیهان. گفتم حضور اعلیحضرت از قول من عرض کنید چنین کاری نه به صلاح شماست و نه به صلاح ما. ما تا زمانی می‌توانیم به شما خدمت کنیم و مفید باشیم که از شما استفاده مالی نکنیم. علاوه بر این شما اگر به یک جمعیت حزبی پول بدهید مورد اعتراض و حملات دیگران قرار می‌گیرید. این بود که بنده آنها را دوباره به زیر بغل آقای فردوست دادم و برگرداندم.

ما از جهت پول فوق‌العاده در مضیقه بودیم. یکی دوتا گاردن پارتی دادیم که قریب بیست سی هزار تومان جمع‌آوری کردیم. و از پول ماهانه‌ای که خودمان می‌دادیم می‌توانستیم به سختی چرخ‌های حزب را به‌راه بیندازیم. مجلس چهاردهم هم تشکیل شده بود ما علناً و یکسره پشتیبانی از دکتر محمد مصدق می‌کردیم. مصدق هم مشغول فعالیت سیاسی شد. یکی از وکلای مجلس که الان متأسفانه اسم او را به‌خاطر ندارم در یکی از جلسات به مصدق ناسزا گفت. عده‌ای از جوانان ما که از جوانان تند انقلابی و ملی بودند شبانه به منزل او رفتند و موقعی که وارد منزلش می‌شد جلوی او را می‌گیرند و کتک‌کاری مفصلی می‌کنند و سروصورتش زخمی می‌شود و به او می‌گویند: این سزای کسی است که به مصدق بد بگوید.

س. آن شخص خودش نماینده مجلس بود؟

ج. بله خودش نماینده مجلس بود. فردای آن روز این شخص در مجلس اعلام کرد که این حمله را دکتر سنجابی و مهندس فریور ترتیب داده‌اند و حال آنکه آن وقت فریور با ما همکاری نداشت ولی او هم نماینده مجلس و بسیار مورد توجه مردم بود.

س. شما فرمودید که دکتر مصدق هم وارد فعالیت‌های حزبی شد؟ کدام حزب را می‌گوئید؟

ج. وارد فعالیت حزبی خیر، وارد فعالیت سیاسی در پارلمان شد. اولین فعالیت سیاسی مصدق در پارلمان مبارزه‌ای بود که علیه اعتبارنامه سیدضیاء کرد. بنده قبلاً به شما گفتم که ما وارد مبارزه با احزاب دست‌چپ و دست راست شده بودیم. دست‌چپ عبارت از حزب توده بود. اما در دست راست دو حزب وجود داشت. یکی حزبی بود به نام حزب عدالت که جمال امامی و علی دشتی به وجود آورده بودند که ما با آنها نیز درافتادیم. جمعیت دست راست دیگری که تشکیل شده بود حزبی بود به نام اراده ملی که سیدضیاء به وجود آورده بود و مظفر فیروز با روزنامه رعد امروز کارگردان آن بود. سیدضیاء در اینجا یک نقش عجیب و غریب داشت. این آدمی که بیست و چندسال از ایران بیرون رانده شده بود و با آن سوابقی که در کودتای ۱۲۹۹ و در قرارداد ۱۹۱۹ داشت موقعی که روس‌ها حزب توده را به وجود آوردند که در ابتدا فاتح کارگردانی آن را می‌کرد انگلیس‌ها هم سیدضیاء را از فلسطین آوردند و در غیاب خود او از شهر یزد به وکالت انتخابش کردند.

س. مصطفی فاتح.

ج. بلی همان مصطفی فاتح شرکت نفت. بعد همان پنجاه و سه نفری که زندانی شده بودند کارگردان‌های اصلی حزب توده شدند و در پیرامون شاهزاده سلیمان میرزا گرد آمدند و رهبران مشهورشان عبدالصمد کامبخش و رضا رادمنش و ایرج اسکندری و دکتر جودت و دکتر یزدی و الموتی و فریدون کشاورز و خلیل ملکی بودند و رضا روستا که سازمان کنفدراسیون کارگران را اداره می‌کرد. ما کوشش کردیم که در خارج از تهران هم سازمان‌های حزبی به وجود بیاوریم. و موفق شدیم که در گیلان یک سازمان خیلی خوب و منظم، در گرگان یک سازمان خوب که اداره‌کننده اول آن که خوب هم اداره می‌کرد احمد قاسمی بود. همان احمد قاسمی که بعداً به حزب توده پیوست. بعد در تبریز، در مشهد، در اصفهان، در کرمانشاه، در ملایر، در اهواز و آبادان و بالاخره در شیراز شعباتی تشکیل دادیم. حزب توده با ما و ما با آنها درافتادیم. آنها شعار می‌دادند علیه استعمار و ارتجاع مبارزه کنید. ما شعار می‌دادیم علیه هرگونه استعمار مبارزه کنید. علیه استعمار سرخ و سیاه مبارزه کنید. و آنها از این کلمات ما بسیار آزرده می‌شدند و می‌گفتند اگر شما آزادیخواه و ملی هستید چرا با

مادرمی افتید؟ چرا بیشتر تشکیلاتتان را در شمال به وجود آورده‌اید؟ می‌گفتیم ما در قسمت‌های دیگر هم تشکیلات داریم. اگر تشکیلات ما در شمال فعالیتش در میان مردم مؤثرتر است به علت این است که شما در آنجا مداخله بیشتر دارید و این واکنش مردم در برابر شماست. به این ترتیب ما این حزب میهن را پایه‌ریزی کردیم و شعباتی برای آن به وجود آوردیم و در پیرامون دکتر مصدق بودیم. بنده یک وقت به مناسبتی از ایشان دعوت کردم که به حزب ما بیایند و سرکشی نکنند و دعوتی هم از مردم کردیم که در میتینگ شرکت کنند. در آن روز جمع کثیری به حیاط حزب ما آمدند که آن حیاط و خیابان مجاور مملو شد از جمعیت. در آنجا سخنرانی‌های بسیار مؤثری در تجلیل و پشتیبانی از مصدق کردیم. در این وقت حزب دیگری هم به نام حزب ایران به وجود آمده بود که افراد مؤثر آن در آن وقت مهندس فریور، مهندس زیرک‌زاده، مهندس احمد زنگنه، مهندس حسینی، مهندس حق‌شناس، اللهیار صالح، ارسلان خلعتبری و دکتر شمس‌الدین جزایری بودند و افراد زیادی از مهندسین که دوست و معتقد به شخصیت آقای مهندس فریور بودند. در عمل ما می‌دیدیم که مرام ما و روش مبارزه ما با حزب ایران یکی است یعنی آنها هم عیناً همان موضع‌گیری‌های ما و همان ایده‌آل‌های ما را دارند. حزب میهن در آن زمان در وضع مالی بسیار ناگواری بود. بعد از اعتصاب معروف مهندسین که کارگردان عمده آن مهندس فریور و دوستان او بودند با مذاکراتی که با حزب ایران شد حزب میهن و حزب ایران با هم یک سازمان تشکیل دادند و ما دستور دادیم که تمام شعب ما در ولایات به حزب ایران بپیوندند و جمعی از افراد حزب میهن وارد کمیته و شورای حزب ایران شدند که از آن جمله بنده در کمیته حزب ایران از همان وقت وارد شدم. س. این چه سالی است آقای دکتر؟

ج. این سالی است که قوام‌السلطنه می‌خواهد بیاید.

س. سال ۱۹۴۶ باید باشد؟

ج. ولی شاید سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ باشد. در همین دوران که آمریکا هم نیروهایش را وارد ایران کرده بود و علاقه تازه‌ای به وضع ایران نشان می‌داد. سیاستمدارهای ایران هم علاقه مند شده بودند که پای آمریکا را در سیاست ایران برای مقابله با روس‌ها و

انگلیس‌ها وارد بکنند. با توسعه نفوذ امریکا جمعی از نمایندگان شرکت‌های نفت امریکایی در زمان حکومت ساعد مراغه‌ای به ایران آمدند و مذاکراتی راجع به واگذاری امتیاز نفت در ناحیه بلوچستان و آن حدود کردند. مذاکرات با امریکایی‌ها پنهانی در جریان بود که حزب توده از آن اطلاع یافت و در برابر آن ایستادگی کرد ما هم با دادن هرگونه امتیاز به خارجی‌ها مخالف بودیم. به‌خاطر دارم که دکتر رضا رادمنش در مجلس سخنرانی کرد و گفت: ما با دادن هرگونه امتیازی به هر دولت خارجی مخالف هستیم. و در همین زمان بود که مصدق قانون معروفش را به مجلس پیشنهاد کرد. قانونی که مذاکره و دادن هرگونه امتیازی را به هر دولت و شرکت خارجی تا زمانی که جنگ باقی است و نیروهای خارجی در ایران هستند ممنوع می‌کرد. او طرح خود را در یک جلسه فوق‌العاده به مجلس پیشنهاد و آنقدر ایستادگی کرد تا آن قانون در همان جلسه به تصویب رسید. با توسعه نفوذ امریکایی‌ها اختلاف آنها با روس‌ها روز به روز نمایان‌تر می‌شد. روس‌ها هم در این موقع به فکر به‌دست آوردن امتیازاتی افتادند. مخصوصاً می‌خواستند در این نواحی شمال ایران از خراسان تا آذربایجان که در اشغال آنها بود امتیازاتی به‌دست بیاورند که وسیله برای حفظ نیروها و مداخلاتشان در آن نواحی باشد. این بود که به ناگهان پیشنهادی از طرف دولت شوروی به دولت ایران رسید برای گرفتن امتیاز معادن شمال ایران به‌خصوص معادن نفت و گاز آن. این پیشنهاد با مخالفت افکار عمومی مردم ایران، مخالفت ما، حزب ایران و مخالفت دکتر مصدق مواجه شد، دولت وقت ایران در برابر آن به‌شدت ایستادگی کرد. بنده به‌خاطر دارم روزی که توده‌ای‌ها برای پشتیبانی از سیاست روس‌ها و نماینده آنها کافتارادزه که به ایران آمده بود تظاهراتی برپا کردن و جمع کثیری از آنها با پرچم و با شعار وارد خیابان شاه شدند و از خیابان شاه به خیابان استانبول رسیدند و رو به خیابان شاه‌آباد و مجلس می‌رفتند. در بین خیابان استانبول و شاه‌آباد عده‌ای از پلیس ایران جلوی آنها را گرفت و متوقفشان ساخت. بلافاصله اتومبیل‌های زره‌پوش و سربازان روسی رسیدند و نیروهای ایران را کنار زدند و راه را برای توده‌ای‌ها باز کردند که بتوانند تظاهراتشان را به‌پایان برسانند و این یکی از مواقعی بود که لطمه‌ای شدید به محبوبیت حزب توده وارد آمد و هویت آن

شناخته شد. حزب توده تا آن زمان که جنبه وطن دوستی داشت و وابستگی اش به سیاست خارجی روشن نشده بود کشتش زیادی داشت و به خوبی می توانست در مقابل حکومت های مرتجع، در مقابل احزاب و عناصر مرتجع و وابسته به استعمار غرب مبارزه کند در بسیاری از موارد مبارزه ما هم با دست راستی ها، با حکومت ها و نمایندگان مرتجع مجلس در همان خط بود ولی در اینجا که آنها این پشتیبانی را از سیاست شوروی کردند اختلاف ما با آنها به کلی ظاهر و نمایان شد. از همین زمان بود که روس ها به فکر این افتادند که موضع خودشان را در شمال مستحکم کنند و آن قضایای ناگوار آذربایجان و کردستان را پیش آوردند. پیشه وری در آذربایجان به دستگیری روس ها قیام کرد و حکومت رسمی آنجا را ساقط کرد و دولتی برای خود تشکیل داد. علاوه بر آن در مهاباد هم قاضی محمد به دیدار رهبر آذربایجان شوروی علی اوف یا باقراوف رفت و آنها هم در کردستان شمالی مشغول فعالیت تجزیه طلبانه دیگری شدند. در آن موقع یکی از افراد وابسته به جمعیت ما در مهاباد رئیس فرهنگ بود و زمانی که قاضی محمد شروع به کار کرد آنجا را تخلیه نمود به تهران آمد و گزارش جریان را به من داد و او شخص دکتر محمد مکرری بود. دکتر محمد مکرری که جزو همکاران ما بود علناً به من گفت: اینها حقیقتاً تجزیه طلب هستند، واقعاً زیر فرمان روس ها هستند و هر تظاهری که می کنند به کلی بی اساس و بی پایه است. ما هم در برابر این جریان های آذربایجان و مهاباد شعاری که می دادیم این بود که باید آزادی و دموکراسی برای تمام ایران باشد. نظامی برای ایالات و ولایات بخواهیم که در تمام ایران حکمفرما باشد و در تمام مناطق ایران اجرا بشود. ما با سازمان هایی نظیر انجمن های ایالتی و ولایتی و حتی تعدیل قوانین آن به طوری که اختیارات سازمان های محلی بیشتر باشد موافق بودیم ولی به شرط اینکه برای تمام ایران و همه استان های ایران باشد و با نمایندگان آنها هم در نشست هایی که گاهی اتفاق می افتاد می گفتم: شما چرا اقدامی نمی کنید که برای تمام ایران باشد؟ چرا برای یک نقطه معین از ایران می خواهید که سایر مردم آزادیخواه ایران و سایر مردم ضد استعماری ایران نسبت به شما سوءظن داشته باشند و شما را عامل یک سیاست و دولت خارجی دیگری معرفی بکنند. ولی این حرف ها به گوش آنها نمی رفت زیرا

که آزادی و استقلال عمل واقعی نداشتند. در این مواقع بود که جنگ بین‌الملل هم پایان می‌یافت و برطبق قراردادها بنا بود که قشون‌های خارجی از ایران بیرون بروند. انگلیس و امریکا اعلام کردند که قشون‌هایشان را خارج می‌کنند و به دولت متحدشان هم اعلام کردند که آنها هم خارج بکنند ولی دولت شوروی استنکاف نمود. اول به بهانه اینکه جنگ با ژاپن ادامه دارد و بعد هم به بهانه دیگری حاضر نشد که ایران را تخلیه کند و میهن ما در یک محظور بین‌المللی بزرگی افتاد. در این موقع بود که سیاست‌های بین‌المللی به کمک ایران آمدند و قوام‌السلطنه هم بر سر کار آمد و عمر مجلس چهاردهم به پایان رسید.

قوام‌السلطنه یکی از رجال قدیمی و استخواندار مملکت بود. خیلی‌ها درباره او هم بد گفته‌اند و ما هم در دوره مصدق با او درافتادیم او یک مرد ملی و آزادیخواه نبود. اشراف‌زاده و از اشراف قدیم بود و با سیستم اشرافی حکومت می‌کرد. با ایده آل ما و با افکاری که ما برای اداره مملکت داشتیم به هیچ وجه انطباق نداشت ولی در این موقع که مجدداً به مقام نخست‌وزیری رسید درواقع مصدر خدمت نمایانی برای مملکت شد و آن کوشش موفق او برای بیرون کردن روس‌ها از ایران بود. در این موقع که قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد و مظفر فیروز هم معاون او بود با ما ارتباط زیاد داشتند. مظفر فیروز مخصوصاً خیلی کوشش داشت که مرا در دستگاه خودشان وارد بکند و اولین قانون کاری که آنها نوشتند، در یک کمیسیونی بود که من اداره‌اش می‌کردم و در دفتر نخست‌وزیری یعنی در دفتر مظفر فیروز بود و مظفر فیروز مرا به عنوان دبیرکل سندیکا‌های کارگری معرفی می‌کرد و شاید هم نظرش بر این بود که به من یک سمت مهم دولتی واگذار کنند. ولی من به هر کیفیتی بود، چون اعتماد زیادی نداشتم، شانه خالی می‌کردم و از همکاری با آنها کناره می‌گرفتم که یک روز مظفر فیروز در اتاق دفترش به من گفت: آقای دکتر سنجابی چرا طفره می‌زنید؟ چرا ملاحظه می‌کنید؟ امروزه دوره‌ای است که پدرکشته‌ها، برادرکشته‌ها باید به همدیگر دست بدهند و انتقام خودشان را بگیرند. من آنجا احساس کردم که تمام کوشش او علیه شاه است و خلاصه در عین اینکه روابط همکاری با آنها داشتیم اما به ترتیبی نبود که رو به قبول یک مسئولیتی بروم. یک روزی قوام‌السلطنه مهندس

فریور و مرا احضار کرد و آن زمانی بود که جعفر پیشه‌وری آمده بود تهران و او را در باغ جوادیه که یک عمارت و پارک خیلی مجلل و مفصل در بیرون شهر تهران است جا داده بودند و پلیس هم جلوی باغ گذاشته بودند و به کسی اجازه ورود به آنجا و ملاقات با او را نمی‌دادند مگر تا اینکه جواز مخصوص داشته باشد. جعفر پیشه‌وری با عموی کوچک من سالارظفر سنجابی از پیش آشنایی داشت و سالارظفر کسی بود که من روز قبل هم اشاره کردم که در جریان فعالیت‌هایی علیه رضاشاه بود و بعد هم متواری شد و فرار کرد و به شوروی رفت. جعفر پیشه‌وری ارتباط دوستی با او داشت و به این مناسبت اسم سنجابی برای او یک مفهوم و معنای خاصی داشت. قوام‌السلطنه به ما گفت: چرا شما با اینها نزدیکی نمی‌کنید؟ شما با توده‌ای‌ها و با پیشه‌وری‌ها گرم بگیرید و آنها را نصیحت کنید. در همین زمان بود که ائتلاف بین حزب ایران و حزب توده صورت گرفته بود. این ائتلاف در واقع زمینه‌ای برای پیشرفت همان نظر یعنی سیاست دولت وقت قوام‌السلطنه و برای کاری بود که نتیجه نهایی‌اش تخلیه قوای روس از ایران باشد.

س. بنابراین آقای مهندس فریور با پیشنهاد آقای قوام‌السلطنه موافقت کردند که این کار عملی بشود.

ج. حالا اجازه بدهید. بعد ما پیش پیشه‌وری رفتیم و با او صحبت کردیم. بنده مخصوصاً یادم است به ایشان گفتم: آقا شما چرا کاری نمی‌کنید که همه ملت ایران مثل آذربایجان از شما استقبال کنند و همه شما را رهبر خودشان بدانند. شما این آزادی و اصلاحات دموکراسی را که می‌خواهید چرا فقط برای آذربایجان می‌خواهید؟ برای همه ایران بخواهید که مردم از این توهم درباره شما خلاص بشوند و شما در داخل مملکت نیرو بگیرید. قوام‌السلطنه مخصوصاً به ما تأکید کرد که درباره ارتش آذربایجان با پیشه‌وری صحبت کنیم چون اختلافشان بیشتر بر سر این بود که قوام‌السلطنه می‌گفت باید ارتش آذربایجان ضمیمه ارتش ایران بشود و حکومت ملی آذربایجان ارتشی نداشته باشد ولی پیشه‌وری با این نظر مخالفت می‌کرد. در آنجا بنده باز با ایشان درافتادم و گفتم: این نظر نخست‌وزیر یک نظر درستی است و اگر شما روی این امر سماجت کنید سوءظن مردم به شما زیادتر خواهد شد.

س. پاسخ پیشه‌وری به این سؤالات و مطالب شما چه بود آقای دکتر سنجابی؟
ج. کاملاً مخالف بود.

س. چه استدلالی برای آن می‌کرد؟

ج. می‌گفت اول باید یک نقطه آزاد بشود، آباد بشود تا اثر آن به تمام ایران سرایت کند و دیگران هم از آن تقلید کنند.

در این ایام بین حزب دموکراتی که قوام‌السلطنه تشکیل داده بود و مظفر فیروز کارگردان اصلی آن بود و ائتلافی که بین حزب ایران و حزب توده صورت گرفته بود و حزب ایران از یک طرف و حزب توده از طرف دیگر جلسات متعددی در شب‌ها تشکیل می‌شد که می‌نشستند صحبت و تعارفاتی ردوبدل می‌کردند.

به‌خاطر دارم که یک روز از جانب حزب توده دعوتی شده بود برای تشکیل یک جلسه مشترک از همین شب‌نشینی‌های عمومی که با هم می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم، در آنجا رضا روستا این شعر را خواند که خیلی برای من ناگوار آمد و آن این بود:

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که به ما می‌رسد زمان وصال
خلاصه کوشش ما در این جهت بود که آنها را در جهت عمومی مملکت وارد کنیم و از آن جنبه محلی و خودمختاری خواهی محلی منصرفشان سازیم. صحبت‌هایی هم که گاهی مصدق در مجلس می‌کرد دربارهٔ ارائه تقاضاهای آنها و توجیه شکایات آنها همه برای این بود که آنها را به این راه هدایت کند و آنها متوجه بشوند که مردم ایران، ملیون ایران آنها را می‌پذیرند و تقاضاهای آنها را مورد توجه قرار می‌دهند والا مصدق که مرد دوران‌دیش و وطن‌دوست و بی‌ارتباط با هرگونه سیاست خارجی بود در باطن دل می‌دانست که آنها از کجا برخاسته‌اند و هدفشان چیست. منظور همه این بود که به یک کیفیتی این مخمصه و این گرفتاری که برای ما به‌وجود آمده از سر مملکت رفع بشود. قوام‌السلطنه که زمامدار شد دورهٔ مجلس چهاردهم به پایان رسید و مجلس پانزدهم می‌بایستی افتتاح بشود. در موقعی که گفت‌وگو برای انتخابات مجلس پانزدهم و آمدوشدهای قوام‌السلطنه به مسکو و مذاکرات او با دولت شوروی و بستن آن قرارداد معروف قوام - سادچیکف بود فشار

زیادی از طرف ملیون راجع به شروع انتخابات می شد. ولی قوام السلطنه با تدابیر و حیلی این انتخابات را عقب می انداخت، شاید هم حق با او بود. در مذاکراتی که با او می شد او حاضر بود که حزب توده عده ای نماینده برای انتخابات معرفی کند و از حزب ایران که در تهران و تا حدی در بعضی از شهرستان ها مثل کرمانشاه و گیلان زمینه هایی داشت افرادی انتخاب بشوند و هم چنین از دیگر احزاب و جمعیت ها که از او پشتیبانی می کردند احزاب مؤتلف آن وقت چهار پنج جمعیت بودند از جمله حزب ایران و حزب توده و دموکرات های آذربایجان که از طرف آنها استاندارشان به نام دکتر جاوید به تهران آمده و در جلسات شرکت می کرد و از طرف کردستان صدراعظمی برادرزاده قاضی محمد که وکیل مجلس بود. یک دسته ای هم به نام جنگلی ها که جانشین های مرحوم میرزا کوچک خان بودند اینها هم با ما همراهی داشتند و در ذهن همه این طور وانمود می شد که مجلس آینده یک مجلس ائتلافی از حزب دموکرات قوام السلطنه و این احزاب خواهد بود. ولی قوام السلطنه در یک جلسه ای که صحبت از تعداد نمایندگان بود به همه ما گفت: صلاح نیست که حزب دموکرات در این پارلمان اکثریت مطلق نداشته باشد. باید اکثریت مطلق از آن او باشد. البته به احزاب دیگر هم وعده هایی می داد. ولی ما اعتماد کامل به او نداشتیم. حزب ایران از میان رجال آن دوره فقط اعتقاد به دکتر مصدق داشت. وقتی که قوام السلطنه انتخابات را شروع کرد مصدق می دانست که او این انتخابات را به میل خود و از افراد سرسپرده به خود خواهد کرد. این بود که تحصن اول او در دربار صورت گرفت. در این تحصن که قوام السلطنه نخست وزیر و دکتر شایگان هم وزیر فرهنگ او بود ما همراه دکتر مصدق نبودیم. افرادی که همراه او بودند امثال حاج عزالممالک اردلان و سید محمد صادق طباطبایی و امام جمعه تهران و از این قبیل اشخاص بودند که به عنوان اعتراض به انتخابات غیرقانونی و تقاضای آزادی انتخابات در دربار متحصن شدند. ولی با قدرتی که قوام السلطنه داشت و بی اختیاری و بی کفایتی شاه و حمایتی که در آن موقع سیاست های خارجی نسبت به قوام السلطنه نشان می دادند ترتیب اثری به این تحصن دکتر مصدق داده نشد و تحصن هم در میان مردم انعکاس فوق العاده ای پیدا نکرد.

نکته جالبی اینجا هست که من آن را از خود دکتر مصدق شنیدم که روزی برای ما راجع به همان تحسن اول زمان قوام‌السلطنه صحبت می‌کرد می‌گفت: آقا ما رفتیم تحصن وعده‌ای با ما بودند. وقتی ما رفتیم در دربار و متحصن شدیم من نگاهی به اطراف کردم و دیدم غالب اشخاصی که با من آمده‌اند عوامل انگلیس هستند. در آنجا من متوجه شدم و به خود گفتم مصدق! انگلیس‌ها تو را اینجا فرستاده‌اند؟ خلاصه آن تحصن به جایی نرسید و مصدق بدون گرفتن نتیجه بیرون آمد.

س. یادتان هست آن تحصن چه مدتی طول کشید؟

ج. نخیر چند روزی طول کشید نمی‌دانم ولی یادم می‌آید کسی که از طرف دولت به مصدق جواب می‌داد دکتر شایگان بود که تقاضای مصدق را رد کرد و مصدق مجبور شد که بیرون بیاید. گفت وگویی این انتخابات در جریان بود. در کابینه قوام‌السلطنه از حزب توده سه نفر ایرج اسکندری و دکتر فریدون کشاورز و دکتر یزدی و از حزب ایران هم اللهیار صالح شرکت داشتند. در جلسات مشترکی که در دفتر مظفرفیروز هفته‌ای یکی دوبار تشکیل می‌شد همه ما می‌رفتیم. در آن موقع سفیر امریکا در ایران جورج الن بود. مظفرفیروز یک روز از من خواهش کرد که با همدیگر برویم و جورج الن را ببینیم. من با مظفرفیروز به دیدن او رفتم. جورج الن آن روز به من گفت: مردم ایران، هموطنان شما از شما انتظار دارند که یک نمونه کامل وطن‌دوستی برای مملکتتان باشید. خلاصه اینکه قوام‌السلطنه با همه بازی می‌کرد هم با حزب توده، هم با حزب ایران و هم با روس‌ها. درعین اینکه دعوای ایران در سازمان ملل راجع به تخلیه ایران از قوای روس در جریان بود و نمایندگان ایران که تقی‌زاده و حسین علا بودند.

س. حسین علا بله.

ج. ایستادگی و سماجت می‌کردند قوام‌السلطنه هرچند به ظاهر دستور می‌داد که آنها دعوای ایران را پس بگیرند اما درباطن آنها را تشویق می‌کرد که برخلاف نظر دولت این دعوا را ادامه بدهند. این بود که دعوا در شورای امنیت سازمان ملل ادامه داشت درضمن اینکه این سروصداها بود قوام‌السلطنه به روسیه رفت و آن قرارداد را منعقد کرد که اساس آن بر این بود که روس‌ها ایران را تخلیه کنند و وعده تشکیل یک

شرکت نفت مختلط ایران و روس به آنها داده شد. قوام‌السلطنه همین که از روس‌ها اطمینان حاصل کرد یک مرتبه درصدد آن برآمد که گرفتاری حزب توده و حزب ایران را از سر خودش رد بکند و کابینه‌اش را به ناگهان منحل کرد و کابینه جدیدی تشکیل داد که صالح و افراد حزب توده را از آن برکنار نمود.

خلاصه نتیجه کار قوام‌السلطنه یک عمل مفید برای ایران شد و از این جهت باید گفت که وجود او مثمرتر و مایه خیری گردید و اگر قوام‌السلطنه هیچ کار دیگری نکرده باشد و گناهان زیادی هم برگردن داشته باشد که بعداً ما هم برگردن او گناهان دیگری بار کردیم اما در این مورد خدمتی کرد که در تاریخ ایران باید مورد تقدیر قرار بگیرد. البته باید بگوئیم که این نتیجه تنها حاصل عمل قوام‌السلطنه و سیاست او نبود بلکه استقامت و فشار و کمک امریکایی‌ها هم در این مورد خیلی مؤثر بود. آن‌طور که معروف و مشهور است حتی ترومن به دولت شوروی اعلام کرد که امریکا در این امر ساکت نخواهد نشست و اگر لازم باشد از نیروی نظامی‌اش استفاده خواهد کرد و شاید ترس از بمب اتمی که روس‌ها در آن موقع فاقد آن بودند نیز در پیشبرد این سیاست مؤثر شد. این فشار و اخطار امریکا توأم با فعالیت مدبرانه قوام‌السلطنه سبب شد که روس‌ها ایران را تخلیه کنند. و این اثر نیک از قوام‌السلطنه باقی بماند.

س. آقای دکتر سنجابی امروز می‌خواهم از حضورتان خواهش کنم که راجع به مظفرفیروز یک مقداری برای ما صحبت بفرمائید. مظفرفیروز را در غالب مطالبی که نوشته شده است یک شخص روسفیل معرفی کرده‌اند، آیا واقعاً مظفرفیروز طرفدار ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم و شوروی و حزب توده بود یا نه او فقط می‌خواست از این وسیله برای انتقام‌جویی از دستگاه پهلوی استفاده کند؟

ج. عرض کنم مظفرفیروز در آن زمان جوانی متحرک، پرجوش و خروش، فعال و ناآرام بود. به نظر بنده فکر اصلی و اساسی او کینه‌جویی نسبت به شاه و کوشش در برانداختن سلسله پهلوی بود ولی مظفرفیروز را ما نمی‌توانیم معتقد به اصول مارکسیستی و از این جهت عامل سیاست شوروی بدانیم. البته عمه او تمایلات کمونیستی داشت ولی خود مظفرفیروز اینطور نبود. مظفرفیروز اگر به خاطر آن باشد در ابتدا با سیدضیا همراهی کرد. سید ضیاء‌الدین کسی بود که در اوایل انتخابات

دوره چهاردهم انگلیس‌ها او را از فلسطین با سلام و صلواتی به ایران آوردند و از یزد در غیاب خودش انتخابش کردند و وکیل مجلس شد و او با تشریفاتی وارد تهران شد و چای نعناع و کلاه پوستی و عنعنات ملی به‌راه انداخت و عده‌ای از اشخاص فرصت طلب هم مانند جواهر کلام دور و بر او جمع شدند و شروع به فعالیت و کوشش‌های سیاسی کردند.

کوشش سیاسی سیدضیا در آن زمان مصروف مخالفت و مقابله با توده‌ای‌ها و مقابله با سیاست شوروی بود. یعنی انگلیس‌ها او را به همین منظور آوردند. در ضمن هم مخالفت با شاه. بنده به‌خاطر دارم که در آن زمان ما یک سازمانی به‌نام طرفداران عشایر ایران که تازه از زندان‌های رضاشاه آزاد شده بودند در تهران به‌وجود آورده بودیم که از عشایر مختلف نماینده داشت، کوشش ما بر این بود که دولت ایران در مقام استمالت و کمک مالی و اقتصادی و فرهنگی به این عشایری که در گذشته این صدمات را دیده‌اند بریاید و از این راه می‌خواستیم این جمعیت را مؤثر قرار بدهیم. ولی سید ضیاء‌الدین یک شبی به‌وسیله مرحوم امیرجنگ بختیاری، که با بنده خیلی دوستی داشت خواهان ملاقات با من شد، در منزل امیرجنگ با او ملاقات کردم سیدضیا صحبت‌هایی راجع به همین سازمان عشایری و امور عشایری کرد و بعد متوجه شدم که هدف اصلی او استفاده از عشایر در مقابل شاه است. در آن زمان ما نسبت به شاه که یک پادشاه مظلوم و جوان نوکاری بود چنین نیتی نداشتیم و بلکه برعکس در مقابل نیروهای اشغالگر و عوامل آنها می‌خواستیم او را تقویت کنیم. مظفرفیروز در آن زمان با سیدضیا همراهی می‌کرد و کارگردان اصلی کارهای سیدضیا بود و توده‌ای‌ها علیه سیدضیا شروع به مبارزه شدید کردند. اگر مظفرفیروز تمایلات کمونیستی داشت یا واقعاً متکی به سیاست شوروی بود این همکاری اولیه او که یکی دو سال دوام داشت با سیدضیا اصلاً بی‌معنی جلوه‌گر می‌شد. بعداً در زمان قوام‌السلطنه هم که عامل مؤثر و فعالی در کابینه او بود کوشش و فعالیتش باز بر همان محور بود. یعنی از قدرت قوام‌السلطنه و از همکاری با توده‌ای‌ها می‌خواست به منظور هدف خودش استفاده کند که ضدیت با شاه بود. ولی بنده مظفرفیروز را به‌هیچ‌وجه متمایل به شوروی‌ها و دارای مسلک و مرام کمونیستی نمی‌دانم و نمی‌دانستم.

س. خیلی ممنونم. یک مسئله دیگری که من می‌خواستم از شما سؤال بکنم راجع به مسئله آذربایجان و اعتبارنامه پیشه‌وری بود. همان‌طوری که شما اطلاع دارید اعتبارنامه پیشه‌وری در مجلس رد شد، من می‌خواستم ببینم که آیا دکتر مصدق هم مخالف ورود پیشه‌وری به مجلس بود و با اعتبارنامه او مخالفت کرد یا نه ترجیح می‌داد که او را در مجلس نگه دارد؟

ج. در واقع من این نکته را شخصاً به‌خاطر ندارم که در رأی‌ای که درباره پیشه‌وری گرفته شد چه اشخاصی دفاع از او کردند و چه اشخاصی با رد کردن اعتبارنامه او مخالفت کردند. ولی به‌طوری که به‌خاطر دارم که از مصدق بعدها می‌شنیدم که در بعضی موارد می‌گفت که یکی از کارهای بی‌معنا و بی‌اساس مجلس چهاردهم رد اعتبارنامه پیشه‌وری بود، برای اینکه اگر پیشه‌وری در مجلس باقی می‌ماند و کارها و فعالیتش را از طریق مجلس ادامه می‌داد شاید متوسل به عمل دیگری که همان قضایای آذربایجان و خودمختاری‌طلبی آذربایجان باشد نمی‌شد، تا اندازه‌ای که من به‌خاطر دارم این است. ولی در آن رأی‌گیری مجلس نمی‌دانم چه اشخاصی با او موافقت داشتند و چه کسانی مخالفت کردند.

س. مسئله دیگری که من دوست دارم راجع به آن توضیحاتی بفرمائید مربوط به ائتلاف حزب ایران با حزب توده و با فرقه دموکرات آذربایجان است. و بعد این ائتلاف شکسته شد. من می‌خواستم ببینم که این ائتلاف قبل از ورود قوای دولتی به آذربایجان بود یا بعد از بازپس گرفتن آذربایجان بود. و اگر لطف بفرمائید یک مقدار بیشتری توضیح بفرمائید راجع به چگونگی این ائتلاف و همچنین راجع به شکسته شدن آن.

ج. عرض کنم این ائتلاف اصولاً فقط با حزب توده بود و با حزب آذربایجان یا دموکرات کردستان حزب ایران ائتلافی نداشت. این ائتلاف موقعی صورت گرفت که اقدامات و کوشش‌هایی از طرف دولت برای بیرون‌راندن قوای روس از ایران و خاتمه دادن به غائله آذربایجان شروع شده بود و قوام‌السلطنه در مقام تدبیرهایی بود که با استمالت از توده‌ای‌ها و وارد کردن آنها به کابینه و با مذاکره و صحبت با پیشه‌وری و نمایندگان کردستان و بعد با خود دولت شوروی و با پشتیبانی که از

مقامات بین‌المللی نسبت به ایران می‌شد این امر را فیصله بدهد و وسیله خروج قوای شوروی را از ایران فراهم بیاورد و به غائله آذربایجان خاتمه بدهد. گمان می‌کنم در مذاکرات دیروز تذکر دادم که خود قوام‌السلطنه به ما نصیحت و راهنمایی می‌کرد که با آنها مدارا کنیم و گرم بگیریم و حتی خود او یک وقتی از ما خواست که به ملاقات پیشه‌وری که برای مذاکره با قوام‌السلطنه به تهران آمده بود برویم و با او مذاکره کنیم. ما هم این کار را کردیم و در آن مدت ائتلاف حزب ایران فقط با حزب توده به این منظور بود که ما هم می‌خواستیم به سهم خود زمینه را برای این کار فراهم بکنیم. ولی ائتلاف با حزب دموکرات آذربایجان اصلاً صورت نگرفت. منتهی در آن ایام جلساتی در دفتر مظفر فیروز تشکیل می‌شد، جلسات متعددی که نمایندگان از حزب ایران، از حزب توده، از فرقه دموکرات آذربایجان و از دموکرات کردستان در آن شرکت می‌کردند. چند شب هم شب‌نشینی‌هایی داشتیم جلسات شبانه‌ای که یک وقت در داخل حزب ایران یک وقت در محل حزب توده و یک وقت در محل حزب دموکرات قوام‌السلطنه تشکیل می‌شد و این صحبت‌ها و این مذاکرات همه برای گرم کردن این موضوع و به دنباله آن بود. بهم خوردن ائتلاف از زمانی شروع شد که قوام‌السلطنه کابینه خودش را تغییر داد و اللهیار صالح و توده‌ای‌ها را از کابینه اخراج کرد. در آن موقع ما در حزب ایران مذاکره کردیم به اینکه اکنون که توده‌ای‌ها از قوام‌السلطنه مأیوس شده‌اند چاره‌ای جز این ندارند که با فرقه دموکرات آذربایجان پیوستگی خودشان را بیشتر بکنند و محققاً در این باره با ما مذاکره خواهند کرد و ما باید از فرصت استفاده کنیم و راه مستقل خود را پیش بگیریم. صلاح ما نیست که در چنین ائتلافی و چنین مذاکراتی وارد بشویم. اتفاقاً یک یا دو روز بعد از تغییر کابینه آنها به ما مراجعه کردند و از ما خواستند که در یک ائتلاف بزرگ و وسیع وارد بشویم ولی حزب ایران قبول نکرد و وارد نشد ولی خود فرقه دموکرات آذربایجان یک نامه‌ای نوشت که به آن ائتلاف ما پیوسته است ولی ما به آن ترتیب اثر ندادیم و از آن تاریخ دیگر همکاری و ارتباط ما با حزب توده و با آنها قطع شد.

س. آقای دکتر این تاریخ را شما به یاد می‌آورید؟

ج. درست بایستی بفرمائید که کابینه دوم یا سوم قوام‌السلطنه که توده‌ای‌ها را اخراج

کرد چه موقعی بود. تقریباً از همان زمان و همان اوان بود. یعنی عملاً این ائتلاف دیگر صورت عملی و ارتباطی نداشت.

س. ولی یک مسئله‌ای بود که همیشه علیه آقای اللهیار صالح عنوان می‌کردند که ایشان به سلامتی پیشه‌وری جام بلند کرده و مشروب خورده است.^۱

ج. بله. عرض کنم در آن شب‌ها که مهمانی‌ها و پذیرایی‌هایی بود اجتماعی می‌شد ولی حقیقت امر این است که اللهیار صالح اصلاً مشروب‌خور نبود و هیچ وقت لب به مشروب نمی‌زد. اللهیار صالح هم در همین زمینه و به منظور تحیب آنها صحبت می‌کرد. به منظور اینکه فرقه آذربایجان خواسته‌هایش را و مطالبی را که در نظر دارد بر تمام ایران عمومیت بدهد و آزادی و دموکراسی برای همه ایران بخواهند ولی اینکه مشروبی به سلامتی ایشان نوشیده باشد به کلی غیرحقیقی و نادرست است.

س. یک موضوع دیگری را که من می‌خواستم از حضور شما سؤال کنم مربوط به همان زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و آن جنبش فارس و همچنین جنبش قاضی محمد آون به اصطلاح ناراحتی‌هایی که در عشایر و ایلات ایران به وجود آمده بود می‌شود. من می‌خواستم ببینم که شما از این حوادث چه خاطراتی دارید و همچنین از شما سؤال بکنم که آیا ایل سنجابی هم در این جریان شرکت داشته یا نه؟

۱. پیش از تشکیل دولت بختیار از مرحوم صالح پرسیدم داستان نوشیدن شراب به سلامتی پیشه‌وری چیست تا اگر مجالی بود من آن را در مجلس مطرح سازم مرحوم صالح که به تقوی و دیانت مشهور و واقعاً بایزید زمان به شمار می‌رفت و هرگز نه لب به مشروب الکلی زده و نه ترک اولایی از او دیده شده بود گفت: مطالب شاه و بختیار سراپا کذب محض و تهمت و افتراست چه وقتی پیشه‌وری درصدد تجزیه آذربایجان برآمد و من با وجود اختلاف سلیقه در کابینه ائتلافی قوام‌السلطنه وزیر بودم به معیت همکاران حزبی درصدد برآمدیم کاری بکنیم که آذربایجان از ایران تجزیه نشود و در این موقع که هیئت برای مذاکرات مسالمت‌آمیز تحت زعامت دکتر سلام‌الله جاوید شستری به تهران آمده بودند مصلحت دانستیم از آنان در باشگاه حزب ایران که در کوچه فرعی خیابان شاه‌آباد قرار داشت پذیرایی و طوری زمینه‌سازی کنیم که از نامبردگان اقرار بگیریم قصد خیانت به ایران و تجزیه آذربایجان ندارند و به همین ترتیب هم عمل شد و مخصوصاً دکتر سنجابی قرآنی از جیب خود درآورد و آنان را سوگند داد که درصدد و به فکر خیانت به مملکت نباشند و بعداً من و سایرین نیز درباره وحدت و یکپارچگی ایران سخنرانی کردیم به طوری که آنها تحت تأثیر قرار گرفتند و به قرآن قسم خوردند که ما ایرانی بوده و هرگز حاضر به خیانت به مملکت خود نیستیم.

از کتاب خاطرات اللهیار صالح، به اهتمام دکتر سید مرتضی مشیر، ص ۶۱.

اشغال ایران در جنگ بین‌الملل دوم ۹۳

ج. بله آن زمان که در کردستان و آذربایجان این نغمه‌ها به نام خودمختاری طلبی بلند شد برای نشان‌دادن واکنشی علیه آنها چه از ناحیه مقامات خارجی و چه از ناحیه مقامات داخلی مملکت و شاید غیرمستقیم خود قوام‌السلطنه و علی‌التحقیق به وسیله عوامل ارتشی ایران و با موافقت شاه اشاراتی به این عشایر جنوب قشقایی‌ها، بویراحمدی‌ها و غیره شد که آنها هم تظاهراتی راه بیندازند و جمعیتی تشکیل بدهند و تقاضاهایی بکنند که یک نوع تهدیدی علیه این نهضت ساخته و پرداخته روس‌ها باشد ولی این عمل یک اساس قوی و محکم و مردمی نداشت فقط قشقایی‌ها بودند که در آن باره تظاهراتی کردند و جنبش و حرکتی نمایش دادند ولی ایل سنجابی در این حرکت شرکت نکرد و حتی عشایر غرب هم در آن شرکتی نداشتند.



دکتر کریم سنجایی پس از اتمام تحصیل در خارج و مراجعت به ایران

نهیضت ملی کردن صنعت نفت و زمامداری مصدق

س. خیلی ممنونم. پس حالا برمی گردیم به همان دنباله مطالب گذشته که شما راجع به اشغال ایران می فرمودید و قوای متفقین.

ج. بله، صحبت های دیروز ما به اینجا رسید که چگونه تدابیر قوام السلطنه و پشتیبانی های بین المللی به نتیجه رسید و روس ها هم ایران را تخلیه کردند و غائله آذربایجان و کردستان خاتمه یافت. بلافاصله بعد از اینکه روس ها از ایران بیرون رفتند رژیم آذربایجان و کردستان خودبخود فرو ریخت. اینکه گاهی بعضی از فرقه های چپ و بعضی از عناصر جاهل و یا تحریک شده از آن دوران با تجلیل و تکریم یاد می کنند و آن را به عنوان یک نهضت اصیل معرفی می نمایند این واقعاً کذب محض و جعل تاریخ است. پیش از آنکه نیروهای نظامی ایران به آذربایجان برسد آن دستگاه ها خودبه خود پاشیده شده بودند برای اینکه پایگاه واقعی در میان مردم محل نداشتند و تکیه گاه و پشتیبانشان نیروی خارجی بود که در آنجا وجود داشت. وقتی که آن تکیه گاه از پشت آنها برداشته شد بلافاصله سقوط کردند. در آن زمان دستگاه حکومت ایران و ارتش ایران می بایستی توجهی به این نکته کرده باشند که در موضوع یک نهضت صوری و مصنوعی که پشتیبانی از طرف مردم نداشته نباید با مردم و با افرادی که شاید از روی اکراه به آن آلوده شده اند با خشونت و کینه توزی

رفتار کنند - متأسفانه از ناحیه ارتش در آذربایجان و کردستان تعدی و خشونت زیاد شد و جمعی را گرفتند و کشتند. از آن جمله سران فرقه دموکرات کردستان قاضی محمد و صدر قاضی برادر و برادرزاده هایش بودند که اعدام شدند. به نظر بنده این یک اشتباه مطلق بود اگر قاضی محمد و دیگران را نگه می داشتند بعداً می توانستند از آنها استفاده بکنند. حتی خود قوام السلطنه هم آن طوری که ما اطلاع داشتیم با آن تندروی و خشونت و اعدامها موافق نبود. نکته دیگری که باید تذکر داده شود این است که افتخار این پیروزی از ناحیه ایران هر چه بود می بایستی به سیاست قوام السلطنه نسبت داده شود ولی شاه برحسب شیوه معمولش در رژه های بی موردی که هر سال ترتیب می داد تنها خود را عامل آن معرفی می کرد و اسمی از قوام نبود.

س. آقای دکتر! من می خواستم یک سؤال دیگر که الان به نظرم آمد از حضورتان بکنم و آن در رابطه با همان ناراحتی هایی بود که در ایل قشقایی و جریان قاضی محمد است. و این دخالت شخصی به نام چارلز اچ وات که مسئول امور شرقی سفارت انگلیس در ایران بود.

او از طرف قوام السلطنه و دولت ایران متهم شده بود که در این امور دخالت داشته و آنجا دیگران را تشویق به سرکشی علیه دولت می کرد. آیا شما در این مورد اطلاعی دارید؟

ج. نخیر، بنده اطلاع دقیقی در این باره ندارم. ولی خیال نمی کنم مخالفت قوام السلطنه با آن تظاهرات جدی و منظور اصلی او بوده باشد. بلکه چون از ناحیه شوروی ها به او اینطور اطلاع داده می شد و او در جریان سازش و توافق با دولت شوروی بود مطلب را به این صورت عنوان می کرد و مورد اعتراض قرار می داد ولی بسیار محتمل است که خود او هم کم و بیش با این حرکت صوری و نمایشی موافق بوده باشد.

س. البته بویین وزیر امور خارجه آن وقت انگلستان هم در مجلس عوام انگلستان این قضیه را تکذیب کرد.

ج. عرض کنم به این ترتیب قضیه آذربایجان خاتمه پیدا کرد و در این موقع با رفتن

نیروهای انگلیس و امریکا و روس از ایران و خارج شدن آنها و خاتمه یافتن غائله آذربایجان و کردستان طبعاً چه در محافل دولتی و چه در افکار و آمال مردم ایران مسائل داخلی مورد توجه قرار گرفت و آن یکی توجه به استقرار دموکراسی و استقرار نظام مشروطیت در ایران و دیگر توجه به نوسازی و عمران و پیشبرد وضع اقتصادی ایران بود. به تدریج فکرها و نهضت‌ها نضج می‌گرفت به خصوص از زمانی که توافقنامه معروف قوام-سادچیکف درباره نفت شمال ایران مورد موافقت قرار نگرفت متوجه شدند که به صورت عمل متقابل و برای ایجاد موازنه حالا که از دادن هرگونه امتیازی به همسایه بزرگ شمالی خودداری شده باید در مقام استیفای حق ملت و دولت ایران از شرکت نفت انگلیسی که یکی از مهم‌ترین منابع ثروت ملی ما را آزمندانه در اختیار خود گرفته و به منزله یک دولت و قدرتی در داخل کشور ما شده است برآئیم. و در همان موقع این مطلب در مذاکرات مجلس آن وقت هم مطرح شد. به مناسبت همین امر و توجه به نوسازی ایران در فکر این برآمدند که برنامه‌های اقتصادی و عمرانی برای ایران ترتیب داده شود در همان زمان کابینه قوام السلطنه بود که سازمان برنامه هفت‌ساله تشکیل شد و بنده هم یکی از افراد شرکت‌کننده در همان برنامه بودم برای هیئت شورای عالی برنامه عده کثیری از افراد تحصیل کرده و کارشناس در رشته‌های مختلف مهندسی و طب و حقوق و اقتصاد انتخاب شده بودند. سازمان برنامه در ابتدا تحت ریاست مستقیم دکتر علی امینی بود و شاهپور عبدالرضا هم بر آن نظارتی داشت.

س. رئیس افتخاری سازمان بود.

ج. بلی رئیس افتخاری بود و ما اغلب اتفاق می‌افتاد که جلساتی در منزل و یا دفتر او تشکیل بدهیم و راجع به این مسائل صحبت بکنیم.

س. آقای دکتر! اینجا من می‌خواهم یک سؤالی از شما بکنم و آن مربوط به همین برنامه هفت‌ساله است. آقای ابتهاج می‌گویند که ایشان اصولاً مبتکر این برنامه هفت‌ساله بودند و تمام جزئیات آن را ایشان در زمانی که رئیس بانک ملی ایران بودند در آنجا ترتیب دادند. ولی گذشته از این من در مطالبی خواندم که این فکر را اصولاً امریکایی‌ها در ایران تلقین کردند و از طریق هیأت ماوراء بحار این مسئله

در ایران به اصطلاح تدوین شد. از شما می‌خواستم تقاضا کنم که راجع به این مسائل یک مقداری توضیح بفرمائید.

ج. عرض کنم بله، از اینکه در آن موقع آقای ابوالحسن ابتهاج رئیس بانک ملی در این کار مؤثر بود شکی نیست. در اولین جلسه‌ای که با حضور بعضی از وزرا تشکیل شد صحبت‌کننده اصلی و گرداننده آن جلسه ابتهاج بود و حتی به خاطر دارم ما که به اصطلاح اعضای آن سازمان برنامه بودیم که می‌بایستی مطالعه کنیم و برنامه را تدوین نمائیم پرسیدیم که اعتبارات برنامه از کجا تأمین می‌شود و در چه حدودی خواهد بود که ما برنامه را متناسب با آن ترتیب بدهیم؟ از طرف دولت ابتهاج به ما جواب داد که راجع به منبع درآمد و مقدار آن شما کاری نداشته باشید شما برنامه‌ای را که متناسب و ممکن می‌دانید ترتیب بدهید دولت خود در فکر تهیه منابع و محل آن خواهد بود. در همان موقع امریکایی‌ها هم محققاً توجه کرده و وعده‌هایی به دولت داده بودند. راجع به آن هیئتی که شما اشاره کردید یعنی هیئت ماوراءالبحار، که برای مطالعه برنامه‌های تدوین شده به ایران آمدند بعداً بنده توضیح می‌دهم که چگونه آمدند و چه کارهایی کردند. ولی قبل از اینکه آنها به ایران بیایند و قبل از اینکه این سازمان برنامه تشکیل بشود چه اقداماتی در دولت و در ارتباط با خارجیان صورت گرفته تا این کار ترتیب داده بشود بنده از جریان آن اطلاعی ندارم.

سازمان برنامه را ما بعد از چندین روز مذاکره و تعیین خطوط اصلی آن به شعباتی تقسیم کردیم مانند قسمت فرهنگی، قسمت بهداری، قسمت راهسازی، قسمت کشاورزی، قسمت ارتباطات، قسمت بازرگانی، قسمت صنایع و غیره. در هریک از این شعبات یک یا چند نفر از اعضاء شورای عالی مسئول بررسی تهیه برنامه‌های مربوطه بودند. بنده مسئول اولین برنامه صنعتی شدم. علاوه بر یکی دو نفر از خود همان هیئت اصلی که با من همکاری می‌کردند چندین نفر از مهندسين سرشناس و کارشناس امور صنعتی ایران را دعوت کردم. از جمله آنهايي که به خاطر من هست مرحوم مهندس علی زاهدی بود. ما مشغول مطالعاتی راجع به توسعه صنایع ایران شدیم مثلاً در نظر گرفتیم که ما فعلاً چه صنایعی داریم و این صنایع موجود تا چه میزان مصارف داخلی ما را تأمین می‌کند و به چه ترتیب می‌توانیم آنها را تا حد

خودکفایی برسانیم مانند صنایع نساجی، صنعت قند و صنعت سیمان و غیره. بعد به فکر صنعت ذوب آهن و صنایع دیگری که امکان دایرکردن آن در برنامه اول بود افتادیم و طرحی اجمالی تهیه کردیم. رفقای دیگر هم در قسمت های دیگر کشاورزی و ارتباطات و راهسازی و فرهنگ و غیره برنامه هایی تدوین کرده و بر رویهم یک کتابی در حدود پانصد یا ششصد صفحه تهیه شده بود که از جمله پیش بینی تأسیس یک شرکت ملی نفت بود. بعد از آنکه علی امینی، نمی دانم به چه جهتی از آن کار برکنار شد، دکتر مشرف نفیسی از طرف دولت انتخاب شد و سرپرستی این کار را برعهده گرفت و در همین زمان بود که دو هیئت از امریکا برای مطالعه این برنامه به ایران آمدند. یک هیئت اول آمد چند روزی ماندند مطالعاتی کردند و رفتند و رویهم رفته غیر از تعارف چیزی نشان ندادند. هیئت دومی که وارد شد به نظر همان هیئت ماوراءالبحار بود. نکته جالبی که باید بگویم این است که این هیئت قریب بیست روز یا دو هفته در ایران ماندند. آنها افراد متعددی بودند که در رشته های مختلف تخصص داشتند. برای ارتباط با هریک از آنها در هر رشته یک یا دو نفر از شورای عالی برنامه برگزیده شدند. یکی از آنها که می خواست در امور حقوقی و قوانین لازم مربوط به اجرای برنامه مطالعاتی بکند خواسته بود که یک نفر از اعضای حقوقدان سازمان برنامه با او مرتبط بشود. برای ارتباط با او مرا انتخاب کردند. شما تصور می کنید که آن شخص چه کسی بود؟

س. نمی دانم.

ج. آن شخص آقای الن دالس برادر جان فوستر دالس و رئیس آینده سازمان سیا امریکا بود. بنده قریب دو هفته حداقل روزی دوساعت با این شخص قوانین موجود ایران را مطابق سؤالاتی که او می کرد و مطالبی که می خواست مورد مطالعه قرار می دادیم. از جمله قوانین و مقررات مربوط به کشاورزی و کشاورزی ایران، قوانین مربوط به مالکیت و انواع آن و مواردی که دولت حق دارد برای مصالح عمومی سلب مالکیت بکند و قوانین راجع به سازمان های اداری و شرکت های دولتی و قوانین اساسی ایران و قانون های انجمن های ایالتی و ولایتی و بلدی ایران همه این مسائل را ما مورد بحث قرار می دادیم و او مرتب یادداشت می کرد.

س. آقای دکتر کجا با ایشان ملاقات می‌کردید؟

ج. در همان سازمان برنامه و در یک اتاقی که مخصوص خود بنده بود با او ملاقات داشتم او به زبان فرانسه آشنا بود و آشنایی عمیقی با من پیدا کرد و بعد موقعی که از ایران می‌رفت و ما برای بدرقه او رفتیم در جلو دیگر رفقا شرحی از من تعریف کرد معلوم بود که حرف‌های من در او مؤثر واقع شده بود. برنامه‌ای که ما تدوین کرده بودیم با نداشتن منابع کافی در آن زمان بسیار محدود و در حدود پانصد ششصد میلیون دلار بود ولی آنها در عملی بودن آن برنامه اشکالاتی کردند. ما انتظار داشتیم مطابق وعده‌ای که به ایران در زمان جنگ جهانی داده شده بود برای جبران خسارت‌ها و پاداش کمک‌هایی که به آنها کرده‌ایم امریکا در برنامه احیای اقتصادی ایران کمک بکند. ولی این هیئت‌هایی که می‌آمدند و شاید ارتباطات سیاسی دیگری هم داشتند در این باره آن موافقت و همراهی کاملی که تأمین منابع و اعتباراتی برای این کار بکند نشان نمی‌دادند. در این موقع به تدریج مخالفت شاه با قوام‌السلطنه و کارشکنی درباره او شروع شده بود. شاه با قوام‌السلطنه مخالف شده بود زیرا وی در تخلیه ایران از نیروی شوروی و خاتمه دادن به غائله آذربایجان و مهاباد پیروزی یافته و با تشکیل حزب دموکرات و انتخاب همه نمایندگان منتسب به آن حزب قدرتمند شده بود. کم‌کم تحریکاتی از ناحیه دربار در میان مجلس صورت می‌گرفت، مجلسی را که خود قوام‌السلطنه انتخاب کرده و مانع از انتخاب دکتر مصدق شده بود رأی اعتماد به او نداد و حکومتش را ساقط کرد. محققاً سیاست انگلیس‌ها هم در این امر بی‌تأثیر نبود.

در موقع سقوط حکومتش قوام‌السلطنه به دوستان و یاران مطمئنی که در مجلس داشت سفارش کرد که رأی تمایل به دکتر مصدق بدهند. آن‌طور که به خاطر دارم از صد نفر نماینده که رأی تمایل دادند پنجاه رأی مصدق داشت و پنجاه رأی حکیم‌الملک و چون شاه با مصدق مخالف بود آقای سردار فاخر هم که در آن موقع رئیس مجلس بود و رئیس مجلس معمولاً رأی نمی‌داد، او هم رأی خود را به آراء حکیم‌الملک اضافه کرد و بدین ترتیب حکیم‌الملک با اکثریت فقط یک رأی فرمان نخست‌وزیری گرفت و کابینه را تشکیل داد.

س. من اینجا دوتا سؤال از شما دارم آقای دکتر. یکی اینکه قوام السلطنه چرا سفارش کرد به دکتر مصدق رأی بدهند و اصولاً آیا شما از نظر قوام السلطنه درباره دکتر مصدق اطلاع دارید و یک مقداری راجع به این موضوع برای ما صحبت بفرمائید. دیگر اینکه علت خصومت شاه آن موقع با دکتر مصدق چه بود؟

ج. عرض کنم باز هم موارد دیگر پیش می آید که ما به این نوع سؤال جواب بدهیم و وارد بحث آن بشویم. محمدرضا شاه اصولاً با هرکسی که شخصیتی و قدرتی داشت و می توانست در مقابل او ایستادگی کند ولو اینکه بسیار کارآمد و بسیار وطن دوست و بسیار درستکار و خدمتگذار باشد مخالفت می کرد. شاه با دو نوع افراد مخالف بود. یکی با افراد قوی و محکم و صاحب اراده و دیگر با افراد درستکار و صدیق و به همین جهت در طول حکومتش با اغلب رؤسای دولتی که دارای قدرت و شخصیت بودند مخالفت می کرد. با کابینه اول قوام السلطنه که در سال ۱۳۲۲، در سال های اول جنگ بین المللی در ایران تشکیل شد از در مخالفت درآمد توطئه هایی بر علیه او ترتیب داد و تظاهراتی به وسیله ایادیش و از جمله مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات به راه انداخت. دانشجویان دبیرستان ها به خیابان ریختند و بر علیه قوام السلطنه تظاهر کردند که زد و خورد و تیراندازی صورت گرفت که بعد قوام السلطنه روزنامه اطلاعات را توقیف کرد و حکومت نظامی اعلام نمود. پیدا بود که این کار تمام به تحریک خود شاه بود و قوام السلطنه هم آن را نه علناً در مجلس و مطبوعات ولی به طور خصوصی به همه می گفت. چون در آن روز چند نفری کشته شده بود و شاه علاوه بر صفاتی که گفتیم یک صفت دیگرش این بود که ترسو بود و از اینکه یک تظاهراتی صورت گرفته و اشخاصی کشته شده و قوام السلطنه با وجود آن تظاهرات بر سر کار مانده خوفناک بود که مبدا مسئولیت و دخالت او در این تظاهرات منتهی به قتل و کشتار مطرح بشود. به خاطر دارم روزی که فردوست مرا به دیدن شاه می برد مطلبی را که در بین راه به من تذکر داد یکی این بود که اگر شاه درباره آن تظاهرات سؤالاتی کرد شما او را تقویت کنید که ناراحتی و نگرانی نداشته باشد.

به غیر از قوام السلطنه با شخصیت های دیگری هم که قدرتی داشتند از آن جمله با مصدق که یک مرد قوی الاراده، ملی، محکم و درستکار بود طبعاً شاه مخالفت

می‌کرد بخصوص که سیاست‌های خارجی هم با مصدق همراهی نداشتند. بعد شاه با زاهدی هم مخالفت می‌کرد، با علی امینی هم مخالفت کرد، با هرکسی چه خوب و چه بد که در مقابل او ایستادگی می‌کرد مخالفت داشت. بنابراین حالا که قوام‌السلطنه یک حزبی تشکیل داده به نام حزب دموکرات و اینکه موفق شده که غائله آذربایجان را خاتمه بدهد و اعتباری در داخل مملکت پیدا کرده شاه در صدد آن برآمد که به قدرت او پایان بدهد و حزب دموکراتش را متلاشی کند.

این بود که با کارگردانی نمایندگان مجلسی که با دستگیری ارتشی‌ها انتخاب شده بودند و با تحریکات پشت پرده بعضی از سیاست‌های خارجی یعنی انگلیسی‌ها شاه موفق شد که همان مجلس خودساخته قوام‌السلطنه را علیه او وادار بکند و حکومتش را ساقط سازد. اما علت اینکه قوام‌السلطنه محرمانه و مخفیانه تمایل به این پیدا کرده بود که دوستان و یارانش در مجلس رأی تمایل به مصدق بدهند. این به علت دوستی و اعتقاد به مصدق نبود بلکه به این جهت بود که از منشاء تحریکات علیه خودش خبر داشته و می‌دانست تنها کسی که در آن زمان می‌توانست در برابر هوس‌های شاه بایستد فقط مصدق است ولی سفارش او تأثیر کافی نداشت و حکیم‌الملک آمد و حکومت شاه استقرار پیدا کرد.

به طوری که می‌دانید در همان تاریخ سوءقصدی نسبت به شاه شد. آن طوری که به نظرم می‌آید ظاهراً در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷ یعنی فوریه ۱۹۴۹ بود. این اتفاق در جشن سالیانه دانشگاه تهران و در محل دانشکده حقوق رخ داد و ضارب شاه در همان محل کشته شد.

س. فخرآرایی.

ج. بله فخرآرایی. اتفاقاً آن روز بنده به دانشکده حقوق نرفته و شاهد تیراندازی نبودم. دستگاه سلطنت و حکومت از آن پیشامد سوءاستفاده کردند و حکومت نظامی به وجود آوردند و شروع به دستگیری عده‌ای از افراد کردند. از آن جمله آیت‌الله کاشانی را همان وقت توقیف و بعداً تبعید کردند.

س. نظر شما نسبت به این واقعه چیست؟ آیا واقعاً این واقعه آن طور که صحبت‌های مختلف راجع به آن هست، بعضی‌ها حزب توده را متهم می‌کنند که

نهضت ملی کردن صنعت نفت و زمامداری مصدق ۱۰۳

در این جریان دخالت داشته و کیانوری راجع به این مسئله خودش صحبت‌هایی کرده است. دکتر کشاورز در کتابش کیانوری را متهم کرده است که در این جریان دخالت‌هایی داشته است. از آن طرف آیت‌الله کاشانی را در این جریان دخالت می‌دهند این ملغمه عجیب و غریبی است، نظر شما راجع به این جریان چیست؟
ج. عرض کنم این جوان فخرآزایی را بنده می‌شناختم. او در چندسال پیش عضو حزب ما بود ولی بعد از حزب ما رفت.
س. در حزب ایران.

ج. نخیر، حزب میهن. او از حزب ما بیرون رفت و وابستگی به حزب توده پیدا کرد. کاشانی هم در اینکه مردی بود که از این نوع ماجراها بدش نمی‌آمد شکی نیست او اهل این بود که فتوای قتل و کشتار بدهد. اما آیا کاشانی در این باره مداخله داشته؟ ما بعداً با او از نزدیک ارتباط و دوستی داشتیم. هیچ وقت بنده از او ندیدم و نشنیدم که در این باره صحبتی بکند و در نامه‌هایی هم که به مجلس شانزدهم نوشت و اعتراضاتی که به حکومت کرد یکی هم رد و انکار این اتهامات بود. بنابراین حقیقت واقعی این توطئه مکشوف نشد که آیا تحریک توده‌ای‌ها بود، تحریک کاشانی بود یا ساخته و پرداخته خود حکومت، چون این مطلب را هم می‌گفتند. این گلوله‌هایی که چهار پنج تا به شاه خورد...

س. بله راجع به رزم‌آرا گفتند که در این کار دخالت داشت، راجع به برادر شاه علیرضا گفتند.

ج. بلی حرف‌ها و اتهامات زیاد بود. این چهار و پنج تا گلوله چه گلوله‌هایی بودند که هیچ گونه اثری نکردند. به هر حال مطلبی بود که در پس پرده ابهام باقی ماند مگر اینکه بعداً واقعیتش کشف بشود.

س. راجع به دستگیری اشخاص بعد از این واقعه می‌فرمودید.

ج. بله، بعد از این واقعه عده‌ای را توقیف کردند و یک جو اختناق در ایران به وجود آوردند و این در زمانی بود که دولت‌های وقت می‌بایستی بنا بر تصمیمی که در مجلس اتخاذ شده بود و بنا بر انتظارات عمومی برای استیفای حق ملت ایران از شرکت غاصب نفت وارد کار و فعالیت بشوند دولت وقت شروع به مذاکراتی با

شرکت نفت کرد و اختلافاتی که با شرکت در موارد متعدد وجود داشت مورد بحث قرار گرفت. همین که این امر جزو مسائل اصلی مملکت مطرح گردید ما در حزب ایران متوجه شدیم که وظیفه ملی بزرگی برعهده داریم که باید نسبت به این مسئله نفت مطالعاتی به عمل بیاوریم این بود که با مذاکراتی که در داخل حزب شد دوست عزیز و همکارمان را آقای مهندس حسینی را مأمور کردیم که به این مسئله نفت رسیدگی کند چون خود او مهندس معدن و صاحب نظر بود منابع و مدارکی که می توانستیم به دست بیاوریم. از آن جمله انتشارات خود شرکت نفت و از آن جمله منابعی که در بانک ملی و در کتابخانه بانک ملی وجود داشت مورد استفاده او قرار گرفت. همچنین با ارتباط با وزارت دارایی و اداره نفت آن وزارتخانه هراندازه اطلاعات که در دسترس بود مورد استفاده و مطالعه قرار داد. از طرف دیگر بنده در همین موقعه متوجه یک نکته حقوقی بودم و آن اینکه می دیدم آن عملی که رضاشاه در مورد قرارداد داری کرده بود یعنی الغای یک جانبه قرارداد و اعلام لغویا بطلان آن ممکن است از لحاظ حقوقی و از لحاظ بین المللی ما را با مشکلاتی مواجه کند. این فکر به ذهنم رسیده بود که بهترین و ساده ترین طریق ملی کردن است بخصوص تجربیاتی از ملی کردن بسیاری از صنایع در خیلی از کشورها به دست آمده بود. از آن جمله بعد از جنگ بین المللی فرانسه تعدادی از صنایع را مثل صنعت اتومبیل سازی رنویا صنایع های دیگری را ملی کرده بود. در خود انگلستان ذغال سنگ و فولاد ملی شده بود. در مکزیک بعضی از صنایع را ملی کرده بودند و در قانونی بودن آن تردیدی وجود نداشت. در صدد برآمدیم که از بعضی از کتاب های خارجی راجع به ملی کردن و راجع به ترتیب پرداخت غرامت مطالعاتی بکنیم و بنده هم در قسمت حقوقی به این مطالعه پرداختم. در مجلس پانزدهم عرض کردم که تقریباً همه وکلا با موافقت و پشتیبانی قوام السلطنه و به عنوان عضو حزب دموکرات انتخاب شده بودند ولی اکثرأ پشت پا به تعهد و وفاداریشان به قوام السلطنه زدند و با سیاست شاه و با حکومتی که او برگزیده بود همکاری داشتند. فقط در این مجلس چند نفر پیدا شدند که به صورت اقلیت در آغاز آرام آرام و بعد با شدت شروع به مبارزه با دولت بخصوص بر سر مسئله نفت کردند.

و این چند نفر عبارت بودند از: دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حائری زاده و عبدالقدیر آزاد؛ در موقعی که مذاکرات مربوط به نفت بین دولت و شرکت نفت ادامه داشت گلشائیان که وزیر دارایی بود و با گس نماینده شرکت ترتیب قراردادی داد، آن طور که گفته می شد اختلاف ایران در حدود هفده مورد راجع به مسائل مختلف بود، راجع به عدم پرداخت حق السهم کافی به ایران، راجع به مخفی نگاه داشتن صورت حساب ها، راجع به اینکه از بعضی از منابع طوری استفاده می شود که ایران از آن اطلاع ندارد، راجع به سوء رفتار با کارگران ایرانی، راجع به عدم استخدام کافی ایرانیان و استخدام بیشتر خارجیان و وضع بد کارگران ایرانی و به طور کلی عدم نظارت و عدم مداخله دولت ایران در رسیدگی به حساب های شرکت نفت و راجع به مطالبات گذشته ایران و از این قبیل مسائل. گلشائیان که به هیچ وجه مقام و محبوبیتی در بین عامه مردم نداشت قرارداد و توافق نامه ای با شرکت غاصب ترتیب داد که معروف به قرارداد گس-گلشائیان گردید. این قرارداد مورد اعتراض و مخالفت مردم ایران قرار گرفت و در مجلس هم به تدریج شروع به بحث درباره آن شد. وقتی این قرارداد را به مجلس آوردند که خوشبختانه عمر مجلس پانزده رو به اتمام بود. کسی که در مجلس مردانه علیه این قرارداد ایستادگی کرد و باید از این حیث از او ممنون باشیم و یادش را گرامی بداریم حسین مکی بود.

بله گفتم کسی که علیه تصویب این قرارداد در مجلس وظیفه اصلی را عهده دار بود حسین مکی بود. البته آن سه وکیل دیگر هم در موارد مختلف از او پشتیبانی می کردند.

جناب دکتر مصدق هم چون در آن دوره از وکالت محروم مانده بود در خارج از مجلس آنها را تقویت می کرد و پیام های او را در مجلس قرائت می کردند. مکی تقریباً هر روز با مهندس حسینی ارتباط داشته و موضوع مذاکرات و اطلاعات را از او می گرفت و بحث راجع به قرارداد گس-گلشائیان را با مشاجره ادامه می داد. هدف اصلی این بود که این بحث را طوری ادامه بدهند که عمر مجلس به پایان برسد. فشار از طرف دربار خیلی وارد می آمد که قرارداد را هرچه زودتر مجلس تصویب بکند. ولی به غیر از این چهار نفر در وجدان بسیاری از وکلای مجلس که جرأت تظاهر به آن

را نداشتند این عقیده بود که در باطن دل مایل به تصویب آن قرارداد نبودند. از جمله مواد اساسنامه مجلس یکی این بود که دربارهٔ قراردادها و امتیازات حدی برای مذاکرات نیست یعنی نمی‌توانستند نطق یک وکیل را محدود به مدت معین بکنند. مکی هم با شجاعت و سرسختی و با ایجاد هیاهو و جنجال تقریباً هرروزه این موضوع را ادامه می‌داد تا به جایی رسید که عمر مجلس پایان یافت و تصویب قرارداد متوقف ماند و مملکت و ملت رو به حرکت و جنبش عظیم‌تری رفت که عبارت از نهضت مصدقی دورهٔ شانزده نهضت جبهه ملی است. وقتی که عمر مجلس پانزده پایان یافت دولت در صدد برآمد که انتخابات دورهٔ شانزده را هرچه زودتر برگزار بکند تا قرارداد را به تصویب برساند. با فرارسیدن زمان انتخابات احزاب و جمعیت‌های ملی و مطبوعات و منتظرالوکاله‌ها و محروم‌الوکاله‌ها به فعالیت پرداختند. چهار نفر اقلیت مجلس سابق در میان مردم از محبوبیت عظیمی برخوردار بودند. دکتر بقایی و روزنامه‌اش تحرک عظیمی در تهران به وجود آوردند - حزب ایران با تمام نیرویش در روزنامه‌اش و در اجتماعاتش به توسعه این جنبش کمک می‌کرد.

در این زمان خوشبختانه از افق مطبوعات تهران یک روزنامه دیگری طلوع کرد و یک مرد مبارز دیگری ظاهر شد که اثری نمایان در جامعه ایران داشت و آن روزنامهٔ باختر امروز و مدیر دلیر و از جان‌گذشتهٔ آن مرحوم دکتر حسین فاطمی بود. دکتر مصدق هم آماده برای مبارزه شد.

موقعی که انتخابات شروع شد ما تقریباً هر روز در خدمت آقای دکتر مصدق بودیم. ایشان اعلام کردند که ما باید مجدداً برای جلب افکار عمومی و تحصیل آزادی انتخابات به تحسن برویم. گفت وگو بر سر این بود که محل تحسن در کجا باشد. بعضی‌ها معتقد بودند که در یکی از مساجد باشد ولی مصدق تصمیم گرفت که این بار نیز در دربار تحسن صورت بگیرد. این بود که ایشان اعلامیه‌ای صادر کردند که ما روز جمعه ۲۲ مهر ماه سال ۱۳۲۸ در دربار تحسن اختیار می‌کنیم و از مردم شجاع و وطن‌دوست و آزادیخواه ایران می‌خواهیم که ما را در این روز تنها نگذارند. صبح زود آن روز که ما به منزل مصدق می‌رفتیم جمعیت به تدریج می‌آمد و خیابان

کاخ مملو از جمعیت می شد. با وجود تهدیدهایی که از طرف شهربانی شد نزدیک ساعت ده از منزل دکتر مصدق بیرون آمدیم و در میان انبوه جمعیت به راه افتادیم، مصدق در جلو و ما هم پشت سر ایشان و جمعیت هم پشت سر ما به طرف دربار رفتیم. موقعی که به طرف دربار می رفتیم عبدالحسین هژیر که در آن زمان وزیر دربار بود به استقبال دکتر مصدق آمد و با او شروع به حرف زدن کرد و گفت: انتخابات آزاد است. مصدق به او گفت: عبدالحسین هژیر تو شرف داری؟ این انتخابات آزاد است؟ خلاصه ما به طرف کاخ رفتیم و موقعی که به در کاخ رسیدیم یک نفر از میان جمعیت فریاد زد زنده باد مصدق رئیس جمهوری ایران. مصدق متوجه شد که او از افراد تحریک شده است. گفت: این کی بود؟ او را بگیرید. جمعیت ریختند او را گرفتند ساکتش کردند و تحویل افراد شهربانی دادند. به در کاخ که رسیدیم از طرف دربار آمدند و گفتند همه شما که نمی توانید وارد کاخ بشوید یک عده را انتخاب کنید. در همانجا یک عده برگزیده شدند که در خدمت مصدق وارد تحصن بشویم. بنده اسامی تمام آنها یادم نیست ولی آنهایی که الان به خاطر دارم اینها هستند: خود آقای دکتر مصدق، دکتر شایگان، دکتر سنجابی، مظفر بقایی، حسین مکی، حائری زاده، عبدالقدیر آزاد، دکتر حسین فاطمی، ارسلان خلعتبری، خلیلی مدیر روزنامه اقدام، ملکی مدیر روزنامه ستاره، عمیدی نوری مدیر روزنامه داد، جلالی نائینی مدیر روزنامه کشور، مهندس زیرک زاده، یوسف مشار، و چند نفر دیگری که من الان به خاطر نمی آورم.

س. شما جزو آنها نبودید؟

ج. چرا من بودم عرض کردم. ما آنجا بودیم. و تقریباً سه یا چهار روز در تحصن ماندیم. البته پذیرایی نسبتاً خوب بود، مصدق مذاکراتی گویا با شاه کرد ولی کارگردان اصلی آن روزگار و قدرت واقعی آن زمان در دست دولت و حتی شاه نبود، در دست عبدالحسین هژیر عامل و متکی به سیاست مخصوص خارجی بود. هژیر وزیر درباری بود که مثل تیمورتاش حکومت ایران را به اراده خودش می گرداند. بالاخره بعد از چند روز مذاکره و مباحثه بی نتیجه بیرون آمدیم. در این چند روز انتخابات هم در جریان بود و مردم هم رأی می دادند و مصدق دستور داده بود که

مردم رأی بدهند. در واقع نتیجه مقصود که آگاهی و تحریک و تشجیع مردم بود از تحصن حاصل شده بود.

س. شما فرمودید که دکتر مصدق موفق شد که با شاه مذاکراتی در این زمینه بکند ولی من شنیدم که شاه ایشان را نپذیرفت و مذاکراتی صورت نگرفت.

ج. درست یادم نیست آیا مصدق شاه را دید یا خیر. می دانم مذاکراتش با هژیر بود و به نتیجه ای نرسید. هژیر میان ما هم می آمد مذاکرات و تعارفاتی می کرد ولی هوای بلند دیگری در سر داشت. در آن روزها مظفر بقایی فعالیت فوق العاده ای داشت. روزها به تحصن می آمد و شبها در محل روزنامه اش به مبارزه می پرداخت. س. روزنامه شاهد.

ج. روزنامه شاهد را ادامه می داد و کار تبلیغات انتخابات و فعالیت انتخاباتی از طرف مردم می شد.

س. مردم جمعیت های هیئت نظارت بر انتخابات تشکیل داده بودند که روی صندوق ها می خوابیدند تا صبح.

ج. مردم فعالیت فوق العاده ای در انتخابات کردند و وقتی که ما به منزل مصدق رفتیم و از فردای آن روز که قرائت آرا شروع شد و رئیس نظارت هم سید محمد صادق طباطبایی بود. در صف اول منتخبین تهران تمام کاندیداهای جبهه ملی بودند. باید عرض کنم که جبهه ملی در همین تحصن تشکیل شد یعنی موقعی که ما در کاخ متحصن بودیم آنجا پیشنهاد شد که این هیئت و این تشکیلات به نام جبهه ملی نامیده بشود و آقای دکتر مصدق هم موافقت کردند. بنابراین پایه و اساس و نام جبهه ملی در همین روزهای تحصن نهاده شد.

قرائت آرا که شد هر هفت هشت نفر کاندیدای اول جبهه ملی در رده اول آن بودند ولی یک مرتبه بناگهان دستگاه دولتی دستور داد که صندوق ها را عوض کنند. به خاطر دارم که مصدق به منزل بنده تلفن کرد و گفت: شما بروید به فلان محل و فلان صندوق چون اطلاع پیدا کرده ایم که در این صندوق بیش از دو هزار رأی تازه ریخته اند و شما به آنجا بروید و ببینید. بنده صبح به آنجا رفتم وقتی که متوجه شدم دیدم تعداد زیادی آراء روی زمین ریخته شده بود و در این بین که من اعتراض به

انجمن آنجا می‌کردم عده‌ای از چاقوکش‌ها و لات‌ها و چماقدارها وارد آنجا شدند. خود بنده به مصدق تلفن کردم و مصدق هم به سیدمحمد صادق طباطبایی تلفن کرد و نماینده‌ای از طرف او آمد و صندوق را بستند. حسین مکی هم در مسجد سپهسالار که محل قرائت آراء بود روی گلدسته مسجد رفت و فریاد زد، مردم بدانید دارند آراء را عوض می‌کنند. در ظرف دو سه روز از هفت هشت نفر نمایندگان که در رده اول قرار داشتند تنها نفر دوازدهم دکتر مصدق در لیست باقی مانده بود که آن هم اگر دو روز دیگر قرائت ادامه پیدا می‌کرد به‌طور قطع حذف و از عداد منتخبین خارج می‌شد.

به‌نظرم سر شب بود که در منزل دکتر مصدق نشسته بودیم و راجع به جریانات صحبت می‌کردیم در این بین تلفنی به دکتر مصدق شد. دیدیم ایشان یک حالت برافروخته‌ای پیدا کردند. گفتیم چه خبر است؟ گفت: عبدالحسین هژیر را کشتند. خبر قتل عبدالحسین هژیر به‌وسیله شخصی به نام امامی در آنجا به ما رسید.

امامی عضو فدائیان اسلام بود. قتل عبدالحسین هژیر و رسوایی این قرائت آراء که در چند روز اول مصدق و تمام رفقای مصدق در رده اول بودند و بعد به تدریج همه آنها از رده منتخبین خارج می‌شدند دیگر چنان واضح و آشکار بود و افتضاح آن چنان علنی شد که سیدمحمد صادق طباطبایی دستور داد آن انتخابات را باطل کنند و انتخابات مجدد صورت بگیرد در انتخابات مجدد به طوری که می‌دانید در تهران هشت نفر از نمایندگان اول جبهه ملی انتخاب شدند. اگر اشتباه نکنم مصدق، کاشانی، بقایی، حسین مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، نریمان و دکتر شایگان انتخاب شدند. اللهیار صالح هم از کاشان انتخاب شد و مهندس رضوی هم از کرمان بالاخره اینها اقلیت عمده مجلس را تشکیل دادند.

س. من می‌خواستم از شما خواهش کنم که راجع به سوابق سیدمحمد صادق طباطبایی قدری صحبت بفرمائید.

ج. سیدمحمد صادق طباطبایی پسر آیت الله طباطبایی از بنیان‌گذاران اصلی مشروطیت بود. او و سید عبدالله بهبهانی در تهران از پیشقدمان و پیشروان مشروطیت بودند و در آن موقع سیدمحمد صادق طباطبایی جوان بود و کارگردان

کارهای پدرش محسوب می‌شد. بعد هم در اوایل دوران مشروطیت که دو حزب اعتدال و دموکرات تشکیل شدند سید محمد صادق طباطبایی جزو حزب اعتدال بود. در جریان مهاجرت هم شرکت کرد و در پایان مهاجرت به استانبول رفت و بعد هم که به ایران برگشت در دوره چهارم مجلس با حزب اجتماعيون عاميون سلیمان میرزا ائتلاف کرد و یکی از رهبران آن حزب شد و شخصیت ملی موجهی داشت. ولی در این دوره جنگ جهانی دوم و جریانات آن مورد توجه مردم زیاد قرار نگرفت. در دوره چهاردهم در تهران انتخاب شد و چندین دوره رئیس مجلس بود و در ریاست مجلسش طوری رفتار می‌کرد که مورد اعتراض مردم قرار می‌گرفت و از اعتبارش کاسته می‌شد.

در همین موقع که انتخابات در جریان بود و مسئله نفت در جلسات حزب ایران مطرح می‌شد. بنده با مطالعاتی که کرده بودم عقیده پیدا کردم که بهترین راه مبارزه با شرکت انگلیسی نفت ملی کردن نفت است و بعد نکته دیگری هم به نظر رسید که باید بر اصل ملی شدن اضافه کنیم و آن ملی کردن نفت در سراسر ایران است برای اینکه در حکم آن به اصطلاح مطلب تبعیض آمیز و منحصر به یک شرکت نفت نباشد و در ضمن هم از حرف‌ها و ادعایی که دیگران داشتند به طور کلی و عمومی جلوگیری به عمل آوریم. از آن جمله با سابقه ادعا و تقاضایی که روس‌ها برای امتیاز نفت شمال داشتند. در این باره نظر بنده یک سند در ایران موجود بود اگر حالا از بین نرفته باشد و آن کتابچه‌ای بود که در آن یک گروه از همین جوانان که آن موقع فعالیت می‌کردند از افراد زعما و رهبران آن وقت سؤال می‌کردند که عقیده شما درباره اداره نفت و درباره عمل با شرکت نفت چیست؟ هریک از آنها چه مکی چه بقایی چه حائری‌زاده و چه دیگران همه جواب‌هایی داده بودند. پیش بنده آوردند من نوشتم که عقیده من این است که باید صنعت نفت در سرتاسر ایران ملی اعلام بشود. خلاصه این فکر ملی کردن در میان ما به تدریج نضج می‌گرفت، بنده نمی‌خواهم ادعا بکنم که من مبتکر این کار و این فکر هستم ولی به طور محقق یکی از اولین اشخاصی که به این فکر افتاد و آن را رواج داد بنده بودم. وقتی که مجلس شانزده تشکیل شد از همان ابتدا مشاجرات اقلیت جبهه ملی با اکثریت و مبارزات دکتر مصدق نسبت به

دولت‌های گذشته و مخصوصاً نسبت به دستبردهایی که به قانون اساسی زده‌اند و نسبت به مداخلاتی که در امر انتخابات شده است به شدت آغاز گردید. تمام آن مسائل در روزنامه و انتشارات آن زمان وجود دارد و احتیاجی به توضیح اینجانب نیست.

موقعی که مسئله ملی‌کردن نفت مطرح شد حزب توده شروع به مخالفت با آن کرد. در برابر شعار ملی‌کردن نفت آنها شعار عوام‌فریب الغاء قرارداد نفت جنوب را می‌دادند. ما با آنها درگیر شدیم و توضیح دادیم که الغاء و ابطال عملی بی‌جا و بی‌رویه‌ای است و ممکن است از لحاظ حقوق جهانی ما را با مشکلاتی مواجه بکند. چندی نگذشت که آنها اعلام دیگری کردند و شعار ملی‌کردن نفت جنوب را دادند. باز به آنها جواب داده شد که اگر ملی‌کردن منحصر به نفت جنوب باشد ممکن است به‌عنوان یک عمل تبعیض‌آمیز و در مقابل یک شرکت معین جلوه داده شود و حال اینکه هر دولت نسبت به منابع ملی خود اختیار کامل دارد و قانوناً می‌تواند هر نوع تصمیمی اتخاذ بکند.

خلاصه در آن زمان توده‌ای‌ها تا توانستند در این امر کارشکنی کردند. روزنامه‌های آنها ملیون را، جبهه ملی را آلت دست سیاست خارجی و مصدق را وابسته به سیاست خارجی و نوکر اجنبی معرفی می‌کردند و روزنامه‌های آنها از ناسزاگویی نسبت به ما از هیچ چیز دریغ نداشتند. دولت حامی آنها چنانکه بعداً نشان داد در این امر سرسازش با انگلیس‌ها داشت.

در این زمان آقای علی منصور نخست‌وزیر بود و او در مجلس راجع به اینکه آن قرارداد گس-گلشائیان مورد بحث قرار بگیرد و نسبت به آن اتخاذ تصمیم بشود خودداری می‌کرد و فشار هم بر او وارد می‌آمد که نظر دولت خود را درباره آن بگوید ولی او به این عنوان که این پیشنهادی است که دولت پیش داده و جزو دستور مجلس است و دولت دیگر نسبت به آن وظیفه‌ای ندارد و طرح آن مربوط به تصمیم مجلس است از اظهار نظر صریح خودداری می‌کرد تا آنکه عده‌ای از نمایندگان اکثریت پیشنهاد کردند و مجلس رأی داد که قرارداد مذکور مورد بررسی قرار بگیرد. در این مورد بعضی از نمایندگان اکثریت فشار آوردند که کمیسیونی به نام کمیسیون نفت

تشکیل بشود و بالاخره کمیسیون نفت از شعبات ششگانه مجلس تشکیل شد و از هریک از این شعب لاقلاً یک نفر از نمایندگان جبهه ملی انتخاب شد که در آن کمیسیون شرکت نماید و آن کمیسیون هم دکتر مصدق را به عنوان رئیس کمیسیون شرکت نفت انتخاب کرد. منصور در این عمل به قدری طفره رفت و مسامحه کرد که بالاخره مورد مخالفت سیاست‌های خارجی هم قرار گرفت. از جمله علی‌التحقیق امریکایی‌ها مؤثر در ساقط کردن او شدند. موقعی که او را ساقط می‌کردند در پشت پرده هم مسئله زمامداری رزم‌آرا ترتیب داده می‌شد و این توطئه قبل از اینکه رزم‌آرا به مجلس بیاید از طرف جبهه ملی اعلام و به مردم هشدار داده شد. نمایندگان جبهه ملی اعلام کردند که مردم بدانید که توطئه‌ای در کار هست که یک حکومت دیکتاتوری نظامی بیاید و حقوق شما را ضایع کند و قرارداد نفت را هرطوری که بخواهند به تصویب برسانند. بالاخره در یک روز ناگهان منصور استعفا داد و بلافاصله رزم‌آرا به نخست‌وزیری رسید و کابینه‌اش را تشکیل داد. نکته قابل توجه این است که در همین زمان هم فعالیت جدید فراماسونری در ایران صورت می‌گرفت. یعنی یک شخصی که متأسفانه اسمش در نظرم نیست، از کشورهای خاورمیانه به ایران آمد و با بعضی از فراماسون‌های قدیم ارتباط پیدا کرد و در صدد تشکیلات جدید برآمدند. این بار فراماسونری برخلاف دوره گذشته غالباً از اشخاص فرصت‌طلب و ماجراجو و متکی به سیاست بیگانه تشکیل شد و با فعالیت سریع و محرمانه یک سازمان نسبتاً وسیعی به وجود آوردند. علاوه بر تغییراتی که در کادر فراماسونری در حال احتضار قدیم دادند فراماسونی ایران را که تا آن زمان وابسته به فراماسونری فرانسه بود به فراماسونری انگلستان وابسته کردند و در لوژ جدیدی که به نام همایونی تشکیل دادند ظاهراً خود محمدرضا شاه هم عضویت یافته بود. این هم از وقایعی بود که در آن موقع به وجود آمد و در کتاب راینین به تفصیل درباره آن بحث شده است.

رزم‌آرا موقعی که کابینه‌اش را معرفی می‌کرد در مجلس مواجه با مخالفت شدید دکتر مصدق و نمایندگان جبهه ملی شد. او محرمانه مشغول مذاکره با انگلیس‌ها شد و در مجلس و در نطق‌هایش علناً می‌گفت: مردمی و ملتی که قابلیت این را ندارند که

لوله هنگ بسازند چطور می تواند یک شرکت عظیم نفت را که دارای آن همه دقایق تکنیکی و فنی است اداره کند و تجارتش را در دست بگیرد. در این موقع امریکایی ها هم که حکومتش در دست دموکرات ها بود به شرکت نفت و به انگلیس ها گوشزد می کردند که باید نسبت به ایران گذشت هایی بکنند به خصوص که شرکت های نفت امریکایی در نقاط دیگر خاورمیانه قراردادهای خیلی مساعدتر از آنچه شرکت نفت انگلیسی با ایران داشت بسته بودند. در این زمان به یاد دارید که ترومن رئیس جمهور امریکا و اچسن وزیر خارجه اش و مک گی معاون وزارت خارجه بود اینها معتقد بودند که شرکت نفت باید از سخت گیری اش دست بکشد و به تقاضاهای مشروع ایران جواب مساعد بدهد و در این باره به طور محرمانه و مخفی فشارهایی به انگلیسی ها وارد می آوردند. به این کیفیت رزم آرا ظاهراً موفق شده بود که یک قراردادی به دست بیاورد که بر مبنای ۵۰:۵۰ باشد. ولی وی هنوز جرأت اینکه آن را به مجلس بیاورد در مقابل افکار عمومی و در مقابل اقلیت مجلس و جبهه ملی نداشت گویا منتظر بود پایگاه محکم تر و قدرت بیشتری به دست بیاورد. اگر رزم آرا مانده بود شاید می خواست تغییرات بزرگی به وجود بیاورد و شاه هم در باطن امر از او وحشت داشت. شاه در عین اینکه علاقمند بود که این قرارداد مورد تصویب مجلس قرار بگیرد اما از اینکه رزم آرا آن را انجام بدهد برای سلطنت خودش خوف داشت و رزم آرا هم در باطن امر توجه زیادی به شاه نداشت و نقشه های دیگری در سر می بخت. تا اینکه یک روز صبح ما خبردار شدیم و از خارج به من تلفن کردند که امروز رزم آرا در صحن مسجد شاه مورد ضربت قرار گرفت و به وسیله خلیل طهماسبی به قتل رسید. با قتل رزم آرا ورق برگشت و وضع دیگری در تاریخ ایران به وجود آمد که درباره آن باید به تفصیل صحبت کنیم.

س. آقای دکتر سنجابی! در رابطه با قتل رزم آرا شایعاتی هست که شاه در این مسئله دخالت مستقیمی داشت از طریق اسدالله علم. و اصلاً می گویند که آن روز نمی خواست که به مسجد شاه برود ولی اسدالله علم به نخست وزیر می رود و او را با اصرار خودش به مسجد شاه می برد که منجر به قتل او می شود. شما در این مورد چه اطلاعی دارید؟

ج. بله این مطالب شهرت دارد. یکی از مجتهدین درجه اول فوت می‌کند و مجلس برای او در مسجدشاه برپا می‌شود.

س. آیت‌الله فیض.

ج. آیت‌الله فیض. علی‌التحقیق علم پیش رزم‌آرا می‌رود و او را به مسجد می‌برد. ولی این مطلب هم مثل توطئه تیراندازی به شاه جزو مسائلی است که در پرده ابهام ماند و مردم درباره آن چیزهای مختلف گفتند. مسلماً قاتل او خلیل طهماسبی مردی فداکار و مؤمن و از جان‌گذشته بود و از روی ایمان این کار را کرد. او به طوری که می‌دانید از فدائیان اسلام و فدائیان اسلام فعالیت‌های تندی داشتند. قبل از رزم‌آرا دکتر عبدالحمید اعظم زنگنه هم بی‌جهت و بدون دلیل کشته شد.

س. ولی او چندان رابطه‌ای با فدائیان اسلام تا آنجا که من به یاد می‌آورم نداشت. ج. ولی بعداً قاتل او نیز با آنها مرتبط شد.

س. یعنی قاتل او در واقع بر سر نمره و این چیزها با او اختلاف داشت.

ج. ظاهراً بر سر نمره بود ولی بعد آنها او را نیز تحت حمایت خودشان گرفتند و خیلی هم اصرار داشتند که دکتر مصدق از اجرای حکم اعدام او که از دادگاه صادر شده بود خودداری کند و قنات آبادی هم در این باره که پولی از قاتل او گرفته بود خیلی اقدام کرد ولی مصدق زیر بار نرفت و آن حکم در مورد آن شخص به مورد اجرا گذاشته شد. این پیشامد هم در همین زمینه‌ها بود و همچنین آن سوءقصدی که نسبت به مرحوم دکتر حسین فاطمی شد به دنبال همین عملیات فدائیان اسلام بود.

س. ولی موضوعی که اینجا هست دخالت آیت‌الله کاشانی در این جریان است. آیت‌الله کاشانی با شاه در ارتباط بود، در این تردیدی نیست. ولی در عین حال با فدائیان اسلام هم در ارتباط بود. می‌دانید خلیل طهماسبی بعد از آزادی که مطابق رأی مجلس هفده بود به ملاقات کاشانی رفت ولی دکتر مصدق حاضر نشد او را بپذیرد. بنابراین نشان می‌دهد که کاشانی هم با فدائیان اسلام و هم با دربار در ارتباط بوده است.

ج. فدائیان اسلام با مصدق میانه خوبی نداشتند.

س. ولی با کاشانی ارتباط داشتند.

ج. بلی با کاشانی خیلی مرتبط بودند. بعداً می‌رسیم و صحبت می‌کنیم که کاشانی خودش هم تا حد زیادی از آنها می‌ترسید.
س. بفرمائید.

ج. عرض کنم که رزم‌آرا در تابستان ۱۳۲۹ به حکومت رسید و قتل او در اسفند ۱۳۲۹ بود. بعد از کشته شدن او اصل ملی شدن صنعت نفت به صورت یک ماده واحده‌ای در آخر اسفند ۱۳۲۹ به تصویب مجلس رسید. ولی در این موقع آقای حسین علامدتی نخست‌وزیر شد. نخست‌وزیری خیلی بی‌دوام و بی‌اثر و در اردیبهشت بالاخره با جریاناتی که در مجلس پیش آمد بعضی از نمایندگان اکثریت مجلس به تصور اینکه دکتر مصدق آدمی منفی است و هیچوقت حاضر به قبول مسئولیت نیست با این تصور و توهم پیشنهاد کردند که حل این مسئله و نخست‌وزیری را به دکتر مصدق واگذار کنیم و طراح این فکر حتی خود جمال امامی بود که دشمنی دیرین با مصدق و ملیون داشت. مصدق هم که برای فداکاری نسبت به این امر حاضر بود از این فرصت استفاده کرد و گفت: من به این شرط قبول مسئولیت می‌کنم که قانون ملی شدن صنعت نفت قبلاً به تصویب برسد و قانون ملی شدن صنعت نفت هم در اردیبهشت به تصویب رسید و در ۱۰ یا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ بود که کابینه مصدق تشکیل شد. در آن کابینه بنده سمت وزارت فرهنگ را داشتم.

حالا از مزاحمت‌هایی که در مدت خدمتگزاری من در فرهنگ توده‌ای‌ها فراهم آوردند و کارشکنی‌هایی که کردند و روزنامه‌ها و جراید و اوراق پراکنی‌های آنها و تظاهرات و اعتصابات که به راه انداختند صرف‌نظر می‌کنم و به اصل موضوع که مسئله نفت و اختلافات دولت انگلیس و ایران است می‌پردازم.

بلافاصله بعد از استقرار حکومت مصدق اعتراضی از دولت انگلیس رسید و ضمناً هم تهدیدی از جانب آنها نمودار شد مبنی بر اینکه کشتی‌های آنها حرکت نکنند و ایران را مورد تهدید قرار می‌دهند.

س. آقای دکتر معذرت می‌خواهم قبل از اینکه راجع به این موضوع صحبت بکنید یعنی درگیری دکتر مصدق با انگلستان، می‌خواستم از شما تقاضا بکنم که لطف بفرمائید و برای ما توضیح بدهید که نقش شاه در واقع در رابطه با انتخاب دکتر

مصدق به عنوان نخست وزیر چه بود؟

ج. شاه از مبارزات جبهه ملی و از دلیری مصدق و از پشتیبانی ای که ملت از او می کرد به وضعی رسیده بود که بناچار و ناگزیر تسلیم شد. شاه بعداً گاهی عنوان می کرد که او با مصدق همراهی داشته و با ملی شدن صنعت نفت همراهی کرده است ولی همه می دانند که این اظهارات دور از واقعیت و حقیقت است. شاه ناگزیر شد که این رأی مجلس را قبول بکند و در مقابل اراده مردم که حکومت مصدق را می خواستند فرمان نخست وزیری او را صادر بکند و از روی رضا و رغبت و میل همکاری نبود و از روز اول هم روی خوشی به مصدق نشان نمی داد و درباره او همان فکر را داشت که نمایندگان اکثریت مجلس داشتند.

س. لطف بفرمائید و به ما توضیح بدهید که چگونه با شما تماس گرفته شد و از شما خواسته شد که در کابینه دکتر مصدق شرکت بفرمائید.

ج. برای بنده مسلم بود که مصدق بعد از اینکه انتخاب بشود مرا در کابینه اش وارد خواهد کرد برای اینکه من از همکاران و مشاوران دائم و تقریباً روزانه او بودم و بلافاصله به من تلفن و به منزل خود احضار کرد. بنده که آنجا رفتم به من گفت: شما به سمت وزیر فرهنگ انتخاب شده اید. بنده هم کمال افتخارم بود. همانجا هم تلفن به دربار کردند و گفتند که وزرای ما چون لباس رسمی ندارند و وسائل تهیه لباس رسمی برای آنها فراهم نیست اجازه بدهید که با همین لباس عادی بیایند و معرفی بشوند که ما با همان کیفیت خدمت شاه رفتیم و معرفی شدیم.

س. آقای دکتر! من یک مقداری سؤال راجع به زمان وزارتتان دارم که اگر اجازه بفرمائید من این سؤالات را مطرح کنم؟

ج. خواهش می کنم.

س. یکی از این سؤالات این است که چه کسانی معاونین شما در وزارتخانه بودند؟
ج. عرض کنم من ابتدا آقای مهندس بازرگان را به سمت معاونت انتخاب کردم و او هم این سمت را قبول کرد و به کار پرداخت و مدتی هم مشغول بود تا اینکه دکتر مصدق مأموریتی برای اداره شرکت نفت به او داد. بعد از ایشان بنده یکی از کارکنان قدیم وزارت فرهنگ را که در اوایل خدمتم در وزارت فرهنگ رئیس مافوق من و مرد

نیک‌نامی در فرهنگ بود موسوم به فیوضات معاون کردم و به آقای دکتر مصاحب مدیریت کل وزارت فرهنگ را دادم و دکتر محمد مگری را هم رئیس کل کارگزینی وزارت فرهنگ کردم. در آن موقع واقعاً علاقه داشتم که از درخشش هم استفاده بکنم برای اینکه رئیس کانون فرهنگی‌ها بود. ولی او در آن موقع به فعالیت تبلیغاتی و سیاسی مربوط به کانون فرهنگیان اشتغال داشت و بیشتر با عوامل مخالف من مربوط بود و بیشتر روزنامه‌اش جنبه انتقادی و اعتراض داشت از این جهت ممکن نشد که من از او به‌عنوان یک فرد مؤثر در امور اداری وزارت فرهنگ استفاده بکنم. س. آقای دکتر یک موضوعی را آقای طهمورث آدمیت به من گفتند در رابطه با آقای مهندس بازرگان که بعد هم یعنی در حدود یکسال و نیم پیش یک جزوه‌ای به‌وسیله آقای فریدون آدمیت به‌نام آشفستگی در فکر تاریخی منتشر شد که در پاورقی آنجا این موضوع را آقای فریدون آدمیت تکرار کردند که آن موضوع از این قرار است که گویا زمانی به آقای دکتر مصدق پیشنهاد شده بود که آقای مهندس بازرگان را به‌عنوان وزیر فرهنگ انتخاب بکنند و آقای دکتر مصدق گفته بودند که نه من به‌هیچ‌وجه اینکار را نمی‌کنم برای اینکه او اگر به وزارت فرهنگ برود در آنجا فقه و شرعیات را عمومی می‌کند و چادر سر دختران می‌گذارد. این موضوع حقیقت دارد، شما اطلاعی درباره این موضوع دارید؟

ج. بنده باور نمی‌کنم چنین چیزی بوده باشد. برای اینکه دکتر مصدق بلافاصله بنده را انتخاب کرد و موضوع پیشنهادی هم اصلاً درباره بازرگان وجود نداشت و هیچکس هم درباره وزارت فرهنگ با او توصیه‌ای یا گفتگویی نکرده بود و خود من شخصاً به علت ارتباطی که با او داشتم او را به معاونت خود انتخاب کردم و مصدق هم از انتخاب او به‌هیچ‌وجه نارضایی نشان نداد. و دلیلش هم اینکه بعداً کار دیگری مربوط به شرکت نفت به او واگذار کرد.

س. بله البته منظور این نبوده که قبل از اینکه شما را برای وزارت فرهنگ در کابینه دعوت بکنند مهندس بازرگان را قصد داشتند. در یک دوره بعدی گویا در کابینه بعدی ایشان گفتند که یک همچنین مسئله‌ای مطرح شده بود و دکتر مصدق شدیداً با این مخالفت کرده بود، شما اطلاعی ندارید؟

ج. نخیر من اطلاعی ندارم.

س. سؤال دیگر من این است که شما روی چه شاخص‌هایی این معاونین خودتان را انتخاب کردید؟

ج. روی محبوبیتشان در بین فرهنگیان و سابقه کار آنها. نظر حزبی و جبهه‌ای در این انتخابات نداشتیم، بازرگان هم در آن زمان جزء جبهه ملی نبود اداره فرهنگ در آن زمان مشکل بود از این جهت که توده‌ای‌ها از طرفی به آشوبگری و تحریک و اعتصاب در مدارس دامن می‌زدند و از طرف دیگر از جهت بودجه در مضیقه سختی بودیم و با قطع شدن درآمد نفت نمی‌توانستیم بر بودجه وزارت فرهنگ افزایش متناسبی بدهیم و حال اینکه هر سال چندین هزار کلاس جدید لازم بود تشکیل بشود و هر سال میلیون‌ها تومان برای فقط تأسیسات جدید لازم بود و ما ناچار بودیم با صرفه‌جویی‌ها کار وزارت فرهنگ را به‌راه بیانداریم. و صرفه‌جویی هم بالطبع موجب نارضایتی و بهانه‌گیری و اعتراضات از ناحیه مخالفین دکتر مصدق می‌شد. از طرف دیگر هم موضوع اوقاف بود که درباره آن عده‌ای نظر داشتند حالاکه حکومت ملی تشکیل شده اداره موقوفات باید تحت نظر آقایان روحانیون باشد و آیت‌الله کاشانی علاقه داشت که از محل وجوه اوقاف مصارفی مطابق دستور او به عمل بیاید و حتی در این باره چندین نامه به من نوشت و علناً خواسته بود که به اشخاص معینی وجوهاتی از محل اوقاف بدهیم و من ناگزیر بودم که این مطالب را قبول نکنم برای اینکه اوقاف قانونی داشت و مصارف وجوه موقوفات معلوم بود. موقوفه اگر معلوم‌المصرف بود درآمد آن بایستی به همان مصرف برسد و اگر متعذرالمصرف بود برای متعذرالمصرف قانون مصارفی را معین کرده بود که ما خارج از آن موارد نمی‌توانستیم مثلاً به یک روحانی و یا شخص دیگری از وجوه اوقافی پولی بدهیم. حالاکه صحبتش پیش آمد به‌عنوان مثال بگویم ایشان به من نامه‌ای نوشتند که مبلغ پنج‌هزار تومان که برای آن زمان پول نسبتاً قابل توجهی بود به پدر شمس‌الدین قنات‌آبادی بدهم. و من ناچار بودم فرمایش ایشان را که به سود او هم نبود رد بکنم. ولی مدیرکل اوقاف را از یکی از هواداران ایشان انتخاب کردم که او هم جوان درستی بود و درست عمل می‌کرد.

س. چه کسی بود آقای دکتر؟

ج. آقای دکتر شروین بود.

س. سؤال دیگر من مربوط به اقدامات شما در وزارت فرهنگ است. من می‌خواستم از شما تقاضا بکنم که لطف بفرمائید و اقداماتی را که شما در وزارت فرهنگ به عمل آوردید برای ما توضیح بدهید و درعین حال بفرمائید که کدام یک از آنها با موفقیت همراه بوده و کدامیک نبوده است.

ج. عرض کنم مدت خدمت من در وزارت فرهنگ خیلی محدود بود. بیش از چندماه طول نکشید. و در آن چندماه هم بیشتر اشتغال من، به طوری که حالا توضیح می‌دهم، مصروف مسئله نفت بود. من نماینده دولت ایران در تمام هیئت‌های نفتی و در مذاکرات با خارجیان بودم. و همراه مصدق جزو هیئت نمایندگی ایران به امریکا رفتم. اگر ادعا کنم که در آن چندماه تغییرات حساسی در امور فرهنگی ایران به وجود آورده‌ام گزاف‌گویی خواهد بود. تمام سعی من بر این بود که فرهنگیان را تا حدودی که می‌توانم راضی نگاه بدارم، احتیاجات فرهنگی مملکت را برآورده کنم، مدارس را به طور صحیح و منظم ترتیب بدهیم، افرادی را که شهرت خوب ندارند رد کنم و با استمداد از افرادی که شناسایی در میان فرهنگیان دارند حداقل امکان افراد شایسته‌ای را برای سازمان‌ها و مؤسسات فرهنگی انتخاب کنیم. تقریباً اوایل پائیز همان سال بود که انتخابات مجلس دوره هفدهم شروع می‌شد. من از آقای دکتر مصدق تقاضا کردم که اجازه بدهند من به کارهای پارلمانی و سیاسی بپردازم و در انتخابات شرکت کنم. ایشان فرمودند: به این شرط قبول می‌کنم که جانشین خودتان را معرفی کنید. بنده هم صورتی مرکب از ده دوازده نفر نوشتم و خدمت ایشان بردم. برحسب اتفاق نفر اول آقای دکتر محمود حسابی بود، نفر دوم دکتر آذر و همین‌طور اشخاص دیگر. دکتر محمود حسابی در زمان سناتوریش طرفداری از ملیون و مصدق می‌کرد و شهرت بسیار خوبی به‌عنوان یک دانشمند داشت و در میان فرهنگیان موجه و معروف به درستی بود. دکتر مصدق هم از این نکات خبر داشت و به من گفت: اگر ایشان را حاضر بکنید و بیاورید من قبول می‌کنم. بنده هم تلفن به دکتر محمود حسابی کردم و ایشان را با خود خدمت دکتر مصدق بردم و به وزارت فرهنگ منصوب شدند و من

هم آماده رفتن به کرمانشاه و شرکت در انتخابات شدم. پس از سه ماه مبارزه انتخاباتی سخت در کرمانشاه که نه تنها خودم به عنوان نماینده اول انتخاب شدم بلکه سه نفر دیگر نمایندگان آن استان نیز از طرفداران جبهه ملی انتخاب شدند و چنین پیروزی نمایانی به دست آمده بود. در روز اول مراجعت به تهران مستقیماً به زیارت آقای دکتر مصدق رفتم. ایشان برخلاف انتظار نه تنها روی خوشی نشان نداد بلکه با ناراحتی و شکایت گفت: این چه شخصی بود که برای وزارت فرهنگ معرفی کردید؟ گفتم آقا من یک استاد دانشمند و نیکنام دانشگاه و یک فرد موجه و طرفدار نهضت ملی را جزء جمعی دیگر خدمت شما معرفی کردم اگر او کج خلقی داشته و یا نتوانسته با شما همکاری کند چه تقصیری متوجه من است. اختلاف آنها بر سر مسائل اداری بود.

س. بر سر مسئله دبیرستان البرز و دکتر مجتهدی پیش آمد.

ج. بله بر سر دبیرستان البرز و دکتر مجتهدی بود. بعد از ایشان آقای دکتر مصدق دکتر آذر را انتخاب کردند که خوشبختانه دکتر آذر رضایت ایشان را تا آنجایی که من اطلاع دارم به نهایت خوبی جلب کرد. حال بازگردیم بر سر مطلب.

راجع به حکومت مصدق و پیش آمدهای آن زمان تا آنجا رسیدیم که بعد از تشکیل آن حکومت بلافاصله دولت انگلیس به قانون ملی شدن نفت اعتراض کرد و اعتراض نامه شدیدی به دولت ایران داد. دولت هم بلافاصله جوابی برطبق اصول بین الملل و اختیارات ملی هر دولت به انگلیس داد. امریکا هم در آن موقع علاقه نشان می داد که طرفین با مدارا و مسالمت به اختلافاتشان خاتمه بدهند. انگلیس ها هم تهدید جنگی کردند، تهدید حرکت دادن کشتی ها و این حرف ها ولی دولت ایران به توپ و تشر آنها توجهی نکرد ما متوجه بودیم که آنها نمی توانند در این موقع به یک چنین عملی دست بزنند. این بود که دولت انگلیس به دیوان لاهه شکایت برد و از آن دیوان تقاضای صدور قرار موقت برای عدم اجرای قانون ملی شدن نفت کرد. موقعی که دیوان شکایت دولت انگلیس را برای ما فرستاد و برای رسیدگی به آن اعلام وقت کرد. صحبت هایی درباره آن در هیئت وزرا شد و با بعضی از حقوقدانان و کلاء دادگستری مشاوراتی به عمل آمد و لایحه ای برای جواب به دادگاه لاهه تهیه

شد که آن لایحه را اصولاً آقای حسن صدر تنظیم و با آهنگ جذاب خویش قرائت کرد و بیشتر جنبه احساسی و هیجانی داشت مبنی بر اینکه ایران مظلوم شده و مورد تجاوز استعمارگران قرار گرفته و از حق قانونی خویش استفاده کرده است. لایحه از لحاظ ادبی و احساسی خیلی خوب بود ولی جنبه حقوقی محکم نداشت. دکتر شایگان نماینده ایران شد و با حسن صدر به لاهه رفتند و به آنها هم دستور داده شد که به عنوان نماینده رسمی ایران در جلسه شرکت نکنند. همه اینها شاید پیش‌بینی‌های درستی نبود. به هر حال نظر به اینکه ما آمادگی کافی نداشتیم و این دو نفر رفیق ما هم که به آنجا می‌رفتند حدود مأموریتشان درست مشخص نبود. دیوان لاهه بدون رسیدگی به صلاحیت خود بر طبق درخواست دولت انگلیس علیه ما رأی داد و قرار توقیف موقت عملیات اجرایی مربوط به قانون ملی شدن نفت را در مورد شرکت نفت انگلیس صادر کرد. وقتی این قرار به ما ابلاغ شد و در هیئت وزرا مورد بحث قرار گرفت بنده موضوع صلاحیت دیوان لاهه را مطالعه کرده بودم. شما می‌دانید که صلاحیت دیوان لاهه و شناسایی صلاحیت آن برای دولت‌ها اختیاری است یعنی هر دولتی حق دارد در حدود حاکمیت خودش به ترتیبی که مقتضی می‌داند صلاحیت دیوان لاهه را نسبت به خودش قبول بکند و یا بعضی مسائل را استثنا بنماید. بنابراین بنده به این مطالعه مشغول شدم که ما صلاحیت دیوان لاهه را در مورد دعاوی مربوط به ایران به چه ترتیب و تا چه حدودی شناخته‌ایم. بنده قانونی را که مجلس ایران راجع به قبول صلاحیت آن دیوان درباره ایران وضع کرده و عین آن قانون ترجمه شده و به عنوان شناسایی صلاحیت آن نسبت به ایران به سازمان ملل ابلاغ شده بود مطالعه کردم و دیدم بر طبق آن قانون دیوان ابداً حق رسیدگی به این موضوع را ندارد. در هیئت وزرا این نکته را مطرح کردم که این دیوان تا موقعی که صلاحیت خودش محرز نشده نمی‌تواند و حق هم ندارد که یک قرار موقت در این باره صادر بکند. بنده که این حرف را زدم خیلی مورد توجه قرار گرفت آقای دکتر مصدق گفت: ما به عنوان اعتراض بایستی شناسایی صلاحیت دیوان را اصلاً پس بگیریم و یک لایحه قانونی به سازمان ملل بفرستیم. بعد پرسید، کدام یک از آقایان مأمور تهیه این لایحه خواهد شد؟ و سپس اشاره به من کرد و گفت: ایشان

باید بنویسند. بنده شب که به منزل آمدم تا ساعت سه بعد از نیمه شب نشستم و یک لایحه در هفت صفحه تنظیم کردم و دلایل عدم صلاحیت دیوان را برای رسیدگی به این موضوع بر مبنای حقوق بین‌المللی توضیح دادم و نتیجه گرفتم که چون دادگاه بدون توجه به صلاحیت خود به تقاضای دولت انگلستان قراری علیه ما صادر کرده که صلاحیت آن را نداشته به این مناسبت ما قبول صلاحیت دیوان را پس می‌گیریم و قرار صادر شده را نیز غیرقانونی و بی‌اثر می‌دانیم. خوشبختانه مطالعاتی که بنده در این مورد کردم و لایحه‌ای که نوشتم فوق‌العاده کافی و درست بود و حال آنکه در آن موقع بنده به عواقب آن و اینکه ممکن است این لایحه بعداً مورد استفاده و استناد قرار بگیرد توجه نداشتم. صبح زود آقای دکتر مصدق با حال خسته به من تلفن کرد و گفت: کاری کردید؟ گفتم: بله حاضر است. گفت: بیاورید و بیایید اینجا. بنده آنجا رفتم و ایشان روی تخت خواب دراز شده بود. آن هفت صفحه را برای ایشان خواندم. بلند شد اشک در چشمش حلقه زد و صورت مرا بوسید. تلفن به آقای کاظمی وزیر خارجه کرد و گفت: دکتر سنجابی کار ما را ساده کرده است و او را احضار کرد. کاظمی آمد و من متنی را که نوشته بودم به ایشان دادم. آقای دکتر مصدق گفت: بدهید این را ترجمه کنند و همین را به سازمان ملل ابلاغ کنید. حالا آقای کاظمی با ذوق ادبی و ذوق سیاسی خود در آن تغییراتی داد یا خیر بنده خبر ندارم ولی یقین دارم که اکنون نیز آن اوراق که به خط من نوشته شده و پیش‌نویس لایحه می‌باشد باید در بایگانی وزارت خارجه موجود باشد.

خلاصه این اعتراض نامه قانونی را ما به سازمان ملل فرستادیم و به قرار صادر شده از طرف دیوان لاهه ترتیب اثر ندادیم. از آن پس دولت انگلیس به شورای امنیت شکایت کرد و آقای دکتر مصدق به این فکر افتاد که خودش در این کار شرکت کند و یک هیئتی با خودشان به امریکا ببرند. جزو افرادی که برای همراهی در خدمت ایشان انتخاب شدند یکی بنده بودم.

کتابچه یا لایحه‌ای از طرف شورای امنیت برای ما فرستاده شده بود که محتوی بر اعتراض نامه و شکایت دولت انگلیس بود. بنده آن را گرفتم و مطالعه کردم. مدت یک هفته بعد از ظهرها به وزارتخانه نمی‌رفتم و روزی چند ساعت در منزل خود

می نشستیم و در پاسخ آن شکایت نامه یک لایحه در قریب بیست صفحه ترتیب دادم. وقتی هیئت نمایندگی ما انتخاب شد و حرکت کردیم در آن هیئت اشخاصی را که به یاد دارم اگر اشتباه نکنم اینها بودند. اللهیار صالح، دکتر شایگان، بقایی، دکتر متین دفتری، عباس مسعودی، شجاع الدین شفا که آن وقت رئیس تبلیغات ما و گناه انتخابش برگردن من بود.

س. شجاع الدین شفا را شما معرفی کرده بودید؟

ج. متأسفانه بلی چون شجاع الدین شفا عضو حزب میهن ما و در کمیته مرکزی آن حزب بود و من او را جوانی سرشار از ذوق و وطن دوست می شناختم. همین که طیاره ما به راه افتاد بنده خدمت دکتر مصدق رفتم. در طیاره یک قسمت مخصوص برای ایشان ترتیب داده بودند که تختخواب داشت و روی آن دراز می کشیدند و یک حائل و پرده هم داشت که از قسمت های دیگر جدا بود. به ایشان گفتم که من در این مدت مشغول مطالعه این موضوع بوده و یک لایحه جوابی به شکایت نامه انگلستان تهیه کرده ام. گفت: خدا سلامتتان بدارد حالا حاضر است؟ گفتم: بله. گفت: بیاورید و بخوانید.

بنده در خدمت ایشان نشستیم و قریب یکساعت بیشتر یا کمتر آن لایحه را قرائت کردم. بسیار خوشحال شد. بلند شدند و آمدند و به آقایان دیگر گفتند: دکتر سنجابی کار ما را آسان کرده است، شما همین لایحه را بگیرید بخوانید و اصلاحاتی که لازم می بینید در آن بکنید. بعد هم آن را به مترجم ها بدهید. ما هم مترجم فرانسه با خودمان برده بودیم و هم مترجم انگلیسی. بله آقایان صالح، دکتر شایگان، متین دفتری، دکتر بقایی و دیگران نشستند و مشغول مطالعه آن لایحه شدند و جرح تعدیلی در آن وارد کردند تا رسیدیم به نیویورک. در آنجا نمایندگان ما یکی آقای انتظام بود و دیگر دکتر علیقلی اردلان.

س. نصرالله انتظام.

ج. بله نصرالله انتظام. در واقع این نمایندگان دولت آن کمکی که باید در راهنمایی به ما و در شناختن اشخاص و ارتباط با اشخاص به ما بکنند نکردند. ما یعنی دکتر شایگان و من به وسیله یکی دیگر از نمایندگان ما یعنی آقای دکتر عبده با یک

کارشناس بین‌المللی و کارشناس حقوقی، که از دانشگاه هاروارد یا از دانشگاه نیویورک فارغ‌التحصیل شده و یک جوان یهودی بود مرتبط شدیم. او از ما خواهش کرد که اسم او را نبریم و در لایحه دفاعی ما که به وسیله مترجمین خود ما ترجمه شده بود از لحاظ سبک انشاء و عبارات تجدیدنظر کرد و صورت منظم‌تری به آن داد و در ازای آن فقط هزار و پانصد دلار گرفت که به دستور آقای دکتر مصدق بنده که ضمناً خزانه‌دار هیئت بودم چک به ایشان دادم.

س. این کار را آقای نصرالله انتظام و دیگران که نماینده ایران در سازمان ملل بودند انجام ندادند؟

ج. نخیر. خلاصه در جلسه شورای امنیت آقای دکتر مصدق به فرانسه نطق مختصری ایراد کرد و بعد با حالت هیجان خطاب به اعضای شورا گفت: ملت ایران ملت مظلومی است شما به این ملت رحم نکنید و نگذارید که زورگویان این ملت را که بر خاکستر سیاه نشسته است از بین ببرند. بعد از ایشان متن لایحه ما را آقای اللهیار صالح خواندند. از آن پس نمایندگان مختلف مذاکره و صحبت و اظهارنظر کردند. نماینده دولت شوروی اظهار داشت که اگر شورای امنیت بخواهد علیه ایران رأی صادر کند و تو خواهد کرد. نماینده فرانسه پیشنهاد کرد که چون این دعوا در دیوان لاهه مطرح شده و چون دولت ایران اعتراض به صلاحیت دیوان دارد تا موضوع صلاحیت دیوان لاهه رسیدگی نشده، رسیدگی به این امر در شورای امنیت متوقف گردد. به پیشنهاد نماینده دولت فرانسه رأی گرفتند و تصویب شد و این در واقع پیروزی بزرگی برای ایران بود زیرا شورای امنیت دعوی دولت انگلیس را متوقف ساخت. در همین زمان که ما در نیویورک بودیم و بعد از آن به واشنگتن رفتیم در آنجا از رادیو شنیدیم که انتخابات جدید انگلستان صورت گرفته و چرچیل از حزب محافظه‌کار پیروزی یافته و نخست‌وزیر انگلستان شده است. فوراً متوجه شدیم که وضع تازه‌ای در دنیا پیش آمده و ما با مشکلات جدید مواجه خواهیم شد. در واشنگتن که بودیم آقای دکتر مصدق با وزیر خارجه آمریکا آچسن و با مکی معاون او و با ترومن رئیس جمهور آمریکا مذاکرات و صحبت‌هایی کردند و توجه آنها را از لحاظ جهانی و حقوق انسانی و از لحاظ اینکه ملت ایران حق دارد که از منابع خود

استفاده کند جلب کردند و رویهم رفته هرچند دولت امریکا پشتیبانی رسمی از مواضع انگلیس می کرد ولی در ضمن هم قبول داشت که به حقوق ایران تجاوز شده و سعی می کرد به نحوی شرکت نفت را که آن همه سوء استفاده کرده و دولت انگلستان را وادار کند که روش خود را نسبت به ایران تعدیل کنند. بنابراین در آن زمان تا حدی به صورت ملایم و نه به صورت کمک و پشتیبانی جدی دولت وقت امریکا که در دست دموکرات ها بود تمایل به تقویت ایران نشان می داد، هرچند این تمایلات صوری بود و به هیچ وجه اثر عملی نداشت و فکر اصلی آنها دست یافتن به منابع نفت ایران بود.

بنده این مطلب را فراموش کردم عرض کنم که قبل از اینکه ما به شورای امنیت برویم دو هیئت نمایندگی از طرف انگلیس به ایران آمدند. هیئت اول تنها از طرف شرکت نفت بود زیرا دولت ایران خود را مستقیماً با آن شرکت طرف می دانست و نه با دولت انگلیس.

برای مذاکره با آن هیئت، نمایندگانی از طرف دولت انتخاب شدند که بنده هم جزو آنها بودم. از مذاکرات با نمایندگان شرکت نفت نتیجه ای حاصل نشد زیرا آنها آن چنان آموخته به غرور استعمارگری و اندیشه سودطلبی و بی اعتنایی به مردم استثمارزده بودند که حاضر نمی شدند چیزی درباره ملی کردن بگویند و یا بشنوند و حال آنکه نمایندگان ایران می خواستند آنها را به مذاکره درباره نحوه پرداخت غرامت بکشانند.

در این موقع هاریمن شخصیت سیاسی معروف امریکا سفری به ایران کرده و با مصدق مذاکراتی به عمل آورده بود. برای بار دوم با کوشش های دولت امریکا قرار بر این شد که هیئت مجددی از طرف انگلستان تحت سرپرستی استوکس وزیر درجه اول کابینه آن دولت به ایران بیاید و از طرف دولت امریکا هم هاریمن میانجی و میاندار باشد. آنها به ایران آمدند و باز آقای دکتر مصدق هیئتی را معین کردند که در این هیئت از اعضای دولت آقای وارسته وزیر دارایی و آقای سیدباقرخان کاظمی وزیر خارجه، و بنده وزیر فرهنگ بودیم، اعضای دیگر هیئت ما تا آنجا که به خاطر دارم دکتر متین دفتری، مهندس حسینی و دکتر شایگان بودند. ریاست هیئت ما را

وارسته وزیر دارایی برعهده داشت. در آنجا پس از مذاکرات و تعارفاتی که به عمل آمد هیئت نمایندگی انگلستان پیشنهادی عرضه کردند.

مبنی بر اینکه یک نوع ملی شدن را قبول دارند و برای اداره امور نفت یک شرکت ایرانی تشکیل شود ولی آن شرکت اختیارات و نمایندگی را به یک شرکت انگلیسی بدهد که مانند یک چتری بر سر آن باشد و بتواند امور مربوط به اداره و استخراج و فروش نفت را در دست داشته باشد. هیئت نمایندگی ایران این پیشنهاد را رد کرد و دکتر مصدق به آنها گفت، که ما یک نوع ملی شدن را قبول نداریم، ملی شدن را به معنی حقیقی آن می‌خواهیم. بنده به خاطر دارم در شبی که ضیافتی به احترام آنها در کاخ نیاوران داده می‌شد، در آن مهمانی نطق نماینده ایران را در برابر آن آقایان بنده کردم. من به هاریمن خطاب کردم و گفتم: شما نماینده یک دولت دموکرات و آزادیخواه هستید. با سوابقی که دولت شما با ما چه از دوره ویلسون و چه در دوران روزولت داشته، ما از شما انتظار داریم که وظیفه جهانی خود را با رعایت عدالت انجام بدهید. به استوکس هم گفتم: شما نماینده حزب کارگر هستید شما در گذشته همیشه ایران را به منزله سنگری برای حفظ منافع خود دانسته‌اید. من از شما سؤال می‌کنم که اگر ایران سنگری برای منافع شما بوده چرا نمی‌خواهید این سنگر آباد و آزاد و محکم باشد و چرا باید یک خرابه باشد. ما جز این تقاضایی نداریم که از منابع ملی خودمان به نفع ملت ایران استفاده کنیم و با دنیای غرب هم روابط دوستانه در حدود استقلال خود داشته باشیم. شما که نماینده یک حزب کارگر هستید و خودتان در داخل کشورتان منابع متعددی را ملی کرده‌اید چرا به این حق ایران توجه نمی‌کنید. این سخنرانی بنده خیلی آن شب مورد توجه نمایندگان ایران قرار گرفت و به آقای دکتر مصدق گزارش دادند و ایشان روز بعد به من گفتند: شما ریاست هیئت نمایندگی ایران را به عهده بگیرید. بنده خدمت ایشان عرض کردم وزیر معارف را به این کار چکار. این کار یا باید برعهده وزیر دارایی باشد یا وزیر دادگستری و یا وزیر خارجه بنده آنچه از عهده‌ام برآید انجام خواهم داد. ضمناً باید این نکته را همین‌جا تذکر بدهم برخلاف آنچه آنها در امریکا و انگلیس و جهان انتشار می‌دادند که دولت ایران بدون در نظر گرفتن پرداخت غرامت نفت را ملی کرده است علاوه بر آنکه این

امر در قانون ملی شدن کاملاً پیش‌بینی شد و مصدق هم قبول آن را مکرر اعلام داشته بود انگلیس‌ها به هیچ‌وجه حاضر نبودند که حتی درباره آن مذاکره بکنند. هاریمن و استوکس چندبار با دکتر مصدق نیز گفت‌وگو کردند. مصدق حتی به آنها گفته بود که حاضر است تمام کارمندان فنی انگلیسی شرکت نفت را بر سرکارهایشان نگاه بدارد ولی آنها باید در خدمت دولت ایران و شرکت ملی نفت باشند. با بی‌نتیجه ماندن مذاکرات و پیشنهاد مسخره یک نوع ملی شدن مصدق اعلام کرد که برای اجرای قانون چاره‌ای جز خلع ید از شرکت غاصب نفت ندارد و بدین منظور هیئتی از جمله حسین مکی و مهندس بازرگان را برای اجرای خلع ید عازم مناطق نفتی کرد. انگلیس‌ها هم به تصور اینکه عمل اداره و استخراج و تصفیه نفت به کلی تعطیل خواهد شد دستور دادند که تمام اتباع آنها از کارهای خویش کناره‌گیری کنند و آماده ترک ایران بشوند. بدین ترتیب از مذاکرات با هیئت استوکس و هاریمن هم نتیجه‌ای حاصل نشد و از آن پس بود که انگلیس‌ها به شورای امنیت مراجعه کردند که تفصیل آن گذشت. موقعی که ما در واشنگتن بودیم اضطرابات و هیجاناتی در دانشگاه تهران برپا شده بود. دانشجویان اعتصاب کرده و اعضای شورای دانشگاه را در محل شورا توقیف کرده بودند.

س. اعتصاب توده‌ای‌ها را می‌فرمائید؟

ج. بله اعتصاب توده‌ای‌ها. شورای دانشگاه را توقیف کرده بودند این بود آقای کاظمی که قائم‌مقام دکتر مصدق در تهران بودند تلگراف کردند و دکتر مصدق به من امر کرد که زودتر از واشنگتن حرکت کنم و به ایران برگردم. بنده زودتر از آنها برای رسیدگی به کارهای فرهنگ و دانشگاه به ایران برگشتم. و به هر ترتیبی بود آن سروصداها را خواباندم. همانطور که قبلاً توضیح دادم یکی دو ماه قبل از آنکه عمر مجلس به پایان برسد بنده از آقای دکتر مصدق خواهش کردم که چون بیشتر وقت من در کارهای مربوط به نفت صرف می‌شود و علاوه بر این در مجلس لازم است که ما نیروی قوی‌تری داشته باشیم اجازه بدهید که از کار وزارت فرهنگ کناره‌گیری و در انتخابات کرمانشاه شرکت بکنم شاید از این لحاظ بتوانم خدمت مفیدتر و بهتری انجام دهم که این را آن روز توضیح دادم و ایشان هم با آن شرایط قبول کردند و آقای

دکتر محمود حسابی وزیر فرهنگ شدند.

بنده به کرمانشاه که رفتم اواخر پاییز بود و تقریباً تمام مدت زمستان جریان آن انتخابات طول کشید. متأسفانه استانداری که ما در آنجا داشتیم با اینکه از وابستگان آقای صالح بود و خودش را منسوب به ما می دانست ولی در واقع برای مخالفین ما کار می کرد. این استاندار آقای تیمسار شیبانی بود. او فوق العاده در امر انتخابات کارشکنی و مداخله کرد. من به آقای دکتر مصدق تلگراف کردم و به ایشان اطلاع دادم. به اللهیار صالح که وزیر کشور بود خبر دادم و بالاخره با مقاومت هایی که کردیم و جنبش عمومی مردم کرمانشاه که بیش از سی هزار نفر به استقبال بنده آمده بودند در آن انتخابات که فوق العاده آزاد و همگانی بود هر چهار نفر نماینده استان کرمانشاه از جبهه ملی انتخاب شدند و تمام نمایندگان دوره های گذشته که در انتخابات شرکت کرده بودند شکست خوردند و بنده توانستم با یک پیروزی نمایان در روز عید نوروز به تهران برگردم و به زیارت دکتر مصدق بروم.

س. آقای دکتر! اسم کوچک تیمسار شیبانی چه بود، یادتان می آید؟

ج. کاظم شیبانی بود.

بله، اوایل سال ۱۳۳۱ بود که انتخابات دوره هفدهم هنوز در بعضی از شهرستانها جریان داشت. در سال ۱۳۳۰ و در اوایل سال ۱۳۳۱ بیش از هشتاد نفر نماینده انتخاب شده بودند که از جمله تمام ۱۲ نفر نمایندگان تهران از جبهه ملی انتخاب شدند و در رأس آنها حسین مکی بود ولی چون دربار و ارتش به حکم دربار مداخله می کردند و جمعی از نمایندگان غیر واقعی مردم به تحمیل همین فرمانداران و مأمورین ارتش و شهربانی با دستورهای مستقیم و غیرمستقیم که از عناصر درباری صادر می شد انتخاب شده بودند و دربار کوشش داشت که به همان ترتیب در انتخاب بقیه نمایندگان مداخله کند و محرک آن در این امر سیاست های ذی نفع خارجی بودند، دکتر مصدق احساس خطر کرد و تصمیم گرفت که انتخابات را در همان هشتاد و چند نفری که انتخاب شده و حد نصاب قانونی را دارا بودند متوقف کند.

نمایندگان همه در تهران جمع شدند و مجلس هفدهم تشکیل گردید. در همان

اوایل سال ۱۳۳۱ که هنوز چند جلسه بیشتری از کار مجلس نگذشته و هیئت رئیسه آن هم انتخاب نشده بود که آقای دکتر مصدق اعلام کردند که باید برای دفاع از حقوق ایران در موضوع صلاحیت دیوان دادگستری بین‌المللی به لاهه بروند. بنده را خواستند و با من مشورت کردند که چه اقداماتی باید بکنیم؟ بنده بایستی اقرار بکنم که به ایشان عرض کردم رفتن ما به دیوان لاهه به منزله رفتن گوسفند است به پای خودش به قربانگاه. این قدر وحشت داشتیم از آن قرار ناحقی که قبلاً دیوان بدون توجه به صلاحیت خودش صادره کرده بود که بیم آن داشتیم این بار نیز ما را در مذبح استعمار جهانی قربانی بکنند. دکتر مصدق به من جواب داد، اگر درصد شانس ده شانس یا پنج شانس داشته باشیم من باید این کار را که مصدق هستم انجام بدهم که فردا ملت ایران نگوید که یک شانسی در اینجا بود و من در انجام آن کوتاهی کردم. بعد از من پرسید، شما با من می‌آئید؟ گفتم: اگر بنده را لازم بدانید در خدمت خواهم بود. این بود که در هیئت دوم هم که به دیوان لاهه رفتیم تقریباً همان اشخاص سابق بودند به‌اضافه دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه و منهای دکتر متین دفتری. از جمله اعضاء اللہیار صالح، انتظام، شایگان، بقایی و مهندس حسینی بودند. از روزنامه‌نگاران نیز نماینده روزنامه اطلاعات، نماینده روزنامه کیهان و حسن صدر بودند. وقتی که وارد لاهه شدیم آقای دکتر مصدق بنده و دکتر شایگان را خواست و یک کتابچه‌مانندی را که در حدود بیست و پنج صفحه کمتر یا بیشتر به خط ریز نوشته شده بود به ما داد و این کتابچه نوشته دکتر متین دفتری بود راجع به شیوه دفاع در دیوان لاهه. اساس و مبنای دفاع بر این بود که چون قرارداد ۱۳۱۲، قراردادی را که رضاشاه با انگلیس‌ها مجدداً بسته بود، یک قرارداد کرهی یعنی اجباری است و به حکم زور و حکومت دیکتاتوری بر ملت ایران تحمیل شده است قدرت قانونی ندارد. آقای دکتر مصدق یک کارتون بزرگ از تلگرافاتی که در آن زمان وزارت کشور به شهرستان‌ها صادر کرده و در آن تلگراف‌های محرمانه دستور انتخاب افراد معین برای هریک از شهرستان‌ها داده شده بود با خود آورده بود با ترجمه آنها به زبان فرانسه که آنها را به‌عنوان دلیل به دیوان ارائه بدهد. ایشان آن لایحه و آن کارتن را به ما دادند. بنده بعد از مطالعه خدمت ایشان گفتم: جناب دکتر من با این شیوه دفاع

به هیچ وجه موافق نیستم و این دفاع ما را به محکومیت می برد. گفت چرا؟ گفتم: برای اینکه ما احتیاجی به آن نداریم. علاوه بر این استناد به اینکه قراردادی کرهی و اجباری بوده رفع مسئولیت از ما نمی کند، در واقع ما تصدیق به وجود قرارداد کرده متهمی از دادگاه خواسته ایم که به غیرقانونی بودن آن رسیدگی کند و این خود به منزله دعوت دادگاه برای رسیدگی است و حالا آنکه اصلاً ما این دادگاه را صالح برای این امر نمی دانیم. به علاوه بنده در این مورد سؤالی دارم و آن این است آیا دو دولتی که با هم جنگ می کنند و یکی از آنها مغلوب می شود و دولت غالب بر او یک قرارداد صلح تحمیل می کند آیا آن قرارداد صلح کرهی تر است یا این قراردادی که ما به هر کیفیت با انگلیسی ها بسته ایم. گفت: واضح است که آن قرارداد به اصطلاح صلح گفتم: دولت شکست خورده، اگر روزی زورش برسد می تواند با اتکا به قدرت خود قرارداد را اجرا نکند ولی مطابق حقوق بین المللی نمی تواند بگوید این قرارداد قانونی نیست. علاوه بر این در این مدت ده پانزده سال دوران رضاشاه ما پنجاه تا صد تا دوست تا قرارداد با همه دولت های جهان بسته ایم بیش از هزار قانون در این مدت، در همین مجلس های ما مجلس هایی که همه به همین ترتیب انتخاب شده اند به تصویب رسیده است. اگر آن حکومت قانونی نبوده لاقلاً تصدی حکومت داشته و به اصطلاح حقوقی عملاً مقام حکومت داشته دفاکتو بوده است. همین قانون ایران که ما اکنون می خواهیم به آن استناد کنیم که برطبق آن دیوان لاهه صلاحیت رسیدگی به این دعوی را ندارد، قانونی است که از همین مجلس های ما وضع شده است. در این بین پروفیسور رولن نیز وارد شد. بنده در یادداشت های دکتر بختیار دیدم که نوشته است گویا رولن را او معرفی کرده است. این ادعا درست نیست. رولن فقط از طرف حسین نواب سفیرکبیر ما در لاهه که با او مذاکره کرده بود به دکتر مصدق معرفی شده بود. وقتی که پروفیسور رولن به لاهه آمد ما درباره شیوه مدافعه با او صحبت کردیم. او به دکتر مصدق گفت: ایراد و بحث درباره کرهی بودن قرارداد به منزله پذیرفتن صلاحیت و دعوت کردن دادگاه برای رسیدگی به اعتبار یا عدم اعتبار آن است و این به هیچ وجه به صلاح شما نیست و نیازی هم به آن نیست. وقتی که رولن هم این نظر را تأیید کرد دکتر مصدق هم به کلی از آن صرف نظر کرد. بعد موضوع

انتخاب قاضی اختصاصی ایران برای شرکت در دادگاه مطرح شد ما چندان نظر موافقی با آن نداشتیم زیرا امیدی به رسیدگی دیوان نداشتیم. پروفیسور رولن به دکتر مصدق گفت: شما حتماً باید قاضی انتخاب کنید زیرا اولاً این قاضی‌ها انسانند عدم شرکت شما را یک نوع توهین به خود تلقی می‌کنند بعلاوه در نزد خود فکر خواهند کرد شما که خودتان ذیحق هستید و حق قضاوت و رأی دارید از دادن رأی خودتان خودداری می‌کنید و حق رأی از خودتان سلب می‌کنید آنها چرا باید کاسه گرم‌تر از آتش بشوند. دوم اینکه حضور نماینده از شما در آنجا ممکن است بسیار مؤثر در افراد دیگری باشد. سوم اینکه فرضاً طوری پیش بیاید که از چهارده نفر قاضی هفت رأی به یک طرف و هفت رأی به طرف دیگر باشد و اتفاقاً رأی رئیس دادگاه علیه شما باشد شما آن وقت به ملت ایران چه جوابی خواهید داد که می‌توانستید یک نفر به اینجا بفرستید و اکثریت را ببرید و نکرید. دکتر مصدق گفت: آقا من تسلیم شدم. بنده خارج از مهمانخانه بودم، نمی‌دانم برای چه کاری رفته بودم، وقتی که برگشتم سرپله‌های مهمانخانه به دکتر بقایی برخوردم. گفت: تبریک می‌گویم. گفتم: چه تبریکی؟ گفت: شما به نمایندگی ایران به عنوان قاضی دیوان لاهه در این دعوا انتخاب شدید. خدمت آقای دکتر مصدق رسیدم ایشان هم همین حرف را به من گفتند. گفتم: با کمال افتخار انجام وظیفه می‌کنم. روز بعد با رئیس دادگاه ملاقات کردم او به من گفت: شما از امروز باید فراموش کنید که ایرانی هستید شما از این تاریخ یک قاضی هستید و باید مثل یک قاضی عمل کنید و ارتباطاتتان را هم با مقامات ایرانی قطع کنید.

س. به این علت که قضات دادگاه لاهه نماینده دولت‌ها نیستند؟

ج. بله. در آن زمان پیش آمدی شد که شاید نقل آن کم و بیش تفریحی باشد. روزی یکی از افراد معتبر هیئت ما به من گفت:^۱ یک خانم دانمارکی مقاله‌ای بسیار مفصل در چند صفحه در یک روزنامه کثیرالتشمار نوشته و دفاع از حق ایران کرده و خیلی علاقمند است که شما را ببیند. گفتم: بسیار خوب. رفتیم و با آن خانم در کافه‌ای

۱. آقای دکتر بقایی.

ملاقات کردیم. وقتی که بنده رفتم و او را دیدم که مانند یکی از ستارگان درجه اول سینما، خانمی است در حدود بیست سال، بسیار آراسته و زیبا. با من به گرمی آغاز صحبت و سپس خواهش کرد که او را به دیوان معرفی کنم که شاید در آن شغلی به او بدهند. بلافاصله پیش خودم گفتم: پناه به خدا می برم اعوذ بالله از شری که ممکن است برای من ساخته شده باشد. بلافاصله تلگراف کردم به تهران و از خانم خواهش کردم که فوری حرکت کند و به لاهه بیاید برای اینکه فکر می کردم اگر فردا عکس مرا با این خانم بگیرند و در بعضی از مطبوعات چاپ بکنند چه رسوایی بر سر قاضی ایران خواهد آمد. بدین ترتیب دیگر راهی برای ارتباط او با خودم باقی نگذاشتم. خانم یک یا دو روز بعد به لاهه آمد و اتفاقاً رئیس دادگاه هم مرا برای این کار تحسین کرد و گفت: بسیار کار خوبی کردید که خانمتان را آوردید. بله بعد از آنکه مذاکرات در جلسات دیوان آغاز شد و نماینده ایران پروفیسور رولن در چهار پنج جلسه و نماینده انگلیس که گویا دادستان کل آن کشور بود دلایل خود را درباره عدم صلاحیت و صلاحیت دادگاه به تفصیل بیان کردند و خلاصه نظر خود را به دادگاه دادند. کار جلسات علنی دادگاه به پایان رسید و هیئت نمایندگی ایران در خدمت آقای دکتر مصدق به تهران برگشت و بنده در آنجا ماندم. آقای دکتر مصدق آقای دکتر محمدحسین علی آبادی را هم که همراه هیئت نمایندگی بود آنجا گذاشتند که اگر کمکی لازم باشد به بنده بکند. از روز بعد جلسات خصوصی مشاوره دیوان شروع شد. قاعده دیوان لاهه این است که وقتی در موضوعی بحث می کنند اول از تازه ترین قاضی شروع می کنند و در آخر رئیس دادگاه نظر خود را اعلام می کند. پس از مختصر مشاوره ای تصمیم اتخاذ شد که بحث و رأی دیوان منحصر به موضوع صلاحیت باشد و لا غیر. بعد از آن رئیس دادگاه از من که تازه ترین قاضی بودم خواست که نظر خود را راجع به صلاحیت دادگاه اظهار کنم. بنده از ایشان خواهش کردم که اگر برخلاف مقررات نیست چون من تازه وارد هستم و ترتیب بحث اینجا را نمی دانم موافقت بکنید که من روز دیگر در این باره بحث بکنم. ایشان تقاضای مرا پذیرفتند و قضات دیگری شروع به صحبت کردند. سه قاضی در آن روز صحبت کردند که از آنها دو قاضی به نفع ما اظهار نظر کردند و یکی به زیان ما. روز بعد بنده هم با مدارکی

که تهیه کرده بودم و اتفاقاً سعی کرده بودم که دو سه تا از کتاب‌های استادان حقوق بین‌الملل را که در آن دیوان شرکت دارند از آن جمله: کتاب حقوق بین‌الملل پروفیسور بادوان فرانسوی را در قسمت حق حاکمیت دولت‌ها مورد استناد قرار بدهم لایحه‌ام را برطبق آن ماخذ ترتیب داده و در اول جلسه قرائت کردم. وقتی که آنجا مشغول صحبت کردن بودم موقتاً حالت تکان و اضطرابی به من دست داد. زیرا می‌شنیدم به محض اینکه کلام از دهن من به زبان فرانسه خارج می‌شود بلافاصله به انگلیسی ترجمه می‌شود و تعجب من موقعی بیشتر شد که وقتی به یک کتاب و ماخذ استناد می‌کردم که پروفیسور فلان در کتاب فلان صفحه فلان چنین نوشته است دو دقیقه بعد می‌دیدم عین این کتاب با آسانسور از کتابخانه دادگاه به بالا می‌آید. بنده برای مطالعه آنها قریب ده بیست جلد کتاب از کتابخانه به هتل برده و در اطاق خود مطالعه کرده بودم. منظورم این است که به این درجه کارشان منظم بود. در روزهای بعد به تدریج هر چهارده نفر قاضی حاضر دادگاه رأی خودشان را اعلام کردند. قاضی روسی تمارض کرد و نیامد، قضات دیگر ابراز رأی کردند. از جمله اضافه بر بنده قاضی مصری، قاضی یوگسلاوی، قاضی چینی، قاضی نروژی به نفع ما یعنی بر عدم صلاحیت اظهارنظر کردند. یکی از قاضی‌های امریکای جنوبی به نفع ما رأی داد و دوتن از آنها مخالف رأی دادند، قاضی‌های فرانسوی و کانادایی و امریکایی به ضرر ما رأی دادند ولی قاضی انگلیسی به نفع ما اظهارنظر کرد.

س. قاضی روسیه تمارض کرد.

ج. بله قاضی روسیه تمارض کرد. ولی رئیس دادگاه پروفیسور کره رو، وقتی که جریان اظهارنظرها به پایان نزدیک می‌شد، یک روز ضمن صحبت به فرانسه گفت: خواهید دید مثل گلوله برفی خواهد شد که از کوه سرازیر می‌شود. می‌دانید یعنی چه؟

س. نخیر

ج. یعنی مثل گلوله برفی که از کوه می‌آید پائین و بزرگ و بزرگ‌تر و تبدیل به بهمین می‌شود، این رأی همین‌طور خواهد شد. بالاخره در پایان مذاکرات نه نفر از قضات به عدم صلاحیت دادگاه و پنج نفر به صلاحیت آن اظهارنظر کردند. بعد از تمام شدن اظهارنظرها قاعده دیوان بر این است که یک پرسشنامه دقیق ترتیب می‌دهند و آن را

به هریک از قاضی‌ها می‌دهند که به آن پرسش‌ها جواب مثبت یا منفی بدهند یعنی در برابر هر سؤال فقط بنویسند بلی یا نه. خوشبختانه خدا هدایت کرد و من درست و حسابی به آن پرسش‌ها جواب دادم. از آن به بعد سه نفر یا پنج نفر از اکثریتی که اظهار نظر کرده‌اند انتخاب می‌شوند برای تنظیم و نوشتن متن حکم دادگاه. سه نفر قاضی که برای تنظیم این حکم انتخاب شدند قضات نروژی و یوگسلاوی و چینی بودند. هر حکمی معمولاً دو شور دارد. در شور اول که بند به بند حکم را قرائت می‌کنند اگر کسی ایراد یا اظهار نظری داشته باشد بیان می‌کند و اگر لازم باشد به آن رأی می‌گیرند. بنده در شور اول چند نکته کوچک به نظر رسید که بیان کردم و اتفاقاً مورد قبول واقع شدند. از آن پس حکم برای تنظیم نهایی به همان هیئت داده می‌شود. در مورد دعوی ما حکم دادگاه تنظیم و برای شور دوم آماده می‌شد که به ناگهان خبر استعفای دکتر مصدق و انتصاب قوام‌السلطنه را به نخست‌وزیری شنیدم و این خبر مثل صاعقه بر سر من وارد آمد. توضیحش این است که در اساسنامه دیوان لاهه یک ماده‌ای وجود دارد که می‌گوید طرفین دعوی تا زمانی که حکم صادر نشده است می‌توانند با توافق یکدیگر دعوی را مسترد بدارند. بنده می‌دیدم این دعوای بزرگی است که ما در آن حاکم شده‌ایم حکم هم نوشته شده و شور اول آن تمام شده و به شور دوم رسیده است اگر در این موقع دولت ایران و دولت انگلیس توافق به پس‌گرفتن دعوی بکنند تمام کوشش‌ها و امیدواری‌های ما به‌هدر خواهد رفت. وجداناً ناراحت بودم و شب تا صبح نخوابیدم. یادم می‌آید در دیوان که راه می‌رفتم سرافکنده و ناراحت و در فکر بودم. قاضی یوگسلاوی آقای زوری جیج دستی روی شانه‌ام گذاشت و گفت: آقای سنجابی چرا ناراحت هستید؟ گفتم: از جریانات ایران و از اینکه کار ما در این دادگاه بی‌نتیجه بماند. گفت: ترس در برلن قاضی هست. این جمله معروفی است که می‌گویند پیرزنی به فردریک دوم امپراطور پروس گفته که می‌خواسته خانه او را برای توسعه کاخ خود ضبط کند.

به‌رحال روز بعد به این فکر افتادم که چاره‌ای برای این کار بیندیشم. به آقای حسن صدر که هنوز در آنجا مانده بود گفتم فوراً به ایران برگردد و به دکتر شایگان و دکتر بقایی و دکتر مصدق و به هرکس دیگر که می‌تواند بگوید که ما در این دعوا

حاکم هستیم مبادا حکومت قوام السلطنه و مجلس مغلظه بکنند و این دعوا را از بین ببرند.

باز به این هم قناعت نکردم و رفتم به سفارت ایران به حسین نواب سفیر ایران جریان را گفتم و او بلافاصله تلگراف رمزی به وزارت خارجه و قوام السلطنه مخابره کرد که ما به طور تحقیق در این دعوا حاکم هستیم بنابراین جناب اشرف متوجه باشند که اقدامی برخلاف مصلحت ایران نشود. این کاری بود که ما احتیاطاً کردیم. ولی فردا صبح که روزنامه‌ها را خواندم دیدم ورق در ایران برگشته و مصدق بر سر کار آمده است.

س. پس شما ۳۰ تیر ایران تشریف نداشتید.

ج. نخیر. بنده که دیدم مصدق برگشته این دفعه با گردن افراشته و سربلند وارد دادگاه شدم. اعضای دادگاه و کارکنان آن با نظر تحسین به ایران و به من نگاه می‌کردند. در این موقع کار قرائت دوم هم تمام شده و دادگاه روز صدور رأی را معلوم کرده بود. روز اعلام رأی دیوان لاهه درست با روز برگشت مصدق به حکومت مصادف بود. یعنی دو پیروزی در یک روز صورت گرفت. هم سقوط قوام السلطنه و برگشت مصدق و هم صدور حکم دیوان لاهه. به این کیفیت ما این خدمت را در دیوان لاهه انجام دادیم و بعد از آن بنده به پاریس رفتم و بعد از چند روز به ایران برگشتم که دکتر مصدق فوق العاده نسبت به من محبت و تجلیل کردند. در این موقع کار رسیدگی به اعتبارنامه نمایندگان تمام شده و مجلس شروع به کار کرده بود. به هنگام مراجعت دکتر مصدق از لاهه تحریکاتی از ناحیه دربار شده و اکثریتی علیه او به وجود آمده بود. یکی از کارگردان‌های اصلی این تحریکات امام جمعه تهران از خویشاوندان نزدیک خود مصدق بود. امام جمعه را به عنوان ریاست مجلس انتخاب کرده بودند و بعد هم مصدق با شاه بر سر وزارت جنگ و اختیارات اختلاف پیدا کرده و منتهی به استعفای او و آمدن قوام السلطنه و آن هیاهو و جار و جنجال و قیام عمومی ۳۰ تیر و بالاخره تسلیم شدن دربار و وحشت شاه و برگشت مصدق به حکومت شده بود.

س. شما از تماس نمایندگان مجلس، نمایندگان فراکسیون نهیضت ملی با شاه در رابطه با ۳۰ تیر اطلاعی دارید؟ مذاکرات آنها چه بود؟

ج. بله بنده خبر دارم که چند نفر از آنها، گویا مهندس حسینی هم با آنها بوده با شاه صحبت کردند و شاه به کلی خودش را باخته بود.

س. این صحبت از مجلس شد یا آقایان تشریف برده بودند به دربار؟

ج. خیر در مجلس نبوده همین قدر می دانم که آنها رفته و شاه را دیده بودند. بنده که وارد مجلس شدم دیدم قیام ۳۰ تیر کار خود را کرده و اکثریت مجلس به نفع مصدق تشکیل شده و دولت او و نمایندگان جبهه ملی نیروی عظیمی در داخل مملکت پیدا کرده و فراکسیون بزرگ نهضت ملی به وجود آمده و دکتر مصدق هم اختیارات تام گرفته و مجلس در حال انقلاب است. در همان روزها دو قانون از تصویب گذشت. یکی قانون عفو خلیل طهماسبی که به نظر بنده به صورت صحیحی نگذشت و به صورت عفو شخصی بود و اگر به صورت عفو عمومی تصویب شده بود بیشتر منطبق با اختیارات مجلس بود و شاید بعداً هم دولت شاه به آسانی نمی توانست آن را لغو کند. قانون دیگر هم قانون مصادره اموال قوام السلطنه بود که آن هم تندروی نامناسبی بود و باطناً مصدق هم به آن نظر خوبی نداشت.

هیاهوی بزرگ و عظیم را در این دو مورد بقایی و مخصوصاً قنات آبادی می کردند. بنده به زودی متوجه شدم که در داخل مجلس گروهی مشغول بندوبست علیه مصدق هستند و در داخل فراکسیون خود ما، فراکسیون نهضت ملی هم وحدت و یکپارچگی وجود ندارد.

بقایی کم کم شروع به انتقاد و مقاله نویسی های نیشدار کرد. اول می گفت و می نوشت که هیچ وقت تا زمانی که مصدق هست علیه او اقدامی نخواهد کرد ولی در مجلس هیاهو و جنجال می کرد، نیش ها می زد و بعد کم کم مخالفت او علنی شد. یک روز گفت: این شبیه خوانی و تعزیه خوانی باید خاتمه پیدا کند که مثل تعزیه ها یک فرد بیاید صورت امام حسین یا یکی از شهدا را داشته باشد بعد پشت پرده برود و لباسش را عوض کند و برگردد و به صورت شمر بیاید. من آنجا فوراً به او از پائین خطاب کردم که شما خودتان معلوم کنید که آیا با حکومت مصدق موافقید یا مخالفید؟ کمی به من و من افتاد. گفتم: من می گویم شما چه هستید. تو نه موافقی و نه مخالف، تو منافقی. وقتی این کلمه منافق را گفتم مجلس به حال انفجار درآمد. از تماشاچیان دو

دسته، یک دسته شعار مخالف دادند و یک دسته شروع به کف زدن کردند تا رئیس مجلس آنها را ساکت کرد. بقایی انتظار این جمله را نداشت. و این جمله ای بود که در تاریخ نهضت ملی ایران ثبت شد و باقی ماند.

س. این اسم اتفاقاً به بقایی چسبید برای اینکه من یادم هست در تظاهرات بعدی فریاد مرگ بر منافقین بود.

ج. بله ظاهراً این کلمه منافق به بقایی چسبید. در این موقع یعنی اوایل مجلس بود که می دیدم حسین مکی هم از مصدق گله مند است و حتی به کاشانی هم ناسزا می گوید و بعد برای انتخاب رئیس جدید مجلس گفت و گو بود چون امام جمعه تهران پس از آن تحریکات رفته بود و دیگر برنگشت. می گفتند آقای کاشانی خودشان داوطلب ریاست مجلس هستند.

در فراکسیون صحبت شد که با آقای کاشانی صحبت و مشورت بکنیم و اگر ممکن باشد ایشان را منصرف کنیم ولی اگر اصرار داشته باشد، چون همه ما در آن زمان هنوز عقیده و اردات زیاد به ایشان داشتیم، باید رضایت او را جلب بکنیم. سه نفر نماینده از فراکسیون ما انتخاب شدند که از آن جمله یکی بنده بودم. به دیدن آقای کاشانی که در یکی از دهات شمیران بودند رفتیم در آنجا بنده به ایشان بعد از آنکه مجلس را خلوت کردیم گفتم: آقای کاشانی! اگر شما میل دارید و می خواهید رئیس مجلس بشوید به ما بگوئید. گفت: عقیده شما چیست؟ گفتم: اگر عقیده بنده را می پرسید شما از رئیس مجلس بالاتر هستید، شما آیت الله انقلاب ایران هستید، شما آیت الله اسلام هستید. از مراکش تا اندونزی امروزه شما را می شناسند، شما اگر نصیحت بنده را می شنوید از عرش آیت اللهی به فرش ریاست مجلس نیائید. این حرفی بود که بنده به او زدم. به شوخی معمولی خود به من گفتم: بیسواد! من اگر ریاست مجلس را قبول می کنم نمی آیم که کار ریاست را بکنم برای این است که اختلافات شما را کم بکنم. ما چون دیدیم ایشان تمایل به ریاست مجلس دارند در دوره اول به ایشان رأی دادیم و انتخاب شدند. کاشانی به عنوان رئیس مجلس نمی آمد ولی در خارج از مجلس افراد را تحریک می کرد. یک یک و کلاً می رفتند پیش او و با آنها صحبت می کرد و دستور می داد. مدتی در بیمارستان تحت معالجه بود

به وسیله یکی از رفقا پیغام داده بود که فلان کس چرا احوالی از من نمی پرسد؟ وقتی من به دیدن او رفتم دیدم جمال امامی و فرامرزی از پهلوی ایشان بیرون می آیند. فوراً حساب کار خود کردم. کنار تخت ایشان که نشستم دیدم ایشان مرا علیه مصدق تحریک می کند. گفت: از این مرد دیگر کاری ساخته نیست، کارها را شما کردید حالا او انکار می کند تکلیف او را می بایستی معلوم کنید. گفتم: آقای کاشانی این فرمایش را نکنید، نفاق در داخل نیاندازید، مردم ایران چشمشان به شما دو نفر دوخته شده، شما رهبر روحانی این نهضت هستید مصدق رهبر سیاسی این نهضت است، مصدق کار خلافی نکرده است. دیدم دل پری از مصدق دارد و بدگویی از او می کند. از آن وقت دیگر ارتباط من با آقای کاشانی قطع شد. و او هم از من مأیوس شد.

س. دل پر را آقای کاشانی هیچ وقت توضیح دادند که چه بود؟ چرا ایشان دلگیری از مصدق داشتند؟ و همین طور من دلم می خواهد که این موضوع را در مورد دکتر بقایی و حسین مکی هم بفرمائید.

ج. به نظر من دو دلیل داشت. یک دلیل آن این بود که خودش و پسرهایش در امور اداری مداخله زیاد می کردند. توصیه نوشتن و دل مراجعین به دست آوردن، توصیه ناحق نوشتن، هیچ روزی نبود که به هر وزارتخانه چندین نامه ننویسند که غالب آنها غیر عملی و غیرقانونی بودند. وقتی که بنده وزیر فرهنگ بودم و آقای دکتر امیر علایی وزیر دادگستری جریانی پیش آمد که لازم است به آن اشاره ای بکنم. این جریان قبل از مجلس و در موقع وزارت فرهنگ من بود. ایشان در شمیران بودند تلفن کردند و از ما دو نفر وزیر خواستند که به دیدن او برویم. به من گفت: شما چرا فرهنگ را اسلامی نمی کنید؟ آقا! فرهنگ ما مگر اسلامی نیست؟ معلمین ما مسلمان، دانشجویان ما مسلمان هستند، شریعات و فقه و اصول اسلامی هم در همه مدارس تدریس می شود اما درس های دیگر مثل جغرافیا و ریاضیات و هندسه و فیزیک و شیمی و اینها که اسلام و غیراسلام ندارد.

س. قرآن هم تدریس می شد.

ج. قرآن هم تدریس می شد. گفت: چرا این مدارس خارجی را نمی بندید؟ گفتم: کدام؟ گفت: این مدرسه ژاندارک، رازی و امثال اینها را. گفتم: آقای کاشانی! چرا باید

بیندیم؟ گفت: اینها مسلمین را اغوا می‌کنند. گفتم: آقای کاشانی! بنده عرضی خدمتتان دارم. صدسال است که مبلغین مسیحی در داخل کشور ما به وسیله بیمارستان و مدرسه‌هایشان اقدام می‌کنند. شما دو مسلمان ایرانی را که مسیحی شده باشد نشان بدهید. ممکن است یک عده‌ای بی‌دین شده باشند یا اعتقادات آنها سست شده باشد. اما چه کسی در جامعه اسلامی می‌آید مسیحی بشود. همان‌طور که مسیحی بر نمی‌گردد جهود بشود مسلمان هم که مرحله یهودی‌گری و مسیحیت برای او طی شده است بر نمی‌گردد مسیحی بشود. شما اگر اعتقادات مذهبی مردم را سست می‌دانید به وسائل تبلیغاتی خودتان و با مساجد و به وسیله واعظین خودتان مردم را به راه دین و ایمان هدایت بکنید، این مدارس فرنگی کاری علیه دین و ایمان ما نمی‌توانند بکنند ولی ما از طریق آنها می‌توانیم به فرهنگ غرب و مخصوصاً به زبان‌های آنها آشنا شویم. ایشان از بنده ناراحت شدند. از وزیر دادگستری هم خواست فدائینی را که گرفتار شده بودند آزاد کنند و به او گفت: به جدم این فدائیان مرا می‌کشند.

س. به آقای لطفی؟

ج. نخیر به آقای امیر علایی. ایشان دائماً مشغول مکاتبه با وزارتخانه‌ها بودند به وزارت دارایی به وزارت بازرگانی به شهرداری تهران و غیره.

وزرا هم نمی‌توانستند به توقعات غیرقانونی ایشان ترتیب اثر بدهند. با اینکه مصدق بسیار مایل بود که خاطر ایشان را حفظ کند ولی متأسفانه کار به حدی می‌رسید که قابل تحمل نبود. غیر از خود کاشانی پسرش سیدمحمد کاشانی و پسر کوچکترش ابوالمعالی کاشانی و غیره همه مشغول این نوع کارها بودند. ابوالمعالی شاید بیشتر از هفده هجده سال آن وقت نداشت و ته‌ریشی گذاشته بود، ریشی کرکی که با هفده هجده سالگی می‌خواست وکیل مجلس بشود. یکی از دلایل ایشان این بود ولی علت اصلی دیگر را بنده مرتبط به سیاست خارجی می‌دانم. علی‌التحقیق سازمانی که علیه مصدق به کار افتاد و شروع به کار کرد شبکه وسیع مرتبطی داشت و کاشانی هم مرتبط با آن شبکه بود. بقایی، مکی، فرامرزی، حائری‌زاده، سرلشکر زاهدی، جمال امامی و کاشانی همه اینها هرکدام از طریق خودشان مرتبط بودند و

بعضی دیگر نبودند. اینها همه با هم و جزء یک توطئه بودند که بعدها به کودتا انجامید.

س. ولی مسئله این نبود که آیت‌الله کاشانی آن موقع فکری شبیه به فکر آیت‌الله خمینی داشت که می‌خواست یک حکومت اسلامی مستقر کند؟

ج. نخیر، کاشانی آن وقت می‌دانست که چنین کاری برای او غیرممکن است.

س. قرار بود که راجع به مخالفت آقای دکتر بقایی و حسین مکی هم توضیح بفرمائید.

ج. دکتر بقایی به نفاق افکنی‌اش ادامه می‌داد مکی در سفرهایی که مصدق به امریکا و لاهه کرد همراه او نبود. برای اینکه مکی زبان خارجی نمی‌دانست و در کارهای حقوقی جهانی هم وارد نبود بعلاوه او کارهای مهم سیاسی دیگری در تهران داشت. مصدق در ابتدا به مکی علاقه زیاد داشت. حرف مکی در پیش او خیلی پیش از حرف‌های ما تأثیر می‌کرد. بنده مکرر شاهد بودم در مواردی هرچه مکی می‌گفت همان عملی می‌شد. ولی مکی با مذاکراتی که نمی‌دانم به چه کیفیت با او شده بود...

س. بانک جهانی او را دعوت کرده بود.

ج. از مصدق برگشت. یک وقت به کاشانی بد می‌گفت که او در انتخابات مداخله می‌کند و این در زمانی بود که بین کاشانی و مصدق اختلافی نبود بعد یواش‌یواش دیدیم که او آن عشق و شوق و هیجان را که درباره مصدق و درباره این نهضت داشت از دست داده است. از امریکا او را دعوت کردند که به آن کشور برود. او به امریکا رفت و اصغر پارسا را هم که از نمایندگان مجلس و جزو فراکسیون ما و جزو رفقای جبهه ملی بود با خودش برد، برای اینکه از لحاظ زبان به او کمک بکند، در مدتی که او در غیبت بود سروصدای اختلافات بالا گرفت. میراشرافی، قنات‌آبادی، بقایی، حائری‌زاده، مشار اینها شروع به کارشکنی‌هایی کردند. وقتی که مکی برگشت به طور خصوصی با او صحبت کردم و گفتم که وضعیت اینطور است. به من گفت: خلاصه‌اش من نه با شما هستم و نه با آنها. گفتم: این که نمی‌شود، برای چه؟ به من گفت: والله به بچه‌های ما هم رحم نمی‌کنند و همه ما را از بین می‌برند و وضع خیلی

خطرناک است. من تعجب کردم. به هر حال او مدتی دوپهلو عمل می‌کرد و جزو مخالفین بود ولی مخالفتش را زیاد بروز نمی‌داد کارگردانی مخالفت با بقایی و میراشرفی و حائری‌زاده و سیدقنات آبادی و امثال اینها بود. س. آقای مکی روشن کردند که منظورشان چه قدرتی بوده وقتی که گفتند به بچه‌های ما هم رحم نخواهند کرد.

ج. به نظر من قدرت خارجی و شاه با هم. مصدق در این مدت به کارش می‌پرداخت و از اختیاراتی که گرفته بود استفاده می‌کرد و واقعه‌ش هم این است که اصلاحات مؤثری کرد. عمده قوانین ایران را تغییر داد و تصحیح کرد و املاک شاهی را به دولت برگرداند که البته موجب غضب و نارضایی شاه شد. مجموعه مقررات اصلاحی که مصدق وضع کرده است خودش یک کتابچه بزرگ است. از جمله برای اولین بار در ایران قواعدی به نفع توده کشاورزان و اصلاح سازمان‌های روستایی مقرر داشت. در اداره مصدق درستی و پاکدامنی بود. در زمان او با همه مضیقه مالی که داشتیم به طوری که می‌دانید توازنی در واردات و صادرات ایران حاصل شد. حتی برای اولین بار صادرات ایران بر واردات فزونی گرفت. در عین اینکه ما واقعاً برای پول و برای ارزهای خارجی فوق‌العاده در مضیقه بودیم.

س. آن موقع آقای محمود نریمان وزیر دارایی بودند؟

ج. بله مدتی محمود نریمان بود. ارز عمده‌ای که در اختیار ما قرار می‌گرفت همان بود که اصل چهار امریکا می‌داد و آن هم با قطره‌چکان که در این اواخر به بیست میلیون دلار رسیده بود.

بعد از اینکه ما از دیوان لاهه برگشتیم پیشنهاد تازه‌ای از طرف ترومن و چرچیل در تابستان ۱۳۳۱ به مصدق رسید که برحسب ظاهر نوشته بودند که ملی شدن مورد قبول آنهاست و دولت امریکا حاضر است ده میلیون دلار فوراً در اختیار ایران بگذارد و دولت ایران قبول کند که از یک طرف مسئله غرامت به دیوان دادگستری بین‌المللی احاله شود و از طرف دیگر به شرکت نفت انگلیس اختیار بدهد که اداره امور فروش نفت را به عهده داشته باشد. دکتر مصدق این پیشنهادها را برای مطالعه من که آن وقت به سبب کسالت در یک ده بیلاقی استراحت می‌کردم فرستاد و از من

هم دعوت کرد که به دیدن او بروم. من به دیدن او رفتم و در آن خصوص مذاکره کردیم. ایشان گفتند: ببینید این آقایان بعد از مدتی چه چیزی برای ما فرستادند. بنابراین ما مملکت را باید به ده میلیون دلار بفروشیم و اختیار خود را به دست شرکت نفت انگلیس بدهیم. دکتر مصدق جواب رد به آن پیشنهاد دادند و از همان زمان بود که با دولت انگلیس قطع رابطه سیاسی کردند. در مورد این قطع رابطه باید بگویم که بنده با آن مخالف بودم. ما در سال پیش کنسولگری‌های انگلیس‌ها را بسته بودیم و دلایل بزرگ برای آن داشتیم اسناد خیلی مهمی به دست آوردیم از وزارت خارجه و جاهای دیگر که آنها را تکثیر کردیم و اغلب دوستان ما یک نسخه از آن را داشتند. از جمله خود بنده هم داشتم که از مداخلات کنسول‌های آنها در دوره‌های مختلف، در امور اداری و شخصی و مداخلات سفارت انگلیس در انتصابات وزرا و مأمورین ادارات حکایت می‌کردند کنسولخانه‌های انگلیس در شهرستان‌ها هر کدام یک قدرت سیاسی بودند که در امور محلی مداخله می‌کردند و با اشخاص بندوبست داشتند و متنفذین محلی را تحت حمایت خود قرار داده بودند، قدرت‌های سیاسی که فعالیتشان از حدود وظایف کنسولی مطابق اصول بین‌المللی خارج بود. بنابراین بستن آن کنسولخانه‌ها یک امر لازم و غیرقابل ایراد بود. ولی تعطیل روابط سیاسی با انگلستان در این موقع کار مصلحت‌آمیزی نبود. عملی بود بیشتر ناشی از عصبانیت و بیشتر هم موجب جری شدن انگلیسی‌ها شد در ادامه دادن به فعالیت‌های مخفی و محرمانه برای برانداختن مصدق به وسیله ایادیش در دربار و در مجلس و در داخل مملکت.

س. شما از آن جلسه‌ای که تصمیم به قطع رابطه گرفته شد چه خاطره‌ای دارید
آقای دکتر سنجابی؟

ج. بنده در آن جلسه نبودم. ولی بعداً خدمت آقای دکتر مصدق گفتم که به نظر من این عمل کار مؤثر و مفیدی نبوده. یعنی جلوی عملیات تحریک‌آمیز و خصومت انگلیس‌ها را نمی‌گیرد بلکه وسیله به دست آنها می‌دهد که بیشتر خصومتشان را در زیر پرده انجام بدهند. بدین ترتیب وضع ما به اینجا رسیده بود که روابطمان با امریکا دیگر صمیمانه و امیدبخش نبود و از طرف دیگر با انگلیس‌ها هم قطع رابطه کرده

بودیم، شاه هم که سیاست‌های خارجی را علیه ما می‌دید موضع جدی علیه مصدق گرفته بود و تحریکات آنها مرتباً ادامه داشت. مصدق تصمیم گرفت به وسیلهٔ اعلامیه‌ای کارشکنی‌هایی که نسبت به حکومت او می‌شود آشکارا به ملت ایران اعلام بدارد و کناره‌گیری کند. شاه که از این موضوع خبردار شد از واکنش و تظاهرات مردم وحشت پیدا کرد و بلافاصله از دربار تلفن به فراکسیون ما در مجلس کردند و از ما خواستند که نمایندگان ما به دربار بفرستیم که با آنها در این موضوع صحبت کنیم. از طرف فراکسیون ما دکتر معظمی، دکتر شایگان، اصغر پارسا و بنده انتخاب شدیم، آیا افراد دیگری هم بودند یا خیر حالا یادم نیست، و به دربار رفتیم. وقتی به دربار رفتیم دیدیم مخاطبین ما آقایان حسین علا وزیر دربار و حشمت‌الدوله و الاتبار هستند. آنها به ما گفتند: اعلیحضرت می‌فرمایند من آنچه را که همراهی بوده با آقای دکتر مصدق کرده‌ام و هیچ مخالفتی هم در کار او نداشته‌ام بنابراین علت اینکه می‌خواهند کناره‌گیری و اعلام به مردم بکنند چیست؟ ما هم گفتیم: که آقای دکتر مصدق می‌گوید اعلیحضرت با مخالفین ایشان ارتباط دارند و مخالفین را تقویت می‌کنند و بنابراین چون با این ترتیب کاری از پیش نمی‌رود ناگزیر به کناره‌گیری هستند.

س. معذرت می‌خواهم این ملاقات قبل از نهم اسفند بود؟

ج. بلی قبل از نهم اسفند بود. آن روز مذاکرات ما ادامه یافت و نگذاشتند ما برویم و نهار هم برای ما آوردند مخصوصاً و الاتبار به من خطاب کرد و گفت: آقای دکتر سنجابی! اعلیحضرت میل دارند نظر شما را بدانند. بنده هم همان مطالب را تکرار و اضافه کردم که همه ما علاقمند به شاه هستیم و می‌خواهیم شاه را حفظ بکنیم و شاه محترم باشد ولی از طرفی هم این نهضت ملی ایران که آقای دکتر مصدق رهبرش هست نباید شکست بخورد و شاه باید به این نهضت کمک بکند و این به نفع اعلیحضرت و محبوبیت ایشان است. آنهایی که در خدمت ایشان طور دیگری صحبت می‌کنند اگر خیانت نکنند لااقل مشاورین بدی هستند. بعد آقایان علا و الاتبار گفتند: نخیر شما را نمی‌گذاریم بروید تا این کار امروز تمام بشود. بعد از ناهار خود شاه هم پائین پیش ما آمدند و نشستند و خودشان شروع به صحبت کردند، که دکتر مصدق خواهرم را مزاحم تشخیص داد او را از مملکت خارج کردم، گفتند با

مخالفین ایشان رابطه دارم و آنها به دیدن من می آیند من قطع رابطه با آنها کردم، دیگر چه مانده است؟ چه جور کمکی باید بکنم؟ بعد والاتبار به ایشان گفتند: اعلیحضرت! شما تشریف ببرید این آقایان همه علاقمند به حفظ سلطنت هستند ما با آنها صحبت می کنیم و بالاخره نظر را حضورتان عرض می کنیم. شاه مجدداً به دفتر خودشان رفتند. ضمن صحبت ها در حدود ساعت سه یا چهار بعد از ظهر بود دیدیم که آقای دکتر مصباحزاده وارد همان اتاق شد و دکتر معظمی را صدا زد و آهسته با او صحبت هایی کرد. دکتر معظمی پیش من آمد و آهسته گفت: دکتر مصباحزاده می گوید که چه اشکال دارد که شاه برای دو سه ماهی به عنوان معالجه به خارج از ایران برود که خیال مصدق راحت بشود.

س. دکتر عبدالله معظمی؟

ج. بلی دکتر عبدالله معظمی از قول دکتر مصباحزاده گفت. بعد یواش یواش خود آقایان والاتبار و حسین علا هم این پیشنهاد را مطرح کردند. ما به آنها جواب دادیم که باید این مطلب را به آقای دکتر مصدق بگوئیم. از همان جا نزد آقای دکتر مصدق رفتیم و گزارش دادیم که اینها برای اینکه تأمین خاطری برای شما حاصل شود می گویند که خوب است اعلیحضرت مدتی به مسافرت بروند. گفت: من حرف شما را قبول ندارم، خود آقای علا و والاتبار باید از طرف شاه بیایند و این حرف را به من بگویند. ما تلفن به آن آقایان کردیم و نظر دکتر مصدق را گفتیم. هر دوی آنها بلافاصله نزد آقای دکتر مصدق آمدند و با ایشان خلوت کردند و بعد از خلوت بیرون آمدند و گفتند: ترتیب کارها داده شد خیال شما راحت باشد. اینکه موضوع خروج شاه از مملکت برای روز نهم اسفند از جانب ما مطرح شده و پافشاری و اصراری از ناحیه دکتر مصدق بوده باشد مطلقاً دروغ است. این پیشنهاد از ناحیه خود آنها بود و آنها فکر کرده بودند که زمینه عمل را به این ترتیب فراهم بکنند و مصدق را راضی و ساکت بکنند و بعد بازی دریاورند. ما هم آن روز از منزل دکتر مصدق به مجلس برگشتیم و جریان را به رفقای فراکسیونمان گزارش دادیم ولی بنا بر قراری که با آقایان درباری گذاشته شد موضوع رفتن شاه را مسکوت گذاشتیم تا روز نهم اسفند رسید. در صبح روز نهم اسفند یکدفعه دیدیم که در تالار مجلس هیاهویی برپا شد. بقای

نهیضت ملی کردن صنعت نفت و زمامداری مصدق ۱۴۵

شروع به صحبت کرد، فرامرزی شروع به صحبت کرد، جلسه خصوصی تشکیل شد و در آنجا فرامرزی به رفقای خود گفت: آقایان! اینجا نشستن فایده‌ای ندارد همه به دربار برویم.

آنها از مجلس به دربار رفتند و آن قضیه نهم رخ داد که از جریان آن خبر دارید. به طوری که می‌دانید پیش از این تاریخ انتخابات جدید امریکا صورت گرفته و آیزنهاور رئیس جمهور امریکا شده بود. در واقع همانطور که در سفر پیش ما به امریکا با انتخابات جدید انگلستان و نخست‌وزیر شدن چرچیل موضع جهانی عوض شده بود، این دفعه نیز با شکست دموکرات‌ها و بر سر کار آمدن جمهوریخواهان و آیزنهاور و با داشتن وزیر خارجه‌ای مثل فاستردالاس و رئیس سازمان امنیتی مثل الن دالاس به کلی وضع دگرگون شده بود. مصدق در همان موقعی که هنوز آیزنهاور متصدی ریاست جمهوری نشده ولی انتخاب شده بود، نامه دوستانه و مهیجی به ایشان نوشتند ولی او به این نامه جواب نداد.

س. معذرت می‌خواهم، قبل از اینکه برسیم به اینجا من می‌خواستم از شما پرسیم که شما از روز نهم اسفند چه خاطراتی دارید؟

ج. عرض کنم روز نهم اسفند ما در مجلس بودیم و خبر از هیاهو و جنجالی که در پیرامون دربار شده بود نداشتیم. قرار بود که شاه آن روز حرکت کند. به خاطر دارم که یک روز پیش ساعت چهار یا پنج بعد از ظهر من به دیدن دکتر مصدق رفته بودم. وقتی که پائین می‌آمدم دیدم که آقای حسین علا از داخل حیاط دکتر مصدق به دیدن مصدق می‌رود. به ایشان گفتم که خیلی میل داشتم اعلیحضرت را زیارت بکنم. گفت: شما اگر می‌خواستید ببینید زودتر می‌خواستید بگوئید چون فردا صبح ایشان می‌روند. بنده این کلام را که فردا ایشان می‌روند از حسین علا شنیدم والا در آن روز مذاکره قرار بر سر مسافرت شاه بود.

ولی تاریخ آن معلوم نشده بود. صبح روز نهم اسفند به طوری که گفتم ما در مجلس بودیم که هیاهوی وکلای مخالف شروع شد و عده‌ای از آنها به طرف دربار رفتند. دکتر مصدق برای بدرقه و حرکت دادن شاه به دربار رفته بود که جنجال و هیاهوی طرفداران و تحریک‌شده‌های آقای بهبهانی و آقای کاشانی و چاقوکشان و

چماق‌داران آنها در کاخ شروع شده بود و شعار علیه دکتر مصدق می‌دادند و فریاد می‌زدند که ما نمی‌گذاریم شاه حرکت بکند. وکلای طرفدار شاه هم آنجا جمع شده و آن مردم را به ابراز احساسات به نفع شاه تهییج می‌کردند. شاه هم به آنها گفته بود، حالا که شما نمی‌خواهید من بروم من نخواهم رفت.

س. شما آن روز در دربار بودید؟

ج. خیر من در دربار نبودم، من و رفقای دیگر در مجلس بودیم. مصدق در آنجا متوجه خطرناک بودن اوضاع می‌شود. آن کاخ در بزرگی دارد که آمدوشد معمولی از آنجاست ولی در داخل حیاط در قسمت بالا یک در خروجی دیگری هم نیز داشته است. مصدق که خواسته بود از در بزرگ بیرون برود یک نفر از کارکنان کاخ به او گفته بود: آقای نخست‌وزیر! اینجا خطرناک است، شما بفرمائید از در بالا بروید. اینکه در مطبوعات خارج نوشته‌اند که ایشان از روی دیوار فرار کرده است مطلقاً دروغ است. ایشان از در دیگر کاخ خارج می‌شوند که تقریباً روبروی در خانه خود او بود و از آنجا به منزل خودشان و از منزل مستقیماً به ستاد ارتش می‌روند و از ستاد ارتش به مجلس می‌آیند. ما بعد از ظهر هنوز در مجلس بودیم که ایشان به مجلس آمدند و جریان را گفتند. وکلای مجلس طرفدار ایشان شروع به دفاع و پشتیبانی از ایشان کردند. بین‌الله بنده باید بگویم نطقی که آن روز دکتر معظمی کرد از خاطر هیچکس فراموش نمی‌شود. معظمی گفت: جناب آقای دکتر مصدق! این نهضتی که شروع شده است یا باید به پیروزی برسد یا به مرگ همه ما خاتمه یابد. همه این ملت و اکثریت این مجلس پشتیبان شما هستند، شما بایستید و ما هم پشت سر شما خواهیم ایستاد. بعد گفت: روزهای مرگ و حیات برای ملت‌ها هست در آن روزهاست که مردان می‌توانند مردانگی و شخصیت خود را نشان بدهند برای ما امروز یکی از آن روزهاست. این نطق در افراد خیلی مؤثر شد و مخالفین جرأت دم‌زدن نیافتند. مکی رفت و در گوش دکتر مصدق حرفی زد. به نظر من به او گفت که مصلحت این است که شما برگردید.

س. برگردند به کجا؟

ج. به نظر برگشتند به ستاد ارتش و از آنجا هم در منزل خود کار و قدرت حکومت را

در دست گرفتند و مجلس را ساکت کردند و به صورت ظاهر غائله خوابید. ولی کانون فساد و تحریک در پشت پرده و پنهانی مشتعل و روشن بود. پیش آمدی که در همان ایام اتفاق افتاد و لطمه روحی بزرگی بر مصدق وارد کرد دزدیدن و قتل افشار طوس رئیس شهربانی مصدق بود. در همان روزها سرلشکر زاهدی هم که در کابینه اول مصدق عضویت داشت و در جریان انتخابات دوره شانزدهم به جبهه ملی خیلی کمک کرد و در مقابل رزم آرا ایستاد حالا جزو مخالفین سرسخت مصدق شده و در مجلس تحصن اختیار کرده بود. موقعی که او در تحصن بود هر روز بقایی و حائری زاده و مکی و دیگران به دیدن او می رفتند و صحبت می کردند و او هم با ایادی خارجی اش ارتباط داشت. همان ایادی او باعث توطئه راجع به افشار طوس شدند در حالی که قرار ملاقات محرمانه شبانه ای به عنوان خدمتگزاری به مصدق با او می گذارند او را شبانه می گیرند و آمپول بیهوشی می زنند و به محلی مخفی در کوه های شمیران می برند و بعد از یکی دو روز او را به آن کیفیت فجیع می کشند همه توطئه گران این جنایت فجیع کشف و دستگیر شدند. آنها علی التحقیق با دکتر بقایی و سرلشکر زاهدی ارتباط داشتند. بقایی برای اینکه اتهام خودش را لوٹ کند موضوع شکنجه دادن به این متهمین را پیراهن عثمان قرار داد و در مجلس و روزنامه اش شروع به هوجی گری کرد. بنده در ضمن یک جلسه سخنرانی در مجلس خطاب به او گفتم: اگر شما آقای دکتر بقایی برای ما ثابت بکنید که در این جریان شرکت و یا اطلاع نداشته اید و یا ثابت کنید که این افراد در این خیانت شرکت نداشته و یا بر آنها شکنجه وارد شده من در این مجلس تعهد می کنم که با شما همراهی بکنم و همان طور که امیل زولا در قضیه دریفوس دفاع کرد من هم به همان ترتیب مدافع شما و آنها بشوم. این حرف من بهانه ای در دست آنها شد که به من بد و ناسزا بگویند و مرا امیل زولای وطنی بخوانند و از این جور حرف ها و توهین ها. جریان مخالفت ها و خرابکاری ها علیه مصدق روز بروز شدت بیشتر پیدا می کرد. در این وقت زهری نماینده مجلس هم که از رفقای دکتر بقایی بود علیه مصدق صورت استیضاحی مطرح کرد. در همین اوان دوره هیئت رئیسه مجلس هم خاتمه یافته بود و می بایستی هیئت رئیسه جدید را انتخاب کنیم. فراكسیون ما با نهایت دقت و هوشیاری شروع به

کار کرد که با هر که توانستیم از نمایندگان میانه‌رو مرتبط شدیم. مثلاً بنده خودم نماینده قم تولیت و نماینده ملایر ملک مدنی را دیدم و آنها را حاضر کردیم که به هیئت رئیسه‌ای مورد توافق ما رأی بدهند، دکتر معظمی را نامزد ریاست مجلس کردیم. معظمی شایسته‌ترین فرد ما بود. مردی جامع، جالب، جاذب، خوش‌بیان و مؤثر در انجمن‌ها و مؤثر در مجلس‌ها برای اتخاذ رأی و مشورت که غالباً نظریه او مورد توجه عموم قرار می‌گرفت به همین دلیل در میان رفقای ما محبوبیت داشت، سابقه نمایندگی او هم زیادتر از همه بود. ما او را علیه کاشانی که نامزد مخالفین و رئیس دوره پیش بود نامزد کردیم و با اکثریت نمایانی کاشانی را شکست دادیم و معظمی به ریاست مجلس انتخاب شد که این خود پیروزی بزرگی بود. دو نایب‌رئیس و رئیس کارپردازی و منشی‌های مجلس نیز با توافق ما انتخاب شدند. در این انتخابات یک پست باقی ماند و آن پست ناظر و نماینده مجلس در بانک ملی بود که یکی از اعضای فراکسیون ما به نام آقای کهید آن سمت را داشت. این موضوعی بود که مخالفین ما به آن علاقمند بودند و ما از آن غافل. دکتر مصدق برای مخارج جاری مملکت که مالیات‌ها غیر کافی و پرداخت حقوق سنگین کارگران و کارمندان بیکار شده شرکت نفت هم بر آن اضافه شده بود و به‌طور مخفی و محرمانه با اختیارات قانونی که داشته چندصد میلیون تومان اسکناس اضافی چاپ و منتشر کرده بود. ولی در آن زمان به پول درگرددش چنان احتیاج بود که این افزایش اسکناس‌ها تأثیری در افزایش قیمت‌ها نکرده بود. مصدق هم، خدا شاهد است، در این باره هیچ‌وقت به ما و یا لااقل به شخص من صحبتی نکرده و تذکر نداده بود که چنین اقدامی شده و انتخاب نماینده مجلس ناظر بر اسکناس در این موقع مهم و مؤثر است و ما در انتخاب او به کلی غافل بودیم.

س. معذرت می‌خواهم من این جا دو سؤال دارم. یکی اینکه چگونه می‌شود اسکناس چاپ کرد و برای مخارج دولت استفاده کرد و درعین حال آن چاپ اسکناس به کلی تأثیری روی تورم نداشته باشد؟

ج. علت اینکه نداشت این بود که احتیاج به پول درگرددش زیاد بود و افزایش مقدار اسکناس‌ها حتی به آن اندازه‌ای که احتیاجات را برآورده نکند نبود. این اسکناس‌ها

را به هر ترتیبی بود چاپ کرده بودند، در حدود سیصد میلیون تومان که تأثیری در وضع قیمت‌ها نداشت. دوران دکتر مصدق به‌طور کلی دوران ارزانی بود چون درآمد و قوه خرید مردم کم بود.

س. شاید دکتر مصدق می‌خواست که این آشکار نشود به‌خاطر اینکه آن تأثیر روانی را که ممکن بود روی مردم بگذارد مانع شود.

ج. بله به همین دلیل نخواست و با غالب ما، لااقل با بنده که یکی از نزدیکان دائم ایشان بودم و تقریباً هفته‌ای سه چهار روز خدمت ایشان می‌رسیدم، در این باره صحبتی نکرد.

در رأی‌ای که راجع به ناظر مجلس در بانک ملی گرفته شد همان که بهد که نمایندگی سابق را داشت مجدداً نامزد فراکسیون ما بود. ولی چون او یک تاجر سرمایه‌دار بود بعضی از رفقای ما نظر خوبی با او نداشتند. در رأی متأسفانه بعضی از اعضای فراکسیون خود ما مثل مهندس رضوی و افراد دیگر به‌جای اینکه به که بهد رأی بدهند به حسین مکی رأی دادند. حسین مکی با سابقه مبارزاتش و با سرباز فداکار بودنش و نماینده اول مجلس بودنش، که بنده به او می‌گفتم: تو بر کرسی مؤتمن‌الملک تکیه زده‌ای بایستی قدر این کرسی را بدانی. مردم تهران با صد هزار رأی شما را به این نهضت بسته‌اند، شما چطور می‌توانید از این نهضت خود را جدا کنید؟ ولی متأسفانه او هوس دیگری داشت. توطئه انتخاب مکی با تبانی خود او به این نیت صورت گرفته بود که او به بانک ملی برود و رسیدگی کند و آن را وسیلهٔ هیاهوی دیگری علیه مصدق قرار بدهند. همین‌که مکی انتخاب شد در همان روز که روز پنجشنبه‌ای بود بنده نیم بعد از ظهر که از مجلس بیرون آمدم مستقیماً رفتم به دیدن مصدق. او را در حال عصبانیت و آشفتگی مطلق دیدم. به من گفت: آقا! ما باید این مجلس را ببندیم. گفتم چطور ببندیم؟ گفت: این مجلس مخالف ما است و نمی‌گذارد که ما کار بکنیم، ما آن را بایستی با رأی عامه ببندیم. بنده گفتم: جناب دکتر من با این نظر مخالف هستم. شما امروز از جهت انتخاب آقای مکی ناراحت هستید و ایراداتان تا حد زیادی متوجه خود جنابعالی است. چون اگر شما به ما گفته بودید که این یک موضوع حساس سیاسی است ما در انتخابات هیئت رئیسه که تمام اعضاء آن

را برده بودیم انتخاب نماینده بانک هم کار آسانی بود. ما به جای کههد مثلاً می آمدیم نریمان را یا حسینی را نامزد می کردیم و محققاً صف آرایبی درست هم می کردیم و می بردیم. متأسفانه جنابعالی در این باره به بنده چیزی نگفتید شاید به رفقای دیگر هم نفرموده بودید. به هر حال اگر اجازه می فرمائید بنده شب فکر می کنم و جنابعالی هم بعد از ظهر امروز با رفقای دیگر که خدمتتان می آیند مشورت بکنید من فردا صبح دوباره می آیم و نظریات خودم را عرض می کنم. گفت: فردا صبح زود اول وقت بیائید. فردا ما اعضای فراکسیون همه در منزل اصغر پارسا در کرج مهمان بودیم. بنده صبح اول وقت منزل مصدق رفتم. خیلی میل دارم این مطلب را با دقت بیان کنم. س. تمنا می کنم.

ج. بله رفتم آنجا و تنها خدمت ایشان رسیدم و گفتم: جناب دکتر! من فکرهایم را کردم و در این موضوع با دلیل می خواهم خدمتتان صحبت کنم. من با بستن مجلس مخالفم و دلایلم را هم مفصلاً خدمتتان عرض می کنم. گفتم: هر حکومت را معمولاً سه قدرت حفظ می کند. اول قدرت زور است، دیگر افکار عمومی مردم است و سوم هم قدرت قانونی است. اما زور که نیروی نظامی باشد متأسفانه شما ندارید و ارتش با شما نیست. اینها اکثراً با شاه هستند. اما افکار عمومی را شما دارید ولی افکار عمومی امروز با افکار عمومی دوسال پیش تفاوت دارد. این افکار عمومی زیاد مورد استفاده قرار گرفته و خیلی خسارت و آسیب بر آن وارد آمده است. اختلافات در میان ما افتاده، دوسه سال بیشتر است که مسئله نفت حل نشده، بین شما و شاه اختلاف بروز کرده، توده ای ها نیرو و قدرت گرفته اند همه اینها باعث تشویش مردم شده است.

با وجود این شما باز اکثریت افکار مردم را دارید. افکار عمومی و هیجان عمومی برای بر سرکار آوردن حکومت بسیار مؤثر است ولی برای مراقبت و نگاهداری مستمر آن زیاد مؤثر و کارآمد نیست. حالا اگر قدرت را کنار بگذاریم و افکار عمومی را هم فعلاً کنار بگذاریم می ماند قدرت قانونی. قدرت قانونی برای آوردن حکومت و حفظ آن در نظام مشروطیت از دو عنصر مرکب است. یکی مجلس و دیگری شاه. اما شاه با شما مخالف است. بنابراین تنها مجلس می ماند، شما در این مجلس اکنون

اکثریت دارید خودتان مکرر گفته‌اید، اگر فقط یک رأی اضافه بر نصف داشته باشید بر سر کار و خدمت می‌مانید من به شما قول می‌دهم از این هشتاد نفر لااقل شما پنجاه رأی دارید. گفت: شما از کجا می‌دانید؟ گفتم دلیل ریاضی ندارم ولی با شناسایی که من از وکلای مجلس دارم شما اکثریت کافی دارید. گفت: نخیر، آقا! این مجلس ما را خواهد زد. گفتم: آقای دکتر! شما الان تحت استیضاح هستید بگذارید امثال زهری و بقایی که مردم آنها را شناخته‌اند استیضاح بکنند مسلماً اکثریت مجلس به شما رأی اعتماد خواهد داد از آن پس تعطیلات تابستانی مجلس برای دو سه ماهی پیش می‌آید. ما که اکثریت هستیم می‌توانیم به عناوینی تعطیلات را یک ماه دو ماه یا بیشتر کش بدهیم و به مجلس نرویم. دو سه ماهی که بگذرد دوره قانونی عمر این مجلس به پایان می‌رسد آن وقت تمام آن وکلای مجلس که امروزه با شما باطناً مخالف هستند می‌آیند و روی زانوی شما می‌افتند برای اینکه بتوانند دوباره انتخاب بشوند. شما مجلس را نبندید که به ضرر شما است. بعد گفتم: آقا! من یک عرض اضافی دارم. اگر شما مجلس را ببندید در غیاب آن ممکن است با دو وضع مواجه بشوید. یکی اینکه فرمان عزل شما از طرف شاه صادر بشود دیگر اینکه با یک کودتا مواجه بشوید آن وقت چه می‌کنید؟ گفت: شاه فرمان عزل را نمی‌تواند بدهد و برفرض هم بدهد ما به او گوش نمی‌دهیم. اما امکان کودتا قدرت حکومت در دست ما است و خودمان از آن جلوگیری می‌کنیم.

س. مطابق با قانون اساسی ما در غیاب مجلسین شاه حق صدور فرمان عزل نخست‌وزیر را دارد، مگر اینطور نیست؟

ج. دارد.

س. چطور دکتر مصدق متوجه این موضوع نبود؟

ج. مصدق می‌گفت که چون مجلس به من رأی داده و چون ملت پشتیبان من است و در سی تیر سال پیش با قیام مردم بر سر کار آمده‌ام شاه نمی‌تواند فرمان عزل بدهد. خلاصه ایشان از بحث طولانی من ناراحت شد و من خدمت ایشان عرض کردم شما هر کاری بکنید ما از پشتیبانی شما دست نمی‌کشیم ولی در مقابل وجدانم خود را مسئول دیدم که آنچه را مفید به حال مملکت و شما می‌دانم خدمتان عرض کنم و

دیگر عرضی ندارم مرحمت زیاد. از آنجا رفتم به مهمانی کرج منزل اصغر پارسا، رفقای دیگر فراکسیون همه بودند. ناهار خوردند گفتیم بخوریم که این نهار وداع است برای اینکه دکتر مصدق اعلام رفراندوم کرده بودند و بعد نیز آن رفراندوم انجام گرفت و ایشان اکثریت قاطع آرا مردم را به دست آوردند و مجلس را بستند. اندک مدتی پس از رفراندوم یک شب در حدود نیم ساعت بعد از نیمه شب بود که منزل ما زنگ زد. تلفن را برداشتم یکی از افراد خانواده ما که افسر است، تلفن کرد و گفت: شما چرا منزل مانده اید؟ گفتم: موضوع چیست؟ گفت: امشب کودتا صورت می گیرد.

س. تاریخ آن شب یادتان هست آقای دکتر؟

ج. شب روز ۲۴ مرداد بود.

س. شب قبل از کودتا.

ج. شب کودتا، درست همان شب. بعد گفت: همین الان هم صدای خودروها و صدای تانک ها می آید که از خیابان دارند عبور می کنند، شما منزل نمانید. بنده فوراً گوشی را برداشتم که به دکتر مصدق تلفن کنم دیدم تلفن معمولی ایشان کار نمی کند. تلفن خصوصی دیگری داشت که نمرة آن را هم به ما داده بود. آن شماره را گرفتم و تلفن کردم. دکتر مصدق گفت: بله این آقایان آمدند و یک حکمی برای ما آوردند و کارهایی کرده اند شما فردا صبح اول وقت اینجا بیائید که ببینیم چکار باید بکنیم.

س. این همان شب بیست و پنج مرداد است. شب دستگیری حسین فاطمی و مهندس حق شناس؟

ج. بلی همان شب است. تلفنی هم به تیمسار ریاحی رئیس ستاد ارتش کردم و از جریان پرسیدم. گفت: بله تظاهری بود درهم شکسته شد و متفرق شدند.

فردا صبح اول وقت رفتم خدمت دکتر مصدق. وقتی که از پله ها می خواستم بالا بروم دیدم دکتر فاطمی با یقه باز و بدون کراوات پائین می آید و علنی به دربار فحش می دهد، فحش های خیلی رکیک و می گفت من با شما دشمنی کردم زن من با شما چکار کرده است. و از این قبیل حرف ها.

س. صحبت دکتر فاطمی را می فرمودید که گفته بود: اگر من بد کردم زن من چه کرده بود.

نهیضت ملی کردن صنعت نفت و زمامداری مصدق ۱۵۳

ج. بله، بعد معلوم شد که جهانگیر حق شناس و زیرک زاده را هم دستگیر کرده بودند آنها با تیمسار ریاحی رئیس ستاد ارتش در یک منزل بوده‌اند ولی ریاحی آن شب بر سر کارش بود. همان شب قرار بود به منزل ماها هم بیایند و همه ماها را دستگیر کنند.

س. این کارها را همان افسران گارد شاهنشاهی می‌کردند؟

ج. بله افسران گارد شاهنشاهی قرار بوده بکنند ولی بعد از آن که سرهنگ نعمت‌الله نصیری را که یک مرد ترسو و بی‌عرضه و ناقابل بود همان مستحفظین دم در خانه مصدق می‌گیرند و خلع سلاح می‌کنند و سرتیپ ریاحی هم در محل ستادش اقداماتی می‌کند آن توطئه کودتا خنثی می‌شود.

بله چند روزی قبل از این واقعه بود که به سبب تشدید درگیری‌ها و اختلافات و به‌عنوان پشتیبانی از مصدق احزاب وابسته به جبهه ملی، نمی‌دانم شاید خودتان هم بودید و خاطرتان باشد، تظاهراتی به نفع دکتر مصدق کردیم یعنی حزب ایران بود، حزب نیروی سوم بود، حزب پان ایرانیست بود و غیره که حاضر نبودیم حزب توده در تظاهرات ما شرکت کند. در آن روز جمعیت بالنسبه قابل توجهی به‌راه افتاد و تظاهراتی کرد ولی روز بعد هم حزب توده به‌راه افتاد و تظاهرات آنها هم بسیار عظیم‌تر و چشمگیرتر بود.

س. این برای نهم اسفند نبود؟

ج. درست روز و مناسبت آن به‌خاطر من نیست.

س. آن تظاهراتی که شما می‌فرمائید برای روز سالگرد ۳۰ تیر بود که حزب توده تظاهرات عظیمی کرد. برای روز ۹ اسفند نکرد روز ۹ اسفند حزب توده هیچ نوع تظاهراتی نکرده بود.

ج. نخیر. بعد از آن قضایا بود.

س. بعد از آن قضایا هم حزب توده تظاهراتی نکرد؟

ج. به‌رحال در یکی از این تظاهرات عظیمی که آنها کردند به‌نظر من در همان ایام بود.

س. این سالگرد ۳۰ تیر بود. ۳۰ تیر ۱۳۳۲؟

ج. بله، روز سالگرد ۳۰ تیر بود که آن تظاهرات صورت گرفت و مرحوم خلیل ملکی آمد و نگرانی خودش را به من اظهار کرد. گفت: آقا! دیگر چه برای ما باقی مانده، توده‌ای‌ها امروز آبروی ما را بردند، این آقای دکتر مصدق می‌خواهد با ما چه کار کند. من رفتم با آقای دکتر مصدق صحبت کردم. گفتم: آقا! رفقای جبهه ملی و جمعی از دوستان بازاری ما خیلی از جهت توده‌ای‌ها و کارشکنی آنها ناراحت هستند اگر اجازه بفرمائید عده‌ای از آنها خدمت شما بیایند و مطالبشان را بگویند. گفت: بیایند. بنده هم آمدم خلیل ملکی و داریوش فروهر و مرحوم شمشیری و یک نفر از حزب ایران و یکی دو نفر از بازاری‌ها جمعاً هفت هشت نفر را با خودم نزد دکتر مصدق بردم. خلیلی ملکی آنجا تند صحبت کرد. گفت: آقا! مردمی که از شما دفاع می‌کنند همین‌ها هستند. کم هستند یا زیاد هستند همین‌ها هستند. چه دلیلی دارد که شما قدرت توده را این همه به رخ ملت می‌کشید و این مردم را متوحش می‌کنید. حرف او خیلی رک و تند بود. مصدق گفت: چه کارشان بکنم؟ خوب آنها هم تظاهر می‌کنند. ملکی گفت: جای آنها توی خیابان‌ها نیست. جای آنها باید در زندان باشد، مصدق گفت: می‌فرمائید آنها را زندانی بکنند کی باید بکند، باید قانون و دادگستری بکند. بعد گفت: من به این آقای دکتر سنجایی چندین بار است که می‌گویم آقا بیا وزیر دادگستری بشو ایشان قبول نمی‌کند. شما به ایشان بگوئید بیایند وزیر دادگستری بشوید و همین مبارزه را با آنها بکنند. بنده خطاب به ایشان عرض کردم جناب دکتر به قول معروف ماهی را که نمی‌خواهند بگیرند از دمش می‌گیرند. مبارزه با توده به وسیله دادگستری صورت نمی‌گیرد و بنده هم حاضر برای وزارت نیستم. آقایان که صحبت‌هایشان کردند و رفتند. بنده خواستم بروم مصدق گفت: نروید بمانید. من نشستم و او از در دلجویی برآمد و گفت: ناراحت شدید که من این حرف را زدم من نخواستم شما را ناراحت بکنم. گفتم نه آقا دوستان من، رفقای من ناراحتی‌هایی برای خاطر شما دارند و شما کار را کوچک می‌کنید به اینکه وزیر دادگستری این کار را بکند. مبارزه با حزب توده کار وزیر دادگستری نیست. به‌رحال تحبیبی کردند و از خدمت ایشان مرخص شدیم. بله این قضیه جریان ۳۰ تیر بود.

س. سالگرد ۳۰ تیر بود.

ج. جریان سالگرد ۳۰ تیر بود که در آنجا حزب توده قدرت به اصطلاح تشکیلاتی خود را به رخ ما، به رخ مصدق و به رخ مردم تهران کشید و وحشت سیاست‌های خارجی را هم به وجود آورد.

آنهایی که کارگردانان حزب توده بودند این صف‌آرایی وسیع را برایش ترتیب دادند. یعنی همان‌هایی که علیه مصدق بودند این صف توده را بزرگ کردند و جمعیت‌ها را به آن فرستادند.

س. یک مسئله‌ای است که من می‌خواهم از شما سؤال بکنم و ببینم که آیا شما راجع به این موضوع اطلاع دارید یا نه؟ آن موقع دکتر شاپور بختیار معاون وزیر کار بود، معاون آقای دکتر عالمی، و قبل از این جریان میتینگ عظیم حزب توده برای سالگرد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۲ انجام شد یک اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه بود و خلیل ملکی و نمایندگان نیروی سوم، نماینده کارگران نیروی سوم که در کوره‌پزخانه بودند نزد آقای دکتر بختیار می‌روند و از آقای دکتر بختیار می‌خواهند آن امتیازاتی را که می‌خواهد به کارگران بدهد از طریق نمایندگان نیروی سوم بدهد که آنها بتوانند این نیرو را جلب بکنند به طرفداری از دکتر مصدق. ایشان منکر این قضیه می‌شود که امتیازاتی داده خواهد شد. بعد این امتیازات را به وسیله نمایندگان توده‌ای که پیش آقای دکتر بختیار می‌روند می‌دهد که از طریق آنها به کارگران کوره‌پزخانه داده می‌شود و نتیجه این می‌شود که در روز دموستراسیون سی تیر ۱۳۳۲ گروه عظیمی از کارگران کوره‌پزخانه‌ها به دفاع از حزب توده در صف حزب توده شرکت می‌کنند و به این علت بود که صف حزب توده آن روز آنقدر عظیم بود. من می‌خواستم بدانم شما راجع به این موضوع اطلاعی دارید؟

ج. بنده از این موضوع متأسفانه اطلاع نداشتم، شما این اطلاع را به من دادید از دکتر بختیار هرچه بگوئید برمی‌آید.

به هر حال بر ما مسلم بود که عناصر و عواملی خارج از امکانات خود حزب توده کمک به این تشکیلات کرده و کارگردانان آنها برادران لنکرانی بودند که آنها هم موضع مخصوصی داشتند.

س. گذشته از آن اجازه میتینگ به طرفداران دکتر مصدق در صبح داده شد که می‌دانید صبح ۳۰ تیر در آن آفتاب سوزان تهران واقعاً خیلی سخت بود مردم را نگاه داشتن، اما اجازه بعد از ظهر به حزب توده داده شد و این خیلی به صف آرای‌ها کمک کرد.

ج. بله، سر همین موضوع هم بود که مرحوم خلیل ملکی آن روز پیش مصدق اعتراض کرد و ایشان هم آن جواب‌ها را دادند. چند روز بعد از آن قضیه جریان کودتای نافرجام نصیری پیش آمد و روز بعد از آن که شاه به بغداد گریخته بود آن میتینگ و تظاهر در میدان بهارستان صورت گرفت و مرحوم دکتر فاطمی که از همه ضربت خورده‌تر و ناراحت‌تر بود آن سخنرانی شدید را علیه دربار و شخص شاه کرد.

س. این حقیقت دارد که به خانم دکتر فاطمی تجاوز شده بود؟

ج. باور نمی‌کنم.

س. ولی آنها را کتک زده بودند. شتیدم با آنها بدرفتاری کردند.

ج. بله، به آنها بدرفتاری و بی‌احترامی زیاد کرده بودند. به‌رحال دکتر فاطمی را آن روز من خیلی عصبانی و ناراحت دیدم خدمت دکتر مصدق هم بنده روز بعد از میتینگ گفتم این حرف‌هایی که آقای دکتر فاطمی زد اگر از نمایندگان مجلس می‌زد بهتر بود. ایشان وزیر خارجه دولت هستند و حرفی که ایشان می‌گویند مثل حرف دولت است و صلاح نبود که او این حرف‌ها را بزند. گفت: آقا آن درد دل شخصی و خصوصی خودش بود. دکتر شایگان هم حرف‌هایی زدند که...

س. متاع تهران به بغداد رفت؟

ج. بله؟

س. این حرف دکتر صدیقی بود یا دکتر شایگان؟

ج. نخیر، دکتر شایگان بود. از بنده هم خواستند که سخنرانی یعنی سخنرانی آخر بکنم ولی سخنرانی‌ها به قدری طولانی شده و مردم خسته بودند که سخنرانی دیگری جایز ندیدم ولی برای دو سه روز بعد برحسب پیشنهاد تیمسار ریاحی به آقای دکتر مصدق قرار بود که بنده در دانشکده افسری صبح اول وقت برای افسران سخنرانی بکنم. در آن روز صبح زود سرتیپ ریاحی به من تلفن و خواهش کرد که من

یک ربع ساعت قبل از وقت سخنرانی که برای ساعت نه مقرر شده بود در دانشکده حاضر بشوم زیرا افسران سروقت می‌آیند و این همان روز کودتا بود. بنده هم از منزل به دانشکده افسری رفتم. وقتی وارد شدم دیدم گروه گروه افسران با کامیون و با اتوبوس‌های ارتشی وارد دانشکده افسری می‌شوند ولی برخلاف معمول که در روزهای اجتماعات هرجا وارد اجتماع مردم می‌شدیم از ما با هلهله و شادی پذیرایی می‌کردند افسران هیچگونه تظاهری نکردند.

س. این ۲۶ مرداد بود که شما به دانشکده افسری رفتید که سخنرانی کنید آقای دکتر یا بیست و هشت مرداد؟

ج. صبح ۲۸ مرداد.

س. صبح ۲۸ مرداد؟

ج. صبح ۲۸ مرداد صبح روز کودتا بنده رفتم آنجا که سخنرانی کنم و دیدم افسرها گروه گروه می‌آیند و جمع کثیری جمع شده‌اند و از همین جا پیدا بود که تنها عده معدود و معینی از آنها در کودتا دخالت داشته‌اند و سازمان‌های دیگر ارتش به خدمات عادی خود مشغول بوده‌اند.

در آن صبح قریب یک دوهزار افسر به دانشکده آمده بودند. وقتی جلوی عمارت اصلی دانشکده افسری رسیدم دیدم امرای ارتش هم صف بسته‌اند. آنها نسبت به بنده احترامی بجا آوردند و با آنها دست دادیم تقریباً یک ربع ساعت هنوز به وقت مانده بود. افسران پشت سرهم می‌آمدند و به طرف سالن می‌رفتند. در این بین که ما منتظر گذشتن وقت و با امراء مشغول صحبت بودیم دیدم که از دم در یک افسری که لباس شخصی تنش بود با تاخت و شتاب می‌آید. آمد و سرش را دم گوش من گذاشت و گفت: تیمسار ریاحی تلفن کرد و خواهش کرد که شما امروز فعلاً سخنرانی نکنید. گفتم: چه شده است؟ گفت: شهر به هم خورده است. بنده هم با امراء ارتش خداحافظی کردم. همان افسر به من گفت: از در بزرگ اصلی صلاح نیست بروید و مرا از در کناری به خیابان برد. اتومبیل من جای دیگری متوقف شده بود. گفتم: اتومبیل را باید پیدا کنم. آنجا دیدم اتومبیل کلاتری آن ناحیه که آقای اردلان رئیس آن کلاتری بود آنجا ایستاده است. وقتی مرا دید گفت شما اینجا چکار می‌کنید؟ گفتم:

منتظر ماشینم هستم. گفت: اجازه بفرمائید من شما را ببرم و بعد ماشینتان را می آوریم. گفتم چه خبر است؟ گفت: شهر به هم خورده است. بنده همراه و با ماشین او مستقیماً به منزل مصدق رفتم و بعد ماشین مرا هم از پشت سر همانجا آوردند. وقتی به منزل مصدق رسیدم گفتند از منزل به شما تلفن کردند. تلفن منزل را گرفتم خانم من گفت: خبر داده اند که الان عده ای با چوب و چماق به سمت منزل ما می آیند که اینجا را بکوبند و غارت بکنند. من به ریاحی تلفن کردم و پرسیدم وضع چطور است؟ گفت: چندان خوب نیست. از این حرف خیلی ناراحت شدم. گفتم: از منزل ما چنین تلفن کردند. گفت: الان یک افسر و چند نفر سرباز آنجا می فرستم. بعد رفقای دیگر هم به تدریج به منزل مصدق آمدند و تا ساعت یک و نیم بعد از ظهر بنده آنجا بودم که تیراندازی ها شروع شد. آن روز من مهمان هایی از ایل جوانرود و از ایل سنجایی در منزل داشتم. آنها به منزل من آمده بودند، تلفن کردم که به آقایان ناهار بدهید و عذرخواهی بکنید چون من نمی توانم پیام ضمناً دستور دادم که آنها به منزل دیگری در پشت دانشگاه که آدرس دادم بروند که من آنها را ببینم. ساعت یک و نیم بعد از ظهر بود که از منزل دکتر مصدق بیرون آمدم و به آن منزل رفتم. در آنجا بود که صدای توپ و مسلسل را شنیدم. بعد به رادیو گوش دادیم که قضایا بالا گرفته و سرلشکر زاهدی از مخفیگاه خود بیرون آمده و او را با هلله و شادی می برند. ساعت شش بعد از ظهر بود که دیگر در آن منزل هم نماندم و دوره مخفی شدنم از همان روز شروع شد که هجده ماه تمام طول کشید.

س. شما در روز بیست و هشتم مرداد دیگر با دکتر مصدق ملاقاتی نکردید؟

ج. تا ساعت یک و نیم بعد از ظهر بنده با ایشان بودم.

س. در آن ملاقات چه گذشت آقای دکتر سنجایی؟ چه صحبت هایی رد و بدل شد؟

ج. با ایشان بودیم. از جمله روز پیشش من نزد ایشان بودم و ایشان دستوری به من دادند که بروید و با احزاب صحبت بکنید و مجسمه ها را پایین بیاورید. بنده به حزب ایران رفتم. به آقای خلیل ملکی تلفن کردم که او آمد. به حزب مردم ایران و پان ایرانیست ها و بعضی از بازاری ها تلفن کردم که آنها هم آمدند و عده ای را برای اجرای آن امر فرستادیم.

س. اولین مجسمه‌ای را که پائین آوردند در میدان بهارستان بود.
ج. بله ما یک عده را فرستادیم. ولی باید انصاف بدهم که خلیل ملکی گفت: این کار درستی نیست. خود من هم شب به مصدق گفتم که این کار درستی نبود. من آنجا خدمت مصدق بودم که تلفن زنگ زد. وصل به تلفن یک بلندگو بود شنیدم سرتیپ ریاحی است که صحبت می‌کند. ریاحی به او گفت: اجازه بدهید ما تیمسار دفتری را دستگیر بکنیم. می‌دانیم دفتری پسرعموی مصدق بود. مصدق گفت: چکار کرده است؟ گفت: در این کار آلوده است.

س. توی کدام کار؟

ج. توی همان عمل کودتا و توطئه‌ها. مصدق گفت: بگیرید.

س. ایشان رئیس گارد گمرک بود آن موقع و هنوز رئیس شهربانی نشده بود؟

ج. نخیر نشده بود. فردا صبح که من نزد مصدق رفتم توی پله‌ها به همین تیمسار دفتری برخوردیم. دیدم گریه می‌کند. گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: من جگرم می‌سوزد. عموی من مورد تهدید قرار گرفته و حالا می‌خواهند مرا دستگیر بکنند. من رفتم به مصدق گفتم که تیمسار دفتری در راهرو ایستاده و گریه می‌کند. گفت: بگو بیاید تو.

س. این روز ۲۷ مرداد بود؟

ج. به نظرم ۲۷ مرداد بود. گفت: بگو بیاید تو با او وارد اتاق شدیم مصدق بلافاصله به او گفت: چه خبر است عموجان؟ برو شهربانی را تحویل بگیر. به ریاحی هم تلفن کرد و گفت: آقای ریاحی شهربانی تحویل سرتیپ دفتری است. وقتی دفتری می‌خواست بیرون برود من همراه او رفتم. گفتم می‌دانید دیروز حکم دستگیری شما را دادند، امروز مصدق خودش امنیت این شهر و مملکت را به دست شما سپرده است. شما اگر شرف دارید باید از او محافظت کنید. گفت: انشاءالله کوتاهی نمی‌کنم. یک افسر سروان شهربانی که رئیس کلاتتری بازار و جوان بسیار خوبی بود، به منزل مصدق آمده و گزارش جریانات بازار را به من داده بود. من او را آنجا نگه داشتم همینکه با سرتیپ دفتری پائین آمدیم او را صدا کردم. گفتم: تیمسار از وجود این شخص و امثال او استفاده کنید. نمی‌دانستم که با این معرفی باعث بیچارگی آن جوان

شده‌ام چون بعد او را گرفتند و زندانی کردند و سال‌ها در زندان نگاه داشتند.
س. شما آن روز ۲۸ مرداد که با دکتر مصدق ملاقات کردید چه نظری و چه برنامه‌ای داشت؟

ج. آن روز سرهنگی که رئیس گارد محافظ مصدق بود.

س. سرهنگ ممتاز.

ج. بله سرهنگ ممتاز آمد و گزارش داد که مهاجمین حمله آوردند و من آنها را به مسلسل بستم و عقب راندم. مصدق هم از او تجلیل کرد. ما هم دور او بودیم و حقیقتاً نمی‌دانستیم چکار باید بکنیم.

س. این در حدود یک و دو بعدازظهر بود.

ج. شاید ساعت یک و دو بعدازظهر بود. رفقا هم ناهار را در طبقه پائین برایشان چیده بودند، آنها در آنجا ماندند یعنی دکتر شایگان، مهندس زیرک‌زاده و حسیبی و نریمان و غیره همه آنجا ماندند از وزرای مصدق هم جمعی بودند ولی بنده به سمت آن منزلی که با آن رؤسای جوانرود و سنجابی قرار گذاشته بودم رفتم.

موقعی هم که از خیابان کاخ رو به دانشگاه می‌رفتم در یکی از چهارراه‌ها با گروهی از تظاهرکنندگان مواجه شدیم ولی راننده توانست از آن گروه بگذرد و ما به سرعت از منطقه خیابان‌های پرجنجال گذشتیم و قبل از ساعت دو بعدازظهر به محل موعود رسیدیم در حدود ساعت سه بود که رادیو به دست مهاجمین افتاد و پیروزی کودتا و نخست‌وزیری زاهدی را اعلام کرد.

س. از روز ۲۵ مرداد کودتایی که نعمت‌الله نصیری را فرستاده بودند و کارگردانش بود و ناموفق شد طرفداران دکتر مصدق مرتباً تظاهرات در خیابان‌ها می‌کردند و همان‌طوری که فرمودید دکتر مصدق هم دستور داده بود که مجسمه‌ها را پائین بیاورند این روز ۲۶ مرداد بود. ۲۷ مرداد هم این جریانات ادامه داشت. شب ۲۷ مرداد از طرف دولت به طرفداران دکتر مصدق اطلاع داده شد که روز بعدش یعنی روز ۲۸ مرداد در خیابان‌ها نیابند و تظاهرات نکنند برای اینکه دولت قصد دارد که جلوی توده‌ای‌ها را بگیرد. شما از این موضوع چه اطلاعی دارید؟ و چرا چنین دستوری داده شد؟

ج. من اطلاعی که دارم یکی این بود که شخص خیلی آگاه و واردی به من تلفن کرده و گفت: به توده‌ای‌ها دستور داده شده است که به خیابان‌ها و به طرفداری مصدق نیایند.

س. به همه دستور داده شده بود؟

ج. به توده‌ای‌ها دستور از طرف مقامات خودشان داده شده بود که در تظاهرات به نفع مصدق شرکت نکنند و در خانه‌هایشان بمانند. من با مصدق در این باره صحبت کردم. یک نفر از خود عوامل کودتا که نمی‌دانم چه شخصی بود با مصدق ارتباط محرمانه داشت و جریان‌ها را مرتباً به وسیله تلفن به او خبر می‌داد ولی متأسفانه مصدق اقدام و تجهیزاتی که برای جلوگیری از کودتا لازم بود نتوانست به عمل بیاورد و باز متأسفانه در چند روز پیش از کودتا به زاهدی اجازه داد که از تحصن مجلس سالم بیرون برود.

س. دکتر عبدالله معظمی رفت و شنیدم که بدون اجازه مصدق این کار را کرد.

ج. نخیر بدون اجازه مصدق نبود. من در منزل آقای دکتر مصدق بودم که معظمی رئیس مجلس آمد و به او گفت: اجازه بدهید او را از مجلس خارج بکنیم. بعد هم که از مجلس بیرون آمد شما هرکارش می‌خواهید بکنید. مصدق هم اجازه داد.

س. پس با اجازه مصدق بود.

ج. بله.

س. آقای نصرت‌الله امینی گفتند: عبدالله معظمی بدون اجازه مصدق آن کار را کرد و مصدق همیشه از این موضوع ابراز نارضایتی می‌کرد.

ج. ممکن است مصدق بعد از اینکه معظمی رفت و از او این اجازه را گرفت ناراحت شده باشد ولی من خودم آنجا بودم که معظمی پیش او رفت و آمد و به من گفت که من با مصدق صحبت کردم و از ایشان اجازه گرفتم که زاهدی را از آنجا بیاندازیم بیرون. وقتی زاهدی از آنجا بیرون آمد مصدق می‌تواند او را به هر کیفیتی که می‌خواهد دستگیر کند.

س. زاهدی از آن به بعد مخفی شد. و برای گرفتن او هم مثل اینکه یک جایزه‌ای تعیین کردند.

ج. برای گرفتنش جایزه‌ای معین شد و همه جا هم دنبال او می‌گشتند ولی آن طوری که باید دنبالش باشند نبودند.

س. فقط این برای من عجیب است که چطور شده بود که از طرف دولت دکتر مصدق دستور به طرفداران دکتر مصدق داده شده بود که روز ۲۸ مرداد به خیابان نیابند و تظاهرات نکنند نتیجه این شد که روز ۲۸ مرداد هیچ‌یک از طرفداران دکتر مصدق توی خیابان نبودند. برای اینکه به همه دستور داده بودند که در خانه‌هایشان بمانند.

ج. هیچکس نبود و همه تصور می‌کردند که محیط آرام و امنی است و کودتا خاتمه پیدا کرده است و باید بهانه آشوب و بلوا و ترس و وحشت به مردم ندهند.
س. آقای دکتر دیروز راجع به کودتای ۲۸ مرداد صحبت می‌کردید و از مخفی شدن خودتان لطف بفرمائید و آن صحبت را ادامه بدهید.

ج. جریان کودتا را تا آن حدی که مجال داشتیم دیروز صحبت کردیم. در صحبت امروز مناسب می‌دانم که یک نکته‌ای درباره کودتا روشن بکنم. و آن این است که آیا این کودتا امریکایی بود؟ انگلیسی بود؟ یا دست‌پرورده مستقیم خود شاه بود؟ در اینکه آن کودتا جنبه مردمی و ملی نداشت و یک نهضت برخاسته‌ای از مردم نبود جای شک و تردید نیست. ولی خیلی‌ها در داخل کشور ما بر این عقیده بودند و بر این عقیده هستند که عامل اصلی و ترتیب‌دهنده این کار تنها امریکایی‌ها بودند خود امریکایی‌ها هم بعداً چه رئیس‌جمهور امریکا و چه سازمان مرکزی اطلاعات آن یک زمانی مباحثات می‌کردند به اینکه ایران را از شر کمونیسم نجات داده و باعث آن کودتا بوده‌اند و چه بعضی از نویسندگان امریکایی که در کتاب‌ها و انتشاراتشان نوشتند و آن را تماماً منتسب به امریکا کردند. چه در ایران با اوج گرفتن احساسات مخالفی که علیه امریکا در جریان انقلاب بروز کرد و بعد از کودتا منشاء گرفت در عامه مردم ایران این فکر نفوذ و رسوخ یافت که این کودتا تمام کار امریکایی‌ها بود. ولی بنده در این باره با مطالعات و تجربیاتی که در داخل کشور خودمان دارم با تصدیق به اینکه امریکا در این امر نقش مهمی داشت معتقدم که نه منشاء کودتا از امریکا بود و نه هم قدرت امریکا آن را انجام داد. منشاء این کودتا از انگلیس‌ها شروع

شد و شخص کریمیت روزولت را هم که به عنوان نماینده سیا به ایران آمد منتخب دستگاه جاسوسی خود انگلیس ها بود و انگلیس ها بودند که او را به دولت امریکا و به سیای امریکا معرفی کردند و پیشنهاد کردند که او وسیله این کار قرار بگیرد. بعد سازمانی که برای تهیه و تدارک این عمل ترتیب داده شد و در ایران یواش یواش توسعه پیدا کرد عوامل آن از لحاظ ارتباط بیشتر مرتبط به انگلیس ها بودند تا به امریکایی ها. یکی از این تدارکات و مقدمات تحصن زاهدی در مجلس بود. دیگر نقشی بود که کاشانی و بهبهانی در این موضوع داشتند. کاشانی ظاهراً ارتباطی با امریکایی ها نداشت و عناصری که پیرامون او بودند بیشتر متهم به ارتباط با سیاست های انگلیس بودند و متأسفانه برای بقایی هم این اتهام وجود داشت و همچنین برای حائری زاده و فرامرزی و نمایندگان مخالف سرشناس مجلس. و همین طور اختلافاتی که در داخل ارتش انداختند و افرادی از ارتش که با جریان کودتا همراهی کردند بیشتر آن افسرانی بودند که از سابق ارتباط با انگلیس ها داشتند.

بنابراین با همه اینکه امریکا در این باره نقشی داشت و کریمیت روزولت امریکایی و با پول امریکایی به ایران آمد ولی در واقع بیشتر توطئه کودتا دست پرورده انگلیس ها بود که با دربار مرتبط بودند، با اشرف پهلوی مرتبط بودند و عناصری که در دربار خدمت می کردند و تأثیر داشتند از اول تا آخر مشهور به ارتباط با انگلیس ها بودند. در اینکه شاه در این جریان نقش مهمی داشت تردیدی نیست ولی شاه در عین جاه طلبی همواره شخصی ترسو بود و به خودی خود جرأت آن را نداشت که خطر کودتا را برعهده بگیرد و می بایست از ناحیه خارجی ها تقویت بشود. تحریک و تقویت شاه در این زمان بیشتر از ناحیه خود انگلیس ها و عوامل انگلیسی بود. عمل کریمیت روزولت که به ایران آمد و با شاه ملاقات کرد این بود که شاه را مطمئن سازد که امریکایی ها هم با نقشه انگلیس ها موافق هستند. به این ترتیب بنده آن کودتا را توطئه پیش ساخته انگلیس ها می دانم که امریکا هم با آن موافقت کرد و با موافقت یکدیگر و با همدستی عوامل درباری و ارتشی و با کوتاهی و مسامحه و غفلتی که در دستگاه حکومت مصدق بود توانستند به مراد خودشان برسند. والا در آن روز جمعیتی که برای طرفداری از شاه حرکت کردند و با پولی که در میان آنها از ناحیه

عوامل بهیمنی و کاشانی پخش شده بود در آغاز عده‌ای معدود و ناقابلی بودند و اگر ما قبلاً به مردم اعلام کرده بودیم که در صحنه دفاع حاضر بشوند یا اینکه یک دسته نظامی کافی با چند تانک جلوی آنها را می‌گرفت از همان ابتدای حرکت این جمعیت آشوبگر سرکوبی می‌شد. تا بعد از ظهر هم از زاهدی و همراهان او هیچ گونه خبری نبود. بعد از اینکه آنها جری و امیدوار شدند توانستند به تدریج از سوراخ‌هایشان بیرون بیایند و خودنمایی نکنند. دیروز در جریان صحبتیم گفتم که من صبح همان روز به دانشکده افسری رفتم که در آنجا سخنرانی کنم و من یک ربع قبل از ساعت در آنجا و در میان جمع امرای ارتش بودم شاید قریب یک دو هزار نفر از افسران با درجات مختلف برای استماع سخنرانی بنده به دانشکده افسری آمده بودند. و این خود به خوبی نشان می‌دهد که جمع کثیری از ارتش اصلاً غافل و بی‌اطلاع نسبت به این امر بودند. متأسفانه تدارک مختصری که لازم بود برای این کار بشود ترتیب داده نشده بود. بله آنروز به طوری که دیروز توضیح دادم من در ساعت یک و نیم بعد از ظهر از منزل مصدق بیرون آمدم و بعد که به وسیله رادیو از جریان خبردار شدم دیگر مجال برگشتن به آنجا را نداشتم برای اینکه راه‌ها قطع و عوامل کودتا مسلط شده بودند. در منزل دکتر مصدق که خود او و بعضی از وزرا و چندین نفر از رفقای جبهه ملی بوده‌اند. بعد از آنکه پیروزی کودتا مسلم و یکی از محافظین منزل کشته می‌شود، ظاهراً ابتدا نریمان پیشنهاد خودکشی دستجمعی می‌کند ولی بعد همه آنها از راه پشت‌بام به یکی از خانه‌های همسایه پناه می‌برند و فردا صبح خود را به حکومت کودتا معرفی می‌کنند و همگی دستگیر می‌شوند و خانه دکتر مصدق به کلی غارت می‌شود.

چند نفری که آن روز دستگیر نشدند و توانستند پنهان بشوند یکی بنده بودم، یکی مهندس حسینی و دیگر مرحوم دکتر حسین فاطمی. بعد هم جریان محاکمه دکتر مصدق پیش آمد، جریان مفصلی که جزئیات تاریخی آن معلوم است و محتاج به توضیح بنده نیست.

س. آقای دکتر من اینجا دو تا سؤال راجع به همین جریان ۲۸ مرداد دارم. یکی اینکه من از آقای خلیل ملکی شنیدم که ایشان به آقای دکتر مصدق پیشنهاد کرده

نهضت ملی کردن صنعت نفت و زمامداری مصدق ۱۶۵

بودند که از جوانان طرفدار نهضت ملی که نظام وظیفه‌شان را گذرانده‌اند یک گارد طرفدار نهضت درست بشود که اگر وقایعی مثل ۹ اسفند و این چیزها اتفاق افتاد بتوانند از نهضت ملی دفاع بکنند ولی دکتر مصدق به این کار رضا نداد. آیا علتش را می‌دانید چه بود؟ من می‌دانم که دیگران هم چنین پیشنهادهای به او کرده بودند و او اکراه داشت که این کار را انجام بدهد.

ج. بله، مصدق اولاً به هیچ وجه رضایت نداشت که سازمان‌های حزبی در امور مربوط به ارتش مداخله کنند و یا با جمعی از افسران ارتش به عنوان افسران ملی ارتباط داشته باشند. او می‌گفت که امر ارتش باید به کلی از احزاب مجزا باشد. و همچنین عقیده اساسی او این بود که مبارزات حزبی و سیاسی حتی در مبارزه با دولت‌های دیکتاتوری هم نباید به صورت مسلحانه و چریکی باشد و بیم و خوف داشت از اینکه سازمان‌های مسلح حزبی پیش از اینکه مفید باشند موجب اغتشاش بشوند. از این جهت او با این ترتیب موافقت نداشت.

س. یک سؤال دیگری که بنده از حضورتان دارم این است که من بارها شنیدم که در فاصله ۲۵ و ۲۸ مرداد دکتر مصدق نقشه این را داشت که اعلام جمهوری بکند و کاندیدای جمهوری هم مرحوم علی اکبر دهخدا بود. آیا این موضوع حقیقت داشت؟ یا شما از این مسئله اطلاعی دارید؟

ج. این مطلب اصلاً واقعیت ندارد. حتی زمانی که شاه در رم بود مصدق می‌خواست با او ارتباط پیدا بکند و تأمینی به او بدهد که برگردد، به هیچ وجه گفت‌وگوی اینکه اعلام جمهوری بشود در مصدق نبود. آن مطلب راجع به دهخدا در این باره بود که چون شاه رفته بود و اگر بر نمی‌گشت لازم بود یک مقام غیرمسئولی که به جای شاه عمل بکند یعنی به صورت شورای سلطنت تشکیل بشود و برای شورای سلطنت چند نفر را در نظر گرفته بودند که از آن جمله مرحوم علی اکبر دهخدا بود، ولی درباره اعلام جمهوریت مطلقاً چنین خبری نبود. مصدق یک قسم نامه برای شاه فرستاده بود که بنده خودم صورت آن قسم نامه را نزد مصدق دیدم. چون شاه از مصدق خوف و وحشت داشت قسم نامه حاکی از این بود که من به هیچ وجه در پی جمهوریت نیستم و اگر هم مردم مرا به عنوان رئیس جمهور انتخاب کنند قبول چنین

سمتی نخواهم کرد. حالا تمام مضامین آن به خاطر من نیست ولی یک چنین نامه‌ای در همان مواقع که شاه ابراز وحشت و نگرانی از مصدق می‌کرد برای او فرستاده بود. س. بنابراین دکتر مصدق می‌خواست همان شورای سلطنت تشکیل بدهد. اگر شاه بر نمی‌گشت چه کسی را به سلطنت می‌گماشت؟

ج. هنوز گفت‌وگوی آن به جایی نرسیده بود. در روزهای اول فرار شاه بود. از آن ایام بنده خاطره‌ای دارم چون سؤال شما مطالبی را به خاطر می‌آورد. مدتی قبل از این جریان‌ها من بنا بر سوابقی که در سازمان برنامه با شاهپور عبدالرضا داشتم ملاقاتی با او کردم.

س. این در چه تاریخی بود؟

ج. یکی دوماه قبل از این جریان‌ها. شاهپور عبدالرضا که شاه با او موافق نبود.

س. علتش را می‌دانید چرا؟

ج. قضیه وصلتی که او می‌خواست با یک شاهزاده خانم ایتالیایی بکند.

س. ماریا گابریه لا؟

ج. بله. در تهران می‌گفتند که خانم شاهپور عبدالرضا یعنی پری سیمازند در مجلس ضیافت حرفی راجع به خانواده سلطنتی زده که شاه شنیده بود و از آن تاریخ نسبت به عبدالرضا و نسبت به زنش نظر خوبی نداشت و در تمام این مدت هم عبدالرضا خودش را با شکار و با این جور مسائل سرگرم می‌کرد.

در آن موقع شاهپور عبدالرضا تمکن مالی زیادی نداشت و هنوز وارد امور اقتصادی و تجاری نشده بود و در میان طبقات تحصیلکرده جوان نیک‌نامی داشت. به هر حال یکی دو ماه قبل از این جریان در منزل او ملاقاتی کردم و مطلبی که او به من گفت این بود. گفت: چرا آقای دکتر مصدق و شما در فکر سلطنت نیستید؟ گفتم چطور؟ گفت: پادشاه جانشین ندارد. شاه پسری ندارد. بنده استنباط کردم که خود او در این باره بی‌میل نیست که اقدامی درباره او بشود ولی مصدق حاضر به این صحبت‌ها نبود، حاضر به مذاکره جداگانه با هیچ‌یک از افراد خانواده سلطنتی یا پذیرفتن آنها نبود که مبادا موجب تحریک سوءظن شاه بشود خود او نیز اعتماد و اطمینانی به آنها نداشت. مصدق به تنها فردی از آن خانواده که یک نظر موافق و

ملایم داشت شمس بود که می‌گفت: او مداخله‌ای در امور سیاسی ندارد و در کارها کارشکنی نمی‌کند. این را دو سه بار حتی در مجلس هم عنوان کرد که البته آن هم مربوط به آن زمان بود. در زمان‌های بعد خود شمس هم به امور تجارتنی و ملکی و خانه‌سازی و پول درآوردن پرداخت.

س. شما این موضوع ملاقات عبدالرضا و صحبت او را به دکتر مصدق هم گفتید؟
ج. نگفتم.

س. این شایعه‌ای که دکتر مصدق و رهبران نهضت ملی می‌خواستند که عبدالرضا را جای محمدرضا به سلطنت برسانند از اینجا به اصطلاح نشأت می‌گیرد؟
ج. بسیار ممکن است. ولی خود او به من گفت. اما من در این موضوع با مصدق صحبتی نکردم و مطلب را مسکوت گذاشتم.

س. راجع به محاکمه دکتر مصدق می‌فرمودید. من می‌خواستم از شما سؤال بکنم که آیا در تمام دوران محاکمه شما مخفی بودید؟

ج. من هجده ماه مخفی بودم. در مدت آن اختفا بود که با کمال تأسف دکتر فاطمی گرفتار شد و آن پیش آمد ناگوار برایش رخ داد. شاید این بی‌نظمی و بی‌ترتیبی خویشاوندان و دوستان آن مرحوم بود که ندانستند او را به چه ترتیب مخفی نگاه بدارند. بنده هجده ماه مخفی بودم، در این مدت هجده ماه هیچکس با من ملاقات و ارتباطی نداشت جز یکی دو نفر از افراد خانواده من. آنها هم که ارتباط پیدا می‌کردند چون آن وقت بیشتر درشکه در تهران معمول بود، دو یا سه بار درشکه را در وسط راه عوض می‌کردند و در شب می‌آمدند در فاصله دوری از کوچه درشکه را نگه می‌داشتند و بعد پیاده پیش من می‌آمدند.

س. بنابراین شما در تهران مخفی بودید.

ج. من در تمام مدت در تهران مخفی بودم و یک زن مسنی که پرستار بچه‌های ما بود، به عنوان کارگر پیش من بود که پخت و پز می‌کرد و یک آپارتمان کوچک دواطاقه را اجاره کرده بودیم که یک آشپزخانه کوچک هم داشت و کلید آن هم دست خودمان بود و در آن از ساختمان‌های دیگر مجزا و مستقل بود. به این ترتیب ما توانستیم آن مدت طولانی را در مخفیگاه بمانیم تا آزاد شدیم. ترتیب آزادی بنده هم به این

صورت بود که من مریض شده بودم و یکی از دکترهای جوان دکتر علیقلی لقمان ادهم که طیب خانوادگی و دوست شخصی بنده بود در منزل دوست دیگری از من عیادت کرد، حالم را بسیار بد و ناراحت دید. اتفاقاً او خواهرزاده حشمت‌الدوله والاتبار بود. نوه حشمت‌الدوله هم شاگرد من در مدرسه حقوق بود و خیلی به من علاقه داشت. این دکتر که وضع حال مرا دید به‌طور خصوصی به والاتبار می‌گوید که فلانکس حالش خوب نیست و این بعد از هجده‌ماه نزدیک ایام عید نوروز سال ۱۳۳۳ بود. والاتبار نزد شاه می‌رود و به شاه می‌گوید: اعلیحضرت هر سال به من عیدی مرحمت می‌فرمودند امسال هم باید یک عیدی به بنده التفات کنید. می‌گوید: عیدی شما را می‌دهم. گفته بود، عیدی من یک عیدی مخصوصی است. و درخواست عفو مرا می‌کند. شاه هم وساطت او را قبول می‌کند و از همانجا والاتبار فرمان شاه را به سپهبد بختیار تلفن می‌کند.

س. تیمور بختیار.

ج. تیمور بختیار. به او تلفن می‌کنند والاتبار به خانم من هم خبر می‌دهد اگر فلانکس خودش را فوراً معرفی بکند به شما قول می‌دهم که بعد از چند روز آزاد خواهد شد. این خبر مذاکره والاتبار در مورد بنده را نمی‌دانم چه کسی به چه کیفیت به رئیس شهربانی آن وقت که اسمش یادم نیست اطلاع می‌دهد. او هم به این فکر می‌افتد که من از طریق او معرفی بشوم و او واسطه کار ما باشد. صبح همان شب که خانم آمد و مرا از مخفیگاهم به خانه یکی از خویشاوندان برد رئیس شهربانی به آن منزل به خانم تلفن کرد که جناب دکتر سنجابی چرا خودش را به ما معرفی نمی‌کند که ما وسیله آزادی ایشان باشیم، ما دیدیم که این خبر انتشار پیدا کرده، ناچار از همانجا به والاتبار تلفن کردیم و خود او با اتومبیلش آمد به همان منزلی که من بودم و مرا همراه خود به منزلش برد. بلی یادم آمد، رئیس شهربانی سپهبد علوی بود.

س. علوی کیا یا علوی مقدم؟

ج. بله سپهبد علوی مقدم رئیس شهربانی بود. والاتبار مرا به منزل خودش برد و پیاده کرد و گفت: شما اینجا ناهار میل کنید من به دربار خدمت اعلیحضرت می‌روم. او به دربار رفت و در حدود یکساعت بعد از ظهر آمد و تقریباً ساعت چهار بعد از ظهر به

فرماندار نظامی که تیموربختیار بود تلفن کرد و او سرهنگی را با یک اتومبیل به منزل والاتبار فرستاد.

اتومبیل خود من هم همانجا بود برای اینکه نشان بدهند که نسبت به من سوءنیتی ندارند گفتند اگر میل دارید سوار اتومبیل خودتان بشوید. من سوار اتومبیل خودم و آنها همراه من مرا به سازمان ارتشی پشت قصر قجر بردند، همان جایی که معمولاً زندانیان سیاسی جبهه ملی را نگاه می داشتند. من این بار فقط در حدود چهار روز در زندان ماندم در آن ایام شاه عازم خوزستان می شد و سپهبد بختیار را هم همراه خود برد. صبح روز پنجم به منزل من تلفن کردند که برایم اتومبیل بفرستند. مرا اول به محل اداره کل شهربانی که دفتر حکومت نظامی هم آنجا بود بردند سرتیب شعشانی معاون سپهبد بختیار مختصر صحبتی با من کرد و بعد اجازه دادند که به منزل خود برگردم.

مهندس حسینی هم در همان ایام از اختفا بیرون آمد و رفت به قم متحصن شد. در آنجا او را گرفتند و به همان محل که من بودم آوردند و بعد از چند روز آزاد کردند. مهندس زیرک زاده هم مدتی در زندان باقی ماند و بعد او را نیز آزاد کردند. از جمله کسانی که در روز کودتا با دکتر مصدق زندانی شده بودند دکتر شایگان و مهندس رضوی و دکتر صدیقی را با هم محاکمه و محکوم کردند. بعد از محاکمه بدوی آنها مدتی آزاد می شوند و سپهبد هدایت از طرف شاه با آنها ملاقات می کند و از آنها می خواهد که وفاداری خود را نسبت به شاه اعلام بکنند و در واقع یک نوع توبه نامه ای بدهند و یا اظهار ندامتی بکنند.

س. بله آن موقع گرفتن توبه نامه مد بود.

ج. دکتر شایگان و مهندس رضوی جواب های خشکی به سپهبد هدایت می دهند. او به آنها می گوید، شاه واقعاً حق دارد هرچه با شما بکند. ولی دکتر صدیقی که می داند چگونه حرفهایش را از روی حساب و سنجیده بزند رضایت سپهبد را جلب می کند. در نتیجه دکتر شایگان و مهندس رضوی هر کدام به سه سال حبس محکوم می شوند ولی دکتر صدیقی برائت حاصل می کند. دکتر شایگان هم مدتی در زندان بود ولی بعد آزاد شد و اجازه گرفت و به امریکا آمد و تمام مدت در امریکا بود تا اینکه

چندسال پیش فوت کرد. روانش شاد. در مدتی که بنده در اختفا بودم جریان نهضت مقاومت ملی صورت گرفت و این نهضت مقاومت با همت آیت‌الله زنجانی تشکیل شد. در واقع او کارگردان آن بود و رفقای ما هم که آزاد بودند با او ارتباط داشتند. آنها روزنامه‌های مخفی و اعلامیه‌هایی منتشر می‌کردند و دست به فعالیت‌ها و حرکت‌هایی زدند. ولی متأسفانه با اینکه کوشش زیادی کردند و با اینکه واقعاً آیت‌الله زنجانی از این حیث حق بزرگی دارد که در آن موقع نگذاشت صدای اعتراض مردم ایران به کلی خاموش بشود و تحرکی به وجود آورد چه در میان بازاری‌ها و چه در طبقه جوان و چه در احزاب ولی خود آیت‌الله زنجانی هم در آن جریان دستگیر شد و این نهضت مقاومت به جایی نرسید و به تدریج حکومت کودتا و شاه بر امور مملکت مسلط شدند.

بعد از کودتا چه کاشانی و چه بقایی و چه حائری‌زاده و مکی با زاهدی ملاقات‌هایی کردند برای اینکه آنها هم جزو عناصر مخالف با مصدق و برای خود در پیروزی کودتا حقی و سهمی قائل بودند. آنها کوشش کردند مجلس هفدهم را که دوران‌ش تمام نشده و دکتر مصدق قبل از خاتمه عمر قانونی آن را به وسیلهٔ رفراندوم تعطیل کرده بود، دوباره باز کنند. ولی سرلشکر زاهدی توجهی به آنها نکرد و از آنجا معلوم شد که آنها فقط آلت و اسباب دست و یا به قول دکتر بقایی چوب‌بست روی بنا بودند و بعد از آن کودتاگران که بر کار خودشان مسلط شدند آنها را به کلی دور انداختند و مورد بی‌اعتنایی و تحقیر قرار دادند. بقایی و مکی را اصلاً راه ندادند، نسبت به کاشانی هم که ادعا و فعالیت‌های او داشت شروع به بدگفتن کردند در روزنامه‌های آن زمان از قول سرتیپ جهانبانی وزیر کشور زاهدی، من که در اختفا بودم، می‌خواندم که می‌گفت، سیدی به نام کاشانی به نام ابوالقاسم کاشانی هوچی‌گری و عوام‌فریبی و خرابکاری می‌کند و بدین ترتیب دست کاشانی را هم به کلی از مداخله در امور کوتاه کردند و همهٔ آنها منفور از جانب ملت و مردود از طرف دستگاه دیکتاتوری به گوشه‌های فراموشی خزیدند و در واقع به کیفر گناه و خیانتی که مرتکب شده بودند، از دست همان اشخاصی که برای آنها خدمت می‌کردند رسیدند و مزه‌اش را هم چشیدند.

س. آقای دکتر من شنیدم که بعد از ۲۸ مرداد کاشانی مریض بود و بیمار بود و شاه یک بار به ملاقات او رفت، شما از این موضوع اطلاعی دارید؟
ج. بله این را بنده اطلاع دارم. این خیلی بعد بود. موقعی بود که کاشانی مریض و در حال احتضار بود، ظاهراً اگر اشتباه نکرده باشم قائم مقام رفیع که آن موقع حیات داشت به شاه خبر می دهد و واسطه می شود که شاه دیداری از کاشانی بکند. شاه هم به دیدن او می رود.

س. در همان خانه پامنارش؟

ج. نخیر گویا در بیمارستان بوده است. شاه آنجا می رود و همان رفیع یا کس دیگری که همراه او بوده به کاشانی ندا می زند که اعلیحضرت هستند به دیدن شما آمده اند ولی کاشانی پشتش را به شاه و رو به دیوار می کند. شاه هم یکی دیوار صدایش می زند. بعد کاشانی سرش را بلند می کند و می گوید: من چه خدماتی نسبت به شما انجام دادم و چه نیکی ها در حق شما کردم و شما سزای عمل من را اینطوری دادید. این حکایتی است که من هم شنیده ام ولی از واقعیتش به طور کامل خبر ندارم. ناقل آن برای من آقای نصرت الله امینی بود.

بعد از اینکه دولت کودتا تصمیم گرفت که مجلس هفدهم دیگر قابل گشایش نیست و شتاب داشتند بر طبق تعهداتی که به گردن گرفته اند هر چه زودتر قرارداد جدید نفت را با انگلیس ها و امریکایی ها منعقد کنند در صدد برآمدند که به سرعت مجلس دیگری را کاملاً موافق میل خودشان تشکیل و ترتیب بدهند، انتخاباتی کردند و بعضی از افراد جدید از قبیل درخشش و جزایری را هم توی این مجلس وارد کردند، البته همه انتخابات با مداخله دولت بود، و مجلس جدید را تشکیل دادند. آقای دکتر علی امینی هم وزیر دارایی زاهدی و نماینده دولت ایران در مذاکره با شرکت نفت انگلیس و با شرکت های نفت کنسرسیوم بود و آن قرارداد معروف کنسرسیوم را منعقد کرد. قرارداد مذکور به کلی مخالف و مناقض قانون ملی شدن نفت بود و آن را برای مدت طولانی دیگری بر ملت ایران تحمیل کردند که به طور تحقیق مسئولیت آن با شاه و زاهدی و امینی بود که هر سه در آن آلت دست و گناهکار بودند. عذر آنها فقط این است که ما مجبور بودیم و چاره ای جز این نداشتیم ولی این

عذر قابل قبول نیست. اگر یک حکومت ملی بر سر کار بود و اگر آنها واقعاً مقامی و پایگاهی در میان ملت می داشتند می توانستند مقاومت کنند و نتایج بهتری از آنچه که به وسیله آن قرارداد گرفتند به دست بیاورند.

س. آقای دکتر من در رابطه با همین قرارداد یک سؤال داشتم برای اینکه خیلی ها این قرارداد را با آن پیشنهادی که بانک جهانی به دکتر مصدق کرده بود مقایسه می کنند و می گویند که در آن موقع لااقل امکان این بود که چنین پیشنهادی را قبول بکنند اول اینکه یک مقداری توضیح بفرمائید راجع به آن پیشنهاد بانک جهانی و چرا دکتر مصدق آن را نپذیرفت. دوم کسانی که با پذیرفتن آن مخالف بودند چه کسانی بودند؟ من شنیدم یکی از کسانی که مانع از این شد که آن را مصدق بپذیرد مهندس حسینی بود. اگر ممکن است در این مورد توضیح بفرمائید.

ج. عرض کنم در آن زمان انتخابات دوره هفده مجلس شورای ملی در جریان و زمانی بود که من رفته بودم کرمانشاه و مدت سه ماه من در آن شهر ماندم تا انتخابات تمام شد در آنجا استحضار پیدا کردم که از طرف بانک جهانی آمده اند و مذاکراتشان با دولت بر این اساس است که بانک جهانی موقتاً اداره نفت جنوب ایران را در دست بگیرد و یک قسمتی از درآمدهای آن را به عنوان خسارت شرکت کنار بگذارد و بقیه را به یک ترتیبی به ایران بدهد. دکتر مصدق و نمایندگان نظرشان بر این بود که بانک جهانی قبول کند که این عمل را به نمایندگی از طرف دولت ایران می کند. بانک جهانی هم جوابش این بود که اساس اختلاف بر سر این است. از طرفی شرکت نفت می گوید این عمل ایران غیرقانونی بوده و خودش را صاحب این مؤسسه و دارای امتیاز نفت جنوب ایران می داند و از طرف دیگر دولت ایران هم به موجب اختیارات قانونی که برای خودش قائل است اداره امور نفت را ملی اعلام کرده است. اگر ما قبول بکنیم که به نمایندگی از ایران اقدام می کنیم مثل این است که به کلی حرف و ادعای شرکت را رد کرده ایم. بنده هم اطلاع دارم کسی که بیش از همه در این باره اصرار داشته مهندس حسینی بوده که در این خصوص نظر و رأی او در شخص دکتر مصدق خیلی مؤثر بود ولی آن مذاکرات تنها مذاکرات مربوط به نفت بود که بنده در آن شرکت نداشتم زیرا در آن مدت در تهران نبودم.

س. برای فعالیت‌های انتخاباتی بود؟

ج. بله برای فعالیت‌های انتخاباتی بود.

س. به نظر شما آنچه که شما اطلاع دارید آیا صحیح بود که آن را می‌پذیرفتند، یا اینکه آن‌جوری که استدلال شد پذیرفتن آن مخالف با اصل ملی شدن صنعت نفت بود؟

ج. بنده خیال می‌کنم که آن جریان هم بهانه دیگری بود برای اینکه به یک کیفیتی ملی کردن صنعت نفت را خنثی کنند و مصدق چاره‌ای نداشت جز اینکه آن پیشنهاد را هم رد بکند. این هم یکی از تدابیری بود که استعمارگران می‌خواستند از راه انحرافی و غیرمستقیم همان عمل شرکت را ادامه بدهند. به‌رحال به آن موضوع من شخصاً زیاد وارد نشدم و پیشنهادها را هم مطالعه نکردم و چیزهایی که دولت ایران در مقابل آنها عرضه کرده بود ندیدم وقتی که من از امر انتخابات فراغت پیدا کردم و به تهران برگشتم این مطلب به کلی پایان یافته بود.

س. خیلی متشکرم، پس برگردیم به همین قرارداد امینی - پیچ.

ج. امینی این قرارداد را منعقد کرد و این قرارداد به کلی مخالف با روح بلکه با متن قانون و اصول ملی شدن نفت بود. بعضی از افراد نمایندگان همان مجلس در این مقام بودند که در برابر آن ایستادگی و مخالفت کردند. از آن جمله می‌دانم یکی از آنها دکتر جزایری بود و دیگری محمد درخشش بود. درخشش هم مانند مکی با مهندس حسینی ارتباط پیدا می‌کند مهندس حسینی اطلاعاتی در اختیار او می‌گذارد و به او می‌گوید که شما از این اطلاعات و اوراق به شرطی می‌توانید استفاده کنید که تمام آنها را مورد استفاده قرار بدهید نه بعضی از آنها را. درخشش شبهه مخالفتی در مجلس نشان داد ولی با تأکید و دستوری که شاه به همه آنها صریحاً داده بود، احدی از آنها جرأت نکرد در مقام اعتراض و مخالفت با آن قرارداد ننگین برآید. تمام این جریان در زمانی بود که همه ما در اختفا و زندان بودیم وقتی که قرارداد مذکور به تصویب مجلس فرمایشی رسید و خارجی‌ها رضایت خاطر پیدا کردند. از طرفی سپهد زاهدی می‌خواست از این وضع استفاده کند و موجبات بسط و ادامه قدرت خود را فراهم آورده و از طرف دیگر شاه او را در برابر خودش خطری احساس

می‌کرد و بنابراین درصدد برآمد که پایه او را هم در نزد خارجی‌هایی که طرفدارش بودند و هم در داخل ارتش سست کند. کسی را که به تدریج در مقابل او علم کرد همان سپهبد بختیار و دستگاه حکومت نظامی سپهبد بختیار بود. موقعی که بنده در اوایل سال ۱۳۳۴ آزاد شدم و به منزل آمدم در همان چند روزی که در زندان بودم از خود آن افسرهایی که می‌آمدند و از من بازجویی می‌کردند و صورت استنطاقی ترتیب می‌دادند می‌شنیدم که می‌گفتند ما ارتشیان با زاهدی ارتباط و میانه خوشی نداریم. از آنجا بنده فهمیدم که در دستگاه شکاف افتاده است.

س. آقای دکتر! یادتان هست که افسران بازجوی شما چه کسانی بودند.

ج. یک سرهنگ بود که اسم او را به خاطر ندارم خود او به من خبر داد که آقای مهندس حسینی را هم به همان زندان آورده و در جای دیگری به او جا داده‌اند و منتظر هستند که من آزاد بشوم و او را به همان اتاقی که من بودم بیاورند.

در همین زمان بود که فدائیان اسلام هم تحت تعقیب قرار گرفتند و عده‌ای از آنها بر اثر سوء قصدی که به حسین علا شد دستگیر و محاکمه و اعدام شدند بعضی از آنها را آن‌طوری که شنیدم خود سپهبد بختیار شخصاً اعدام کرده بود. کشف سازمان توده در ارتش، محاکمه و اعدام کثیری از سران آنها هم در این زمان اتفاق افتاد.

س. آقای دکتر! آقای دکتر کیانوری بارها در یادداشت‌ها و صحبت‌هایش گفته‌اند که در روزهای قبل از ۲۸ مرداد مرتب با دکتر مصدق در تماس بودند و حتی به دکتر مصدق گفتند، ما افسرانی در حزب توده داریم که می‌توانند از دولت ملی طرفداری و حمایت کنند ولی دکتر مصدق نپذیرفت. آیا شما هیچ اطلاعی از این رابطه دکتر کیانوری با دکتر مصدق دارید؟

ج. نخیر، هیچ اطلاعی در این باره ندارم و دکتر مصدق هیچ چیز درباره این موضوع به من نگفت ولی خبر دارم که یک نفر در داخل توطئه‌گران و کودتاچیان بود که با دکتر مصدق ارتباط داشت و شبانه در ساعت‌های دیروقت از تلفن مخصوص مصدق با او تلفنی مذاکره می‌کرد.

س. یعنی به مصدق اطلاع می‌داد؟

ج. بله اطلاعاتی به مصدق می‌داد. بنده متحیر هستم که اگر آن شخص بر طبق دستور

کودتاچیان عمل نمی کرد چطور مصدق نتوانست جای زاهدی را با عوامل شهربانی و عوامل ارتشی اش پیدا کند و او را دستگیر کند که آنها نتوانند به توطئه خودشان ادامه بدهند.

س. آیا دولت دکتر مصدق هیچ اطلاعی از وجود سازمان نظامی حزب توده داشت؟

ج. گمان نمی کنم. یا تا آنجایی که من می دانم مصدق اطلاعی از این موضوع نداشت. تا اینکه دامنه اختلاف شاه با زاهدی بالا گرفت. در بهار سال ۱۳۳۴ یعنی همان سالی که در اوائلش من آزاد شدم چندماه بعد حکومت زاهدی سقوط کرد و آقای علی امینی هم که عاقد قرارداد وزیر دارایی او بود به عنوان سفیر ایران به واشنگتن فرستاده شد. بعد از سقوط زاهدی حکومت دیکتاتوری فردی شاه علنی و آشکار شد. بعد از زاهدی اگر درست خاطر م باشد و اشتباه نکنم برای مدت موقتی حسین علا نخست وزیر شد و بعد از او دکتر اقبال به نخست وزیری رسید و چندین سال نخست وزیر گوش به فرمان بود. در دوران نخست وزیری اقبال بود که جلوه گری ها و ظاهر سازی های شاه آغاز شد و دست به تشکیل دو حزب دروغی و ساختگی دولتی ملیون و مردم زد.

حزب اکثریت ملیون که باید اقبال اداره کننده و رهبرش باشد و حزب به ظاهر اقلیت که با امیر اسدالله علم بود. روابط امریکا و دولت ایران در این موقع بسیار خوب بود با سرکار آمدن حکومت زاهدی بلافاصله قریب پنجاه میلیون دلار در اختیار او گذاشتند و در چند سال اول، در همان دو سه سال اول مجموعه کمک هایی که دولت امریکا به ایران کرد قریب به پانصد میلیون دلار رسید که برای آن زمان وجه بسیار قابل توجهی بود.

س. اینجا که صحبت از وجه کمک امریکا فرمودید من به یاد مطالبات ایران از دولت شوروی افتادم. ما تقریباً بعد از جنگ بین الملل دوم دوبار، دوبارش را من به تحقیق اطلاع دارم و تاریخشان را هم همین جا دارم، از طرف مقامات دولت ایران از دولت شوروی تقاضا شده بود که آن طلب دولت ایران را بپردازند ولی آنها تقریباً بی اعتنایی به این درخواست دولت ایران کردند و زمان دکتر مصدق هم یک

چنین تقاضایی شده بود که البته ندادند ولی بعد در زمان زاهدی دادند. ولی حزب توده در همین دوران اخیر جزوه‌ای منتشر کرده بود به قلم آقای جوانشیر و در آنجا مدعی شده است که دولت شوروی می‌خواست که طلاها را به دولت مصدق تحویل دهد و مشغول مذاکره بود که در واقع کودتا انجام گرفت. من می‌خواستم بینم اطلاعات شما در این مورد چیست؟

ج. سؤال خوبی است. در مسئله ملی شدن نفت و موضع‌گیری دولت شوروی نسبت به ایران...

در مسئله ملی شدن نفت دولت شوروی کمکی به ایران نکرد، حاضر برای خرید نفت از ایران نشد و حتی قاضی شوروی هم در دیوان لاهه به‌عنوان تمارض شرکت نکرد. مسلم بود بر ما که مذاکرات پس‌پرده و ارتباطات دولت انگلیس و ساخت و پاخت آن دولت با روسیه طوری بوده که روس‌ها در این مورد کمکی به ایران نکنند. نه تنها دولت شوروی بلکه دولت‌های دیگر اقمار شوروی هم حاضر نشدند که برای خرید نفت ایران اقدام و از این جهت کمکی به رفع مشکلات ایران بکنند.

ما بر طبق همان قراردادی که شما اشاره کردید مبالغی طلا در روسیه داشتیم و این طلاها اگر در آن زمان در اختیار ما می‌گذاشتند بسیار کمک به ما می‌کرد و اگر در این باره گفته‌اند که شوروی‌ها می‌خواستند بدهند یا مذاکراتی در جریان بود که بدهند تا آنجا که من اطلاع دارم دروغ است آنها کاملاً ملاحظه می‌کردند و حاضر به پرداخت طلاهای ایران نمی‌شدند تا زمانی که یک حکومت غیرملی کودتایی و دیکتاتوری بر سر کار آمد آن وقت بود که آنها حاضر شدند این طلاها را به ایران بدهند. در تمام مدت تجربه سیاسی زندگی من این طور استنباط کرده‌ام که دولت شوروی با عوامل مرتجع ایران و با عوامل دیکتاتوری ایران سر مدارا و سازش بیشتر دارد تا با عناصر ملی و سازمان‌های ملی و حکومت ملی که مردم پشتیبانش باشند و خواهان استقرار دموکراسی و حکومت مردمی در ایران باشند، شوروی‌ها همیشه روی ترش نسبت به نهضت‌های ملی و سازمان‌های ملی و آزادیخواه ما داشته‌اند. شاید استراتژی سیاسی این‌ها بر این است در کشورهایی که مورد نظر و سیاست آنهاست باید افراد، عناصر و یا جمعیت‌هایی را که مورد توجه ملت هستند آنها را به هر ترتیبی که ممکن

باشد ملوک و متهم کنند و یا بی قدر و ارزش جلوه بدهند تا توجه مردم از آنها برگردد ولی با عناصری که مرتجع هستند و خیانتکار هستند و با دستگاه‌های دیکتاتوری که در میان مردم منفور هستند مدارا کنند زیرا آنها را در موقع لازم به آسانی می‌توان کوبید به خصوص که این نوع حکومت‌های فاسد و دیکتاتوری غالباً وابسته به سیاست‌های خارجی دیگری هستند و مدارا و سازگاری با آنها ممکن است جزء بندوبست‌های تقسیم مناطق بین ابرقدرت‌ها باشد. این بود که دولت شوروی بنا بر سازش محرمانه با انگلیس‌ها نسبت به نهضت ملی ایران و حکومت دکتر مصدق خوش‌بین نبود و جمعیت‌های وابسته به آن مرتباً در مطبوعات خود و تظاهرات خود علیه نهضت ملی ایران شعار می‌دادند و کارشکنی می‌کردند. تأخیر آنها در پرداخت وجوهی که دین قانونی آنها بود آن هم جزیی از آن ساخت و پاخت آنها با سیاست خارجی بود. حاضر نشدن آنها و اقمار سیاسی آنها برای خرید نفت ایران آن هم جزیی از همان سیاست بود.

س. بعد طلاها را به دولت زاهدی تحویل دادند.

ج. بله آنها را به دولت زاهدی تحویل دادند.

س. بله. آمریکایی‌ها به دولت‌های ایران از آن به بعد شروع به کمک‌هایی کردند. در همین زمان بود که در کشورهای عربی حرکت‌ها و هیجاناتی پیش آمد. نهضت ناصری ظاهر شد، بعد از آن انقلاب عراق پیش آمد که شاه ایران را سخت نگران و متوحش کرد. محمدرضا شاه نسبت به نهضت‌های ملی و ناسیونالیسم عربی به کلی مخالف و بدبین بود و برعکس با کشورهای سلطنتی عربی که طرف توجه مردم هم نبودند مثل حکومت عربستان سعودی، سلطنت هاشمی عراق و پادشاهی اردن و پادشاه مراکش حسن رابطه و دوستی نزدیک داشت. مخصوصاً با ناصر که در آن موقع محرک و باعث یک نهضت ناسیونالیسم عربی شده و جوشی در جوامع عربی به وجود آورده بود جداً سر مخالفت داشت و خطراتی را که احتمالاً از جانب آنها ممکن بود متوجه ایران و همچنین منافع کشورهای غربی بشود گوشزد می‌کرد و در مقام این برمی‌آمد که ایران را از لحاظ تسلیحات تقویت بکند.

ج. آمریکایی‌ها در ابتدا تا حدی مقاومت می‌کردند ولی فشار شاه و تحولاتی که در

نواحی خلیج و در کشورهای عربی رخ می‌داد امریکایی‌ها را هم کم و بیش وادار کرد که به تقاضاهای شاه تسلیم بشوند و دربارهٔ فروش اسلحه و دادن کمک‌ها با او کنار بیایند. در همین مواقع یعنی قبل از انقلاب عراق بود که اتحادیه پیمان بغداد صورت گرفت با شرکت دولت‌های ترکیه، ایران، پاکستان و عراق - شما می‌توانید حدس بزنید که عامل اصلی این اتحادیه و پشتیبان خارجی آن بیش از آنکه امریکایی‌ها باشند انگلیس‌ها بودند. انگلیس‌ها بودند که این پیمان را به وجود آوردند و تا آنجایی که من اطلاع دارم گویا امریکایی‌ها حتی به شاه نصیحت و راهنمایی می‌کردند که وارد این پیمان نشود ولی شاه با توصیه دولت انگلیس و راهنمایی و فشار آن دولت وارد این پیمان شد و به جمع آنها پیوست. در آن زمان‌ها در امریکا نسبت به ایران به وسیلهٔ مطبوعات و به وسیلهٔ عناصر مختلف نظریات مختلفی ابراز شده است. روزنامهٔ نیویورک تایمز، از جمله روزنامه‌هایی بود که همیشه علیه نهضت و ملیون ایران سم‌پاشی و برعکس از شاه جانبداری می‌کرد. ولی در محافل دانشگاهی امریکا افرادی مثل ریچارد کاتم به دفاع از مردم ایران و ملیون ایران برخاستند. کتاب او را بنده خواندم که از کودتا، از دیکتاتوری، از استبداد شاه، از خرابی ایران، از فساد که در ایران رواج یافته و از نارضایی که در میان مردم پیدا شده صحبت کرده است.

عبدالناصر در سال ۱۹۶۰ روابط سیاسی‌اش را با ایران قطع کرد. علت آن هم این بود که ایران محرمانه و مخفیانه با اسرائیل روابط داشت. از این زمان به وسیلهٔ ناصر و عناصر تندرو عرب تبلیغاتی علیه ایران شروع شد و پان عربیسم تبلیغاتی را شامل خلیج فارس و خوزستان ایران هم کرد بدان حد که احماقانه خلیج فارس را خلیج عربی و خوزستان را عربستان نامیدند. چنین تبلیغات جاهلانه پان عربیسم که باعث می‌شد ملت‌های مسلمان مشترک‌المنافع خاورمیانه اعم از عرب و ایرانی و ترک را نسبت به یکدیگر بدبین و حساس بکند فرصت مناسبی به شاه ایران داد که موضع سیاسی خود را مستحکم‌تر و در انظار سیاست‌های خارجی موجه‌تر بکند. به خصوص از زمانی که در عراق هم انقلابی صورت گرفت و سلطنت هاشمی به آن وضع فجیع سرنگون شد و حکومت انقلابی عراق در مقام تصرف کویت درآمد. همه این عوامل باعث می‌شد که شاه بیش از پیش در مقام تقویت نیروی نظامی خود برآید

و سیاست‌های خارجی هم به تقاضاهای او تسلیم بشوند. اما در این مدت هفت سال که بر حکومت کودتا و رژیم دیکتاتوری گذشته بود هیچگونه اقدام مؤثری در اصلاحات داخلی و توسعه اقتصادی و رفع بی‌عدالتی‌های اجتماعی صورت نگرفته بود. دیکتاتوری شخص شاه و مداخله روزافزون خانواده او در امور اداری و تجاری و زمین‌داری و غیره باعث شده بود که در افکار عمومی به جای آنکه تنها رئیس دولت وزرا و متصدیان فاسد امور را مسئول و منفور بدانند اعتراض و بدبینی و بدگویی بیشتر متوجه شخص شاه و خانواده سلطنتی بشود. با ظاهرسازی‌ها و اظهار نظرهای عوام‌فریبانه و توخالی شاه درباره دموکراسی و انفصال قوای حکومت و تأسیس دو حزب مصنوعی دولتی اقلیت و اکثریت و تقسیم بی‌اساس کرسی‌های مجلس بین آنها سردرگمی تازه‌ای برای متصدیان امور به وجود آمده بود. در اواخر حکومت دکتر اقبال که عمر مجلس نوزدهم به پایان رسیده و می‌بایستی انتخابات جدید صورت بگیرد افراد و عناصری که مصنوعاً در حزب اقلیت جا داده شده بودند انتظار داشتند که عوطف ملوکانه شامل آنها بشود و اکثریت حکومت را در دست بگیرند. به این ترتیب خود شاه بر حسب شیوه عادی در دستگاه حکومتش شکاف و دودستگی به وجود آورده بود. ظهور این اختلافات و تناقضات و درماندگی دولت در دست زدن به اصلاحات و توسعه نارضایی‌های عمومی و پیشامد نزدیک انتخابات جدید ما را متوجه ساخت که باید از فرصت استفاده کنیم و از کنج اختفا و بی‌حرکتی بیرون آییم و به نفع آزادی و استقلال مملکت فعالیت خود را از سر بگیریم.

س. ما که می‌فرمائید منظور شما رهبران ملی است؟

ج. یعنی رهبران ملی. در تمام این مدت هفت-هشت سال در واقع بعد از اینکه آن نهیضت مقاومت ملی خنثی شد و اثری نکرد برای ما دیگر امکان فعالیت نبود، جز جلسات مهمانی بزرگ یا کوچک که گاهی با یکدیگر داشتیم. در اواخر زمان حکومت دکتر اقبال نارضایی‌های مردم به قدری تظاهر کرده بود که به تدریج امریکایی‌ها هم متوجه این مطلب شدند، متوجه توسعه فساد در دستگاه دولتی و فقر مردم ایران و نارضایی‌های عمومی شدند و اصلاحاتی می‌خواستند. از اواخر زمان

دکتر اقبال بود که طرح بسیار ناقص و واقعاً صوری به نام طرح اصلاحات ارضی علنی شد. در آن موقع عوامل امریکایی که در ایران بودند با کمک‌های بالنسبه وسیع مالی و تسلیحاتی که به ایران می‌کردند متوجه این نکته شده بودند که در ایران باید نسبت به طبقه محروم و مظلوم و کشاورزان اصلاحاتی اساسی به عمل بیاید و فشاری که از ناحیه آنها وارد می‌آمد دولت وقت و شاه را وادار کرده بود که در این موضوع دست به اقداماتی بزنند. طرح ظاهر فریب و توخالی دکتر اقبال پاسخی به این فشارها بود. در همین اواخر سپهبد بختیار هم به هوس‌هایی افتاده بود، شاید در حدود سال ۱۳۳۸ بود که او نیز می‌خواست به قدرت دستیابی پیدا بکند و اختلافاتش با شاه و با حکومت به تدریج ظاهر می‌شد. او به وسیله سازمان امنیت نوبنیاد که در اختیار داشت برای خودش در ارتش قدرتی به وجود آورده و در مقام این بود که شاید از بعضی از عناصر جبهه ملی هم استفاده کند و وسیله عمده‌اش در این خط پسرعمویش دکتر بختیار بود. از جمله کارهایی که آن موقع، در همان اواخر حکومت دکتر اقبال صورت گرفت تشکیل کمیته‌ای به نام کمیته طرفداری از کشورهای افریقایی و آسیایی بود که دکتر بختیار در آن شرکت داشت.

س. دکتر شاپور بختیار؟

ج. بله، و بنده را هم دعوت کردند و من هم چندمدتی در آن عضویت داشتم.

س. این کمیته را چه کسی تشکیل داده بود آقا؟ اصلاً این کمیته را چه کسی پیشنهاد کرده بود؟

ج. شخصی که این کمیته را می‌گرداند آقای دکتر اعتبار بود که زمانی هم وزیر شده و هوای زمامداری در سر داشت و یک عده افراد را هم جمع کرده بود که هیچ عمل مفید و مؤثری از آنها در کمک به مردم آسیایی و افریقایی ساخته نبود؟

س. اسم کوچک آقای دکتر اعتبار یادتان نیست؟

ج. نخیر اسم کوچکش یادم نیست.

س. سمت دولتی هم داشت؟

ج. در آن تاریخ سمت دولتی نداشت ولی چندین بار وزیر شده و حتی داعیه نخست‌وزیری هم داشت.

س. شما اطلاع دارید که این کمیته در واقع فکر چه کسی بود و چه کسی از آن حمایت می کرد؟

ج. من احتمال کلی می دهم که پشت سر این کمیته سپهبد بختیار قرار داشت و به همین جهت هم بعد از یکی دو جلسه من دیگر پا به آن کمیته نگذاشتم و در جلسات آن شرکت نکردم و دوامی هم نیاورد. در همین مواقع بود که سپهبد بختیار سفری به امریکا کرد و من متوجه بودم که او در پی توطئه و اقداماتی است و می خواهد و سائلی برای خودش فراهم بکند و یقین کردم که این مسافرت بختیار به امریکا تقریباً پایان کار او خواهد بود و همان طور هم شد.

س. این طور که شایع است گویا ایشان در امریکا با بعضی از مقامات امریکایی صحبتی علیه شاه کرده و پیشنهاداتی کرده بود که مقاماتی این موضوع را به شاه اطلاع دادند.

ج. بله، آن طور که معلوم است به امریکا آمده و پیشنهاد کرده بود که بایستی شاه را بردارند و رژیم دیگری بر سر کار بیاید و گویا امریکایی ها هم روی خوشی هم به او نشان نداده و این مطلب را هم به شاه اطلاع داده بودند که همان باعث پایان کار او شد.

س. شما در این مدت، همزمان با این جریانات هیچ جلساتی بین خودتان یعنی رهبران جبهه ملی، هیچ ملاقات هایی داشتید؟ مذاکراتی داشتید؟

ج. ما تقریباً به طور مرتب ماهی یک جلسه مهمانی داشتیم که در این جلسه در حدود هفده یا هجده نفر به عنوان ناهار با هم جمع می شدیم.

س. آقای دکتر شاپور بختیار هم جزو این گروه بود؟

ج. دکتر شاپور بختیار هم بعضی اوقات بود.

س. شما هیچ وقت از آقای دکتر شاپور بختیار در این زمان شنیدید که یک اظهار نظر مثبتی نسبت به تیمور بختیار کرده باشد؟

ج. بله دکتر شاپور بختیار با تیمور خیلی نزدیک بود. البته اگر سپهبد بختیار توطئه ای در نظر داشته و با شاپور در میان گذاشته بود او آنها را به من نمی گفت ولی من می دانستم که بختیار سفارش کرده بود که با من نزدیک و مرتبط باشد. در همان ایام

قدرت سپهبد بختیار به خاطر دارم که روزی سرهنگی از سازمان امنیت به منزل من آمد.

س. اسم سرهنگ یادتان هست؟

ج. نخیر هیچ یادم نیست. به من گفت: خواهشی از شما داریم که به خط خودتان یک سطر چیز بنویسید. بنده فهمیدم که باید چیزی در جریان باشد که این مطلب را به من پیشنهاد می‌کنند. بنده یک سطر یا دو سطر شعر نوشتم از آن جمله ظاهراً این شعر بود:

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
س. شعر از حافظ است.

ج. بله شعر حافظ است. چند روز بعد همان افسر آمد و گفت: شما را باید ببرم خدمت سپهبد بختیار. بنده قدری نگران شدم. مرا به دفتر خود بختیار برد، برعکس نگرانی دیدم که بختیار فوق‌العاده با ادب و احترام و خوشرویی جلو آمد. معلوم شد که نشریه‌ای یا نامه‌ای به دست آنها افتاده بود که در آن علیه شاه ناسزا گفته شده و به شاه رسیده بود و گفته بودند که این خط بنده است و خواسته بودند در آن باب تحقیقی بکنند و با نمونه خط من تطبیق نمایند. در آنجا خود بختیار به من گفت: اشتباهی بود که ما نسبت به شما کردیم و من خواستم امروز از شما در این موضوع عذرخواهی بکنم.

س. من متوجه نشدم. یعنی یک اعلامیه‌ای، یک شب‌نامه‌ای منتشر شده بود؟

ج. درست نمی‌دانم. یک شب‌نامه بوده و یا یک نامه که به کسی نوشته شده و در آنجا نسبت به شاه ناسزاگویی شده بود شاه هم گفته بود در این موضوع تحقیق کنید که این خط فلان کس هست یا نیست. در واقع من هم نفهمیدم چه بود نامه بود، شب‌نامه بود، به کسی نوشته بود هیچ خبر ندارم. سپهبد بختیار از من عذرخواهی کرد و در خاتمه گفت: فلان کس ما عقیده به شما داریم، ما به جبهه ملی...

س. همان موقع که مصدر کار بود؟

ج. همان موقعی که مصدر کار بود. گفت: ما عقیده‌ای به شما داریم از رفقای شما از جبهه ملی باید استفاده بشود. از همین زمان بود که آن کمیته آفریقا و آسیا هم تشکیل

شده و پیدا بود که او می خواهد علاوه بر همه کارها و تشبثاتش یک نوع همکاری و ارتباط هم با جبهه ملی به وجود بیاورد. ارتباط بنده و ملاقات من با او فقط همان یک دفعه بود و دیگر هم مطلبی در این خصوص بیان نشد و شاپور هم که اغلب اوقات با من بود چیزی درباره او نمی گفت، البته نسبت به پسرعمویش خیلی دوستی داشت. در زمان حکومت دکتر مصدق که سپهبد بختیار سرهنگ بود و او را فرمانده تیپ کرمانشاه کردند شاپور بختیار به من تلفن کرد و او را به منزل من آورد که در آنجا اظهار سرسپردگی و خدمت به دستگاه دکتر مصدق بکند و من هم در خدمتش از او پشتیبانی بکنم، با این نیت به منزل من آمد و به کرمانشاه رفت ولی خود او یکی از افرادی شد که در توطئه کودتا با زاهدی همراهی و همکاری کرد و از افراد و عناصر کودتاچی بود.

س. قرار بود که اگر کودتا در تهران موفق نشد آنها از کرمانشاه بیایند و تهران را بگیرند؟

ج. بله. برخلاف آنکه به منزل من آمدند و تعهد و قول و قرار را داد، در کرمانشاه آن کارها را کرد که دوستان من در کرمانشاه از جریان او خبردار شدند و آمدند به من خبر دادند و من هم موضوع را به دکتر مصدق گفتم.

س. بعد از اینکه تیمور بختیار با شاه یاغی شد و خیال به اصطلاح کارهایی را در سرداشت در آن زمان از روابط شاپور بختیار و سپهبد تیمور بختیار شما هیچ اطلاعی دارید؟

ج. هیچ اطلاعی ندارم.

س. آن موقع شاپور بختیار کوششی نمی کرد که محبوبیتی برای سپهبد بختیار در داخل جبهه ملی ایجاد کند؟

ج. هیچ. هنوز جبهه ملی در این زمان تشکیل نشده بود.

س. تشکیل نشده بود ولی جلساتی داشتید.

ج. جلسات به طور مهمانی خصوصی چند نفری، گاهی آن ناهار ماهی یکبار - در این باره وارد مذاکره و بحثی نمی شد. در واقع حقیقتش هم این بود که در جبهه ملی خوش بینی نسبت به سپهبد بختیار وجود نداشت و هیچکس حاضر نمی شد به دام او

بیافتد و هیچکس حاضر نمی‌شد دربارهٔ رابطهٔ با او پیشنهاد و یا اظهارنظری بکند. س. ولی من این سؤال را از این نظر می‌کنم که در مه ۱۹۶۵ وقتی که من در نیویورک بودم یک آقای به نام جمشید بختیار که یکی از اقوام نزدیک بختیار بود کوشش زیادی داشت به نام جبهه ملی محبوبیتی برای تیمسار بختیار در میان عناصر ملی به وجود بیاورد. اطلاع دیگری هم دارم که آقای عباس عاقلی زاده مسئول تشکیلات جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران که رهبرش خلیل ملکی بود نامه‌ای از سپهد تیمور بختیار دریافت کرده بود آن موقعی که او در عراق بود، برای داریوش فروهر، و آن نامه را به داریوش فروهر رسانده بود که دستگاه سازمان امنیت اطلاع پیدا کرد و او را به همین جرم دستگیر کرد. شما از آن نامه اطلاعی دارید؟

ج. نخیر هیچ اطلاعی ندارم و حالا از جنابعالی می‌شنوم. بنده فقط استنباطم این بود که سپهد بختیار در آن موقع به این هوس و سودا افتاده و در داخل ارتش عناصری را با خودش همراه کرده و توجه بر این داشته که بتواند از عناصر جبهه ملی استفاده کند ولی جبهه ملی هیچ وقت چه در زمانی که او در ایران بود و چه بعد از آنکه از ایران خارج شد ارتباطی با او نداشت. در جریان فعالیت جبهه ملی دوم باز مسائلی راجع به این موضوع وجود دارد که من باید بعداً توضیحات مفصلی راجع به آن بدهم.

س. آقای دکتر برمی‌گردیم به زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق و ورود شما به کابینه دکتر مصدق. اگر لطف بفرمایید و جریان آشنایی خودتان را با دکتر مصدق و اینکه چگونه دکتر مصدق شما را به کابینه دعوت کرد برای ما توضیح بفرمائید.

ج. عرض کنم بنده دکتر مصدق را قبل از اینکه به اروپا برای تحصیلات بروم در دورهٔ محصلی هم خدمتشان می‌رسیدم و می‌شناختم و ارتباط و اراداتی به ایشان داشتم. در انتخابات آن دوره هم، که ما دانشجو بودیم، در حدودی که امکان داشت کمک می‌کردیم و برای دکتر مصدق و حسین علا و امثال آنها که آن موقع وجاهت ملی داشتند خدمت می‌کردیم. موقعی هم که بنده می‌خواستم به اروپا بروم برای مشاوره خدمت ایشان رفتم و راجع به ترتیب تحصیل و ترتیب زندگی در اروپا راهنمایی از ایشان خواستم و ایشان به بنده تعلیمات و دستورات و راهنمایی‌هایی چه از جهت

ترتیب درس خواندن و استفاده از کتاب‌ها و چه از جهت نظم زندگی شخصی و خوراک و غیره دادند. بنابراین ما با ایشان این ارتباط را از پیش داشتیم و او را به عنوان یک رهبر ملی از دوره دانشجویی می‌شناختیم. بعد از اینکه بنده از فرانسه برگشتم ایشان در آن زمان زندانی و تحت نظر بودند و دیگر ما با ایشان ملاقاتی نداشتیم تا زمانی که رضاشاه سقوط کرد. وقتی رضاشاه سقوط کرد در جریان سال‌های ۲۳-۱۳۲۲ بنده به‌طور مکرر خدمت ایشان می‌رسیدم تا اینکه در جریان انتخابات دوره چهاردهم ما دیگر علناً جزء کارگردانان ایشان شدیم. بعد هم موقعی که ایشان در مجلس بودند و ما حزب میهن را تشکیل دادیم به‌طوری که روز پیش توضیح دادم ایشان را به حزب میهن دعوت کردیم و در آنجا در حضور خودشان سخنرانی کردیم و مواردی پیش می‌آمد که به دیدن ایشان می‌رفتیم و با ایشان ملاقات می‌کردیم دکتر مصدق نظم مرتبی در زندگی اجتماعی داشت، غیرممکن بود کسی نامه‌ای به او بنویسد و او به نامه جواب ندهد. غیرممکن بود کسی به دیدن او برود و او به کیفیتی به بازدیدش نیاید. بنده به‌خاطر دارم که حتی در دوران دانشجویی هم و قبل از رفتن به فرنگ ایشان به صورت بازدید به منزل من آمدند و در همین دوره بعد از رضاشاه هم که بنده مکرر خدمت ایشان می‌رسیدم، ایشان چندین بار بازدید فرمودند و در بعضی از مجالس ختم که ما داشتیم شرکت می‌کردند. بنابراین ارتباط و پیروی بنده نسبت به ایشان ارتباط و پیروی قدیم و ثابتی بود. این بود که موقعی که ایشان به حکومت رسیدند بنده چون جزو همکاران قدیم و سابق و جزء جبهه ملی ایشان بودم تقریباً یقین داشتم که بنده را به یک کیفیتی در حکومت خودشان شرکت خواهند داد.

س. با آشنایی نزدیکی که شما با دکتر مصدق داشتید وقتی دکتر مصدق می‌خواست وزیر برای کابینه انتخاب بکند دنبال چه مشخصاتی در افراد می‌گشت؟

ج. دکتر مصدق اول اشخاصی را می‌خواست که جزو عناصر بدنام و مشهور به ارتباط با خارجی‌ها نباشد و در بین مردم مشهور به وطن‌دوستی و آزادی‌خواهی و پاکدامنی باشند. البته اینجا شما ممکن است یک سؤال از من بکنید و من به آن سؤال مقدر

شما همین جا می‌توانم جواب بدهم. که آیا واقعاً در کابینه اول مصدق هم همین کیفیت در همه وزرایش وجود داشت؟ نخیر، در کابینه اول مصدق خود او آشکارا به ما می‌گفت: آقا! ما باید از اینها برای پیشرفت کارمان استفاده کنیم. یک عده‌ای از افراد را که جزو مبارزین و مجاهدین آزادیخواهی و وطن‌دوستی نبودند حتی شهرت خوبی هم نداشتند، یا مشکوک و یا متهم بودند به اینکه ممکن است ارتباطی با خارجی‌ها داشته باشند وارد کابینه کرد و برعکس در کابینه‌های بعدش مصدق کوشش داشت از جوانان بیشتر استفاده کند.

س. دکتر مصدق چه استفاده‌ای می‌توانست از این آدم‌ها بکند؟ مثلاً از آدم‌هایی مثل جواد بوشهری که وزیر راه بود و دیگران که در کابینه اولش بودند و خود شما هم می‌دانید که چندان هم آدم‌های خوش‌نامی نبودند چه استفاده‌ای می‌توانست بکند؟

ج. شاید تصور می‌کرد این کلمه شاید حرفی است که بنده می‌زنم نه نظر آشکاری که آقای دکتر مصدق گفته باشد، شاید تصور می‌کرد که این افراد می‌توانند وسیله تأمین باشند که ما در سیاست خارجی دشمنی با هیچ دولت و ملتی نداریم و نمی‌خواهیم با دشمنی با آنها در مقام ملی کردن نفت خود بریائیم بلکه می‌خواهیم از حقوق خودمان استفاده کنیم و در عین حال روابط دوستانه هم با حفظ استقلال خودمان با آنها داشته باشیم. بنده خیال می‌کنم نظر سیاسی ایشان همین بود. چون بنده این کلام را از ایشان شنیدم که در یک مورد گفت: آقا! ما باید در این دوره از این جور اشخاص استفاده بکنیم.

س. آیا ممکن است این علت هم بود که دکتر مصدق واقعاً آمادگی برای نخست‌وزیری در آن موقعی که به او پیشنهاد شده بود نداشت یعنی از قبل چنین چیزی را پیش‌بینی نمی‌کرد و برنامه‌ای برای این کار نداشت که یک عده آدم‌های هم‌آهنگ را قبلاً در نظر گرفته باشد برای ورود به کابینه؟

ج. این فرمایش شما هم درست است مسلماً انتخاب دکتر مصدق برای نخست‌وزیری و قبول نخست‌وزیری او برحسب تصادف بود، فرصتی پیش آمد که مصدق به‌ناگهان از آن استفاده کرد و شانه از بار خدمت به وطن خالی نکرد ولی

مقدماتی هم برای تهیه حکومت خودش به هیچ وجه فراهم نکرده بود و جز یک عده از افرادی از ماکه در خدمتشان بودیم افراد دیگری را در نظر نداشت و چند نفر دیگر هم که از عوامل اصلی نهضت بودند در مجلس گرفتار بودند و دکتر مصدق می خواست آنها در مجلس بمانند و در آنجا از وجودشان استفاده بشود والا مصدق در آن موقع نسبت به مکی فوق العاده عقیده و حرف شنوی داشت، نسبت به بقایی هم همین طور حق شناسی و احترام داشت. اگر موضوع استفاده از مقام وکالت و مبارزه او در آن کرسی نبود و بقایی می خواست مصدق به هیچ وجه مضایقه نمی کرد که او را در همان کابینه اولش وارد بکند و به همین ترتیب بود نسبت به دکتر شایگان و بعضی دیگر از نمایندگان جبهه ملی.

س. چه کسانی غیر از دکتر مصدق در انتخاب وزرای دکتر مصدق اعمال نفوذ می کردند؟

ج. برحسب موارد اشخاص مختلف.

س. چه اشخاصی مثلاً؟

ج. مثلاً یکی از آنها گاهی خود بنده بودم، گاهی دکتر شایگان بود. خیال می کنم یکی دیگر از آنها مکی و گاهی مهندس حسینی بود و همچنین بعضی از رفقای حزب ایران ما برای اشخاص فنی که مورد نیاز بودند اظهار نظر می کردند.

س. ولی این اظهار نظر بیشتر جنبه مشورت داشت؟

ج. فقط و فقط مشورت. خود ایشان در مقام مشورت برمی آمدند و می پرسیدند. مثلاً فرض کنید مهندس معظمی را آوردند که از رفقای ما بود.

س. رفقای حزب ایران؟

ج. بله. مثلاً جهانگیر حق شناس را آوردند و وزیر کردند که بسیار شایسته ای بود و یکی از رفقای ما بود یا مهندس زیرک زاده را کفالت و معاونت وزارت خانه ای دادند که یک جوان بسیار آراسته مرتب و منظم و پاکدامنی بود. یک مقداری وجود همین اعضای حزب ایران موضوع حسادتی در بین سایر جمعیت ها و دوستان و رفقای دیگر ما در فراکسیون می شد و حال اینکه واقعاً اینطور نبود که مصدق آن افراد را به عنوان نماینده حزب ایران انتخاب بکند و حتی در بسیاری از موارد هم دلخوری ها

و اعتراضات و ایراداتی نسبت به حزب ایران داشت. بنده به خاطر دارم در زمانی که وکیل مجلس بودم در خراسان در دوران حکومت دکتر مصدق عده‌ای از رفقای حزب ایران ما را زندانی یا تبعید کردند که من در مجلس پیشنهاد کردم آن قانونی را که به دولت و به وزارت کشور اجازه می‌دهد که افراد مزاحم و ناراحت را برای مدت موقتی تبعید کنند قانونی که اصولاً برخلاف دموکراسی و آزادی است لغو بکنند حتی به خود آقای دکتر مصدق هم عرض کردم که آقا ما در خدمت شما و طرفدار شما هستیم چرا استانداران و فرمانداران شما ما را اینقدر اذیت می‌کنند.

س. این قانون امنیت اجتماعی بود؟

ج. بله قانون امنیت اجتماعی. بنده پیشنهاد کردم که این قانون را لغو کنند، کسی که در مقابل من بلند شد و دفاع از آن قانون و علیه بنده صحبت کرد شمس قنات آبادی بود. س. این صحبت هست که بعضی‌ها می‌گویند که اصولاً نطفه سازمان امنیت در زمان دکتر مصدق بسته شد با تصویب همین قانون امنیت اجتماعی. نظر شما در این مورد چیست؟

ج. نخیر. بنده با چنین نظری به هیچ وجه موافق نیستم. سازمان امنیت فکر خارجی‌ها بود و به وسیله آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها و با کمک و مشورت آنها به وجود آمد و هیچگونه ارتباطی با قانون امنیت اجتماعی نداشت، بعلاوه آن قانون امنیت اجتماعی هم قبل از حکومت دکتر مصدق تصویب شده بود.

س. خیلی متشکرم. من اسامی این وزرای کابینه اول دکتر مصدق را یک بیک برای شما می‌خوانم، شما اگر لطف بفرمائید شرح حال مختصری راجع به هرکدام از اینها بگوئید و یک موقعیتی را توضیح بفرمائید که هرکدام از اینها یک نقشی در این موقعیت داشتند که در واقع بتواند معرف شخصیت فردی و کارآیی آنها به عنوان یک وزیر باشد. اولیش آقای علی هیئت وزیر دادگستری است.

ج. آقای علی هیئت می‌دانید از پیرمردان دوران مشروطیت بود و او کسی بود که به نمایندگی از طرف آیت‌الله خراسانی از نجف به ایران برای تبلیغ در ایلات و عشایر و افراد نسبت به جانبداری از مشروطیت آمد و در مشروطیت نقشی داشت و بعد در دادگستری ایران مقام مهمی واجد بود و رویهمرفته شخص موجه محافظه‌کاری

شناخته می‌شد. درباره اینکه آیا ارتباط با جایی داشته یا نداشته بنده اطلاعی ندارم و از این جهت نمی‌توانم در این خصوص مطلبی اظهار کنم که خدای نخواستہ تهمت ناروایی باشد.

س. شما با خصایص شخصی و قابلیت اداره‌ای امور به‌عنوان یک وزیر چیزی از او به‌خاطر ندارید؟

ج. نخیر. یک مرد خیلی مدیر و اداری نبود، در میان خانواده‌اش خیلی محترم بود و آذربایجانی‌ها نسبت به او احترام داشتند ولی اینکه شخصیتی مبتکر و مدیر باشد بنده چنین چیزی از او ندیدم و در کابینه مصدق هم برجستگی مشخصی نداشت.

س. آقای باقر کاظمی وزیر امور خارجه.

ج. باقر کاظمی یکی از بهترین، پاک‌ترین و منظم‌ترین و داناترین رجال سیاسی ایران بود. ایشان درست است که در زمان محمدرضا شاه مدتی سناتور بودند ولی آنچه را که بنده از ایشان سراغ دارم و در وزارتش آدم بسیار منظم در اداره تشکیلاتی جمعیت هم فوق‌العاده منظم بود. مدتی هم کارهای جبهه ملی را او اداره می‌کرد. آدم بی‌غرض و پاکدامن و درستکاری بود چه در وزارت آقای دکتر مصدق و چه در مبارزات جبهه ملی بنده جز صداقت و صفا چیزی از ایشان ندیدم. خاطرات بسیار خوب و نیک از ایشان دارم و واقعاً از دست رفتن او ضایعه بزرگی برای ما بود.

س. ممکن است یکی دو تا از آن خاطراتتان را یا حداقل یکی از آنها را بفرمائید که معرف شخصیت او به‌عنوان یک فرد و در ضمن لیاقت او به‌عنوان یک وزیر بوده باشد.

ج. مرحوم کاظمی را هم بنده در وزارت دارایی‌اش قبل از دکتر مصدق می‌شناختم و دیده بودم و خود من هم زیر دست او بودم. هم در مدتی که در وزارت خارجه بود دیده بودم و در مدتی که او وزیر خارجه دکتر مصدق و با هم همکار بودیم اعتماد و اعتقاد و خوش‌بینی زیادی نسبت به بنده داشت. مطلبی که درباره خاطرۀ ایشان هست بعداً که راجع به تشکیلات جبهه ملی دوم و اختلافاتی که بین ما پیش آمد توضیحاتی می‌دهم که شاید بیشتر معرف ایشان باشد.

س. آقای سرلشکر فضل‌الله زاهدی وزیر کشور. چرا ایشان را آوردند توی کابینه؟

ج. سرلشکر زاهدی در دوران مبارزه جبهه ملی و در موقع انتخابات دوره شانزدهم که رئیس کل شهربانی بود علی‌رغم رزم‌آزا و علیه رزم‌آزا که تمایلات دیگری داشت، با ملیون همراهی کرد و مصدق به عنوان قدردانی از او، او را وارد کابینه کرد.

س. اتهاماتی راجع به ایشان بود که در آن بلوای روز ۲۳ تیر که حزب توده پیا کرده بود به عنوان اعتراض به ورود هاریمن به ایران آقای فضل‌الله زاهدی هم دستی در آن قضیه داشت. شما اطلاعی راجع به این موضوع دارید؟

ج. اطلاعی بنده در این مورد ندارم.

س. آقای سپهبد نقدی وزیر جنگ.

ج. بنده ایشان را هیچ نمی‌شناختم.

س. محمدعلی وارسته وزیر دارایی.

ج. محمدعلی وارسته از مدیرکل‌های سابقه‌دار و منظم و خوشنام بود. با سمت وزیر دارایی ریاست هیئت نمایندگی ایران را در مذاکرات با هیئت خارجی که راجع به نفت به ایران آمده بود داشت ولی در آن مذاکرات بسیار محافظه‌کار و بیدست و پیا بود.

س. مذاکرات درباره؟

ج. همان هیئتی که با استوکس و هریمن راجع به نفت به ایران آمدند. در آن مذاکرات می‌دیدیم که او چقدر آدم بی‌دست و پیا و بدون ابتکاری است.

س. آقای جواد بوشهری وزیر راه.

ج. آقای جواد بوشهری مردی فعال و هشیار و متحرک بود و خیلی آمدوشدها داشت ولی در میان مردم متهم به ارتباطاتی بود.

س. آقای دکتر حسن ادهم وزیر بهداشت.

ج. جزو رجال قدیمی و از خانواده‌های معروف دکترهای تهران بود.

س. شما خاطره‌ای که معرف شخصیت ایشان به عنوان وزیر باشد ندارید؟

ج. او خیلی کاردان و فعال نبود، در یکی از دوره‌های انتخابات هم رئیس انجمن نظارت شد ولی نه مرد مبارزی بود و نه در میان مردم به عنوان رجل ملی شناخته می‌شد.

س. آقای یوسف مشار وزیر پست و تلگراف.

ج. آقای مشار جزو جبهه ملی بود و با آقای دکتر مصدق هم همراهی داشت و در تحصن و مبارزات هم شرکت کرد و بعد می دانید برای دوره هفدهم به عنوان نامزد جبهه ملی از تهران انتخاب شد. او از اولین افرادی بود که علیه مصدق در گروه مخالفین ما قرار گرفت و او بود که آن جمله معروف را در مجلس گفت: این مجلس مرکب است از یک عده ای مجذوب یعنی ما و عده ای دیگر مرعوب.

س. آقای ضیاءالملک فرمند وزیر کشاورزی.

ج. بسیار مرد شایسته و خوبی بود. از خانواده قره گوزلوی همدان در مدتی هم که با دکتر مصدق بود باصفا رفتار کرد. بنده از ایشان چیز فوق العاده در سیاست و در عمل ندیدم ولی کار بدی هم از ایشان نشنیدم.

س. آقای محمد ابراهیم امیر تیمور کلالی وزیر کار. چرا آقای دکتر مصدق ایشان را وزیر کار کردند؟

ج. امیر تیمور در جریان مجالس گذشته دو سه بار صحبت ها و سخنرانی ها به نفع ملیون و علیه دستگاه های حکومت کرد که در میان مردم حسن تأثیر داشت. او تمایلات ملی نشان می داد و بعد از مصدق هم در جبهه ملی ما شرکت کرد و عضو جبهه ملی بود.

س. جزو جبهه ملی دوم؟

ج. بله در جبهه ملی دوم هم بود. منتهی هر زمان که زمینه را بد می دید به یک کیفیتی کنار می کشید. به هر حال در حقیقت این امید بود که بتواند جزو افراد ملی و مقاوم باشد.

س. ولی مسئله این است که برای یک وزارتخانه بسیار مهم، مثل وزارت کار، چرا آقای دکتر مصدق ایشان را انتخاب کرده بود؟

ج. آن روزها اول دکتر مصدق برنامه ای برای قانون کار و برای کارگرها نداشت، بعداً در کابینه دومش بود که به خدمات اجتماعی و امور مربوط به کارگران و کشاورزان پرداخت و برای آنها وزراء جدید انتخاب کرد.

س. آقای شمس الدین امیرعلایی وزیر اقتصاد.

ج. شمس‌الدین امیر علایی از اعضای مؤثر جبهه ملی همیشه بود و همیشه باقی ماند و در خدمت دکتر مصدق هم صفا نشان داد و هیچ وقت از ایشان جدا نشد. مردی بود که در خدمات مختلف اداریش هم با درستی عمل می‌کرد به طوری که هیچ نقطه ضعفی از ایشان ندیدیم.

س. آیا شما هیچ به اصطلاح موقعیتی را به خاطر می‌آورید که بتواند نمودار کاردانی ایشان به عنوان وزیر اقتصاد باشد؟

ج. نخیر بنده چیزی به خاطر نمی‌آید ولی ایشان وزارتخانه‌های مختلف داشتند مانند وزارت کشاورزی، وزارت کشور و وزارت دادگستری.

س. این را من فعلاً در اولین کابینه دارم می‌پرسم.

ج. نخیر خاطره فوق‌العاده‌ای از آن جهت ندارم.

س. به تغییر کابینه می‌رسیم. این فعلاً مربوط به کابینه اول دکتر مصدق است.

ج. نخیر.

س. آقای دکتر حسین فاطمی معاون نخست‌وزیر.

ج. دکتر حسین فاطمی قبل از اینکه به اروپا برود و قبل از اینکه تحصیلاتی بکند و مجدداً به ایران برگردد فعالیت‌های سیاسی داشت. حتی چندگاهی ظاهراً با سیدضیاءالدین هم ارتباط و همکاری داشت ولی از آغاز فعالیت جبهه ملی که روزنامه باختر امروز را به وجود آورد از همان روز اولی که شروع به کار کرد تا روزی که حکومت مصدق ساقط گردید بنده این شهادت را می‌دهم که نه قدماً و نه قلمماً و نه لفظاً هیچ‌گونه خطایی و انحرافی از او ندیدم. مردی بود شجاع و بی‌باک و شاید همین بی‌باکی و گستاخی و بددهنی‌اش باعث نابودی او شد زیرا که وزیر خارجه بود با شاه هم ملاقات کرده و در ملاقات با او گستاخی نشان داده بود. حتی به شاه گفته بود: اگر شما نخواهید نخست‌وزیر بشوید مصدق نمی‌خواهد پادشاه بشود. دکتر فاطمی بسیار مرد باارزشی بود. در جهت همکاری‌های جبهه ملی هم با ما و با احزاب دیگر جبهه ملی با اینکه عضو هیچ‌یک از آنها نبود، هیچ وقت عملی که مخالف دوستی و وفا و صفا باشد از او دیده نشد. بنده تا آن حدی که از او اطلاع دارم این بود. روانش شادباد.

زاماداری مصدق و تغییرات دولت او

س. آقای دکتر ما در جلسه‌ی قبل راجع به کابینه دکتر مصدق صحبت می‌کردیم و صحبت را راجع به کابینه اول او تمام کردیم، من می‌خواهم از شما خواهش کنم که این صحبت را ادامه بدهید و توضیحی بفرمائید راجع به تغییراتی که در کابینه داده شد و تعویض بعضی از وزرا، بنده اسامی آن وزرا را می‌خوانم شما لطف بفرمائید که چرا آن وزرا تعویض شدند و به چه دلیل این وزرای جدید انتخاب شدند و جای آنها را گرفتند. اول زاهدی بود که از کابینه خارج شد و آقای امیر علایی در ۱۳ مرداد ۱۳۳۰ گویا به وزارت کشور منصوب شد.

ج. آقای دکتر مصدق موقعی که زمام مملکت را در دست گرفت و قبول مسئولیت کرد رسماً اعلام داشت که دو برنامه بیشتر ندارد. یکی برنامه اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و دیگر اصلاح قانون انتخابات، و به همین دلیل هم در کابینه اول مصدق حتی الامکان میل داشت از عوامل محافظه کار استفاده کند به صورتی که کابینه اش هم در انظار محافل داخلی و هم در محافل خارجی به صورت یک کابینه افراطی و ضدسلطنتی جلوه گر نشود. ولی بعداً، بخصوص بعد از قیام ۳۰ تیر که تقاضای اختیارات فوق العاده کرد و برنامه‌هایی برای اصلاحات قائل شد اعتقاد پیدا کرد که باید از وزرای جوان و کاردان و خوشنام استفاده کند. بنابراین درصدد برآمد که در حدود امکان از این نوع افراد بر سر کار بیاورد.

کابینه بعدیش تمام در روی این خط بودند از آن جمله بود، آقای امیرعلایی. او از افرادی بود که از اول با آقای دکتر مصدق وفاداری نشان داد و همیشه در کار و خدمت ایشان بود و در وزارت کشور هم همینطور در وزارت دادگستری و خدمت سفارتش هم به همین ترتیب. وقتی که وزیر دادگستری بود از طرف عوامل مربوط به کاشانی و فدائیان اسلام تحت تهدید قرار گرفت و فشارهایی بر دکتر مصدق وارد آمد که ناچار شد او را تغییر بدهد و با یک پست خارجی به مأموریت سفارتی بفرستد ولی او هیچ وقت از وفاداری نسبت به مصدق کوتاهی نکرد و از او برنگشت.

س. وزیر دارایی آقای وارسته عوض شد و آقای محمود نریمان جای ایشان را گرفتند.

ج. محمود نریمان از مأمورین بسیار پاکدامن، از افراد موجه و از وکلای ملت و از افراد خیلی شجاع و مبارز و بی باک بود و در کارها و خدمات اداری اش در وزارت دارایی و در بانک کشاورزی و در همه خدمات دیگری که مثلاً در ریاست شهرداری تهران داشت پاکدامنی و درستکاری و استقامت و یک دندگی نشان می داد و در میان مردم هم خیلی موجه بود، از این جهت دکتر مصدق به او توجه کرد و در تشکیلات جبهه ملی دوم هم که ما شروع کردیم مرحوم نریمان از رهبران مؤثر بود و متأسفانه در همان هنگام فوت کرد و فوت او ضایعه مصیبت باری برای ما بود و از طرف مردم احساسات عمیقی نسبت به او نشان داده شد و مجلس ختم و تشییع جنازه او در واقع به صورت یک تظاهر سیاسی بزرگ در تهران جلوه گر شد.

س. من شنیدم که ایشان در آن موقع در فقر و تنگدستی هم فوت کردند.

ج. بله اینطور هم بود و هیچ ثروتی نداشتند.

س. در کابینه ۴ مرداد ۱۳۳۱ آقای امیر علایی از کابینه بیرون رفتند و آقای عبدالله لطفی وزیر دادگستری شد.

ج. لطفی از افراد قدیمی وزارت دادگستری و قبلاً هم شاید از دستاربندها و از آخوندها بوده و توی آن جماعت بار آمده بود ولی مردی رادیکال و پاکدامن و سخت و قوی و انعطاف ناپذیر در مقابل افراد نادرست و غیرتمند برای اصلاحات بود واقعاً وقتی که دکتر مصدق ایشان را به وزارت دادگستری آورد و شروع به تصفیه وزارت

دادگستری کرد افراد ناباب را که خوب می شناخت کنار گذاشت. تصفیه های او آنچنان درست بود که حتی بعد از حکومت دکتر مصدق که می خواستند افراد تصفیه شده آن دوره را دوباره به خدمت دعوت کنند جرأت نکردند که رانده شدگان لطفی را انکار بکنند و بر سر کار برگردانند. لطفی مردی صمیمی بود و هیچ علاقه نداشت که در آن سمت بماند. به خاطر دارم که دکتر مصدق چند بار به من پیشنهاد کرد که وزارت دادگستری را قبول کنم که به یکی از آنها دیروز اشاره کردم ولی من حاضر برای قبول وزارت نشدم، لطفی هم آن کار را فقط بنا بر اصرار دکتر مصدق قبول کرده در طبقه پائین عمارت دادگستری در اتاق کوچکی منزل گرفته بود و در همانجا کارهای خودش را انجام می داد.

س. آقای حسین نواب وزیر امور خارجه.

ج. بله آقای حسین نواب که سفیر ما در هلند بود. در زمان مراجعه ما به دیوان لاهه و کوششی که برای معرفی پروفیسور رولن کرد و اقداماتی که در آن موقع به عمل آورد خیلی مورد توجه دکتر مصدق واقع شد و ایشان را مدتی وزیر خارجه کرد.

س. آقای دکتر صدیقی وزیر کشور شد.

ج. دکتر صدیقی استاد دانشگاه است و استاد بسیار موجهی در میان دانشجویان و در بین همکارانشان و مردی آزادیخواه و وطن دوست هستند. از خصوصیات دکتر صدیقی یکی این است که به کلی لائیک است یعنی تعصب در امور مذهبی و دینی ندارد. ولی بسیار آدم صحیح العمل و درستکاری است. وزارت کشورش را تا آنجایی که بنده اطلاع دارم با نهایت صداقت و صفا نسبت به مصدق و با نهایت کاردانی اداره کرد و بعد هم در جبهه ملی همیشه ثابت و استوار بود تا موقعی که جبهه ملی دوم به هم خورد. بعد از آنکه جبهه ملی دوم به هم خورد او دیگر در فعالیت های سیاسی وارد نشد تا زمان انقلاب اخیر که جریان دیگری پیش می آید که به موقعش از آن صحبت خواهیم کرد.

س. آقای دکتر حسابی از کابینه بیرون رفتند و آقای دکتر مهدی آذر به جای ایشان وزیر فرهنگ شدند.

ج. دکتر محمود حسابی بر سر جریان دبیرستان البرز و تغییر دادن دکتر مجتهدی که

رئیس دبیرستان بود و جانبداری مکی از دکتر مجتهدی با دکتر مصدق اختلاف نظر پیدا کرد. ضمناً در مورد دکتر حسابی هم باید این نکته را اضافه کنم که تا حدی کج سلیقه و لجوج هم هستند، بنابراین وقتی که مجتهدی را تغییر داد بر تصمیمش لجاجت کرد و در میان دانش آموزان آشوبی به وجود آمد. در آن زمان بنده در کرمانشاه مشغول فعالیت انتخاباتی بودم سرانجام دکتر مصدق ناچار شد که او را از کابینه برکنار کند و دکتر آذر را بیاورد. وقتی دکتر آذر آمد و وزارت فرهنگ را در دست گرفت یک محیط صفایی در آنجا به وجود آورد، عده‌ای از فرهنگیان به کمال او و ادب او به درستی به کاردانی و استقامتش عقیده داشتند و کارش را با نهایت خوبی اداره کرد. او یکی از بهترین وزرای فرهنگ ما بود، علاوه بر این دکتر آذر از همان روزهای اول در میان رفقای ملی و آزادیخواه و از دوستان بنده و دکتر شایگان بود به طوری که در یکی دو روز پیش صحبت کردم اولین باری که ما حزب میهن را تشکیل دادیم آقای دکتر آذر از افراد تشکیل دهنده آن حزب بود و با بنده همکاری داشت. بعداً هم در سازمان جبهه ملی با اینکه هیچگونه داعیه خودخواهی نداشت همیشه با نظم و انضباط و با صداقت و وفاداری و شجاعت عمل کرد به طوری که بنده هیچ وقت انحرافی از این مرد بزرگوار ندیدم.

س. آقای بوشهری از کابینه بیرون رفتند و داود رجبی وزیر راه شدند.

ج. بله رجبی، مهندس بود و در بین مهندسين نیک نام بود و رفقای حزب ایران هم او را می شناختند ولی بنده او را نمی شناختم و نمی دانم واقعاً چه کاری کرد و چه کاره بود و چه اقدامات مفید و یا غیر مفیدی کرد. ولی همین قدر می دانم که رفقای حزب ایران که غالب آنها مهندس بودند با او آشنایی داشتند. حالا چه کسی او را به دکتر مصدق معرفی کرد و از چه مجرای وارد کابینه شد آن را درست نمی دانم.

س. آقای دکتر ملکی بعداً از کابینه بیرون رفتند و آقای دکتر صبار فرمانفرمایان وزیر بهداری شدند.

ج. بله آقای دکتر محمد ملکی از همکاران فرزند مرحوم دکتر مصدق در بیمارستان نجمیه بود.

س. آقای دکتر غلامحسین مصدق؟

ج. بله همکار ایشان بود و دکتر غلامحسین مصدق با او دوستی نزدیک داشت به نظر من احتمال کلی دارد که در ورود او به کابینه مصدق مؤثر بوده است. اما دکتر فرمانفرمایان در جریانات مبارزات سیاسی ملی مطلقاً نبود با بنده آشنایی مختصری داشت، اما از چه مجرای و به چه ترتیب وارد کابینه مصدق شد هیچ اطلاعی ندارم. می‌دانید که خانواده فرمانفرمایان با مصدق نسبت خانوادگی نزدیک دارند. او هم یکی از افراد بود که در سیاست و در میان مردم شهرت بدی نداشت اما یک آدم ملی و وارد در مبارزات نبود در امور اداری و فنی هم نمی‌دانم آیا کاری توانست انجام دهد یا خیر.

س. آقای سیف‌الله معظمی وزیر پست و تلگراف.

ج. آقای سیف‌الله معظمی برادر دکتر معظمی از رفقای حزبی ما در حزب ایران بسیار آدم هوشیار، زیرک، خوش مشرب و نکته‌سنج و خوش حرف و در عین حال مدیر بود. با نسبتی که با دکتر معظمی و با حسن شهرتی که در میان مهندسين داشت به آقای دکتر مصدق معرفی شد و کارش را با نهایت خوبی انجام داد، بعد از مصدق هم در تمام حیاتش خودش و خانواده‌اش و خانمش و فرزندانش همه جزو فدائیان و فداکارهای جبهه ملی بودند که اگر یک‌وقتی فرصتی شد در یکی از صحبت‌هایمان راجع به غیرتمندی که خانم او و بچه‌های او در جریان انقلاب کردند صحبت خواهم کرد.

س. آقای دکتر علی امینی از کابینه بیرون رفتند و آقای دکتر علی اکبر اخوی وزیر اقتصاد ملی شدند.

ج. بله آقای دکتر علی امینی که سوابقشان را بیش از آن و بعد از آن خیلی داریم و باز هم صحبت خواهیم کرد، ایشان رفتند و آقای دکتر علی اکبر اخوی آمدند. آقای دکتر علی اکبر اخوی در فرانسه تحصیل کرده و دکتر شده است و آدمی هست بیشتر اهل کسب و کار و تجارت و در این اواخر شرکت تجارتي موفقی داشت و نسبتاً هم به ثروتی رسیده بود خانواده‌اش از خانواده‌های روحانی و خودش مرد بسیار فعالی بود، در وزارت اقتصاد و بازرگانی هم تا آنجایی که بنده اطلاع دارم خیلی منظم و دقیق رفتار می‌کرد ولی بعد از سقوط کابینه مصدق در جریان فعالیت‌های بعدی او

دیگر با ما همراه و همکار نبود و به‌طور خصوصی دوستی داشت ولی زیر بار مسئولیت فعالیت سیاسی نمی‌رفت و در یک امر اقتصادی و شرکت تجارتي وارد شده بود که بیشتر به آن می‌پرداخت.

س. آقای دکتر ابراهیم عالمی وزیر کار.

ج. دکتر عالمی هم از رفقای حزبی ما عضو حزب ایران و استاد دانشگاه بود. ایشان هم شاید از طریق دوستان ما و بنا بر شخصیتی که داشتند به آقای دکتر مصدق معرفی شدند و در وزارت کارشان با نهایت خوبی عمل کردند و به‌نظم همین دکتر عالمی بود که دکتر بختیار را به معاونت خودش برگزید.

س. من شنیدم که آقای عالمی یکی از، شاید بشود گفت تنها وزرای دکتر مصدق بود که در دادگاه دکتر مصدق قرص و محکم نایستاد.

ج. بله با اینکه حرف خیلی ناسزایی نگفت ولی ضعف نشان داد و گفت: ما هیچ‌کاره بودیم، کارها را دیگران انجام می‌دادند. منظورش ما مشاوران و نزدیکان دکتر مصدق و دکتر فاطمی بود که این البته نقطه ضعف برای او بود که بعداً مردم او را نبخشیدند گو اینکه بنده این را برای او گناه بزرگی ندانستم.

س. آقای محمدحسین علی آبادی معاون نخست‌وزیر شدند.

ج. بله او به‌ظاهر و شاید به معرفی آقای صالح معاون شد ولی کاری و فعالیتی و اثری نداشت. در هیئت نمایندگی دیوان لاهه هم بود ولی آنجا هم هیچ دخالتی و فعالیتی نداشت و بعد هم که کابینه مصدق ساقط شد هیچ بروی خودش نیاورد که جزو این جریان بوده و دیگر در هیچ فعالیت سیاسی وارد نشد و از استادان بسیار محافظه‌کار و دست‌به‌عصای دانشکده حقوق بود تا موقعی که بازنشسته شد.

س. آقای دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه شدند که قبلاً راجع به ایشان صحبت کردید. آقای ملک اسماعیلی معاون نخست‌وزیر شدند.

ج. دکتر ملک اسماعیلی هم از همان دکترهای تحصیل‌کرده فرانسه و جزو محصلین اعزامی مردی لطیفه‌گوی بذال و خوش صحبت بود و به کار اداریش هم خوب می‌رسید و معاون اداری دکتر مصدق بود. بعد هم که حکومت دکتر مصدق ساقط شد به عمل خرابی دست نزد و آلودگی پیدا نکرد ولی دیگر فعالیت سیاسی نداشت

و در جریان مبارزات بعدی وارد نشد. با بنده ارتباط نزدیک داشت، دم از همکاری و همراهی می‌زد ولی مرد مبارزی نبود.

س. آقای رجبی وزیر مشاور. اسم کوچک آقای رجبی چه بود؟
ج. الان یادم نیست.

س. و آقای حق شناس وزیر راه شدند در ۱۹ بهمن ۱۳۳۱.

ج. بله آقای مهندس جهانگیر حق شناس هم از افراد حزب ایران و تحصیلکرده آلمان بود. در جریان این مصاحبه از حزب ایران خیلی اسم بردیم و همین هم به مقدار زیادی باعث ناراحتی و حسادت بعضی از جمعیت‌ها و افراد و حتی در داخل فراکسیون پارلمانی ما هم شده بود و از نکاتی بود که به مصدق ایراد می‌گرفتند. در صورتی که مصدق به عنوان حزب هیچکس را انتخاب نمی‌کرد و نظری به حزب نداشت و حتی از فعالیت‌های حزب ایران در شهرستان‌ها هم نارضایی‌های فراوان داشت به طوری که به خاطر دارم موقعی که کشاورز صدر را که از رفقای جبهه ملی بود استاندار گیلان کرد اولین حرفی که به او زد این بود که خداوند شما را از شر حزب ایران رهایی دهد و دچار شر آنها نشوید.

س. بله آنموقع اینجا و آنجا گفته می‌شد که حزب ایران حزب وزرا و حزب مدیر کل‌ها است.

ج. بله، حق شناس از رفقای حزبی ما و از رهبران جبهه ملی و یکی از بهترین و مدیرترین و منظم‌ترین و عاقل‌ترین افراد مبارز ایران بود در تشکیلات بعدی جبهه ملی هم همیشه شرکت داشت و همیشه از وجودش و راهنمایی‌هایش استفاده می‌شد و در کارش هم با نهایت درایت و فهمیدگی عمل می‌کرد مرحوم مصدق هم به او خیلی احترام و حرف‌شنوی داشت و یکی از عناصر بسیار خوب این دوران ما بوده است.

س. آقای دکتر فرمانفرمایان از کابینه بیرون رفتند و بعد مجدداً آقای دکتر ملکی به وزارت بهداشتی منصوب شدند. ممکن است دلیلش را توضیح بفرمائید؟

ج. نمی‌دانم.

س. آقای طالقانی از کابینه بیرون رفتند و آقای عطایی کفالت وزارت کشاورزی را به عهده گرفتند.

ج. در مورد اینها هم از اینکه چه خصوصیتی در کارشان بود اطلاع زیادی ندارم.

س. آقای کاظمی از کابینه بیرون رفتند و آقای مبشر وزیر دارایی شدند.

ج. از این هم بنده اطلاعی ندارم.

س. الان می‌خواهیم یک مقداری راجع به دکتر مصدق صحبت بکنیم به‌عنوان یک فرد، درباره‌ی خصوصیات فردی ایشان چه چیزی را شما بیش از همه درباره‌ی دکتر مصدق به یاد می‌آورید به‌عنوان خصایص فردی او، نه به‌عنوان یک مرد سیاسی یا نخست‌وزیر، به‌عنوان یک انسان.

ج. به‌عنوان انسان یک مرد درستکار پاکدامن منظم بود. درستی در ارتباط با اشخاص، در معاملات در خدمات سیاسی و اداری از صفات ثابت او بود. بنده به‌خاطر دارم در زمانی که معاون و کفیل اداره‌ی کل اوقاف بودم مرحوم دکتر مصدق موقوفه‌ی مادری داشتند به‌نام موقوفه بیمارستان نجمیه. به شما عرض کنم که در میان هزاران متولی که در ایران داشتیم و ما بودجه‌های موقوفات آنها و حساب‌های سالیانه آنها را بررسی می‌کردیم، هیچ موقوفه‌ای نظم و ترتیب و درستی موقوفه نجمیه را نداشت. کتابچه‌ی سالیانه حساب او منظم‌ترین و مرتب‌ترین کتابچه‌های حساب بود که خود او حتی از دریافت حق التولیه قانونی‌اش هم خودداری می‌کرد. می‌دانید که مصدق در دوران وکالتش حقوق نمی‌گرفت در دوران نخست‌وزیری‌اش هم حقوق نمی‌گرفت و با درآمد شخصی‌اش زندگی می‌کرد. درستی‌اش و پاکدامنی‌اش در امور اقتصادی و مالی از صفات برجسته‌اش بود و شاهد آن محبوبیتی بود که به‌عنوان مالک در ده احمدآباد در میان کشاورزان آنجا داشت که هنوز هم خاطره‌ی وی را به‌عنوان مالک و ارباب گرامی می‌دارند.

دیگر آنکه مصدق مرد فوق‌العاده شجاع و یک دنده بود. موقعی که لازم می‌شد یک حرفی را بزند حرفش را می‌زد از هیچ چیز و هیچ‌کس باک نداشت. نکته‌ای که درباره‌ی مصدق چه در خارج از ایران و چه در ایران مخالفان او گاهی به‌صورت تمسخر و گاهی به‌عنوان بیماری به آن اشاره می‌کردند حالت تشنج و حساسیتی بود که گاه‌گاه به او دست می‌داد و گریه و اشک‌ریزی می‌کرد. خیلی‌ها تصور می‌کنند که آن حالت ساختگی و به‌اصطلاح صحنه‌سازی سیاسی و نمایشی بوده است. بنده باور نمی‌کنم،

مصدق خیلی حساس بود. به خاطر دارم یک روزی که وزیر فرهنگ بودم برای امری که الان بخاطرم نیست یک ساعت یا دو ساعت قبل از ساعت تشکیل جلسه هیئت وزرا به منزل آقای دکتر مصدق رفتم چون هیئت وزرا هم همانجا تشکیل می‌شد. وقتی که وارد شدم آقای دکتر مصدق نبود. یک ربع ساعت بعد آمد، وقتی که آمد دیدم تمام بدنش می‌لرزد و غرق عرق است و حالت لرز دارد، درحالی که تابستان بود. به من گفت: اجازه بدهید فعلاً بیافتم. ایشان را روی تختخوابش خواباندم و چندتا پتو رویش انداختیم. وقتی که خواستم از اتاقش بیرون بروم و در را ببندم مرا طبله زد و گفت: شما نروید و بمانید، نه در آن اتاق یعنی از منزل ایشان بیرون نروم. بنده ماندم. شاید نیم ساعت یا سه ربع ساعت گذشت و من با پرونده‌هایم مشغول بودم. دیدم پیشخدمت آمد گفت: آقا شما را می‌خواهند. وقتی که داخل اتاق شدم دیدم لباسش را پوشیده خرسی صورت و عرقش از بین رفته تکیدگی و فرورفتگی اصولش زایل شده به حالت عادی و منظم آماده کار است. گفتم: آقا! این چه بود؟

خلاصه این بود که به دربار رفته و با شاه صحبتش شده بود. چه گفته و شنیده بود بنده نمی‌دانم. ولی می‌دانم که بر اثر همان بود که آن حالت به او دست داده بود. بعد خود او به من گفت: من احوال عجیبی دارم. گاهی شده است که در زمستان به قدری بدنم گرم می‌شود که نمی‌توانم میان اتاق بخوابم و باید بیرون از اتاق به ایوان سقف‌داری بروم که بتوانم بخوابم. برعکس گاهی در تابستان دچار لرز می‌شوم که باید با پتو مرا بپوشانند. این حرفی بود که خود مصدق به من زد. بنابراین اینکه در احوال هیجانی وقتی که از مظالم و خیانت‌ها و سرسپردگی‌های کارگزاران داخلی و توطئه‌های پلید سیاست‌های خارجی سخن می‌رانند و فقر و استیصال و اسارت مردم ایران را تشریح می‌کرد چنین کیفیاتی به او دست بدهد و از خود بیخود بشود هیچ غیرطبیعی نبود. مصدق بسیار وطن‌دوست بود اما برخلاف آنکه بعضی از روزنامه‌های خارجی و بعضی از انتشارات امریکایی گفته‌اند که نوفوب یعنی دشمن خارجی نبود و اعتقاد کامل داشت که ما باید به خارجی‌ها ارتباط و همکاری داشته باشیم در عین اینکه او عامل اصلی و اساسی در ماندگی و بیچارگی و فساد ایران را مربوط به انگلیس‌ها می‌دانست. لولوا این عقیده را داشت و این فکر تنها منحصر به او

نمود، در جامعه ایران همه این عقیده را داشتند.

س. من می‌خواستم از شما تقاضا بکنم که دربارهٔ نقاط ضعف دکتر مصدق هم توضیحاتی بفرمائید.

ج. بنده خیال می‌کنم از نقاط قدرت ایشان یکی استقامتش بود، عقیده‌ای که داشت بر آن عقیده ثابت می‌ماند و تسلیم نمی‌شد و فریب دوستی و خویشاوندی مطلقاً نمی‌خورد. گاهی اگر لازم می‌شد خویشاوندان را هم زیر پا می‌گذاشت و از دوستان هم اگر لازم می‌شد صرف‌نظر می‌کرد. یکی دیگر از خصوصیات دکتر مصدق این بود که زیاد به تشکیلات حزبی عقیده نداشت و خود او هیچ‌وقت قبول عضویت در تشکیلاتی نکرد و چنین عقیده داشت که تشکیلات وقتی بزرگ بشود فساد در آن وارد می‌شود و به همین جهت در عین اینکه از سازمان‌های حزبی جبههٔ ملی و از پشتیبانی‌های آنها بهره‌مند می‌شد معذالک در حکومتش از آنها جانبداری و حمایت نمی‌کرد. او عقیده داشت که باید افکار عمومی به‌طور کلی و تقریباً می‌شود گفت بصورت غیرمتشکل و همیشه آماده و حاضر در صحنه از او پشتیبانی کند. این را بنده نقصی برای او می‌دانم. در مبارزات کنونی جهانی باید جمعیت‌ها متشکل بشوند، تعلیم پیدا کنند، تربیت پیدا کنند و انضباط داشته باشند و از اصول و عقاید و ایدئولوژی‌های حزب و دسته‌های مخالف مطلع باشند. یعنی امروزه دموکراسی واقعی بصورت دموکراسی انفرادی که هر فردی به تشخیص خودش در حق رأی شرکت بکند و رأی بدهد غیر عملی است و منتهی به آشوب و هرج و مرج می‌شود. مرحوم مصدق شاید بعلت اینکه مربوط به سنت‌های قدیمی و از خانواده‌های قدیمی بود زیاد علاقه‌ای به امور تشکیلاتی و حزبی نداشت. این را نیز باید اضافه کنم که با کمال تأسف تجربه‌های مردم ایران از احزاب تا آن زمان زیاد نویدبخش نبود.

س. آقای دکتر مصدق آیا خودشان یک موقعی عضو آن گروه آدمیت نبودند؟

ج. به‌نظرم یک مدت محدودی وارد بودند ولی بعد به‌کلی از آن خارج شدند و دیگر هیچ‌وقت وارد جریان حزبی نشدند، شاید در اوایل مشروطیت مرحوم دهخدا و اشخاص دیگر کوشش کرده بودند که او را به تشکیلات دموکرات‌ها وارد بکنند ولی

زامداری مصدق و تغییرات دولت او ۲۰۳

مصدق زیربار نرفت و همیشه منفرد باقی ماند و تمایلات زیادی به گروه دموکرات‌های ضدتشیلاتی پیرو مرحوم سیدمحمد کمره‌ای داشت.

س. شما غیر از این جنبه سیاسی قضیه هیچ نقطه ضعف دیگری در شخص دکتر مصدق به عنوان یک فرد یک انسان سراغ ندارید؟

ج. نخیر نمی‌بینم. البته مصدق معصوم نبود و ما و شخص خود بنده در بعضی موارد با خود ایشان اختلاف نظر داشتیم.

س. می‌خواهم از شما خواهش بکنم که یک مقداری راجع به سبک زندگی مصدق صحبت بفرمائید. شما که این قدر در منزل ایشان رفت‌وآمد داشتید آیا ایشان به تجملات تمایل داشتند یا زندگی ساده را بیشتر می‌پسندیدند؟

ج. در مطبوعات و روزنامه‌های خارجی بنده بسیار خوانده و دیده‌ام که مصدق را جزو ثروتمندان درجه اول معرفی کرده‌اند و حال اینکه او یک ثروتمند خیلی متوسط و عادی بود. مصدق غیر از ده احمدآباد که البته نسبت به دهات دیگر ده بزرگی حساب می‌شد و غیر از دو خانه در خیابان کاخ ثروت دیگری نداشت و از درآمد آن ملک و اجاره خانه‌اش زندگی می‌کرد.

زندگی مصدق بسیار منظم و فوق‌العاده ساده بود. غذای او خیلی ساده بود و شخصاً رژیم غذایی داشت غذایش ساده کم‌چربی، کم‌شیرینی و غالباً برنج ساده با ماست بود. ما مکرر در خانه ایشان غذا خوردیم. از جمله خصوصیات او این بود که غذای افراد و کارمندان اداری که در خانه‌اش بودند حتی غذای پاسبان‌ها را از خانه خودش تهیه می‌کردند و به آنها می‌دادند، اثنایه و لوازم زندگی‌اش بسیار مرتب و منظم بود ولی هیچگونه زرق و برق و تجملی در میان آنها دیده نمی‌شد لباس ساده می‌پوشید ولی عقیده داشت که یک رهبر سیاسی وقتی در میان مردم ظاهر می‌شد باید منظم و آراسته باشد.

س. آقای دکتر مصدق جلسات هیئت وزیران را چگونه اداره می‌کرد؟ خودش ریاستش را به عهده می‌گرفت؟

ج. بله جلسات هیئت وزرا در یکی از اتاق‌های خانه ایشان تشکیل می‌شد و معمولاً خود ایشان جلسات را از اول تا آخر اداره می‌کردند. اتفاقاً در جلوی آن اتاق ایوان

بزرگی بود و روبروی آن ایوان عمارت بزرگ اصلی خودش بود که به سازمان اصل چهار امریکایی‌ها اجاره داده بود و ماهی شاید چهار تا پنج هزار تومان از آن اجاره می‌گرفت و خودش می‌گفت: من بیشتر از این محل زندگی خود را اداره می‌کنم. یک روز ما دیدیم که جلوی آن ایوان را که بالکن روبازی داشت و درست روبروی آن عمارت اصل چهار قرار داشت تیغه کلفت بلندی به بلندی سه یا چهار متر بالا آوردند و سقفی هم رویش نزدند. به آقای دکتر مصدق عرض کردم آقا این چیست؟ گفت: آقا جان! از آنجا ما را می‌زنند. خدا شاهد است این حرف مصدق در روزهای اول نخست‌وزیریش بود. گفت: آقا جان! از آنجا ما را می‌زنند. و اشاره به عمارت اصل چهار کرد. اتفاقاً در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در روز کودتا از همان محل بود که تیراندازی به خانه ایشان می‌کردند. او سوءظن‌ها و پیش‌بینی‌های عجیب داشت.

س. آیا هرگز شده بود که شاه در جلسه هیئت وزیران شرکت بکند؟

ج. نخیر. تا زمانی که من بودم ندیدم که شاه آنجا شرکت بکند وزرا هم هیچ وقت لباس رسمی ملیله‌دوزی آن زمان برتن نداشتند و شاه هم در هیئت وزرا شرکت نمی‌کرد و ما هم به دربار نمی‌رفتیم. بعد هم تا آنجایی که من اطلاع دارم شاه شرکتی در هیئت وزرا نداشت فقط خود دکتر مصدق در اوایل گاه به گاه پیش ایشان می‌رفتند و در اواخر که تأمین جانی نداشت و مطمئن شده بود که سوءقصدی درباره او هست به دربار هم نمی‌رفت.

س. آیا این جلسات هیئت به طور منظم تشکیل می‌شد؟

ج. تا زمانی که بنده بودم مرتب تشکیل می‌شد.

س. رفتاری که آقای دکتر مصدق با وزرای کابینه‌اش داشت چگونه بود و چقدر به

آنها اختیارات می‌داد که شخصاً از جانب خودشان تصمیم‌گیری بکنند؟

ج. درکار وزارت خانه‌ها وزرا اختیار تام داشتند و با مسئولیت خودشان کارهایشان را اداره می‌کردند. مگر اینکه یک موضوع مهمی پیش می‌آمد که مورد ایراد و اعتراض و شکایت واقع می‌شد آن وقت آقای مصدق رسیدگی و استفسار می‌کرد و بعد از آن...

س. که تصمیم دست‌جمعی لابد گرفته بشود.

ج. ژا خود ایشان دستور می دادند وزرا را متقاعد می کردند و یا خود او به توضیح وزرا متقاعد می شد. هیچ وقت جریان به این صورت نبود که در مقابل وزرا اعمال دیکتاتوری بکند. بسیاری از مسائل هم آن زمان چه راجع به امور فرهنگ و چه راجع به اوقاف بود که بنده تصمیم می گرفتم و عمل می کردم و بعد به ایشان گزارش می دادم و ایشان نیز تأیید می کردند. یا گاهی بعضی نکته ها را خود ایشان به بنده گوشزد می کردند و من البته رعایت می کردم.

س. چه کسانی بیش از همه مورد اعتماد دکتر مصدق و با او نزدیک بودند و دکتر مصدق درباره امور با آنها مشورت می کرد؟

ج. در اوایل امر فردی که خیلی به دکتر مصدق نزدیک بود و مصدق او را مثل فرزند خودش عزیز می داشت حسین مکی بود. هیچکس مانند مکی به مصدق نزدیک نبود و برگشت او از مصدق عیناً مانند برگشت فرزند از پدرش بود و واقعاً هم ضربت روحی بزرگی بر مصدق وارد آورد. در دوره اخیر شخص دیگری که خیلی در مصدق اثر داشت حسین فاطمی بود. خوب ماها هم یعنی بنده، دکتر عبدالله معظمی، مهندس حسینی، دکتر شایگان، جهانگیر حق شناس و مهندس رضوی و دیگران به سهم خود مؤثر و جزء مشاورین او بودیم ولی نه اینکه صددرصد حرف شنوی از ما داشته باشد. در مسائل مربوط به نفت بخصوص همیشه ما را احضار می کرد و ما آنجا می نشستیم و پیشنهادی یا نامه ای که آمده بود مطالعه و بحث می کردیم، جوابی که باید داده بشود تهیه می کردیم و یا گاهی درباره مشکلات دربار و مجلس با ما مشاوره می کرد. گاهی که هندرسن سفیر امریکا با او مذاکره می کرد و ما در اتاق دیگر مشغول مشاوره بودیم - یک بار یا دوبار نیز ما را با او روبرو کرد. به خاطر دارم که یک بار هندرسن به ما گفت فرصت دارد از دست شما خارج می شود. مصدق البته سوءظن هم به اشخاص داشت ولی تا موقعی که این سوءظن در نظرش به ثبوت نرسیده بود از صداقت نسبت به افرادی که با او کار می کردند مضایقه نداشت.

س. راجع به حسین مکی که گفتید من یادم هست وقتی که حسین مکی از آمریکا برگشته بود خلیل ملکی در همان کلوب حزیشان یک جلسه ای تشکیل داد برای ایشان که در آنجا صحبت بکنند و در مقابل حضار از ایشان تقاضا کرد که با دکتر

مصدق مخالفت نکنند و به او گفت: صلاح شما نیست که با این پدر پیر ملت مخالفت بکنید. من یادم هست که در همان جلسه خلیل ملکی پشت بلندگو گریه کرد و این را من در تأیید این صحبت شما دارم عرض می‌کنم که فرمودید حسین مکی چقدر به دکتر مصدق نزدیک بود. آیا وزرای دکتر مصدق هیچ نوع شرفیابی خصوصی با شاه داشتند که از شاه دستوراتی بگیرند؟ مثلاً وزیر جنگ یا امور خارجه یا وزیر کشور و یا حتی رئیس ستاد ارتش اینها به‌طور خصوصی هم شرفیاب می‌شدند و دستوراتی از شاه می‌گرفتند؟

ج. در مدتی که بنده وزیر بودم بخاطر ندارم که پیش شاه رفته باشم به‌خاطر ندارم که وزرای دیگر رفته یا نرفته باشند. ولی بعید نمی‌دانم که وزرایی مانند وزیر جنگ و وزیر خارجه با اطلاع دکتر مصدق گاهی پیش شاه رفته باشند اما اطلاعات دقیقی در این خصوص ندارم. معمولاً وزرا با شاه ارتباط شخصی نداشتند و ارتباط دولت با شاه به‌وسیلهٔ مصدق بود، ولی بعداً که بنده وزارت نداشتم و وکیل مجلس بودم یک روز که روز سلام بود به‌خاطر دارم که ما برای سلام در صف وکلا ایستاده بودیم و بنده هم تازه از لاهه برگشته بودم وقتی که شاه جلوی صف ما آمد نگاهی به من کرد و گفت: ما را فراموش کردید؟ مدتی هست شما را نمی‌بینم. و من بعد از آن به دیدن شاه رفتم. در دورهٔ وکالتم یکبار یا دوبار شاه را دیدم و بیش از پیش از دیدار خودم با ایشان مأیوس می‌شدم. برای اینکه احساس می‌کردم که شاه آن خوشرویی و آن حالت صفا و صداقت پیشین یعنی در اوایل جنگ بین‌الملل را ندارد و خودداری می‌کند از اینکه خودش را جلوی من باز کند و همینطور مظنون است که من باطن دلم را برای او باز نمی‌کنم بنابراین با مسائل کوچک و انحرافی وقت می‌گذرانید. مثلاً وقتی به دیدن او رفته بودم به‌ناگهان گفت: برای جنگل‌ها چه فکری کرده‌اید؟ خوب این یک سؤال انحرافی بود که با کار من و درگیری‌های سیاسی روز هیچ ارتباطی نداشت. من آنجا به شاه محترماً تذکر دادم راجع به استقامتی که در این نهضت و در این امر ملی شدن نفت و ادامهٔ کار نهضت ملی لازم است داشته باشیم و گفتم افراد ضعیف و مرموز و وابسته‌ای وجود دارند که ایجاد ضعف و نگرانی و تفرقه می‌کنند اعلیحضرت باید مراقب این دسیسه‌ها باشند. شاه از حرف‌های من ناراحت شد.

بعضی از وکلای دیگر مجلس بخصوص آنهایی که جزو مخالفین مصدق بودند محرمانه حتماً با شاه ارتباط داشتند.

س. نظر دکتر مصدق دربارهٔ مجلس به عنوان یک نهاد در مملکت چه بود؟ چه نظری نسبت به مجلس داشت؟

ج. شما می دانید که مصدق همیشه می گفت، هر بلایی که بر سر این مملکت آمده - این را چندین بار گفت - در مواقعی بوده که مجلس وجود نداشت. او از تعطیل مجلس و از نبودن مجلس فوق العاده نگران بود. ولی از مجلس هفدهم که ما بودیم با اینکه اکثریت داشت ولی به علت کارشکنی و صف آراییی که مخالفین می کردند و تحریکاتی که شاه در بین آنها می کرد روحیهٔ فوق العاده عصبی پیدا کرده بود چون یک بار در ابتدای تشکیل آن مجلس اکثریت مخالفی علیه او به وجود آمده و به قوام السلطنه رأی تمایل داده بودند او همیشه نظرش این بود اکثریتی که ما الان داریم اکثریت واقعی و ثابت نیست و عده ای از افراد این اکثریت در باطن با حکومت او مخالفت دارند و در موقع خودش مخالفت خودشان را بروز خواهند داد. بنابراین با وجود عقیدهٔ ثابتی که داشت که باید مجلس برای ادارهٔ امور مملکت باشد و هر پیش آمد بدی که شده در مواقعی بوده که مجلس وجود نداشته و با اینکه معتقد بود حتی یک مجلس بد یعنی مجلسی که به آن صورت متنفذین محلی انتخاب بشود باز از نبودن مجلس بهتر است. با همهٔ این ها که اساس فکرش بود وضع مجلس هفدهم و جریاناتی که پیش آمد او را مجبور کرد که با فرزندمی آن مجلس را تعطیل بکند ولی این فرزندم به هیچ وجه به این معنا نبود که او می خواست بدون مجلس حکومت بکند. بنده به خاطر دارم وقتی که فرزندم صورت گرفت در حضور آقای دکتر مصدق صحبت شد که به شاه بنویسند که رأی مردم را دربارهٔ انحلال مجلس به وسیلهٔ فرمانی تأیید بکنند. بنده در آنجا به آقای دکتر مصدق عرض کردم که احتیاج به چنین فرمانی نیست. گفت: چکار بکنیم؟ گفتم: شما مرقوم بدارید در این موقع که ملت رأی خودش را اظهار داشته و بنا بر آراء مردم مجلس منحل شده مستدعی است برطبق قانون اساسی فرمان انتخاب جدید را صادر بفرمایید. وقتی که ایشان این فرمان را بدهند تأیید انحلال مجلس است. ایشان فوراً حرف بنده را تصدیق کردند و نامه به

همین صورت به شاه نوشته شد. مصدق گفت: آقا! ببینید مشورت همیشه مفید است. و شاه جوابی به مصدق نداد.

س. آیا این روابط و مسائل و مشکلات بین قوه مجریه و قوه مقننه که مجلس شورای ملی باشد هرگز در هیئت دولت مورد بحث قرار می‌گرفت؟

ج. شما می‌دانید که در کابینه اول دکتر مصدق آنهایی که کارشکنی در کار قوه مجریه یعنی دولت می‌کردند افرادی مانند جمال امامی بودند که البته کارشکنی‌های آنها در هیئت دولت مورد بحث قرار می‌گرفت. به علاوه در برابر توطئه‌های آنها ما نمایندگانمانند مکی و دکتر بقایی و دکتر شایگان و غیره داشتیم که از عهده آنها به خوبی برمی‌آمدند و در موارد لازم مورد مشاوره دکتر مصدق قرار می‌گرفتند. در دوره‌های بعدی هم که بنده وکیل مجلس بودم با وجود این همیشه در جریان مشاورات دکتر مصدق و روابط او با مجلس قرار داشتم و همچنین رفقای دیگر ما دکتر معظمی که نایب‌رئیس مجلس بود دکتر شایگان، مهندس رضوی، محمود نریمان، مهندس حسینی و غیره همواره در جریان مذاکرات و مشاورات بودند. دکتر مصدق به علاوه روگردان نبود که با افراد دیگری از نمایندگان مجلس که جزو فراکسیون ما نبودند و حتی با وی مخالفت داشتند ارتباط پیدا کند.

س. آقای دکتر سنجابی! اگر بخواهید به‌طور کلی قضاوت بکنید آیا مجالسی که بعد از جنگ بین‌المللی دوم در ایران تشکیل شدند نقشی در واقع در تنظیم و تصویب قوانین داشتند یا نه بحث‌هایی که در مجلس در این رابطه می‌شد فقط یک چیز نمایشی برای خوش آمد مردم بود؟ اگر لطف بفرمایید یک چندتا مثال در این زمینه برای ما بگویید. نمی‌دانم کاملاً منظورم را روشن کردم؟

ج. نخیر کاملاً منظورم را نفهمیدم.

س. من می‌خواهم بفهمم که آیا در واقع مجلس در این دوره به‌عنوان یک نهاد مشروطیت و وظیفه‌اش را انجام می‌داد؟

ج. از چه دوره‌ای؟

س. بعد از جنگ بین‌المللی یعنی از بعد از پایان دیکتاتوری رضاشاه، بعد از دوران دیکتاتوری بیست‌ساله وقتی که مجالسی به وجود آمدند مثلاً بگوییم از سال

۱۳۲۰ به بعد مجالسی که بودند آیا این مجالس واقعاً نقششان را در تعیین و تنظیم و تصویب قوانین اجرا می‌کردند یا نه بحث‌هایی که در این رابطه در مجلس می‌شد فقط برای خوش آمد مردم و یک جریان نمایی بود؟

ج. عرض کنم شما که تاریخ ایران را می‌دانید، پارلمان‌هایی که انتخاب می‌شدند متأسفانه نمایندگان واقعی مردم نبودند و غالباً از متنفذین محلی با صوابدید دولت و با مداخلات دولت مرکزی و مداخلات فرمانداران و مأمورین ارتش و شهربانی محل و با تحت نفوذ قرارداد مالکان و زمین‌داران و با آراء ساختگی انتخاب می‌شدند و کلاً نمایندگان مردم نبودند بلکه برگزیدگان دولت بودند. حتی بعد از شهریور بیست هم مثلاً در دوره سیزدهم و کلاً همان‌هایی بودند که رضاشاه انتخاب کرده بود. در دوره چهاردهم نیز نمایندگان شهرستان‌ها غالباً به همان صورت غیرواقعی سابق انتخاب شدند با این تفاوت که در این دوره ایران تحت اشغال نیروهای انگلیسی و روسی بود و آنها در برگزیدن نمایندگان دخالت داشتند چنانکه چندین نفر از توده‌ای‌ها در مناطق تحت اشغال روس‌ها انتخاب شدند و باز با این تفاوت که انتخابات شهر تهران بالنسبه آزاد بود و جمعی از ملیون مانند دکتر مصدق و مهندس فریور و غیره انتخاب شدند.

و دیگر اینکه دولت در زمان رضاشاه و بعد از آن قبول نداشت که احزاب سیاسی در مملکت به وجود بیاید و احزاب در امور پارلمانی و انتخاباتی فعالیت بکنند به طوری که نمایندگان پارلمان دارای عقاید و مسالک سیاسی و اجتماعی و پیرو انضباط‌های حزبی باشند. طبیعی است وقتی که انتخابات به این ترتیب صورت بگیرد مشروطیت و حکومت ملی و دموکراسی به معنای واقعی وجود ندارد. با همه اینها از دوره سیزدهم که قدرت رضاشاه زایل شد نمایندگان هرچند به همان طریق انتخاب شده بودند عده‌ای از آنها مثلاً تا آنجایی که به خاطر دارم امیر تیمور کلالی و محمدرضا تهرانی کم و بیش تمایلات مردم را منعکس می‌کردند و بی‌تأثیر هم نبودند. در مجلس چهاردهم نیز اقلیت به رهبری دکتر مصدق در بسیاری از موارد مانع دسیسه‌های سیاست‌های خارجی و کارگردان‌های آن شد و اقلیت مجلس پانزدهم توانست در برابر قرارداد خائنانه گس-گلشائیان مقاومت کند. اینها نمونه‌های

همان مجالس بد بودند که به قول دکتر مصدق بودنشان باز بهتر از نبودن مجلس است. از این جهات بر رژیم پارلمانی و مشروطیت ایران اعتراض وارد نبود، به عمل و اجرای آن که در دست حکومت‌های دیکتاتوری بود و پارلمان‌های ناشایسته‌ای به وجود می‌آوردند اعتراض وارد بود.

س. شما خودتان که وزیر بودید آیا احساس می‌کردید که در مقابل مجلس شورای ملی می‌بایستی حساب پس بدهید و پاسخگو به مجلس باشید؟

ج. در همان مجلس شانزدهم که بنده وزیر شدم با آنکه قاطبه نمایندگان شهرستان‌های آن به همان کیفیات غیرقانونی انتخاب شده بودند باز بنده به مقام مجلس احترام می‌گذاشتم و هرگاه از طرف نمایندگان اشکالی می‌شد به اشکالات آنها جواب می‌دادم. مخصوصاً به خاطر دارم که وقتی توطئه‌ای در مجلس سنا چیده بودند برای اینکه دانشگاه‌های شهرستان‌ها را تعطیل کنند و آقای دکتر صدیق اعلم را هم نامزد این کار کرده بودند که بگویند ما وسایل برای ایجاد دانشگاه و شرایط لازم برای آن حتی در تهران هم به حد کافی نداریم و بنابراین دانشگاه‌های شهرستان‌ها باید تعطیل بشود. بنده ضمن سخنرانی تندی به او جواب دادم و گفتم: این دولت محال است حاضر شود که یکی از دانشگاه‌های شهرستان‌ها را تعطیل بکند و من به جنابعالی وعده می‌دهم که دولت در نظر دارد علاوه بر جاهایی که اکنون دانشگاه دارد در مراکز دیگری هم اقدام به تأسیس دانشگاه بکند و مجلس هم با اکثریت تمام با نظر من موافقت کرد. به خوبی به یاد دارم یکی از نمایندگان که برخاست و در تأیید بیانات من صحبت کرد تدین وزیر اسبق فرهنگ بود. دکتر مصدق مخصوصاً اصرار داشت که وزرای کابینه‌اش نسبت به مقام مجلس و نمایندگان با احترام رفتار کنند. باز به خاطر دارم که یکی از وزرای کابینه اول مصدق یعنی آقای مشار یک‌روز در مجلس به فرامرزى نماینده مجلس توهین کرد و درباره او کلمه شانتاز به کار برد که موجب آشفته‌گی مجلس گردید. وقتی که گزارش این جریان به اطلاع دکتر مصدق رسید ناراحت شد و به وزیر کابینه‌اش سخت پرخاش کرد و از فرامرزى معذرت خواست. به همین جهت کارگردانان و به اصطلاح متولیان آن وقت مجلس که امثال دکتر طاهری و ملک مدنی بودند، برحسب ظاهر به حکومت مصدق که مورد تأیید ملت بود

حرمت می گذاشتند. مصدق هیچ وقت بی اعتنائی به مجلس نمی کرد. وقتی که جمال امامی مصدق را مورد اعتراض قرار می داد و توهین می کرد دکتر مصدق به مجلس می آمد و در حدود یک ساعت، یا دو ساعت با دلیل و استدلال و استقامت صحبت می کرد. منظور این است که مصدق بی اعتنا به مجلس و رأی مجلس نبود.

س. وقتی که شما وزیر بودید عکس العمل شما نسبت به مطالبی که مطبوعات درباره شخص شما و درباره وزارتخانه شما منتشر می کردند چه بود؟

ج. در وزارت من مطبوعاتی که با من سر لطف نداشتند بعضی از روزنامه های مربوط به حزب توده بودند و روزنامه ای که آقای درخشش در آن موقع منتشر می کرد.

س. مهرگان؟

ج. بلی مهرگان بود. سالها بعد حق شاهد است که خود همین آقای درخشش آمد و از من معذرت خواست و گفت: مرا فریب دادند و وادار کردند که آنها را بنویسم و دکتر بقایی عامل این کار بود. آن زمان بحبوحه نفوذ و محبوبیت بقایی بود می دانید که در آن زمان دکتر بقایی و مرحوم خلیل ملکی با هم در یک حزب بودند، من همان موقع به حزب زحمتکشان آمدم و یک سخنرانی کردم که خلیل ملکی در آنجا به من احترام بسیار گذاشت، با اینکه موقعی که او در حزب توده بود، با او برخوردی پیدا کرده بودم یعنی در همان دوره چهاردهم مجلس که من رئیس دانشکده حقوق بودم مرحوم خلیل ملکی سفری به انگلیس کرد و در آن موقع حزب توده در میان جوانان دانشگاهی طرفدار زیاد داشت و یک عده ای از جوانان دانشکده حقوق از ایشان دعوت کردند که در دانشکده برای آنها سخنرانی کند. من پذیرفتم و سالن را در اختیار آنها گذاشتم و خودم هم در پای سخنرانی او شرکت کردم. او راجع به دموکراسی شرق و دموکراسی غرب سخنرانی کرد. در ضمن صحبت ها و نکته سنجی های دانشجویان به هیجان می آمدند و برایش دست می زدند. چون من و استادان دیگر ساکت نشسته بودیم یکمرتبه به من اشاره و اعتراض کرد، شما چرا دست نمی زنید؟ این صف اول چرا دست نمی زند؟ صف ها از هم جداست. ولی در حزب زحمتکشان و بعد در نیروی سوم او همواره نسبت به من دوستی و همراهی داشت و هرگز برخورد نامناسبی با یکدیگر پیدا نکردیم.

س. آقای ملکی همیشه به شما خیلی علاقمند بودند، من این را دقیقاً به خاطر دارم. به طور کلی نظر شما راجع به رفتار مطبوعات در آن زمان چه بود؟

ج. روزنامه‌هایی که در آن موقع انتشار وسیعی داشتند یکی روزنامه اطلاعات بود، یکی روزنامه کیهان بود و یکی هم روزنامه باختر امروز و در بعضی مواقع تا حدی هم شاهد روزنامه دکتر بقایی. روزنامه‌های دیگر مثل روزنامه ستاره، روزنامه خلیلی مدیر اقدام گاهی منتشر می‌شد گاهی نمی‌شد، روزنامه کشور متعلق به جلالی نائینی و روزنامه داد عمیدی نوری اینها روزنامه‌های مؤثری نبودند. روزنامه حزب ایران هم وجود داشت ولی شماره انتشار آن محدود بود. در آن زمان روزنامه‌های بزرگ تجارتنی یعنی کیهان و اطلاعات بظاهر با مصدق همراهی داشتند ولی در باطن با دربار و با سیاست‌های دیگر مربوط و مخالفان محیل و مزبور بودند. ولی مصدق همیشه سعی داشت که از آنها استفاده کند، به همین جهت در همه مسافرت‌های خارجی که ما به شورای امنیت و لاهه کردیم، عباس مسعودی و نماینده روزنامه مؤثر و کوبنده و تاریخی روزنامه باختر امروز مرحوم دکتر فاطمی بود.

س. نظر خصوصی دکتر مصدق درباره اصطلاح ابرقدرت‌ها مثل دولت روسیه و دولت انگلستان و دولت آمریکا چه بود؟

ج. مصدق می‌خواست با دولت شوروی واقعاً روابط هم‌جواری دوستانه مسالمت‌آمیز داشته باشد و کاملاً معتقد بود که در ایران نباید اقدام تحریک‌آمیزی علیه شوروی صورت بگیرد و ایران نباید هیچ اقدامی بکند که به نفع ابرقدرت دیگری در مقابل شوروی و بر ضد شوروی باشد، این روش ثابت سیاسی او بود. ولی به این موضع بسیار معقول و مشروع و صمیمانه او شوروی‌ها آن‌طور که باید متأسفانه جواب ندادند، با وجود این مصدق هیچ‌وقت از این روش منحرف نشد با اینکه آنها هیچ کمکی و همراهی سیاسی و اقتصادی در کار مصدق نکردند. از طرف دیگر مصدق عامل اصلی اختلافات و عامل اصلی تحریکات و عقب‌ماندگی ایران را سیاست استعماری انگلیس می‌دانست ولی بدون اینکه دشمن انگلستان باشد. او مکرر در مجلس از رژیم مشروطیت انگلستان و از دموکراسی آن کشور تجلیل می‌کرد ولی از سیاست استعماری آن دولت، از سوابقی که با ایران داشته و تجاوزات

و تحمیلاتی که بر ملت ایران وارد آورده و اکنون نیز حاضر نیست از روش گذشته خود عدول کند و از شرکت نفت انگلیسی که مهم‌ترین منبع درآمد ملی این کشور را سرقت کرده است بسیار ناراحت بود و رسالت ملی خود می‌دانست که به آن وضع پایان بدهد. از طرف دیگر کوشش دکتر مصدق بر این بود که آمریکا را متوجه کند که او بدخواه و دشمن انگلستان نیست و خواستار این هم نیست که آمریکا از ایران علیه انگلیس‌ها حمایت و طرفداری کند، بلکه می‌خواست حقانیت ایران را به آمریکایی‌ها نشان بدهد و بر آنها ثابت بکند که هم به نفع انگلستان و هم به نفع آمریکا و هم به سود جهان که ملت ایران بحق قانونی خودش بایستد و بسیار علاقمند بود که با آمریکا روابط صمیمی و دوستانه داشته باشد. مخصوصاً در دوره حکومت دموکرات‌ها که او فوق‌العاده این امیدواری را داشت و از ترومن و از آچسون مکی به‌عنوان دوست یاد می‌کرد. ولی متأسفانه آمریکایی‌ها هم به دام سیاست خشک و خشن انگلیس‌ها بخصوص بعد از سرکارآمدن چرچیل و آیزنهاور افتادند و توجهی که می‌بایست به تقاضاهای مشروع ایران که مصدق نماینده‌اش بود نکردند و بالاخره کار به جایی رسید که آمریکا از نظر انگلیس تبعیت کرد و وارد عمل جنایت‌آمیزی در ترتیب توطئه کودتای مشترک انگلیسی و آمریکایی علیه مصدق شد. و بعد از سقوط آن ایرانی وطن‌دوست و آزاده هم تا حدودی که ممکن بود در داخل مملکت خودشان تبلیغات ناروا علیه او برانداختند به‌عنوان یک بیمار مفلوج زیر پتو خوابیده و به‌عنوان یک آدم افلیج درازقد و لاغراندام تاشده و بی‌فکر و بی‌اراده از او یاد کردند، به‌عنوان کسی که با توده‌ای‌ها لاس می‌زده و راهگشا برای نفوذ توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها و شوروی‌ها در ایران و خاورمیانه بوده است. تمام این ناسزاهای و تهمت‌ها برای تجویز و توجیه عملیات ناروای خودشان در برابر مردم آمریکا بود و الا همان آچسون که این حرف‌ها را نسبت به مصدق می‌گفت در موارد دیگر علناً تصدیق کرده است که او کمونیست نبوده و به‌هیچ‌وجه هم مایل نبوده که با کمونیست‌ها همکاری و همراهی داشته باشد.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

س. آیا به نظر شما در آن گروه بندی که در آن زمان در بین ابرقدرت های جهانی بود و امریکایی ها در جریان گرفتاری جوزف مکاریتی و وحشتی بودند که کمونیست ها همه جا را دارند می گیرند، فکر نمی کنید که در آن موقعیت دکتر مصدق یک کمی زیاده از حد به حزب توده آزادی داد و خود این عمل مقدار زیادی باعث وحشت زده کردن امریکایی ها و در نهایت تصمیم آنها به برانداختن مصدق شد که این موضوع را آیزنهاور هم در نطقی که در کنفرانس گاورنرهای امریکایی در سال ۱۹۵۳ یک ماه قبل از سقوط دکتر مصدق در سیاتل واشنگتن برگزار شده بود عنوان کرد و رسماً اسم دکتر مصدق را آورد. فکر نمی کنید دکتر مصدق یک کمی زیاده روی کرده است در بازگذاشتن دست حزب توده در آن زمان؟

ج. مصدق توده ای ها را خوب می شناخت. یک وقتی خود او به من گفت: من سه بار سوار توده ای ها شده ام. من درست نمی دانم آن سه بار کی بوده ولی معلوم است که یعنی من آنها را به کارهایی و ادار کردم که مطابق سیاست و نظر من بوده است. ولی هیچوقت او جانبدار و طرفدار آنها نبود و همیشه هم مراقبت داشت که آنها اعمال خرابکاری و آشوب در داخل مملکت نکنند. اما از صفات برجسته مصدق دموکرات بودنش بود و به علت دموکرات بودنش او نمی توانست آزادی احزاب را زایل بکند. توده ای ها از روز اول دشمنی و در روزهای بعد مناقفی با مصدق کردند و همیشه

بدخواه نهضت ملی ایران بودند. ولی مصدق بنا بر روش دموکراتیکی که داشت اقدامی برای از بین بردن آنها از طریق سرکوب نکرد. الان من به شما توضیح دادم که ما یک وقتی با نمایندگان احزاب که از آن جمله مرحوم خلیل ملکی هم بود پیش ایشان رفتیم و گفتیم که جای تظاهر و قدرت‌نمایی در خیابان‌ها نیست. گفت: این کار را که من به صورت دیکتاتوری نمی‌توانم بکنم باید قانونی باشد. البته توده‌ای‌ها خیلی افراط کردند ولی آنچه که بیشتر مهم بود تبلیغات خارجی‌ها بود که بال و پر توده‌ای‌ها را وسیع و عظیم و مؤثر و خطرناک نشان می‌دادند. در واقع خطری از جانب حزب توده متوجه مملکت ایران نبود و محال بود که توده‌ای‌ها بتوانند وضع را دگرگون کنند یا مثلاً در انتخابات و یا از طریق انقلاب و کودتا قدرت به دست بیاورند. این فقط باز برای توجیه همان عملی بود که کودتاچیان ایران به دستگیری خارجی‌ها علیه نهضت و حکومت ملی کردند که چنین وانمود می‌کردند که بلی ایران به لب پرتگاه رسیده و نزدیک بود که حکومت کمونیستی بر ایران مسلط بشود. اینها به کلی دور از واقعیت است. البته توده‌ای‌ها وجود داشتند، حضور داشتند، خیلی هم منافق و مخالف با مصدق بودند ولی خطری نداشتند. یعنی اگر می‌خواستند دست به عملیاتی بزنند که تحریک آمیز و آشوبگرانه باشد مصدق با نهایت آسانی آنها را سرکوب می‌کرد.

س. حتی با داشتن آن سازمان افسری؟

ج. بله حتی با داشتن آن سازمان افسری. آن سازمان افسری هم چیز زیادی نبود. چیزی بود که به زودی دستگاه شاه هم توانست آنها را از بین ببرد.

س. هرگز شما از دکتر مصدق شنیدید که تمایل نشان داده باشد راجع به مثلاً توزیع ثروت و یا نظری نسبت به مالکیت خصوصی داده باشد و همچنین نسبت به قدرت روحانیون. و اصولاً نظر خصوصی ایشان درباره این مسائل چه بود؟

ج. دکتر مصدق در موضوع کشاورزها به فکر اصلاحاتی افتاد و قوانینی هم وضع کرد. از آن جمله یکی از مقرراتش این بود که بیگاری را که در ایران متداول بود ملغی کرد و از جمله باز مقرراتی برای تشکیل انجمن‌های ده و سازمان‌های روستایی وضع کرد و نظرش این بود که مقرراتی برای محدودیت مالکیت برقرار بدارد. ولی مصدق مخالف مالکیت نبود، می‌خواست مقرراتی وضع کند که رفاه بیشتری برای

کشاورزان به وجود بیاید و وسایل تعلیم و تربیت و بهداشت آنها را تأمین کند ولی مجالی برای این کارها نیافت.

درباره روحانیت مصدق یک ایران‌شناس بزرگ بود. از نقش و تأثیر روحانیت در جامعه ایران از زمان صفویه تا اواخر دوره قاجاریه و در نهضت مشروطیت ایران به خوبی واقف بود و روحانیون بزرگی را که به مشروطیت ایران کمک کرده بودند به نیکی یاد می‌کرد و همچنین از مبارزات آقای کاشانی در دوران اشغال ایران تقدیر می‌نمود و نامه‌های او را چندین بار در مجلس قرائت کرد و تا زمانی که او از در مخالفت در نیامده بود با وی دوستی داشت. چون در آن زمان بعضی از افراد نسبت به آیت‌الله بروجرودی توهین می‌کردند مصدق از اختیارات خود استفاده کرد و قانونی مقرر داشت که برطبق آن توهین به مرجع مسلم تقلید جرم شناخته شد. و همچنین جامعه روحانیت اصلاح طلب و وطن دوست تهران از او پشتیبانی می‌کرد. س. به طور کلی اصلاحات داخلی که در زمان دکتر مصدق شد شما می‌توانید که یک توضیح مختصری برای ما بفرمائید.

ج. شما می‌دانید که امکانات برای مصدق وجود نداشت. بودجه ما غیرکافی بود. ارزی در اختیار نداشتیم، به زحمت صادرات و واردات ما کفایت می‌کرد و ارزی که با آن بتوانیم اصلاحات اقتصادی و عمرانی و احتیاجات دولت را برآورده بکنیم نداشتیم. تنها ارزی که وجود داشت همان بود که از مجرای اصل ۴ بصورت قطره‌چکان گاهگاهی یک چیزی می‌دادند. مخارج عمده شرکت نفت هم که تعطیل شده بود، بار کارگران آن سربار مخارج دولت شده بود که ماهی مبلغ هنگفتی بدون اینکه عایداتی از آن به دست بیاید صرف نگاهداری کارگران و مؤسسات آن می‌شد. با این کیفیت وسایلی که بشود در امور اقتصادی و در امور ارتباطی، راه‌سازی و امور ساختمانی و صنعتی و تجارتي اقدامات مؤثر و اساسی کرد فراهم نبود. حتی بنده در موقع وزارت مبلغ ده میلیون تومان اعتبار اضافی برای وزارت فرهنگ گرفتم ولی چون پول وجود نداشت آن را هم نتوانستند پردازند و ما برای مخارج جاری فرهنگ دچار مضیقه بودیم بطوری که ناچار بودیم از هر گوشه‌ای که ممکن بشود از مخارج بکاهیم و با صرفه‌جویی ادارات را بگردانیم. در این اواخر بخصوص

حکومت مصدق در فشار اقتصادی فوق‌العاده بود. با همه اینها در دوره او تجارت صادرات و واردات ایران تعادل پیدا کرد و برای اولین بار به علت کوششی که از طرف دولت برای توسعه صادرات به عمل آمد، صادرات ایران بر واردات آن چربید و نه تنها از عهده پرداخت مخارج ارزی واردات برآمد، بلکه تا اندازه‌ای هم‌ارز اضافی برای مخارج دیگر به دست آوردیم. ولی در آن گرفتاری‌ها و در آن اشتغالات و اشکالات که وجود داشت با نبودن منابع درآمد و با تعطیل صادرات نفت انتظار اینکه بشود یک کار عمده و مؤثر و نمایان کرد واقعاً وجود نداشت و همین که مصدق می‌توانست چرخ مملکت را بچرخاند و مملکت را ننگه دارد خود معجزه بود. در تمام آن مدت مصدق فقط سیصد میلیون تومان اسکناس تازه منتشر کرد که آن هم به صورتی عاقلانه انتشار یافت و مصرف شد که کوچک‌ترین اثری در تورم و افزایش قیمت‌های ایران نکرد.

س. آقای دکتر سنجابی ما قبلاً راجع به حزب ایران یک مقداری صحبت کردیم و من می‌خواستم اینجا فقط یک مقدار صحبت‌های دیگری شما بفرمائید که در واقع مربوط می‌شود به جزئیات حزب ایران. اول اینکه می‌خواهم بفرمائید که آیا حزب ایران دارای یک شورا یا یک کمیته مرکزی بود؟ اگر بود چند عضو داشت و آنها چه کسانی بودند؟

ج. بله حزب ایران هم یک شورا داشت و هم یک کمیته مرکزی. در کمیته مرکزی آن به مرور زمان و در طی سال‌ها تغییراتی داده می‌شد ولی افرادی که در این اواخر تقریباً به‌طور همیشگی بودند اللهیار صالح، بنده، زیرک‌زاده، مهندس بیانی، مهندس حق‌شناس و مهندس حسینی بودند. محمد پورسرتیب گاهی بود و گاهی نبود، دکتر عالمی گاهی بود و گاهی نبود و افراد دیگری که ممکن است الان بنده به‌خاطر نداشته باشم.

س. شاپور بختیار نبود؟

ج. شاپور بختیار هیچ‌وقت در کمیته مرکزی و حتی در شورای حزب هم نبود. تا آنجا که من اطلاع دارم عضویت او در حزب در سال‌های بعد یعنی در دوران مصدق صورت گرفت.

س. اعضای کمیته مرکزی و شورا انتخاب می‌شدند؟ و اگر انتخاب می‌شدند ترتیب انتخاب شدن آنها چگونه بود؟

ج. حزب ایران ابتدا از همان افرادی که داوطلب و مؤسس حزب بودند تشکیل شد و یک عده‌ای در آن شرکت کردند و همان عده خودشان شوری و کمیته مرکزی را انتخاب کردند که در آن ابتدا دکتر جزایری و ارسلان خلعتبری و صادقی و کیل آذربایجان و مهندس فریور و منصور رحمانی هم بودند. بعد که حزب میهن هم با آنها شرکت کرد بنده و بعضی دیگر از افراد حزب میهن در آن وارد شدیم و این کیفیت ادامه داشت تا موقعی که کنگره حزب ایران در زمان حکومت دکتر مصدق تشکیل شد و نمایندگان سازمان‌های حزب در شهرستان‌ها از اصفهان، خراسان، گیلان، شیراز، تبریز و خوزستان به تهران آمدند و با نمایندگان سازمان مرکزی کنگره را تشکیل دادند و اعضای شوری و کمیته مرکزی را انتخاب کردند.

س. به یاد می‌آوردید که چند نفر در آن شرکت کردند؟

ج. به طور دقیق نمی‌دانم ولی تصور می‌کنم از صد و بیست نفر متجاوز بودند.

س. به طور کلی حزب ایران حدس می‌زنید چقدر عضو داشته است؟

ج. زیاد نداشت. حزب ایران بیشتر کیفیتش مؤثر بود تا کمیت آن. یعنی یک عده روشنفکر و تحصیلکرده و دکتر و مهندس در آن شرکت داشتند و افراد آن مترقی و آزادیخواه و دموکرات بودند.

س. یعنی به اصطلاح یک حزب الیت بود.

ج. بلی اگر بشود چنین گفت. البته یک سازمان کارگری و یک سازمان صنفی بازاری هم داشت. ولی وسعتی را که بتواند طبقات و گروه‌های اجتماعی را جلب کند و سازمان بدهد پیدا نکرد.

س. آیا جلسات حزب ایران به طور مرتب تشکیل می‌شد و چه مسائلی در آنجا مورد بحث قرار می‌گرفت؟

ج. تقریباً مرتب تشکیل می‌شد و مسائل سیاسی مربوط به کارهای حکومت‌های به اصطلاح غیرملی یا حکومت‌هایی بودند که ما با آنها مخالفت داشتیم بیشتر مربوط به امور انتخابات و آزادی‌های سیاسی و یا مسائل خارجی از قبیل قراردادهای و یا مداخلات سیاست‌های خارجی در ایران و یا مبارزه با احزاب و جمعیت‌های وابسته به خارجیان صحبت می‌شد. بعد هم که حکومت ملی دکتر مصدق شد بیشتر

جلساتی که تشکیل می‌شد برای پشتیبانی از حکومت مصدق و مبارزه با مخالفان دکتر مصدق و معارضة با آنها و شرکت در میتینگ‌ها و تظاهرات به نفع مصدق بود.

س. آیا حزب ایران روزنامه‌ارگان هم داشت؟

ج. بله روزنامه‌ارگان هم داشت و روزنامه‌ای بود به نام جبهه آزادی که زیرک‌زاده سردبیرش بود و مرتب انتشار پیدا می‌کرد. منتهی روزنامه‌کثیرالتشاری نبود.

س. فعالیت‌های عمده حزب ایران و موفقیت‌هایی که به دست آورد کدام بودند؟

ج. فعالیت‌های حزب ایران یکی این بود که توانست در تهران عده‌ای از روشنفکران و تحصیلکرده‌های جوان درجه اول را به خود جذب کند به طوری که وقتی حکومت ملی تشکیل شد عده زیادی از آنها خودبه‌خود در کابینه‌ها شرکت کردند و بعد هم که جبهه ملی تشکیل شد عده‌ای کثیری از افراد حزب ایران به‌عنوان شخصیت نه به‌عنوان نماینده حزب دعوت به شورای آن شدند. علاوه بر این توانست در شهرستان‌ها سازمان‌هایی به‌وجود بیاورد و غیر از حزب توده تنها حزبی بود که در شهرستان‌ها نسبتاً سازمان‌های منظمی داشت. در رشت یک سازمان بسیار منظمی داشت، در خراسان سازمان مبارز و فعالی داشت، در آذربایجان، در اصفهان، در شیراز، در اهواز و سایر شهرهای مهم ایران هم سازمان داشت. دیگر از موفقیت‌های حزب ایران خدمتی بود که در مورد ملی شدن نفت کرد.

س. اگر اشتباه نکنم در سال ۱۳۳۱ بود که یک انشعاب در حزب ایران به رهبری آقای محمد نخشب صورت گرفت، ممکن است یک توضیحی بفرمائید که اصولاً

آقای محمد نخشب کی بود و علت این انشعاب چه بود؟

ج. عرض کنم آقای نخشب با یک عده‌ای از دوستانشان از قبیل حسین راضی و دکتر سامی و حبیب‌الله پیمان و افراد دیگری، شاید در حدود شصت یا هفتاد نفر، آمدند و به حزب ایران پیوستند و عضو حزب ایران شدند و حزب ایران هم آنها را پذیرفت. در حزب اتفاقاً آنها با بنده روابط خوبی داشتند و می‌خواستند از وجود من بر علیه شخصیت‌های دیگر حزب استفاده کنند. البته من حاضر به تفرقه‌افکنی‌ها و دودستگی‌ها نمی‌شدم. آنها در آن زمان ارتباط زیادی با کاشانی داشتند و خیلی هم خود را دارای تمایلات دینی و مذهبی نشان می‌دادند. حزب ایران که در جامعه

اسلامی ایران فعالیت می‌کرد متوجه بود که یک رکن اساسی هویت ملی ما اسلامیت است اما معتقد به این نبودیم که غیرمسلمانان ایرانی نمی‌توانند در حزب شرکت کنند چنانکه چند نفر زردشتی هم در داخل حزب ما عضویت داشتند و ما نه برای زردشتی‌ها و نه برای ارمنی‌ها و نه برای هیچ ایرانی دیگر از جهت عقاید مذهبی مانعی در عضویت حزب نمی‌دیدیم ولی همه احترام به اصول اسلامی داشتیم. احترام به روحانیون ترقی‌خواه ملی داشتیم و با بسیاری از آنها به‌خصوص در دوران دکتر مصدق مرتبط بودیم و حتی در دوران مصدق بعضی از جلسات جامعه روحانیت ملی تهران در منزل بنده تشکیل می‌شد. هفده هجده نفر از روحانیون موجه آنهایی که طرفدار نهضت ملی و حکومت و جمعیت‌های ملی بودند.

س. این آقایان چه کسانی بودند؟

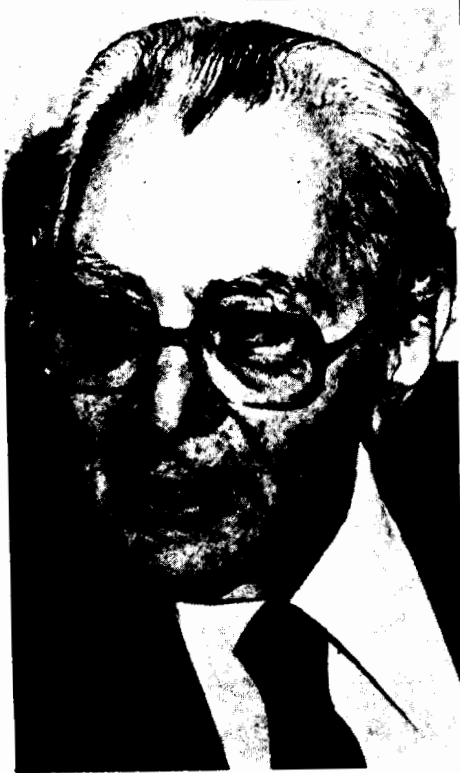
ج. امثال آقای حاج سید ضیاءالدین حاج جوادی، جلالی دماوندی و رضوی.

س. آیت‌الله زنجانی.

ج. آیت‌الله زنجانی به منزل من نمی‌آمد ولی با او مرتبط بودیم. ما با آقای شریعتمداری هم در آن زمان مرتبط بودیم چندین بار بنده به دیدن آقای شریعتمداری رفتم و حتی ایشان که هنوز به مرجعیت نرسیده بود به بازدید من آمدند. خلاصه ما به روحانیت احترام و حتی همکاری داشتیم ولی معتقد به این نبودیم که روحانیون حق حکومت و حاکمیت دارند. البته هر روحانی به‌عنوان فرد می‌تواند وکیل بشود، وزیر بشود، همه مقامات را اشغال بکند ولی نه به‌علت اینکه رهبر ولی مذهبی است. نخشی‌ها موضوع مذهب را که کسی با آن مخالفت و معارضه‌ای نداشت بهانه قرار دادند و در داخل حزب شروع به اختلاف‌اندازی کردند و سرانجام از حزب خارج شدند ولی در جریان نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق خودشان را طرفدار مصدق نشان می‌دادند. نخشب شخصاً از افراد جاه‌طلب بود و خودش را به روحانیت و شعائر اسلامی می‌بست و با کاشانی ارتباط داشت و از این راه می‌خواست پیشرفت بکند. متأسفانه در غالب مواقع او هم وسیله نفاق و اختلاف می‌شد. از آنجمله بعداً که به امریکا آمد از افرادی بود که با مرحوم دکتر شایگان هم رقابت داشت و به او بی‌احترامی‌های زیادی کرده بود، نمی‌دانم شنیدید، یا نشنیدید؟



پروفیسور ہانری رولن وکیل ایران در دیوان لایحه



دکتر سنجابی، سال ۱۳۶۵ در تهران

جبهه ملی دوم

س. آقای دکتر امروز قرار است که راجع به چگونگی تشکیل جبهه ملی دوم و اینکه چگونه مبارزات جبهه ملی دوم ادامه پیدا کرد و به چه دلیل منحل شد به تفصیل صحبت بفرمائید.

ج. انشاءالله و به امید خدا این مبحث را که از مباحث مهم تاریخ مبارزات ملت ایران است بنده لازم می‌دانم درباره آن توضیحاتی تا آنجا که ممکن باشد به طور تفصیل بدهم که در بایگانی شما هم محفوظ بماند.

چندین سال از حکومت کودتا گذشته بود. زاهدی نقشش را تمام کرد و با مخالفت شاه مواجه و از کار برکنار شد. مدتی حسین علا آمد و بعد حکومت به شخصی مفوض شد که در آن زمان فوق‌العاده مورد توجه شاه و از عوامل مستقیم و از کارگردان‌های بسیار نزدیک او بود یعنی دکتر منوچهر اقبال. دکتر اقبال سال‌ها بر سر این کار بود، به تدریج که حکومت دیکتاتوری شاه و دستگاه دولت و سازمان امنیت مخوف آن ادامه می‌یافت نارضایی‌های مردم و معطل ماندن اصلاحات و مخصوصاً نارضایی در طبقات محروم و فقر و فاقه در میان کشاورزان روز به روز بیشتر تجلی می‌کرد. دولت‌های خارج یعنی امریکا و انگلیس نیز که متوجه اهمیت منطقه ایران، منطقه جغرافیایی و حساس ایران در خاورمیانه بودند و وضع نابسامان اقتصادی و اداری و فساد در دستگاه دربار و دولت و پارلمان و گسترش فقر و

نارضایی‌های عمومی را مشاهده می‌کردند می‌دیدند که ایران در یک موضع و موقع خطرناک برای ایجاد یک کانون بلوا و شورش علیه منافع آنها قرار گرفته است، بنابراین به تدریج آنها هم متوجه شدند که در مقابل تمایلات شاه که تنها منحصر به تقویت ارتش و تحکیم موقعیت استبدادی و خودنمایی و ظاهرسازی‌های خودش بود باید اقدامات و اصلاحاتی در مملکت شروع بشود که این نارضایی‌ها را ساکت کند. کم‌کم نغمهٔ اصلاح قانون انتخابات، نغمهٔ اصلاحات ارضی میان کشاورزان و همچنین فکر تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی و کم‌کردن فشار سنگین مرکزیت دولت را در اذهان انداختند. حکومت وقت که حکومت دکتر اقبال بود با این مسائل سرگرم بود و بازی می‌کرد. به خاطر دارم که بر اثر تلقین و فشار امریکایی‌ها طرحی در اواخر حکومت دکتر اقبال برای اصلاح وضع زمین‌داری و اصلاحات ارضی تهیه شد و انتشار پیدا کرد که در واقع تنها یک ظاهرسازی صوری و اسمی بود که همه بلافاصله چه در داخل و چه در خارج متوجه فریبکاری آن شدند. و همین‌طور در مورد تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدی طرح‌هایی تهیه کردند که در آنها تلویحاً حق رأی زنان پیش‌بینی شده بود. با اینکه چه طرح اصلاحات ارضی و چه طرح مربوط به انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدی و چه رأی زن‌ها تماماً صوری بود، در کشوری که مردها حق رأی نداشتند و از رأی آزاد دادن محروم بودند صحبت از رأی زن‌ها کردن جز فریبکاری چه می‌توانست باشد؟ با وجود این همین طرح‌ها هم از هر طرف مورد اعتراض قرار گرفتند. ملیون و آزادیخواهان آنها را فریبکاری و ناقص می‌دانستند. روحانیون به عنوان مخالف بودن با شریعت علیه آنها برخاستند. بنده شخصاً عکس فتوایی از آن زمان در دست داشتم که از آیت‌الله‌های بزرگ از آن جمله آیت‌الله بروجردی و حتی آقای [امام] خمینی و دیگران صادر شده بود که آنها با طرح قانون اصلاحات ارضی مخالفت کردند و آن را مخالف حق مالکیت و بنابراین مخالف قانون شرع و قانون اسلام دانستند و همچنین با حق رأی زن‌ها نیز مخالفت کردند. این از جمله مسائل و اموری است که همهٔ ایرانیان می‌دانند و در روزنامه‌های آن زمان هم منتشر می‌شد. به علاوه عکس آن اسناد با خط خود آن آقایان در خیلی جاها محفوظ و موجود است. ولی اکنون می‌بینیم که آقایان حرف‌های آن زمان خود را منکر می‌شوند.

س. آقای دکتر! موضع آقای [امام] خمینی در واقع این بود که ایشان با هر نوع اصلاحات ارضی مخالف بودند نه فقط با اصلاحات ارضی شاه. با هر نوع اصلاحات ارضی مخالف بودند برای اینکه آن را یک نوع دست اندازی به مالکیت و به شرع اسلام می دانستند؟

ج. بله همین طور است. با اصلاحات ارضی مخالف بود برای اینکه آن را برخلاف قانون شرع و تجاوز به اصل مالکیت می دانست و این جزو مسائل مسلم است که اکنون عده ای از آن عدول کرده اند.

در این زمان انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی شروع می شد. دکتر اقبال که عنواناً ریاست حزب ملیون را داشت و حزب مردم را هم ظاهراً آقای علم اداره می کرد. هر دو حزب ساختگی شاه بودند با وجود این یک نوع رقابتی بین آنها و میان افرادی که بین آنها تقسیم کرده بودند وجود داشت. از هر طرف می کوشیدند که توجه و تمایل شاه را به سمت خودشان جلب بکنند و عده بیشتری وکیل در کرسی های مجلس به دست بیاورند. در این ضمن افکار مردم هم متوجه این ظاهر سازی ها و تناقضات شده بود. دولت وقت به ظاهر اینطور جلوه می داد که انتخابات آزاد است برای آنکه مخالفان خود را راضی و ساکت کند. معروف است و شاید شما هم این مطلب را شنیده باشید که دکتر اقبال در یک سخنرانی صریحاً اعلام داشت و در روزنامه های آن زمان منتشر شد که به قول خودش به عصمت مادرش سوگند یاد کرد که انتخابات آزاد خواهد بود. ولی به همان سوگندی که خورده بود انتخابات او کاملاً غیر واقعی و کاملاً قلابی و استبدادی انجام گرفت که نه تنها در داخل مملکت فساد آن واضح و آشکار شد بلکه در خارج هم متوجه شدند که چنین انتخاباتی و چنین نمایندگان مجلسی مملکت را به شورش سوق می دهند. در همین زمان بود که فکر تجدید فعالیت جبهه ملی در ذهن همکاران سابق دکتر مصدق و احزاب و عناصر ملی آزادیخواه وابسته به آن ظاهر شد. جلسات متعددی به طور خصوصی از افراد مختلف، بعضی اوقات در منزل اللهیار صالح و بیشتر اوقات در منزل سیدباقرخان کاظمی تشکیل می شد و بالاخره تصمیم گرفته شد که از یک عده ای از افراد که سابق مبارزاتشان در راه آزادیخواهی و علیه استبداد و سوابق همکاریشان با دکتر

مصدق و شرکتشان در احزاب ملی مسلم بود دعوت به عمل آید تا با هم بنشینند و ببینند چه اقدامی می‌توانند بکنند. بالاخره این اقدام شد و هیئت اولیه‌ای به‌وجود آمد که درواقع از شخصیت‌ها بود و نه از نمایندگان منتخب احزاب و جمعیت‌ها. مثلاً عده قابل توجهی از حزب ایران از افرادی که سرشناس در همکاری با مصدق بودند دعوت به عمل آمد. که از آن جمله آقای صالح، سیدباقرخان کاظمی، بنده، جهانگیر حق‌شناس، مهندس حسینی، مهندس زیرک‌زاده و دکتر شاپور بختیار بودیم. می‌خواهم عرض کنم عده‌ای افراد حزب ایران در آن شورا حتی بیشتر از تناسب جمعیت آن نسبت به دیگر احزاب بود. و همین‌طور از شخصیت‌های مبارز و آزادیخواه دیگر در حدود بیست نفر یا بیشتر در شورای اولیه شرکت داشتند. متأسفانه در اینجا باید بگوئیم که در ترکیب این شورا کوتاهی و قصوری شد که چند نفر از دوستان و رفقای ما مسبب آن بودند.

در آن وقت جمعیتی از دوستان و رفقای مرحوم خلیل ملکی به نام جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران وجود داشت. خلیل ملکی مردی بسیار وطن‌دوست و آزادی‌خواه و پاکدامن و روشن‌بین و تحلیل‌گر درستی از ایدئولوژی‌ها و مرام‌های سوسیالیستی و همچنین دارای جهان‌بینی روشنی بود. درست است که خلیل ملکی از حزب توده انشعاب کرد و بعد هم از حزب زحمتکشان دکتر بقایی انشعاب کرد و به همین علت درباره او می‌گفتند که خلیل ملکی متخصص در انشعاب است. ولی به تشخیص بنده این دو انشعابی که او کرد درست و بموقع بود و می‌بایستی صورت بگیرد و می‌بایستی موجب افتخار و نیک‌نامی او باشد و نه موجب ایراد و اعتراض بر او. بنده و چند نفر از افراد دیگر از جمله کسانی بودیم که عقیده داشتیم که خلیل ملکی هم باید در شورای جبهه ملی شرکت بکند. ولی در آنجا عده‌ای جداً با او مخالف بودند. به نظر دوستان و رفقای ما در آن زمان حتی الامکان می‌بایستی نسبت به پذیرفتن افراد توافق‌آرایی در میان ما باشد. با اینکه مخالفین او اکثریت نداشتند ولی موضوع او که یکی دوبار مطرح شد بر اثر مخالفت‌هایی مسکوت ماند. نمی‌دانم آیا لازم است توضیح بدهم که چه اشخاصی مخالف بودند. س. خواهش می‌کنم لطف بفرمائید. بالاخره اینها می‌بایستی در تاریخ ثبت شود.

ج. به نظر بنده افراد مؤثر در مخالفت ۵ نفر بودند. یکی مرحوم کشاورز صدر بود، دیگر دکتر شاپور بختیار و سومی آقای مهندس بازرگان - که حرف‌های او در آن موقع در آن شورا خیلی اثر داشت - و بالاخره دو نفر دیگر از رفقای سابق خود خلیل ملکی که از او جدا شده و جمعیت دیگری را به وجود آورده بودند و آنها دکتر خنجی و دکتر مسعود حجازی بودند.

در همین زمان که ما شورا تشکیل دادیم و به فعالیت پرداختیم و نشریه‌هایی منتشر کردیم و نامه‌هایی به مسئولین دولت و وزارت کشور درباره آزادی اجتماعات و آزادی انتخابات نوشتیم و حرکت و هیجانی به وجود آوردیم. شاه متوجه تجدید فعالیت جبهه ملی شد. یک روز ارتشبد هدایت که مقام بالایی در ارتش داشت و ظاهراً رئیس کل ستاد بود، از طرف شاه به ملاقات بنده آمد و یکی دو جلسه با من ملاقات کرد. من به ایشان تذکر دادم که ما مخالفتی با اساس سلطنت نداریم، ما مشروطه‌خواه هستیم و معتقد به قانون اساسی و اگر اعلیحضرت انتخابات را آزاد بکنند و آزادی فعالیت سیاسی بدهند جز نفع زبانی برایشان وارد نخواهد بود. اما اگر بخواهند که ما از نظریات خودمان عدول بکنیم و در طریق تسلیم و اطاعت و پیروی و دنباله‌روی مثل احزاب ساختگی ملیون و مردم باشیم، این از ما به هیچ وجه ساخته نیست. بنده علنی و صریح این مطالب را به ایشان گفتم. او از من دعوت کرد که خدمت اعلیحضرت برسم. گفتم: اگر عرایض مرا به طور عمومی قبول دارند شرفیابی بجاست والا بیشتر موجب رنجش خاطر ایشان خواهد شد. به خاطر دارم که در همان زمان مرحوم خلیل ملکی که با بنده دوستی نزدیک داشت یکی دوبار به دیدن من آمد. اتفاقاً همان روزها به ایشان هم مراجعه شده و خواسته بودند که با شاه ملاقاتی بکنند. من گفتم: هیچ عیبی ندارد ایشان ملاقاتی کردند و بعد هم پیش من آمدند و گزارش ملاقات را دادند. او به شاه گفته بود که شما چه خطری و چه ضرری می‌بینید اگر افراد ملی و وطن‌دوستی طرفدار شما باشند و مبارزه در راه آزادی و استقلال مملکت بکنند، افرادی که مردم آنها را می‌خواهند و پاکدامن و آزادی‌خواه هستند طبیعی است منظور اصلی این ملاقات‌ها و دعوت‌ها جدا کردن ما و تفرقه‌انداختن میان ما بود. پس از تشکیل شورای جبهه ملی ما به این فکر افتادیم که کمیته‌ای برای

اداره جبهه انتخاب کنیم. در ابتدای کار که سازمان‌های ما توسعه پیدا نکرده بود اختیار را به آقای سیدباقرخان کاظمی دادیم که چهار نفر دیگر از اعضاء شورا را برای همکاری با خودش انتخاب کند و جمعاً کمیته مرکزی موقت جبهه ملی را تشکیل بدهند. تا آنجایی که به خاطر دارم چهار نفری را که ایشان انتخاب کردند بنده و کشاورز صدر و مهندس بازرگان و شاپور بختیار بودیم. از آن پس به این فکر افتادیم که محلی را برای اجتماعاتمان تهیه کنیم. در خیابان فخرآباد یک زمین وسیع شش هفت هزارمتری بود که یک عمارت قدیمی با یک سالن نسبتاً بزرگ و چندین اتاق داشت. ما آن محل را اجاره کردیم و چون آمادگی کافی نداشت، جوان‌های دانشگاهی و دانشجویان که آن موقع همه توجه به جبهه ملی داشتند وارد فعالیت شدند و در آماده کردن آن محل، صاف کردن زمین و برداشتن خاک و خاشاک و بوته‌های هرز و تمیز کردن اتاق‌ها کمک کردند و بالاخره اثاثیه مختصری خریداری کردیم و آن را به صورت باشگاهی درآوردیم که برای سخنرانی‌ها و اجتماعات از آن استفاده کنیم. در همین باشگاه فخرآباد بود که در سخنرانی‌های هفتگی ما هزاران نفر شرکت می‌کردند و روز به روز بر تعداد شرکت‌کنندگان افزوده می‌شد. در همین باشگاه بود که ما مورد مهاجمه تنظیم شده طرفداران شاه و ماموران سازمان امنیت قرار گرفتیم. به خاطر دارم روزی که ما سخنرانی داشتیم طیب چاقوکش معروف با جمع کثیری به باشگاه ما حمله آوردند و هیاهو راه انداختند و کتک‌کاری مفصلی کردند. برای اجتماعات دیگر چون متوجه بودیم که آنها ممکن است با آمادگی بیشتر بیایند نظم و ترتیبی در کار دفاع از خود دادیم یعنی از دم در بزرگ تا داخل باشگاه در دو صف از جوانان دانشگاهی و از جوانان مبارز بازاری انتخاب کردیم که هریک از آنها یک پرچم ایران در دست داشت و پرچم‌ها متصل به قطعه چوب‌های تراشیده و محکم بود که در صورت لزوم می‌شد چوب‌ها را از پرچم بیرون کشید و برای مدافعه از آنها استفاده کرد. بار دیگر که طیب با دارودسته‌اش آمدند مواجه با مبارزان آماده‌ای شدند و سرافکننده رفتند و دیگر برنگشتند. با آنکه در اجتماعات و سخنرانی‌های ما جمعیت انبوهی از همه طبقات شرکت می‌کردند، روزنامه‌ها خبر آن را مطلقاً انتشار نمی‌دادند و حتی یک کلمه اسم از جبهه ملی نمی‌بردند. به خاطر دارم

در آن زمان زنی از فواحش معروف که اکنون اسم او را به خاطر ندارم فوت کرد و در تشییع جنازه اش جمعی از اوباش پائین شهر شرکت کردند و روزنامه‌ها درباره آن یکی دوستون چیز نوشتند.

س. شما مهوش معروف را می‌فرمائید که آوازه‌خوان و رقاص بود؟

ج. بلی فکر می‌کنم. من در سخنرانی‌ام گفتم چطور است که این اجتماعات چندهزار نفری و این سخنرانی‌هایی که می‌شود به اندازه فوت چنین زنی هم برای جراید مهم نیست که چیزی راجع به آن نمی‌نویسند و حتی بردن اسم جبهه ملی هم برای آنها جزو محرمان است. با فضیحتی که در انتخابات دوره بیستم ظاهر شد ناچار شدند که خودشان آن را باطل اعلام بکنند. حکومت دکتر اقبال هم مستعفی گردید و شریف امامی نخست‌وزیر شد.

در اینجا باید این نکته فراموش شده در مصاحبه را اضافه کنم که در زمان حکومت مهندس شریف امامی شورای جبهه ملی تصمیم گرفت که به شیوه مبارزات زمان مرحوم دکتر مصدق تحصن برای آزادی انتخابات ترتیب بدهد. چون اکثریت اعضا شوری امیدی به شخص شاه نداشتند قرار تحصن در ساختمان جدید مجلس سنا در خیابان سپه و مجاور دربار داده شد تقریباً همه اعضای شوری مانند سیدباقرخان کاظمی، دکتر صدیقی، دکتر آذر، مهندس حسینی، مهندس زیرک‌زاده، ادیب برومند، مهندس بازرگان، دکتر سحابی، دکتر خنجی، کشاورز صدر، نصرت‌الله امینی، مهندس خلیلی، جهانگیر حق‌شناس، غنی‌زاده، علی اصغر پارسا، علی اشرف منوچهری، محمدرضا اقبال، کریم‌آبادی و غیره شرکت کردند. ولی قرار شد من و دکتر شاپور بختیار در خارج بمانیم و با سازمان‌های خود و دانشجویان و بازار درارتباط و فعالیت و رابطه با متحصنین باشیم. در این مدت آقای اللهیار صالح به دعوت مردم کاشان برای شرکت در انتخابات به آن شهر رفته بود. در یک روز که تظاهرات بزرگی از ناحیه دانشگاه ترتیب داده شده بود و صفوف دانشجویان برای تقویت متحصنین رو به عمارت مجلس سنا حرکت می‌کرد، افواج پلیس به ما حمله آوردند و عده کثیری از جمله خود من و دکتر بختیار را مضروب و مجروح کردند. من و بختیار برای دادن گزارش به دیدار دوستان خود در مجلس سنا رفتیم که در آنجا

وضع تحصن مبدل به زندان گردید و همه ما را در سالن بزرگی در کنار کتابخانه مجلس سناگرد آوردند و درهای خروجی را بر روی ما بستند و ما را از رابطه با خارج محروم ساختند. بازداشت در مجلس سنا مدت یک ماه یا بیشتر به طول انجامید. ولی به قرار گزارش‌های محرمانه که هر روز از زیر درهای کتابخانه به ما می‌رسید، وضع طرفداران ما در خارج روز به روز تقویت می‌شد. رئیس مجلس سنا صدرا لاشراف و تقی‌زاده و بعضی دیگر از سناتورها چند بار به دیدن ما آمدند ولی در مذاکرات آنها هیچ نویدی از آزادی و آزادی انتخابات نبود. حتی تقی‌زاده که مواجه با استدلال و منطق قوی دکتر صدیقی درباره سابقه آزادیخواهی خود می‌شد با ضعف و ناتوانی اظهار می‌کرد که اوضاع و احوال ایران با زمان محمد علی‌شاه تفاوت پیدا کرده و امروز شرایط برای آزادیخواهی و اجرای خواسته‌های آقایان فراهم نیست - تظاهرات دانشجویان روز به روز شدیدتر و خشن‌تر می‌شد. یک روز شنیدیم اتومبیل دکتر اقبال را به عنوان اعتراض آتش زدند. به ما محرمانه خبر رسید که دولت قصد دارد ما را از مجلس سنا خارج کند و در محل دیگری زندانی نماید که در این بین پیشامد غیر مترقبه‌ای به ناگهان باعث آزادی همه ما گردید و آن آمدن ملکه انگلیس به ایران و برنامه دیدار وی از عمارت نوساز مجلس سنا بود. در حالی که انتظار گرفتاری و تبعید داشتیم شبانه ناگهان زندانبانان ما اعلام کردند که لوازم و اثاثیه خود را جمع‌آوری کرده آماده خروج از سنا باشیم و همه ما را با سرعت با تاکسی‌های کرایه به خانه‌های خود عودت دادند لابد نمی‌خواستند در حضور ملکه انگلیس چنین نمایشی بدهند که جمعی از استادان دانشگاه و آزادیخواهان ایران را صرفاً به اتهام تقاضای آزادی انتخابات زندانی کرده‌اند. در همین زمان بود که ما با ضایعه بزرگی مواجه شدیم یعنی فوت همکار و مبارز ارجمندمان محمود نریمان. به مناسبت فوت او در مسجد مجد به دعوت ما مجلس ترحیمی برگزار شد. چه در ختم او و چه در هفته او انبوه جمعیت چنان بود که مسجد و راهروها و صحن مسجد و خیابان را تمام فراگرفته بود و خود آن به صورت تظاهر عظیمی جلوه‌گر شد.

به خاطر دارم در روزی که تشییع جنازه می‌شد آقای حسین مکی خیلی آرام و بی‌اثر و تا حدی سرشکسته وارد اجتماع ما شد و در صف اشخاصی که در مقابل

جنازه ایستاده بودند شرکت کرد ولی دوستان و رفقا و مردم توجهی به او نداشتند و او کار خودش را انجام داد و رفت.

س. کسی هم متعرض ایشان نشد؟

ج. نه کسی هم متعرض ایشان نشد. در مراسم هفته که بر سر مزار او در شمیران صورت گرفت از طرف جبهه ملی سخنرانی عمده‌ای شد که در آن روز کشاورز صدر حملات شدیدی به شریف امامی کرد و از آنجمله خطاب به وی گفت: تکنیسین شریف امامی تو اهل اینکار نیستی، تو آزادی خواه نیستی، مردم تو را قبول ندارند، باید بروی. بالاخره انتخابات تجدید شد و در آن بر اثر مبارزات دامنه‌داری که به عمل آمد آقای اللهیار صالح از کاشان انتخاب شد و مورد استقبال عموم مردم تهران قرار گرفت ولی برای بقیه افراد جبهه ملی راهی و امکانی برای شرکت در انتخابات نبود. انتخابات دوم هم مانند انتخابات اول کاملاً مصنوعی و ساختگی و به اصطلاح فرمایشی صورت گرفت، با وجود این به سبب تناقضات و اختلافات در میان کارگردان‌های دولتی بعضی از افراد بالنسبه مستقل توانسته بودند برای خود راهی باز کنند و وارد مجلس بشوند. از آن جمله در همان جلسه اول شخصی که ما تا آن زمان با او سابقه‌ای نداشتیم برخاست و در همان زمینه مطالعات جبهه ملی سخنرانی شدیدی علیه دستگاه استبدادی دولت اظهار کرد و او آقای مهندس مقدم مراغه‌ای نماینده آذربایجان بود. آقای صالح هم نطقی کردند با اینکه محدود و مختصر بود ولی همان نطق مجلس و مردم را تکان داد.

س. ایشان برای اولین بار صحبت از نهضت ملی کردند. برای اولین بار منظورم بعد از ۲۸ مرداد است.

ج. بله ایشان بعد از کودتای ۲۸ مرداد برای اولین بار در مجلس صحبتی درباره نهضت ملی کردند. حکومت شریف امامی هم در این موقع ساقط شد. در این زمان در امریکا تغییراتی صورت گرفته و دستگاه حکومتی عوض شده بود. کندی از حزب دموکرات به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. همیشه در سیاست و در اداره امریکا موقعی که دموکرات‌ها و یا جمهوری خواهان بر سر کار می آیند تحولاتی پیدا می شد. کندی از جمله افرادی بود که تغییرات عظیمی در اداره امریکا و در روش‌های

مرتجعانه آیزنهاور و دالس وارد آورد. او با روش شاه مخالفت داشت و از فسادى که در دستگاه ادارى ایران بود مستحضر شده بود و لزوم اصلاحاتى را احساس مى کرد. ولى کندی و دموکرات‌هاى همکارش همان روش‌هاى استعمارى و ارتجاعى آیزنهاور را ادامه دادند. يعنى بدون توجه به افکار عمومى مردم ایران با اطلاعات ناقص و غلطى که به دست آورده بودند درپيش خود برنامه‌هاى بى اساسى براى اداره ایران ترتيب داده و نامزد اجراى آن را نیز که بايد متكى به آنها باشد انتخاب کرده بودند. ملت ایران در آن موقع در درجه اول آزادى مى خواست، در درجه اول دموکراسى مى خواست. مى خواست مقدراتش را خودش در دست بگیرد. اگر سياست‌هاى خارجى هيچ عملى مستقيماً نمى کردند و خود را قيم ملت‌هاى ديگر نمى دانستند، همين قدر خودشان را موافق با تمايلات واقعى ملت‌ها نشان مى دادند و اجازه مى دادند که ملت‌ها مقدرات خودشان را در دست بگیرند، نه تنها زمينه براى اصلاحات اجتماعى و براى دموکراسى در ایران فراهم مى شد بلکه حتى زمينه براى دوستى نسبت به آنها بيشتتر فراهم مى شد. ولى دستگاه کندی هم مانند ديگر دستگاه‌ها مى خواستند افرادى را که خود آنها مى شناسند و بر مى گزينند مأمور و مسئول اداره مملکت ایران بشوند. کندی از سال ۱۳۳۴ که امينى سفير ایران در امريکا شد با او آشنائى داشت. در اين مدت هم عوامل امريكايى مرتباً با آقاى دکتر امينى مرتبط بودند. اين حقيقت تاريخى واضح و آشكارى است و به هيچ وجه جزو اسرار نيست، خود شاه بارها به آن اقرار کرد که بر اثر فشار امريكايى‌ها بود که امينى را به نخست‌وزيرى انتخاب کرد. امينى بلافاصله مجلس مجدداً انتخاب شده را منحل کرد. مردم ایران به آن اعتراضى نداشتند زيرا از آن انتخابات راضى نبودند. در همان روزهاى اول حکومت امينى بود که ما از پيش اعلام ميتينگى در جلاليه کرده بوديم و آن ميتينگى يکى از مهم‌ترين اجتماعات و يکى از مهم‌ترين تظاهرات تاريخى ملت ایران بود. يکى از روزهاى مهمى که ممکن بود واقعاً مقدمه و سرنوشت‌ساز باشد. آن طورى که روزنامه‌ها نوشتند قريب هشتاد هزار نفر در آن شرکت کردند. در آن ميتينگى دکتر صديقى و دکتر بختيار سخنانى کردند و نطق اصلى و اساسى را بنده کردم. در آن نطق بود که من گفتم: ایران تخته هرزه مشق سياست‌هاى خارجى نيست

که هر روز نقشی در آن بکشند و روز بعد آن را با کهنه کثیفی پاک کنند. ایران صفحه شطرنج بازی آنها نیست که به میل خودشان مهره‌ای را جلو بیاورند و مهره‌ای را عقب ببرند. ایران کشوری است که محل سکونت یک ملت بزرگ است، ملتی که دارای سوابق تاریخی عظیم است و می‌خواهد خود او حاکم مقدرات خودش باشد، سرنوشت خودش را خود او تعیین کند. من در اینجا به نام ملت ایران علناً و آشکار به دنیا اخطار می‌کنم که سرنوشت ایران باید در ایران و در تهران به وسیله نمایندگان منتخب ملت ایران معین بشود نه در لندن، نه در مسکو و نه در واشنگتن. این جمله تاریخی بود که در آن روز بیان شد و روزنامه کیهان تمام متن نطق مرا منتشر کرد. این سخنرانی به قدری مؤثر بود که سناتور ابراهیم خواجه نوری نویسنده معروف یکی از نامه‌هایش را به نام آن چاپ و منتشر کرد و آن را یکی از مهم‌ترین نطق‌های سیاسی ایران خواند. با اینکه تصمیم ما در آن موقع این بود که در آن میتینگ نسبت به بعضی مسائل سیاسی حاد صحبتی نشود که تحریک‌آمیز باشد، دکتر بختیار در آنجا مطلبی اظهار کرد که برای ما زیانبخش بود و غالب اشخاص متوجه آن شدند و بعد هم مورد ایراد و اعتراض قرار دادند ولی خوب بالاخره حرفی بود که از دهن خارج شده بود. نمی‌دانم توجه به آن دارید یا خیر؟

س. بله من توجه دارم ولی اگر شما بفرمائید که ضبط شود خیلی بهتر خواهد بود که دقیقاً روشن بشود آن مطلب چه بود. گویا یکی راجع به پیمان سنتو بود. ج. بله یکی راجع به پیمان سنتو بود. در آن زمان راجع به آن خیلی صحبت می‌شد. خبرنگاران خارجی و امریکایی و حتی شاید مأموران آنها به منازل رهبران جبهه ملی خیلی می‌آمدند و یکی از مسائلی که همیشه می‌پرسیدند راجع به پیمان سنتو بود. آنها در توهامات خود ما را متمایل به سیاست شوروی می‌دانستند و با این سؤال می‌خواستند ما را به دام بیاندازند.

در جواب آنها من می‌گفتم که این پیمان سنتو تضمین و تأمین کامل به ما نمی‌دهد. مسئولیت برای ما به وجود آورده، تعهد برای ما ایجاد کرده ولی تعهد متقابل به اندازه‌ای که تضمین کامل برای ما داشته باشد ندارد. بنابراین معتقد هستیم که این پیمان باید مورد بررسی و ارزیابی مجدد قرار بگیرد. نظری که ما داشتیم این بود زیرا

تاریخچه

در آن پیمان نه انگلستان و نه امریکا که محرکین اصلی آن بودند خود هیچگونه تعهد قابل اطمینانی برعهده نگرفته بودند و به هیچ وجه معلوم نبود که چنان پیمان تحریک آمیز و عملاً بی اثری در آن زمان به نفع صلح جهان و صلاح ایران باشد. این جریانی بود که سیاست انگلستان در آن موقع به وجود آورده و تظاهر تحریک آمیزی نظیر پیمان بغداد در زمان رضاشاه که بی فایده و اثر بودن آن کاملاً به ثبوت رسیده بود. ولی ما نمی خواستیم در آن موقع طرفیتی با آن ایجاد کنیم که به صورت تظاهر به جانبداری از طرف دیگر معرفی شود.

س. بله، مسئله دوم مربوط به کنسرسیوم بود.

ج. بله مسئله دوم مربوط به کنسرسیوم بود. اصل و اساس مبارزه ما بر سر مسئله نفت بود. طبیعی است اگر حکومتی از جبهه ملی بر سر کار می آمد قرارداد کنسرسیوم را به حال خود باقی نمی گذاشت. ما آن قرارداد را منافی ملی شدن صنعت نفت می دانستیم ولی در آن زمان که مبارزه بر سر آزادی و اصول مشروطیت و اجرای قانون اساسی بود لزومی نمی دیدیم که درباره آن نظر قاطع اظهار کنیم. هر وقت سؤالی راجع به آن می شد باز به همان ترتیب جواب می دادیم که باید ارزیابی مجدد بشود.

س. آقای دکتر سنجابی شما در آن موقع برای برگزاری این میتینگ و اصولاً تشکیل دادن سازمان جبهه ملی با آقای دکتر علی امینی تماس هایی هم داشتید؟ چون آقای دکتر امینی گفتند که من به نمایندگان اینها گفتم که شما بروید حزب خودتان را درست بکنید، جبهه ملی مال شما نیست، جبهه ملی دکان دکتر مصدق است و شما می خواهید از سرقفلی نام دکتر مصدق استفاده بکنید. اگر شما راست می گوئید بروید و احزاب خودتان را درست بکنید. در ضمن ایشان گفتند که یک عده زیادی از آن افرادی را که در میدان جلالیه آمده بودند خود ما یعنی دولت امینی و سازمان امنیت آنجا فرستاده بود اما جبهه ملی فکر کرد که اینها واقعاً از طرفداران جبهه ملی بودند. می خواستم بینم نظر شما راجع به صحبت های آقای امینی چیست و روابطتان را در آن زمان کمی توضیح دهید.

ج. تقریباً روز بعد ارستجانی که وزیر پرسروصدای امینی بود به من تلفن کرد و از من

خواهش کرد که مرا ملاقات کند. در منزل یکی از خورشاوندان من که پشت دانشگاه است به ملاقات من آمد. او به من گفت: شما اشتباه نکنید، شاه خیلی قوی است و شما اگر با امینی دربیفتید شاه را تقویت می‌کنید. من هم به ایشان جواب دادم که رابطه ما با شاه معلوم است. ما شاه را فقط به عنوان پادشاه مشروطه قبول داریم و این را علنی و آشکار در نطق‌هایمان می‌گوئیم. شاه هم به هیچ وجه نظر خوبی نسبت به ما ندارد و ما از گفتن این نکته که اجرای کامل اصول مشروطیت را می‌خواهیم ابا نداریم و بر سر این موضوع اساساً مبارزه می‌کنیم. اگر امینی راست می‌گوید و او هم با این فکر موافق هست بسم الله، الان که ایشان نخست‌وزیر هستند بیایند مانند یک نخست‌وزیر مشروطه قانونی حالا که مجلس را تعطیل کرده‌اند به امر انتخابات مجلس بپردازند و اگر مجلسی انتخاب بشود که ۲۰ درصد یا ۱۰ درصد از نمایندگان واقعی مردم در آن شرکت کنند پایه مشروطیت ایران مستحکم خواهد شد و شاید هم امینی موقعیت بهتر و قوی‌تر و محبوبیت بیشتری پیدا بکند. ولی با وضع کنونی شما آقای امینی ناچار است یا تکیه‌گاهش خارجی باشد و یا شاه باشد و در میان ملت ایران معلق خواهد بود. دیر یا زود شما این نکته را خواهید فهمید. این مطلبی بود که بنده صریحاً به ارسنجان‌ی گفتم. اما درباره اینکه آنها جمعیت فرستادند یا اینکه امینی به ما گفته است که آقا به فکر خودتان باشید و شما تشکیلات خودتان را بدهید. اولاً او همچنین حرفی اصلاً نزده، ثانیاً اگر هم زده غلط کرده و حرفش بی‌اساس و بی‌مورد بوده برای اینکه ما دنباله‌رو کار مصدق بودیم، ما همکارهای مصدق بودیم و بر اثر همان مبارزات برخاسته بودیم، احزاب ما هم همان احزابی بودند که قبل از مصدق در آن خط مبارزه می‌کردند و مصدق را هم در همان خط تأیید و تقویت می‌کردند. بنابراین حرف آقای امینی جز هوچی‌گری عادی او نبوده است.

س. معذرت می‌خواهم من یک سؤال دیگر اینجا دارم. آقای امینی راجع به مسئله انتخابات که شما می‌فرمائید صحبت کردند و چنین استدلال کردند که در آن زمان اوضاع اقتصادی ایران بی‌اندازه خراب بود و درعین حال اگر من (آقای امینی) انتخاباتی می‌کردم شاه در آن انتخابات دخالت می‌کرد و بلوا و آشوب برقرار می‌کرد کما اینکه قوام‌السلطنه هم نتوانست انتخابات را آزاد بکند و حتی دکتر

مصدق هم نتوانست انتخابات را آزاد بکند و ناچار شد که انتخابات دوره هفدهم را متوقف بکند. اگر من انتخاب می‌کردم شاه هم همین بلوا و آشوب را به پا می‌کرد اما قصد من این بود که اول اوضاع اقتصادی مملکت را سروسامان بدهم و بعد به انتخابات بپردازم. پاسخ شما به آقای امینی چه خواهد بود؟

ج. عرض کنم این عذر به مراتب بدتر از گناه است. اولاً سروسامان دادن به اوضاع اقتصادی دولت منافاتی با انتخابات نداشت. اگر او برنامه‌ای و نقشه‌ای داشت می‌توانست به این کار بپردازد. اتفاقاً نکته دومی که من ضمن بیان نام می‌خواستم به آن اشاره بکنم و حتماً می‌کردم همین نکته است که شما پیش کشیدید و آن راجع به برنامه اقتصادی او بود. برخلاف تصور او، او نه تنها اقتصاد مملکت را به راه نیانداخت و از کسادی و بحران بیرون نیاورد بلکه اقتصاد ایران را فلج ساخت و یکی از موجباتی که ما با او اختلاف داشتیم همین موضوع سیاست اقتصادی او بود برای اینکه از جمله کارهایش این بود که اعتبارات بانکی را به کلی متوقف ساخت آن هم در زمانی که ایران احتیاج به فعالیت‌های اقتصادی در رشته بازرگانی و صنعتی و در کارهای ساختمانی داشت که مردم بیکار را جذب بکند و این کارها هم شروع شده بود و در آن زمان تورم پولی اصلاً وجود نداشت. امینی یک مرتبه آمد و اعتبارات را متوقف کرد. متوقف کردن اعتبارات یعنی متوقف کردن همه فعالیت‌های اقتصادی. وزیر دارایی امینی آقای دکتر بهنیا، که یکی از برگزیده‌ترین کارشناسان مالی ایران بود و بنده با او سوابق همکاری از دوران رضاشاه در وزارت دارایی داشتم در همان زمان مقاله مفصلی در مجله رسمی بانک ملی نوشت که من آن مقاله را در حضور دانشجویان دانشگاه وابسته به جبهه ملی قرائت کردم.

در آن مقاله بهنیا علنی و آشکار نوشته بود که ما ورشکسته به تقصیر هستیم یعنی وزیر دارایی اقرار به ورشکستگی به تقصیر دولت کرده بود. بنابراین برنامه امینی هم در این مورد یک برنامه فلج‌کننده و از اعمال اشتباه‌آمیز ایشان بود. بله ما درباره انتخابات با او خیلی اختلاف داشتیم. به خاطر دارم علاوه بر آن ملاقات که ارسنجانلی شخصاً با من کرد، در منزل یکی از دوستان مشترک ما در شمیران که حالا متأسفانه اسم او به خاطر من نیست چهارپنج نفر از رهبران جبهه ملی یعنی دکتر صدیقی، اللهیار

صالح و بنده و کشاورز صدر و شاید هم سیدباقرخان کاظمی و دکتر بختیار با دکتر امینی ملاقات کردیم که شاید راه‌حلی برای رفع اختلاف پیدا شود. مطلب اساسی ما بر سر انتخابات بود. ما می‌گفتیم شما که مجلس را تعطیل کرده‌اید اکنون مخالف و مناقض با قانون اساسی هستید. اگر به قانون اساسی خود را پایبند می‌دانید آن قانون می‌گوید انتخابات در مدت سه‌ماه از انحلال مجلس باید شروع بشود و شما باید این انتخابات را انجام دهید اما اینکه می‌گوئید که دربار و ارتش و ایادی درباری در این امر دخالت می‌کنند این عذر نخواهد بود، این مفهوم و معنایش این است که هیچوقت انتخابات در ایران صورت نگیرد. شما اگر خودتان را نخست‌وزیر مستقل و مسئول می‌دانید و معتقد به اصول مشروطیت و حکومت ملی هستید کوشش بکنید هر قدر ممکن است انتخابات آزاد باشد. در دوره‌های پیش حکومت‌های وقت به دستور شاه انتخابات را صددرصد فرمایشی انجام می‌دادند، حکومت شما اقلان کاری بکند که عامل اراده او در تحمیل اشخاص نباشد، حتی الامکان بی طرف باشید، وقتی شما که رئیس دولت هستید و استانداران و فرمانداران که تا حدودی از دستورات شما پیروی می‌کنند رعایت ظاهر آزادی انتخابات را بکنید، نمی‌گوئیم که انتخابات صددرصد آزاد و قانونی صورت خواهد گرفت چنانکه در زمان مصدق هم نگذاشتند کاملاً آزاد باشد ولی در زمان مصدق ۶۰ درصد یا ۷۰ درصد نتیجه‌بخش بود. حالا اگر در زمان شما این کوشش را بکنید و تنها ۲۰ درصد نتیجه‌بخش باشد در شهر تهران مردم مسلماً موفق خواهند شد که نمایندگان را مطابق تمایلات خود انتخاب بکنند. در ولایات هم در بسیاری از جاها افرادی مطابق تمایلات مردم انتخاب خواهند شد. بنابراین لاقلاً یک اقلیت بیست یا سی نفری در مجلس به وجود خواهد آمد و همین بیست سی نفر پایگاه محکمی اگر نه برای تشکیل اکثریت برای حفظ آزادی‌های عمومی و دفاع از منافع ملی خواهد بود. و پایگاهی خواهد بود که شما هم می‌توانید به آن تکیه کنید و حتی ممکن است همان اقلیت جزو مدافعین شما بشوند و نیرویی به شما بدهند.

ولی او در آن زمان فقط تکیه به خارج داشت. در همین روزها بود که شاه سفری به خارج از ایران کرد. به امریکا آمد و با کندی ملاقات کرد. ظاهراً کندی هم او را

خوب تحویل نگرفت. وقتی شاه در آن سفر از تظاهر عظیم میدان جلالیه ما خبردار شد به وحشت افتاد و به امینی برای جلوگیری از توسعه جبهه ملی فشار آورد. امینی در آن موقع به جای اینکه به عنوان یک نخست‌وزیر مستقل و آزاده مثل بعضی از نخست‌وزیران دیگری که بودند در خط قانونی ایستادگی بکند، تسلیم شاه شد و برای راضی کردن او جبهه ملی را قربانی کرد. ما را فدای شاه کرد به این امید که پشتیبانی شاه نسبت به او ادامه داشته باشد و با پشتیبانی سیاست خارجی هم که باعث بر سر کار آمدن او شده بتواند به حکومتش و به هوچیگری‌هایش ادامه بدهد. او از آن آدم‌های پرحرف و وراجی بود که به موقع و بی‌موقع دائماً سخنرانی می‌کرد ولی غالب حرف‌هایش نمایشی و بی‌اثر بود. خلاصه از آن جلسه هم که در منزل یک دوست مشترک تشکیل شد و بحث‌های زیادی کردیم نتیجه‌ای حاصل نشد بنابراین بین ما و او که در روزهای اول حکومتش تفاهمی بود تفاهم بهم خورد و روز به روز جدایی و فاصله بیشتر می‌شد. حکومت امینی علیه ما موضع سخت و شدید گرفت و عین رفتاری با ما کرد که حکومت‌های اقبال و شریف امامی می‌کردند یعنی در جلوگیری کردن از انتشارات ما، اجتماعات ما و ندادن امتیاز روزنامه به ما، در تابستان همان سال به مناسبت پیش‌آمد سی تیر ما می‌خواستیم برای تجدید خاطره آن...

س. ۳۰ تیر ۱۳۳۱؟

ج. بله، برای تجدید خاطره ۳۰ تیر و تجلیل از شهدای آن تظاهراتی بکنیم. از این رو دعوت به میتینگی کردیم و روز قبل از میتینگ بر سر مزار شهدا رفتیم و در موقعی که با اتومبیل‌هایمان به در گورستان ابن بابویه رسیدیم به خاطر دارم که مرحوم طالقانی هم از طرف دیگر آمد و به ما ملحق شد، در آنجا همه ما رهبران جبهه ملی و همراهان ما را گرفتند و توقیف کردند و به زندان بردند و در روز بعد هم که شهر به حالت آمادگی نظامی درآمده بود از اجتماع مردم با نیروی نظامی جلوگیری کردند.

س. قبل از این توقیف چند بار جبهه ملی با آقای امینی و آقای ارسنجانلی ملاقات و گفت‌وگو داشت؟

ج. حداقل دوبار. یکبار ارسنجانلی مرا دید و یکبار کمیته ما با خود امینی ملاقات کرد. در این دستگیری ۳۰ تیر ما تقریباً بیش از هفت یا هشت روز در زندان نبودیم ولی در

همین چند روز که در زندان بودیم محل باشگاه ما را که از خیابان فخرآباد به خیابان دمشق منتقل شده بود، حکومت نظامی امینی تصرف کرد و دیگر آن را هیچ وقت به ما تحویل نداد.

امینی در امور اقتصادی به خیال خودش به اقدامات و اصلاحاتی دست زد که در واقع بیشتر فلج کننده بود. علاوه بر آن تظاهراتی به عنوان جلوگیری از فساد و دستگیری مفسدین و رشوه خواران و متخلفین کرد و جمعی را به عناوین مختلف به زندان انداخت و همه روزه به سخن پراکنی های پرت و پلامی پرداخت. ما که از داشتن باشگاه و روزنامه و آزادی اجتماعات و انتشارات محروم شده بودیم به توسعه تشکیلات خود مشغول شدیم، در دانشگاه و در بازار و در میان کارمندان سازمان های دولتی شبکه های وسیعی به وجود آوردیم، در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران قریب صد حوزه داشتیم، در بازار تهران تعداد حوزه ها از صد متجاوز بود و همین طور در اغلب سازمان های دولتی مخصوصاً در میان فرهنگیان گسترش قابل توجهی پیدا کرده بودیم. در واقع سازمان جبهه ملی در آن زمان وسیع ترین و نافذترین تشکیلات سیاسی کشور ما شده بود. به تدریج شروع کردیم که در بین دانش آموزان دوره دوم دبیرستان ها هم سازمانی به نام جوانان طرفدار جبهه ملی به وجود بیاوریم. دبیرستان های بزرگ آن وقت مثل دبیرستان دارالفنون، دبیرستان هدف، دبیرستان البرز و دبیرستان های دیگر عده ای دانش آموز وابسته به جبهه ملی داشتند. در یکی از روزهای دیماه خبردار شدیم که دانش آموزان طرفدار جبهه ملی در دارالفنون تظاهراتی صورت داده و عده ای از آنها را اخراج کرده اند. به مناسبت اخراج آنها ما مراجعه به مسئولین دبیرستان و مقامات وزارت فرهنگ کردیم ولی در برگرداندن آنها مؤثر واقع نشد. دانشجویان دانشگاه به طرفداری از آنها پرداختند و برای روز اول بهمن ماه تظاهراتی ترتیب دادند که البته با موافقت تشکیلات مرکزی جبهه ملی بود که من مسئول آن بودم. در این روز عوامل دولت و چماقداران و سربازان گارد مسلح به دانشگاه حمله آوردند و فجایع عظیمی صورت دادند. درها و شیشه ها را شکستند، کتابخانه ها را به هم ریختند، عده ای از دانشجویان پسر و دختر را زخمی کردند به طوری که دکتر فرهاد که در آن زمان رئیس دانشگاه بود به من همان

روز تلفن کرد و گفت: کاری اینها در دانشگاه کردند که سپاه مغول هم نکرده است. با اینکه دکتر فرهاد منتخب شخص شاه بود خود او این حرف را به من زد و شورای دانشگاه را همان روز دعوت کرد و همان روز نامه اعتراض آمیزی درباره این عمل و تجاوز وحشیانه به دولت نوشتند و استعفای خودشان را اظهار کردند که خیلی موجب برآشفتگی شاه و علت مغضوبیت بعدی دکتر فرهاد گردید.

س. آقای امینی معتقد است که این جریان در واقع توطئه خود شاه علیه دولت او بود و جبهه ملی هم دانسته یا ندانسته وسیله و آلت این توطئه قرار گرفت.

ج. عرض کنم آقای دکتر امینی در هر زمان به یک کیفیتی مطابق مصلحت وقت بیانی می‌کند و گناه خود را توجیه می‌کند. در آن زمان که شاه قدرت داشت و او علناً نمی‌توانست به شاه اعتراض بکند، تظاهر آن روز دانشجویان و جبهه ملی را منسوب به سپهد بختیار می‌کرد. می‌گفت این اقدام و تحریک او بوده و عوامل جبهه ملی مرتبط به بختیار بوده‌اند. بعد نظرش را، حالا که شما می‌گوئید، تغییر داده و می‌گوید، شاه آنها را تحریک کرده بود که علیه او اقدام بکنند. در واقع تمام اینها دروغ محض است. البته این تظاهرات به صورت همراهی و همدردی با دانش‌آموزان اخراج شده و علیه حکومت امینی بود این مسلم است. ولی اینکه مرتبط با شاه باشد یا مرتبط با بختیار باشد و یا مرتبط به عوامل دیگری خارج از جبهه ملی باشد به کلی برخلاف واقع و دور از حقیقت است.

حکومت دکتر امینی بر اثر این پیشآمد عده کثیری از رهبران و مسئولین جبهه ملی را به زندان انداخت که از آن جمله بنده بودم، دکتر صدیقی بود، مهندس خلیلی بود، زیرک‌زاده بود، دکتر آذر بود، مهندس حسینی بود، کشاورز صدر بود، دکتر بختیار بود، مسعود حجازی بود، دکتر خنجی بود، و عده کثیری هم از دانشجویان وابسته به جبهه ملی بودند که آنها را در طبقه پائین زندان موقت شهربانی زندانی کردند و ما را در طبقه بالای آن موسوم به بهداری که یکی از دانشجویان زندانی شده طبقه پائین همین آقای بنی صدر اولین رئیس جمهوری حکومت انقلابی ایران بود. اتفاقاً در همان ایام چند نفر از زندانیان دیگر را که به عنوان دزدی و اختلاس و رشوه‌خواری و یا به اتهام توطئه چینی علیه حکومت امینی زندانی شده بودند پیش ما آوردند و هم زندان

با ما کردند که از جمله رشیدیان و سناتور فرود و پسر آیت‌الله بهبهانی و مهندس فروغی بودند.

اتهامات علیه ما ظاهراً این بود که تظاهرات روز اول بهمن دانشگاه ارتباط با سپهبد بختیار داشته است. به دفعات مکرر ما را به محل بازجویی بردند و از یکی یکی ما به دقت بازجویی و بازپرسی کردند و چندین ماه بازجویی‌ها به شدت ادامه داشت، همچنین از دانشجویان تنها آنها و یا با هم بازپرسی‌ها کردند و پرونده قطور و عظیمی برای آن تشکیل دادند.

در اینجا لازم است به یک نکته حساس اشاره کنم و آن این است: با اینکه نهضت آزادی در ابتدای تشکیلات جبهه ملی دوم اسماً با ما بود و با ما همکاری داشت ولی در دوران امینی، مهندس بازرگان و رفقاییش با امینی همراهی و همکاری می‌کردند. شاید پیش خودشان چنین توجیه می‌کردند که تقویت از امینی مخالفت با شاه است و به هیچ وجه به دنبال اینکه رفقای آنها را مبارزان جبهه ملی را همکاران دکتر مصدق را زندانی کرده و مورد اتهام ناروا قرار داده و نسبت کذب ارتباط با تیمور بختیار و با شاه و با دیگران به آنها می‌دهند نرفته و در مقام دفاع از ما برنیامدند. بلکه جلسات ارتباط و مذاکره با امینی به طور مرتب و منظم داشتند. خلاصه با اینکه خیلی کوشیدند و افراد متعددی از ارتشی‌ها و از دادگستری در این بازجویی‌ها به طور دقیق شرکت کردند، ولی چون از هیچ جایی نتوانستند کوچکترین دلیلی، اثری، شاهی به دست بیاورند که این تظاهرات ارتباط با دارودسته‌ای یا شخصیتی خارج از جبهه ملی داشته است ناچار مدت مدیدی آن را متوقف کردند و بالاخره اظهار رأی کردند که هرچند در نتیجه تحقیقات و بازپرسی‌ها معلوم نشده که جبهه ملی در واقعه اول بهمن ارتباط با عوامل دیگری داشته باشد ولی به علت اینکه نتوانسته است انضباط در دانشجویان برقرار کند که آن آشفتگی به وجود نیاید از این جهت مرتکب تقصیر شده است. تنها ایرادی که بر ما گرفتند این بود که دانشجویان در آن روز تظاهرات شدید و سنگ‌پرانی کرده‌اند و عدم دیسپلین آنها ناشی از ضعف انتظامات جبهه ملی بوده است.

س. آقای دکتر معذرت می‌خواهم حالا که شما صحبت از نهضت آزادی فرمودید

از آنجایی که این جمعیت نهضت آزادی از بطن جبهه ملی دوم درآمد ممکن است لطف بفرمائید و یک مقداری برای ما توضیح بدهید که اصولاً این اختلاف چرا ظاهر شد که منجر به تشکیل شدن نهضت آزادی شد؟

ج. نمی دانم در روز پیش خدمتان توضیح دادم؟

س. راجع به نهضت آزادی چیزی نفرمودید.

ج. عرض کنم موقعی که ما جبهه ملی را تشکیل دادیم و شورای جبهه ملی تشکیل شد و جلسات شوراهای جبهه ملی در منزل های ما، منزل سیدباقرخان کاظمی یا دکتر صدیقی یا صالح یا جاهای دیگری، تشکیل می شد و در این جلسات آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سحابی و آقای طالقانی و شاید هم آقای نزه و شاید هم افراد دیگری از آنها بودند. یکروز که ما، و این قبل از حکومت امینی و در همان اوایل تشکیل جبهه ملی بود، در منزل آقای دکتر صدیقی بودیم، در همان خیابان پامنار، نشریه چاپ شده و پلی کپی شده در حدود بیست و چند صفحه به دست ما رسید که با امضای نهضت آزادی ایران بود که در آن به طور صریح و آشکار به جبهه ملی حمله شده بود. به رهبران جبهه ملی از آن جمله به نام دکتر صدیقی، سنجابی، کاظمی و صالح حمله شده بود که اینها افراد فرصت طلب هستند و موقعی که ملت برای مبارزه ظاهر می شود آنها هم از سوراخ ها بیرون می آیند و در روزهای دیگر معلوم نیست کجا هستند و از این جور حرف ها که حالا بنده درست مطالبش را به خاطر ندارم. این نشریه در همان جلسه به دست ما رسید و همانجا مطرح شد. آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سحابی هم حضور داشتند. رفقای جبهه ملی شروع به اعتراض کردند که آقا! این دورویی چیست و چطور قابل توجیه هست؟ شما یا با ما هستید یا نیستید. اگر ما را صمیمی و صادق و درست می دانید و با ما هستید پس این انتشارات چیست؟ اگر ما همین هستیم که در این نشریه نوشته اید پس چرا با ما هستید ما تصور می کنیم که این نشریه بدون اطلاع شما و از طرف اشخاصی غیر از رفقا و دوستان شما نوشته شده و مجعول است. آقای مهندس بازرگان گفت: نخیر مجعول نیست و آن را رفقای ما نوشته اند. گفتیم به به مبارک است همه رفقای ما اعتراضات شدید کردند حالا اسم نمی برم چه کسانی بودند ولی همه اعتراض کردند

جبهه ملی دوم ۲۴۳

که این یک دورویی محض است. شما موظف هستید یا آنها را اخراج کنید و یا از ما کنار بگیرید. بازرگان گفت: ما نمی‌توانیم آنها را اخراج بکنیم ولی از آنچه نوشته‌اند متأسف هستیم. گفتیم: ما با اشخاصی که ما را خائن می‌دانند و خدمتگزار ملت نمی‌دانند نمی‌توانیم همکاری بکنیم. این سبب شد که از آن تاریخ آنها دیگر در جلسات ما شرکت نکنند ولی در عین حال خودشان را وابسته به جبهه ملی بدانند. وضع بر همین منوال بود تا موقعی که حکومت امینی تشکیل شد و آنها از همراهان او شدند با جریان‌هایی که بعداً به ظهور رسید و از آن صحبت خواهیم کرد.

س. این بحثی را که می‌فرمائید در همان زمانی بود که کنگره جبهه ملی تشکیل شده بود و شورای جبهه ملی هم بود که شما با این جزوه روبرو شدید؟
ج. خیر کنگره هنوز تشکیل نشده بود. این در همان سال اول است.

س. ۱۳۳۹

ج. بله ۱۳۳۹ و هنوز هم حکومت امینی نیامده بود. شاید حکومت دکتر اقبال بود و یا شریف امامی. مسلماً زمان حکومت دکتر اقبال بود.
س. ولی آن موقع آنها به نام نهضت آزادی بودند؟
ج. بلی به اسم نهضت آزادی بودند.

س. من شنیدم که اختلافات از زمانی شروع شده بود که در جبهه ملی صحبت از اصلاحات ارضی می‌شد و یا حتی خانم‌های بدون حجاب در درون جبهه ملی می‌آمدند.

ج. نخیر، آن داستان جدایی است که بعداً به آن می‌رسیم.
س. پس این اولین باری بود که شما متوجه شدید که آقایان به اصطلاح آنچنان که تظاهر می‌کنند موافق با رهبران جبهه ملی نیستند.
ج. بلی اولین بار بود.

س. چیزی که برای من عجیب هست این است که در سال ۱۳۳۲ کودتا شد. بعد از آن نهضت مقاومت تشکیل شد که شما و آقای مهندس بازرگان و آقای طالقانی و احزاب جبهه ملی همه اینها در همان نهضت مقاومت بودید. بعد که نهضت مقاومت ملی کارش به آن دلایلی که شما اشاره فرمودید ادامه پیدا نکرد، و هفت

سال بعد از کودتا در سال ۱۳۳۹ جبهه ملی به وجود آمد. خوب در این مدت مبارزه همان طوری که آقایان نهضت آزادی بودند شماها هم بودید بنابراین این چه مسئله‌ای بود که بگویند هر وقت که به اصطلاح سروصدایی نیست و مردم تکان نمی‌خورند شما نیستید، خوب آقایان هم نبودند.

ج. در واقع همین است. در مدت نهضت مقاومت به طوری که اشاره کردم من در مخفیگاه بودم و دوستان دیگر نیز یا در زندان و یا مخفی بودند. آنها که آزاد بودند همه در آن نهضت کم و بیش شرکت داشتند. و تا حکومت امینی باقی بود ما در زندان ماندیم. حکومت او در سال بعد ساقط شد و علم بر سر کار آمد. من و دکتر بختیار آخرین دو زندانی بودیم که بعد از هفت ماه در شهریور ۱۳۴۱ آزاد شدیم. رفقای دیگر که بیست روز یا یک ماه قبل از ما آزاد شده بودند شروع به فعالیت و تشکیل جلسات شورای جبهه ملی کرده بودند.

وقتی که بنده آزاد و وارد جلسه شورا شدم گفتم و گوی تشکیل کنگره جبهه ملی در بین بود چون از یک سال پیش اعلام کرده بودیم که در سال آینده کنگره جبهه ملی از نمایندگان احزاب و جمعیت‌ها و شعب ما در شهرستان‌ها تشکیل خواهد شد. این وعده را از این جهت داده بودیم که سازمان‌های ما وسعت یافته و هم‌مسلمانان اعتراض داشتند که سازمان ما دموکراتیک نیست، شورای عالی و کمیته مرکزی انتخاب نشده‌اند و خط‌مشی و اهداف ما روشن نیست. بنابراین بعد از آنکه از زندان امینی خلاصی پیدا کردیم موضوع تشکیل کنگره مطرح شد. بنده چون اطلاع یافتم که در داخل جبهه ملی بعضی از افراد هستند که نسبت به اصالت تظاهرات اول بهمن و نسبت به مبارزه‌ای که جزو افتخارات ما بوده سمپاشی می‌کنند و بعضی‌ها که نسبت به بعض دیگر رقابت دارند می‌خواهند از آن پیراهن عثمان بسازند، بنابراین در اولین روزی که با شورا مواجه شدم گفتم: چون مسئول تشکیلات جبهه ملی هستم، ادامه شرکت من در جبهه ملی تنها موقوف بر این است که به اصالت پیشامد اول بهمن رسیدگی شود که آیا افرادی از ما با اشخاصی یا عواملی خارج از جبهه ملی هرچه و هرکس باشد مرتبط بوده‌اند یا نه. اگر هست معلوم بکنند و باید به مجازات برسند. اگر نیست آنهایی که اتهام زده‌اند باید عذرخواهی بکنند و باید این استخوان لای

زخم از جبهه ملی خارج شود والا من ادامه کار نخواهم داد. شورا هم سه نفر از افراد را معین کرد که به جریان واقعه اول بهمن رسیدگی کنند. آن سه نفر بعد از رسیدگی کامل گزارشی تهیه کردند مبنی بر اینکه جبهه ملی مبارزه اصیل خود را انجام داده و در آن تظاهرات هیچگونه ارتباطی با عوامل و عناصر خارج از جبهه نبوده و پیشآمدهای ناگواری که برای بعضی از دانشجویان رخ داده نتیجه مهاجمه خشونت‌آمیز چماق‌داران و تفنگ‌داران دولتی بوده است. این گزارش در جلسه شورای جبهه ملی که آقای سیدباقرخان کاظمی ریاست آن را داشت قرائت شد. بعد از آن بنده با مسئولیت تشکیلاتی که داشتم اقدام برای تشکیل کنگره کردم. آئین‌نامه تشکیل کنگره به تصویب شورای رسید، به سازمان‌های خودمان در استان‌ها، در گیلان، در آذربایجان، در خوزستان، در اصفهان، در شیراز، در خراسان و در هر جایی که شعبه داشتیم و به سازمان‌های مرکزی بخشنامه فرستادیم که نمایندگان خودشان را انتخاب بکنند و برای هر محل و هر سازمان عده نمایندگان را به تناسب سازمان‌های آنها معین کردیم. سازمان‌های مرکزی جبهه ملی را که به خاطر دارم عبارت بودند از سازمان دانشجویان، سازمان بازاری‌ها، سازمان اصناف، سازمان کارگران، سازمان کارمندان و بانک‌ها، سازمان فرهنگیان، سازمان ورزشکاران و سازمان کشاورزان. برخلاف اینکه به آقای دکتر مصدق گزارش داده و ایشان نیز بعداً در نامه خود به آن اشاره کرده بودند که نمایندگان دانشجویان را خودشان انتخاب نکردند و شما برای آنها انتخاب کردید، خود سازمان دانشجویان جبهه ملی از هر دانشکده نمایندگان خود را انتخاب کردند و به علت کثرت تعداد دانشجویان نمایندگان آنها نسبت به نمایندگان همه سازمان‌های دیگر بیشتر بودند. یعنی مجموعاً از ۱۷۰ نماینده که از مرکز و از استان‌ها آمدند ۳۶ نفر نمایندگان سازمان دانشجویان دانشگاه بودند که از طرف خودشان انتخاب شده بودند. ما توجه داشتیم که بعضی از عناصر در داخل ما مشغول تفرقه‌افکنی و خرابکاری هستند. نهضت آزادی به عنوان یک جمعیت پیوسته به جبهه ملی در کنگره حضور نداشت ولی با سوابق مبارزاتی که آقای بازرگان و دکتر سبحانی و طالقانی و نزیه داشتند آنها را هم دعوت کرده بودیم که در آن شرکت کردند. بعضی از افراد آنها نیز از سازمان‌های دیگر جبهه ملی انتخاب

شده بودند مانند عباس شیبانی وکیل فعلی مجلس شورای اسلامی و صباغیان که بعداً وزیر کشور آقای بازرگان شد.

بدین ترتیب کنگره جبهه ملی با قریب ۱۷۰ نماینده از سازمان‌های مرکزی و شهرستان‌ها تشکیل شد. ما درست که بررسی می‌کردیم می‌دیدیم که حداقل بین ۹۰ تا ۱۰۰ نفر از آنها افرادی هستند که با تمایلات اکثریت شورای جبهه ملی موافقت دارند. شاید در حدود ۴۰ یا ۵۰ نفر در بین دانشجویان و بعضی از دسته‌های احزاب تمایلات مخالف داشتند. آنهایی که مخالف بودند با کمال تأسف یکی دارودسته آقای فروهر بودند چه در میان دانشجویان و چه در سازمان‌های دیگر و یکی هم دارودسته نهضت آزادی با دکتر عباس شیبانی و صباغیان بود. غیر از این دو دسته تعداد قابل توجهی از دانشجویان وابسته به سازمان‌های چپی بودند که در داخل جبهه ملی رخنه کرده بودند. نظر ما بر این بود و این مطلب خیلی قابل توجه است که آقای سیدباقرخان کاظمی را به عنوان ریاست کنگره انتخاب کنیم. در این بین اطلاع پیدا کردیم که جمعی از مخالفین نزد آقای صالح رفته با ایشان صحبت کرده و او نیز قبول کرده که داوطلب ریاست کنگره بشود و نسبت به سیدباقرخان کاظمی که مردی مدیر و بسیار منظم در اداره جلسات و در حفظ پرونده و پیشینه و تنظیم کارها بود و به‌علاوه شخصیتی محترم و مؤدب و ورزیده داشت شروع به بدگویی و بدزبانی کرده‌اند. بعضی از رفقای خیلی مؤثر شوری از آن جمله آقای دکتر صدیقی هم با انتخاب کاظمی هیچ موافقت نداشت. از جمله مخالفین دیگر که خیلی در این باره سروصدا و فعالیت کرد مرحوم کشاورز صدر بود.

س. هیچ وقت ایشان علت مخالفتشان را توضیح دادند؟

ج. تمام بهانه‌جویی بود. فقط برای اینکه نامزد اکثریت بود آنها می‌خواستند شخصیت موجه دیگری را نامزد کنند که آراء را بشکنند. ملتفت هستید؟ حرف‌هایی که درباره کاظمی می‌زدند بهانه‌جویی بود. می‌گفتند: وزیر خارجه زمان رضاشاه بوده. خوب اگر این بوده وزیر مصدق هم بوده پس مصدق هم نمی‌بایست او را بیاورد و وزیر کند. به‌علاوه خود همان آقایان بعداً کاظمی را به‌عنوان رهبر جبهه ملی سوم انتخاب کردند. اینها بهانه‌جویی بود. بنده خودم شخصاً در این باب با آقای صالح

تماس نگرفتم چون موضوع خیلی حساس بود، نمی شد به یک کسی گفت که شما نامزد نباشید یا باشید، به وسیله دیگران تماس گرفتیم دیدیم که آقای صالح هم قبول کرده است که نامزد ریاست کنگره بشود. با محاسبه ای که کردیم و با محبوبیتی که صالح داشت با عدم توجهی که ممکن بود تعدادی از رفقای ما به اصل نکته که ایجاد افتراق و دودستگی بود داشته باشند می دیدیم که اگر به همین ترتیب رأی گیری بشود ممکن است آراء آقایان صالح و کاظمی تقریباً مساوی و نزدیک به هم باشد و از روز اول که جاسوسان سازمان امنیت و درباری در پیرامون جلسات کنگره بودند، فوراً این موضوع اختلاف و دودستگی را به صورت انعکاس نامطلوبی در مطبوعات داخل و خارج از ایران جلوه گر سازند. بنابراین خود من با آقای کاظمی صحبت کردم و به ایشان گفتم که: آقای کاظمی خدا شاهد است نامزد ما و نامزد اکثریت شما بودید ولی با کمال تأسف و وضعی پیش آمده که اگر ما چنین رأی گیری بکنیم از همان روز اول شکستی در آراء ما به وجود خواهد آمد بنابراین از شما خواهش می کنیم از نامزدی خودتان صرف نظر کنید. کاظمی ناراحت شد و گفت: چه کسی با من مخالفت می کند؟ گفتم: آقا بهتر است وارد اشخاص و بهانه جویی های آنها نشویم، واقعیت این است و ما ناچاریم برای آن چاره جویی کنیم. هر چند آن شخص محترم و گرامی ناراحت و گله مند شد ما تصمیم گرفتیم که به آقای صالح رأی بدهیم و به دوستان و همراهان مؤثر اطلاع دادیم و مطلب را مخفی گذاشتیم. مخالفین هم قبلاً اعلام کرده بودند که نامزد آنها آقای صالح است.

مطلب دیگری که بعضی از آنها پیش کشیدند این بود تا زمانی که دکتر مصدق هست رئیس کنگره کس دیگری غیر از ایشان نمی تواند باشد. باید دکتر مصدق را رئیس کنگره انتخاب کنیم و آقای عباس شیبانی را مأمور کرده بودند که بیاید و عکس مصدق را بیاورد و پیشنهاد رأی گیری به نام ایشان بکند. خوب با این عنوان کسی نمی توانست مخالفت بکند. ما فوراً تابلوی بزرگی از عکس دکتر مصدق را توی سالن در پشت سر هیئت رئیسه نصب کردیم و تصمیم گرفتیم که قبل از شروع به کار پیامی خدمت آقای دکتر مصدق صادر کنیم و ایشان را به عنوان رئیس افتخاری کنگره انتخاب کنیم و اظهار تأسف نمائیم از اینکه ایشان به علت گرفتاری که دارند

نمی‌توانند رهبری و اداره‌کننده را عهده‌دار باشند. وقتی که جلسه تشکیل شد شیانی با اینکه تظاهر و هیاهویی کرد ولی در برابر وضع پیش‌بینی‌نشده این پیشنهاد و این پیام قرار گرفت که با بیانی بسیار مؤثر و هیجان‌انگیز نوشته شده بود و بعد هم رأی که به آن ترتیب گرفته شد بهانه دیگری برای آنها نماند. بعد از آن برای هیئت رئیسه که معین کرده بودیم رأی گرفتیم آقای صالح با اکثریت خیلی زیاد نزدیک به اتفاق آراء انتخاب شدند. آنها که غافلگیر شدند در وسط کار رأی‌شان را برگرداندند و به آقای کاظمی دادند. این‌گونه پیش‌آمدها و دورویی‌ها در اجتماعات و در کارهای سیاسی متأسفانه پیش می‌آید ولی دیگر برای آنها دیر شده بود. موقعی آنها خریدار شدند که تقریباً جلسه تشکیل شده بود و در ضمن جلسه تصمیم گرفتند که به کاظمی رأی بدهند که تعداد خیلی کمی رأی آورد. دو نفر هم به‌عنوان نایب‌رئیس انتخاب شدند. بنده نایب‌رئیس اول و آقای دکتر آذر نایب رئیس دوم انتخاب شدیم منشی هم آقای ادیب برومند از اکثریت انتخاب شدند. و بعد هم دو کمیسیون انتخاب کردیم یکی به‌نام کمیسیون سیاسی برای تهیه منشور جبهه ملی و یکی هم کمیسیون اساسنامه. در این دو کمیسیون از اعضای سازمان‌ها و احزاب در هر یک از آنها افرادی از همه احزاب وجود داشت. مثلاً در کمیسیون سیاسی که بنده و افراد دیگر عضویت داشتیم آقای مهندس بازرگان هم بودند. در کمیسیون اساسنامه آقای دکتر سبحانی و افراد دیگری بودند. آقای فروهر و دیگران نیز همه بودند. یک منشوری تهیه شد و یک اساسنامه که همه آنها با اکثریت زیاد به تصویب رسیدند. بعد از آن هم برطبق اساسنامه جدید به انتخاب اعضای شورای مرکزی جبهه ملی پرداختیم. مطابق اساسنامه پیش‌بینی شده بود که اعضای شورای مرکزی ۵۰ نفر باشند که ۳۵ نفرش را کنگره انتخاب کند و ۱۵ نفر دیگر در اختیار شوری باشد که برحسب مقتضیات و با توسعه جبهه و ملحق شدن جمعیت‌های دیگری به آن تدریجاً انتخاب کند. آن ۳۵ نفر هم از همه گروه‌ها انتخاب شدند. حالا کاظمی و حبیبی و صالح و صدیقی و پارسا و بنده و دکتر آذر و اینها در رده اول بودیم، در رده‌های بعدی رفقای دیگر همه بودند. کشاورز صدر بود، دکتر بختیار بود، مهندس زیرک‌زاده بود، مهندس بازرگان بود، جلوتر از آنها طالقانی بود، دکتر سبحانی نفر آخر بود که انتخاب

نشد. از ورزشکاران پهلوان تختی انتخاب شد و غیره.

به نظر بنده در تاریخ دموکراسی ایران یعنی در تاریخ سازمان‌های حزبی این کنگره جبهه ملی یکی از باشکوه‌ترین، مؤثرترین و دموکراتیک‌ترین اجتماعات سیاسی ایران بود که اگر بگویم نظیری برای آن نبوده شاید گزاف نگفته باشم. منشوری بسیار سنجیده و مفصل ترتیب داد که با احتیاجات وقت ایران تطبیق می‌کرد. قطعنامه فوق‌العاده قوی راجع به اینکه شاه باید سلطنت کند نه حکومت، راجع به اینکه سازمان امنیت یک سازمان جاسوسی و تهدیدکننده آزادی و برهم‌زننده نظم و امنیت است و باید منحل شود و راجع به آزادی زندانیان سیاسی و غیره صادر شد. منشوری که مسائل مختلف مملکت را، مسائل اقتصادی، مسائل اجتماعی و مسئله اصلاحات کشاورزی را، مسئله حق رأی زنان را، مسئله سیاست مستقل خارجی و سیاست دفاعی مملکت را تماماً دربرداشت.

در اینجا می‌خواهم بگویم که یکی از خصوصیات ثابت و همیشگی شاه خودنمایی و بهره‌گیری از عقاید و اقدامات دیگران و به خود نسبت دادن آنها بود. جبهه ملی که در این موقع یک کنگره بی سابقه تشکیل داد و منشور سیاسی اجتماعی و اقتصادی مترقی‌ای عرضه کرد و اجتماعات پرشوری به وجود آورد و میتینگ‌هایی می‌داد که در آن ده‌ها هزار نفر شرکت می‌کردند. شاه هم در آن زمان عیناً شعارهای جبهه ملی و روش جبهه ملی را تقلید می‌کرد و در واقع ادای آن را درمی‌آورد. می‌خواست به همان صورت در اجتماعات ظاهر شود که عکسش را در جراید منتشر کنند و در میان مردم مثل یک رهبر سیاسی دست بلند کند و سخنرانی بکند و کنگره تشکیل بدهد ولی تمام آن ساختگی و بر اثر فشار بود. بعد هم مواد انقلاب شاه و ملت را به همان ترتیب تقریباً از روی اصول منشور جبهه ملی عرضه کرد و رفرا ندوم مصنوعی را ترتیب داد.

اقتباس از افکار دیگران و نسبت دادن خدمات و اقدامات دیگران به خودش یکی از خصوصیات شاه بود. همچنان که با قوام‌السلطنه کرد و همچنان که با مصدق و ارستجانی و دیگران کرد.

س. آقای دکتر معذرت می‌خواهم، در آن جریان کنگره باز هم بین جبهه ملی و

اعضای نهضت آزادی برخوردارهایی بود؟

ج. بله در آنجا رفقای نهضت آزادی مخصوصاً آقای مهندس بازرگان سخنرانی ایراد کرد که در آن سخنرانی مفهومی این بود که با اینکه به منشور رأی داده و خود او عضو کمیسیون منشور بوده باز با تشکیلات و اصول و روش جبهه ملی همراه نیست و آخر کلامش را با این جمله ترکی ختم کرد، بودر که واردر. یعنی ما همین هستیم که هستیم.

س. من شنیدم موقعی که در کنگره خانم‌های جبهه ملی بی حجاب ظاهر شدند آقایان به عنوان اعتراض خارج شدند. ممکن است راجع به این مسئله توضیح بفرمائید.

ج. بله، یکی از مسائلی که آنجا درباره اش صحبت و جنجال شد همین بود. ما فقط دو نفر به عنوان نمایندگان زنان در کنگره داشتیم. یکی خانم پروانه فروهر بود و یکی دیگر که اسم او را به خاطر ندارم، موقعی که آنها وارد شدند اول یکی از آقایان معممین ما به نام خلخالی بلند شد و هیاهو کرد. در کنگره چهار پنج نفر از روحانیون شرکت داشتند از آن جمله آقایان طالقانی، انگجی، سید ضیاءالدین، حاج سید جوادی، جلالی دماوندی، شبستری و خلخالی بودند. خلخالی بلند شد و اعتراض کرد و بدگفت و آن را مخالف اصول اسلامی معرفی کرد. یکی دونفر از نهضت آزادی‌های رفیق مهندس بازرگان نیز بلند شدند و هیاهویی به راه انداختند و چند نفر از آنها از جلسه خارج شدند تختی هم با آنها درآویخت. آن روحانی که اعتراض کرد پس از آن دیگر در کنگره شرکت نکرد.

س. آقای طالقانی هم از جلسه خارج شدند؟

ج. اتفاقاً آقای طالقانی ماندند و به آنها اعتراض کردند. گفت: آقا بنشینید این بازی‌ها چیست که درمی‌آورید.

امروز صحبت‌مان را به تشکیل کنگره جبهه ملی رساندیم که به نظر بنده این کنگره یکی از پایه‌دارترین و اصولی‌ترین فعالیت‌های سیاسی بعد از مشروطیت ایران و از هر جهت دموکراتیک و مترقی و ملی بود. در همین زمان که کارهای کنگره جریان داشت و در منزل مرحوم حاج حسن قاسمیه از بازرگانان معروف تهران تشکیل

می شد که اینجا باید یادش را بخیر بکنیم و خدایش بیامرزد که با نهایت فداکاری کوشش کرد، با اینکه این عمل برای او متضمن ضرر و خطر زیاد بود از هیچ چیز مضایقه نکرد.

در پیرامون آن محل عوامل سازمان امنیت با ضبط صوت های مخصوص وجود داشتند و ما کاملاً مستحضر بودیم که آنها مراقب همه فعالیت های ما هستند و در داخل ما هم علی التحقیق مأمورینی داشتند که بعداً هم بر ما روشن شد. در همین زمان بود که شاه از قید دکتر امینی هم فارغ شده و می خواست خودش را رهبر منحصر به فرد اصلاحات و ترقی خواهی ایران معرفی کند و به این طریق جبهه ملی را از صحنه فعالیت و سیاست خارج سازد. برنامه به اصطلاح رفراندوم شاه و انقلاب شاه و ملت خود را عرضه کرد و موادی به ظاهر ترقی خواهانه و اصلاح طلبانه از قبیل اصلاحات ارضی، انجمن های ایالتی و ولایتی، مشارکت کارگران در سود کارخانه ها، حق رأی زنان، و این نوع مسائل را که در برنامه جبهه ملی وجود داشت اعلام کرد و می خواست آنها را به رفراندوم و مراجعه به آراء عمومی بگذارد. ما متوجه بودیم که این رفراندوم به معنای یک تحول اجتماعی و در خط مشی دموکراسی نیست بلکه درست برای آن است که با یک ظاهر سازی نهضت دموکراتیک ایران و حرکت استقلال طلبی مردم ایران را متوقف بسازد و عنوان اصلاحات و برنامه های انقلاب یک برنامه صوری برای پرده پوشی بر روی دیکتاتوری است که می خواهد آغاز بشود. به همین جهت جبهه ملی طی اعلامیه هیجان انگیزی به مردم هشدار داد که تمام این ظاهر سازی ها توطئه ای برای استقرار یک دیکتاتوری جدید است و شعاری که ما دادیم این بود: اصلاحات بله دیکتاتوری خیر. و برای اعتراض علیه آن مردم را دعوت به میتینگ و تظاهر کردیم. به نظرم اعلامیه معروف ما تحت عنوان قم فاسقتم در همین زمان بود ولی قبل از اینکه تظاهرات صورت بگیرد مجدداً ما را در اول بهمن همان سال ۱۳۴۱ توقیف کردند و به زندان انداختند. این بار بیش از دوست نفر از رهبران و از فعالین درجه اول جبهه ملی در همه سازمان ها توقیف شدند که از رهبران اعضای شورای جبهه ملی افرادی را که به نظرم می آید از این قرار بودند: کاظمی، صالح، صدیقی، بنده، آذر، حق شناس، شاپور بختیار، کشاورز صدر،

داریوش فروهر، مهندس حسینی، زیرک‌زاده، علی اردلان، مهندس بازرگان، دکتر سحابی، نصرت‌الله امینی، کریم آبادی، آیت‌الله طالقانی، مسعود حجازی، حاج مانیان، اصغر پارسا و عده دیگری. ما را در دو محل زندانی کردند. یکی در زندان بزرگ خود شهربانی، زندان معروف قصر در پائین قصر قجر و جمع دیگر را هم به یک محل مربوط به سازمان امنیت به نام قزل قلعه بردند. در زندان شهربانی ما مجموعاً قریب ۸۰ نفر بودیم که این جمع را از بازاریان و دانشجویان و اعضاء شورا و کمیته در دو اتاق جا داده بودند که واقعاً جای اینکه در اتاق‌ها پا را به‌طور راحت دراز کنیم نداشتیم. یک عده از ما از آنجمله بنده و مهندس بازرگان و دکتر سحابی و چند نفر دیگر در راهروی زندان جلوی دستشویی زیلویی انداختیم و رختخوابهایمان را پهن کردیم. بقیه رفقا در قزل قلعه زندانی بودند. از هر نوع ارتباط ما با خارج و از اینکه خانواده‌های ما از وضع ما اطلاع پیدا کنند جلوگیری کردند حتی اجازه ندادند که غذای خودمان را خودمان تهیه کنیم و از همان غذای معمولی زندان برای ما می‌آوردند که یک روز ما دیدیم در دیگ غذایی که برای ما آورده‌اند حشرات در داخل آن جوش می‌زند. دو سه ماه به این کیفیت تحت فشار بودیم تا اینکه محاکمات ما شروع شد و مدت مدیدی ادامه داشت. هر روز می‌آمدند و چند نفر از ما را می‌بردند یا در همان محل زندان و یا در ساختمانی مربوط به سازمان امنیت خارج از زندان بازپرسی می‌کردند.

س. این سازمان امنیت زمان پاکروان بود؟

ج. بلی سازمان امنیت در زمان سرلشکر پاکروان بود. بنده را چندین بار، چهار یا پنج بار شاید هم بیشتر، برای بازجویی بردند. دوبار در همان محل زندان قصر بود و چندبار دیگر اتموبیلی می‌آوردند و ما را به یک محلی در داخل شهر که مربوط به سازمان امنیت بود می‌بردند، البته تحت‌الحفظ و در میان سربازان تفنگ بدستی که در جلو و پشت سر ما قرار داشتند.

همان روز اول که ما زندانی شدیم و روزنامه‌های دولتی آن زمان را به زندان آوردند در یکی از همان روزنامه‌ها خواندیم و دیدیم که قصد دارند دو نفر ما را محاکمه صحرائی بکنند یعنی آقای صالح و بنده را. اتفاقاً دو روز بعد خود آنها آن

خبر را تکذیب کردند. تصور می‌کنم از خارج بر آنها فشاری وارد آمده و چنین خشوتی را به صلاح ندانسته بودند والا قصد آنها این بود که چند نفر از ما را اعدام بکنند. استنطاق‌ها ادامه داشت و در روزهای اول با شدت و با پیچاندن ما بود. اتهاماتی که به ما نسبت می‌دادند یکی ارتباط با حزب توده بود، یکی ارتباط با تحریکات و مخالفت‌های بعضی از روحانیون بود که در آن وقت تازه آیت‌الله خمینی و بعضی از علمای دیگر هم سروصداهایی به‌راه انداخته بودند ولی با ما ارتباط نداشتند.

س. هنوز ۱۵ خرداد نشده بود.

ج. نخیر هنوز نشده بود. اتهام دیگر ارتباط با شورش عشایر جنوب بود. در عشایر جنوب در میان قشقایی‌ها و ایلات بویراحمدی هم حرکت‌هایی مخالف دولت صورت گرفته بود و بالاخره اتهام مخالفت با سلطنت مشروطه ایران بود. مطابق همان ماده کذایی که در قانون مجازات عمومی در زمان رضاشاه گذاشته بودند بله ما را به‌عنوان مخالفت با سلطنت مشروطه تعقیب می‌کردند گویی که دستگاه استبدادی و دیکتاتوری شاه سلطنت مشروطه بود. به تدریج متوجه شدیم که در میان این ۸۰ نفری که در زندان با ما هستند عده‌ای از مأمورین خود ساواک هستند. اتفاقاً آنهایی که مأمور ساواک بودند از افراد آتشین و چپ‌نمای تندرو بودند. آنها را برای خبرچینی و برای ایجاد مخالفت نسبت به رهبران آورده بودند. آنها معمولاً محرک تظاهراتی می‌شدند یا شعارهای تندی می‌دادند و یا مثلاً گاهی در حیاط زندان با چوب و با کهنه مجسمه‌ای درست می‌کردند و جقه‌ای بر سر آن می‌گذاشتند و آن را آتش می‌زدند و از رهبران جبهه دعوت می‌کردند که به آنجا بروند و بازی‌های آنها را تماشا کنند. بعداً در سال‌های انقلاب چند نفر از آنها که از تندروترین آن افراد بودند شناسایی کردیم که از مأمورین ساواک بودند و در دستگاه آنها مشاغل مهم داشتند ولی در آن زمان در زندان بعضی از دانشجویان آنها را مانند قهرمانان روی دست می‌گرفتند و به افتخارشان شعار می‌دادند.

پس از چند ماهی که در زندان شهربانی بودیم بعد از آنکه مسائل مورد اتهام را یکی یکی از همه افراد پرسیدند و مورد بازجویی قرار دادند به تدریج احساس

می‌کردیم که دستگاه در مقام یک نوع مدارا و سازش با ما قرار گرفته است. اولین علامت نرمش این بود که اجازه می‌دادند هفته‌ای یکبار زن و بچه ما به دیدن ما بیایند بعد هم اجازه دادند که از منزل‌ها برای ما غذا بیاورند. چهار پنج نفر از ما داوطلب شدیم و ترتیب دادیم که غذای کافی برای ۷۰ یا ۸۰ نفر از منزل‌ها بیاورند. بعد هم پیدا بود که جریان بازجویی‌ها بصورت مسامحه است و آن تندروی سابق را که ما را جلوی سرنیزه می‌انداختند ندارند.

س. این بازجویی‌ها را چه کسانی می‌کردند؟ آدم‌های معروفی مثل ناصر مقدم بودند؟

ج. یکی دو روز اول سرهنگ دیگری بود که الان اسمش در نظرم نیست و نشناختم. ولی بعد از او خود سرهنگ مقدم چندین بار از من در محل زندان شهربانی و یا در محل مربوط به سازمان امنیت بازجویی می‌کرد و از رفقای دیگر هم همین‌جور.

س. رفتار او با شما و سایر زندانیان چگونه بود؟

ج. رفتارش حقیقتاً بسیار مؤدب بود. بسیار آدم مؤدب و خوش‌برخورد و ملایمی بود. بنده تصور می‌کنم از سازمان امنیت و از ناحیه همین مقدم و رئیس مافوقش سرلشگر پاکروان بود که دربار و دولت در صدد یک نوع سازشی با جبهه ملی درآمدند. نشانه‌اش این بود که پنج نفر از ما را انتخاب کردند و از محل زندان شهربانی که دانشجویان و افراد دیگر بازاری و رفقای دیگر بودند خارج کردند و به قزل‌قلعه بردند و در آنجا در ساختمان جدایی از زندان قزل‌قلعه که اصلاً دفتر زندان بود و چهار پنج اتاق و یک حمام داشت جا دادند. چند نفری که اول بردند: بنده و صالح و صدیقی و دکتر آذر بودیم بعد هم شاپور بختیار و کشاورز صدر را هم آوردند. آقای کاظمی به علت کسالت چند روز قبل از این جریان آزاد شده بود. در همین محل بود که آنها شروع ارتباط با ما کردند. سرلشگر پاکروان خودش دوسه بار آمد، جهانشاه صالح که در آن موقع وزیر و برادر اللهیار صالح بود چندین بار آمد و همچنین شخص دیگری به نام صنعتی‌زاده کرمانی رئیس مؤسسه و چاپخانه فرانکلین بود. صنعتی‌زاده در یک سال پیش هم که در زندان موقت شهربانی در داخل شهر بودیم مرتب به دیدن ما می‌آمد و با دکتر بختیار ملاقات می‌کرد. بعد هم بر ما معلوم شد که او یکی از

جبهه ملی دوم ۲۵۵

عوامل سیاسی خیلی مهم است و با خارجیان ارتباط دارد و مستقیماً با شاه ملاقات و در مسائل عمده سیاسی اظهار نظر می‌کند و نظریات او مورد توجه قرار می‌گیرد. معلوم نبود این شخص که هیچگونه سمت سیاسی ندارد چگونه واسطه این مذاکرات شده است. بنده شخصاً نسبت به او بسیار مشکوک بودم، خود مؤسسه فرانکلین هم بسیار مشکوک بود. موضوعی که آنها بیشتر در مذاکراتشان صحبت می‌کردند این بود که جبهه ملی نسبت به سلطنت ابراز وفاداری و احترام بکنند و دستگاه دولت هم جبهه ملی را به رسمیت بشناسد و فعالیت او را در حدودی آزاد بگذارد. کلماتی که آنها در این مورد به کار می‌بردند یک لغت انگلیسی بود و از اینجا معلوم بود که منشاء آن باید خارجی باشد. مذاکرات اصلی را با آقای صالح می‌کردند، بنده و دکتر صدیقی هم همیشه در مذاکرات شرکت داشتیم. ما به این آقایان جواب می‌دادیم که نسبت به سلطنت موضع ما کاملاً مشخص است. ما مدتی وزیر بوده مدتی وکیل مجلس بوده‌ایم. در زمان کابینه مصدق ما به‌عنوان وزیر و به‌عنوان وکیل سوگند به قانون اساسی خورده‌ایم و قانون اساسی هم سلطنت مشروطه را مقرر داشته و هم در آن سلطنت سلسله پهلوی ذکر شده است. در طول تمام مبارزات یکی دو سه سال اخیر هم ما چیزی جز اجرای قانون اساسی نخواستیم. در کنگره جبهه ملی هم همین مطلب به‌طور صریح معین شده است. و شعار ما مبنی بر (استقرار حکومت قانونی) هم به همین معنی است. برطبق قانون اساسی ایران شاه سلطنت می‌کند نه حکومت. به‌نظر ما این شخص خود اعلیحضرت هستند که برخلاف مقام خودشان و برخلاف مصالح سلطنت و برخلاف قانون اساسی تمایل به حکومت مستقل دارند. اگر ایشان بر اصول مشروطیت باقی بمانند و به ما آزادی فعالیت در حدود قانون اساسی بدهند ما نه‌تنها با ایشان مخالفتی نداریم بلکه در صورت لزوم هم ممکن است از سلطنت مشروطه دفاع بکنیم. ولی اگر وفاداری به سلطنت را به این معنی بگیرند که ما چاکر و جان‌نثار باشیم این برای ما غیرممکن است، ما بر همان روش خودمان باقی هستیم. البته شخص پاکروان در این مورد فوق‌العاده حسن‌ظن داشت و مطلب را تقریباً به‌صورت توافق‌نامه‌ای درآوردند و قصدشان این بود که ما را آزاد کنند و در حدودی آزادی فعالیت بدهند که معلوم

نبود آن حدود چیست. چیزی را که ما می‌خواستیم که نشان‌دهنده اجرای قانون اساسی و آزادی فعالیت سیاسی باشد انتخابات مجلس بود. می‌گفتیم مشروطیت و دموکراسی وقتی است که انتخابات مجلس صورت بگیرد و انتخابات آن آزاد باشد. اگر این انتخابات آزاد نباشد همه وعده‌ها بی‌اساس است. بر این اصول صورت توافقی به دست آمد. ولی پاکروان یک روز که به خدمت صالح آمده بود و من و دکتر صدیقی هم حضور داشتیم به ما گفت: شما تصور نفرمائید این صحبت‌هایی که شده و نتیجه‌ای که ممکن است به دست بیاید از روی رغبت و به آسانی صورت گرفته، نخیر، شما برای این کار و ما برای رسیدن به این نتیجه مخالفین و دشمنان خیلی بزرگی داریم و بسیاری از اشخاص هستند که نزد شاه می‌روند و صحبت مخالف می‌کنند. از آن جمله او ذکر کرد که نعمت‌اله نصیری که آن‌موقع رئیس کل شهربانی بود و دیگران به شاه می‌گویند که آزادگذارن جبهه ملی به منزله درجه‌ای است که بر محل بی‌هوایی گشوده شود. اگر این درجه باز شود یک مرتبه تمام مردم، تمام افکار عمومی متوجه جبهه ملی می‌شود و آنها به قدری وسعت و نیرو می‌گیرند که دیگر کنترل آنها از دست ما خارج خواهد بود، شاه را خیلی ترسانده و مردد کرده‌اند. در میان دوستان ما هم راجع به این مذاکرات اختلاف نظر بود. آقای صالح جمعی از افرادی را که در خود زندان قزل‌قلعه بودند خواست و با آنها جریان مذاکرات را در میان گذاشت و از آنها نظرخواهی کرد. اغلب آنها تندروی کردند و گفتند که این کار فریبکاری محض است و ما نباید تن به چنین سازشی بدهیم.

س. ممکن است اسم چند نفر از آنهایی که با این جریان مخالف بودند بفرمائید.
ج. یکی از افرادی که مخالف بود داریوش فروهر بود. داریوش همیشه تندی‌هایی داشت، او جوان وطن‌دوست و فداکاری است ولی خوب سلیقه‌های مخصوصی دارد. یکی دیگر کشاورز صدر بود.

س. منظور اینها از مخالفت چه بود و آن‌موقع چه می‌خواستند؟

ج. هیچ پیشنهاد مستقیمی که چه باید کرد نداشتند. ولی ما اگر چنین نتیجه‌ای می‌گرفتیم که فعالیت جبهه ملی را آزاد بگذارند که دارای باشگاه و روزنامه و حق اجتماعات باشد، بخصوص اگر می‌توانستیم برای آزادی انتخابات نتایجی به دست

جبهه ملی دوم ۲۵۲

بیاوریم تمام به نفع آزادی و دموکراسی بود. اگر چنان آزادی به دست می آمد ممکن بود رهگشا برای نهضت مجدد آزادیخواهی در ایران بشود. البته ممکن بود عده ای ما را متهم به سازشکاری با دستگاه دربار و استبداد بکنند.

س. شما فرمودید که حدود و ثغور آن آزادی کاملاً معلوم نبود.

ج. نخیر، معلوم نبود تا چه حد. قرار بود اجازه باشگاه به ما بدهند، اجازه روزنامه هم بدهند ولی درباره انتخابات به هیچ وجه حاضر به تجدید انتخابات و شرکت آزاد ما در انتخابات نبودند. پیدا بود که آنها می خواهند ما را به دنبال خود بکشند و می خواهند به یک کیفیتی سرهم بندی بکنند. این بود که در چنان وضع مبهمی با شک و تردید و اختلافی که در میان همکاران ما وجود داشت آقای صالح اعلام قطع مذاکرات کردند. علم هم یکی دوبار با آقای صالح ملاقات و مذاکره کرد ولی نتیجه ای از آن حاصل نشد.

س. شما در ملاقات با آقای علم حضور داشتید؟

ج. نخیر بنده اصلاً ایشان را ملاقات نکردم. آقای دکتر آذر همراه صالح بودند.

س. آقای صالح گزارش آن را به شما دادند؟

ج. بله می دادند.

س. من شنیدم که آقای علم یکبار ایشان و سایر رهبران جبهه ملی را به طور غیرمستقیم مورد تهدید قرار داد. یعنی به این ترتیب که به آنها گفت، شما فکر نکنید که اگر یکبار یک روز صبح چند نفر را بگیرند و به قول معروف سرشان را زیر

آب بکنند در دنیا به جایی برخواهد خورد. شما در این مورد چیزی می دانید؟

ج. بله به نظرم چنین چیزی به صالح گفته بود. نصیری رئیس کل شهربانی هم نسبت به جبهه ملی چنین نظری داشت. به خاطر دارم قبل از جریان زندانی شدن ما به مناسبتی می خواستیم تظاهر و اجتماعاتی بکنیم و او از آن جلوگیری کرد. من به دفتر او رفتم و با او صحبت کردم که به چه جهت با تظاهر قانونی ما مخالفت می کند. او گفت: شما دشمن شاه هستید و باید معدوم بشوید. من بلافاصله یقه اش را از پشت میزش گرفتم و کشیدم.

س. توی شهربانی؟

ج. توی شهربانی. یقه‌اش را گرفتم و کشیدم و گفتم: اگر راست می‌گویی بیا و الان هردو به نزد شاه برویم و تو به شاه بگو و من هم به او می‌گویم، بینیم شما و امثال شما دشمن شاه هستید یا ما. چنان تند به او جواب دادم که به کلی ساکت شد. او یکی از افرادی بود که علیه ما و برای نابودی ما به انواع مختلف کوشش می‌کرد. خوب در این موقع دکتر مصدق هم در توقیفگاه خودش در احمدآباد بود و البته ما هیچگونه تصمیم سیاسی بزرگی بدون مشاوره با او نمی‌توانستیم اتخاذ کنیم و اتخاذ نمی‌کردیم. این هم یکی از علل قطع مذاکره ما با نمایندگان دولت و دربار بود که نمی‌دانستیم او در این باره چه نظری دارد.

س. یعنی اگر به توافقی با دستگاه رسیدید؟

ج. مثلاً. موقعی که آقای صالح در آن جلسه اعلام داشت که ما دیگر مذاکرات را ادامه نمی‌دهیم تنها کسی که به او اعتراض شدید کرد دکتر شاپور بختیار بود. یعنی اعتراض به اینکه صالح نیروی تصمیم و قوت اراده ندارد و با تغییر از اتاق بیرون رفت.

س. یعنی ایشان موافق بودند که یک نوع سازشی با دستگاه صورت بگیرد؟

ج. بله. او خیلی موافق بود که آن مذاکراتی که شده بود به نتیجه برسد. در همین اوان که ما در زندان قزل‌قلعه بودیم یکروز از همان محل زندان خودمان شنیدیم که صدای تیراندازی مهمی شده است و این همان واقعه ۱۵ خردادماه ۱۳۴۲ بود. یک مأمور سازمان امنیت که ظاهراً درجه استواری داشت ولی مردی همه‌کاره و مؤثر در امور زندانیان بود به نام ساقی مراقبت از ما را برعهده داشت.

س. گروهبان بود.

ج. گروهبان بود یا افسر جزء ولی قدرتش از یک سرلشکر بیشتر بود.

س. بله ایشان همه‌کاره قزل‌قلعه بودند.

ج. ساقی هم در همان محلی که ما شش هفت نفری زندانی بودیم در یک گوشه‌ای نشسته بود. ساعت در حدود دو بعدازظهر بود که رادیوی تهران اخبار را با صدای بلند پخش می‌کرد و ما گوش می‌دادیم دیدیم مصاحبه‌ای با سرلشکر پاکروان رئیس سازمان امنیت در جریان است. وی راجع به کیفیت واقعه ۱۵ خرداد گزارش شدیدی داد از اینکه مرتجعین و آخوندها و عده‌ای از آشوبگران بازاری و اینها باعث این

جریان و محرک کشتار و غارت و آتش‌سوزی شده‌اند و تهدید کرد که مرتکبین به سختی مورد تعقیب و مجازات قرار خواهند گرفت. بعد یکی از روزنامه‌نگارانی که آنجا بود از او پرسید که آیا جبهه ملی نیز در این امر دخالتی داشته است؟ پاکروان گفت جبهه ملی در این موضوع به هیچ‌وجه دخالت نداشته است. وقتی او این حرف را زد ساقی که در آن گوشه ایستاده بود دستش را بلند کرد و با لهجه ترکی خود گفت: الهی شکر. برای اینکه هرگاه ما هم به آن آشوب آلوده می‌شدیم زحمات و دردهای تازه‌ای برای او ایجاد می‌شد.

در همین ایام، چند روز پیشتر از حادثه ۱۵ خرداد بود که مهندس بازرگان و دکتر سبحانی را هم از محل زندان شهربانی به قزل‌قلعه آوردند. همان روز مرحوم کریم‌آبادی که با ما زندانی بود طرف عصری آمد و به من گفت، دکتر سبحانی ناراحتی بزرگی برایش پیدا شده. گفتیم: چه شده؟ گفت: وقتی که آمده‌اند جلو در زندان از دو بل پاچه شلوارش ورقه‌ای به زمین افتاد. او متوجه نبوده و گفته نه چیزی نیست مال من نیست. بعد از آنکه او را به داخل زندان می‌برند متوجه می‌شود که آن ورقه افتاده و خیلی ناراحت شده و به من مراجعه کرد که با ساقی مذاکره کنم شاید آن ورقه را به او پس بدهند. کریم‌آبادی با ساقی خیلی دوست بود و ساقی هم به او احترام می‌گذاشت.

س. به کریم‌آبادی؟

ج. بله به کریم‌آبادی. کریم‌آبادی به ساقی مراجعه می‌کند و ساقی می‌گوید، چرا زودتر نگفت و چرا خودش متوجه نشد. ورقه افتاد و به او دادند و او خودش رد کرد. آن ورقه ظاهراً پیش‌نویس یک اعلامیه تند و تحریک‌آمیز علیه شاه و دربار به خط آنها بوده. بنده که آن را ندیدم ولی وقتی کریم‌آبادی به ساقی مراجعه می‌کند که مأمورین سازمان امنیت در دفتر زندان مشغول مطالعه آن بوده‌اند. آنها را دیگر نزد ما نیاوردند و در همان قسمت عمومی زندان نگه داشتند. در همان محل جمعی از رؤسای طوایف قشقایی و بویراحمدی نیز زندانی بودند که بعداً به محاکمه و اعدام چند نفر آنها انجامید.

سه ماه بعد از جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ما را به تدریج آزاد کردند. این بار نیز بنده

آخرین نفری بودم که در اواخر شهریورماه آزاد شدم. در این دو سال متوالی ما مجموعاً پانزده ماه در زندان بودیم. ولی به علت جریاناتی که به آن اشاره کردم متأسفانه آقایان مهندس بازرگان و دکتر سحابی آزاد نشدند و پس از مدتی آنها را محاکمه و محکوم به حبس کردند.

موقعی که ما هنوز در زندان بودیم به دنبال جریان ۱۵ خرداد عده‌ای از روحانیون معتبر را دستگیر کردند و آنها را آوردند و در قسمت‌های مختلف پیرامون ما در همان زندان قزل‌قلعه زندانی کردند ولی ما نتوانستیم با آنها ملاقات و ارتباط پیدا کنیم. بعد از آزادی ما در اواخر شهریور مجدداً جلسات شورای جبهه ملی را در منزل‌ها تشکیل می‌دادیم ولی وضع این بار با سال گذشته که کنگره جبهه ملی را با آن خوبی تشکیل دادیم به کلی متفاوت شده بود. از طرفی نظام دیکتاتوری بر ایران مسلط شده بود. شاه به مراد خویش که در دست‌گرفتن قدرت انحصاری بود رسیده بود. تمام موانع داخلی را سرکوب کرده و همه سیاست‌های خارجی را با حکومت مطلقه خود همراه ساخته و فراندوم خود را انجام داده بود و خود را در انظار مردم ایران و جهانیان رهبر اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و عامل انقلاب به اصطلاح شاه و ملت معرفی می‌کرد. در همین اوان بود که علم نخست‌وزیر وقت با آقای صالح ملاقات کرده و تغییر اوضاع را به ایشان اطلاع داده و جبهه ملی را با قاطعیت مورد تهدید قرار داده بود. تصور می‌کنم از طرف سازمان امنیت هم با بعضی از همکاران ما که درست نمی‌توانم آنها را مشخص کنم تماس‌هایی حاصل شده و اخطارها و تهدیدهایی به عمل آمده بود. از طرف دیگر در داخل جبهه ملی مواجهه به اختلافات شدید شده بودیم چه در میان اعضا شورا و چه از جانب سازمان‌های دانشجویی وابسته به جبهه ملی. تا آن تاریخ به هیچ‌وجه در هیچ‌یک از احزاب و جمعیت‌ها مسئله مبارزات مسلحانه مطرح نشده بود ولی جمع قابل توجهی از دانشجویان ما تمایلات چپی افراطی داشتند. آنها به ظاهر در سازمان ما ولی عملاً و علناً علیه آن بودند. چنانکه می‌دانید بعضی از همین دانشجویان آن زمان وابسته به نهضت آزادی و جبهه ملی بودند که بعداً از بنیانگذاران چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق شدند. من بسیاری از آنها را شخصاً می‌شناختم، بعضی از آنها در دانشکده حقوق شاگرد خود

من بودند. من مخصوصاً به ضیاء ظریفی و بیژن جزنی می‌گفتم: فرزند! این چه روش و چه انصافی است که شما در جبهه ملی باشید و علناً علیه آن تبلیغ بکنید. اگر شما معتقد به این سازمان و راه و روش آن نیستید می‌توانید از آن خارج شوید و خودتان فعالیت دیگری در پیش بگیرید. ولی آنها در آن زمان پایگاه علنی دیگری نداشتند و سازمانشان در داخل جبهه ملی بود. بعضی از افراد شورای جبهه ملی هم با آنها خوش‌و‌بیش داشتند و آنها را تقویت می‌کردند. یکی از آنها خدا رحمت کند مرحوم کشاورز صدر بود. یکی دیگر که در مورد او جمع بین ضدین شده بود داریوش فروهر رهبر و سرور پان‌ایرانیست‌ها بود. رفقای حزبی فروهر و پروانه فروهر و دانشجویان وابسته به حزب آنها که در سازمان دانشجویان جبهه ملی بودند بیشتر با همان عناصر چپی افراطی همکاری داشتند تا با دانشجویان در خط جبهه ملی. اکثریت دانشجویان دانشکده‌های فنی و علوم و پزشکی و کشاورزی چنانکه در انتخابات کنگره سال پیش معلوم شده بود وفادار به جبهه ملی بودند. دو دانشکده‌ای که محل فعالیت شدید عناصر چپی بود و در آن اکثریت داشتند دانشکده‌های ادبیات و حقوق بودند. مسئول سازمان دانشجویان آقای هدایت‌الله متین دفتری هم بیشتر با همین گروه‌های مخالف مربوط بود و آنها را تقویت می‌کرد. من به‌عنوان مسئول کل تشکیلات یکی دوبار به ایشان تذکر دادم ولی تغییری در روش او حاصل نشد. یکی دیگر از جوانان بسیار خوب و درس‌خوانده ما که من او را خیلی دوست داشتم و هنوز هم دارم دکتر حسین مهدوی بود که او نیز نسبت به آنها تمایلاتی داشت.

با اینکه اکثریت سازمان دانشجویان جزو وفاداران به اصول جبهه ملی بودند ولی یک دسته از آنها که مخالف سرسخت ما بودند راه و روشی پیدا کردند و از مجاری مخصوصی، شاید از مجرای همان هدایت‌الله متین دفتری و یا شاید دکتر غلامحسین مصدق به خدمت آقای دکتر مصدق مرتبط شدند و نامه‌هایی به‌عنوان سازمان دانشجویان جبهه ملی به ایشان نوشتند. برحسب تصادف و اتفاق در همین زمان از سازمان جوانان جبهه ملی اروپا، به‌نظرم آنهایی که در آلمان فعالیت می‌کردند، یک نامه‌ای به آقای دکتر مصدق نوشته شده و آنها از طرف خودشان بدون آنکه کوچکترین دستوری به آنها از طرف سازمان مرکزی داده شده باشد اعلام کرده

بودند بنابر مشکلات و اختلافاتی که در پیشرفت فعالیت خود داشته‌اند تصمیم اتخاذ کرده‌اند که تمام احزاب را منحل کنند و سازمان واحدی به نام جبهه ملی تشکیل بدهند. آقای دکتر مصدق به آنها جواب می‌دهد که این عمل و این انحلال حزب‌ها کار صحیحی نبوده و باید حزب‌های مختلف در جبهه ملی باشد و جبهه ملی چیزی جز حزب‌ها و جمعیت‌های مختلف نباشد. برطبق اساسنامه‌ای که در کنگره سال پیش به تصویب رسیده بود ما دربارهٔ تشکیلات و دربارهٔ مرامنامه جبهه ملی نظریات دیگری داشتیم. بنده چون مسئول تشکیلات جبهه ملی بودم و زیروم و در دسرهای این کار را کاملاً می‌دیدم و می‌چشیدم لازم می‌دانم راجع به آن توضیحات کافی بدهم. س. تمنا می‌کنم. خواهش می‌کنم بفرمائید.

ج. بنده خودم شخصاً عضو حزب ایران بودم و علاقمند به حزب ایران. در شورای جبهه ملی هشت یا ده نفر که الان درست تعدادش یادم نیست، از افراد حزب ایران به‌عنوان شخصیت وجود و حضور داشتند، در انتخابات کنگره هم به عضویت شوری انتخاب شده بودند. بنابراین من یک آدم غیرحزبی نبودم، سال‌ها را در حزب گذرانده بودم و رئیس کمیتهٔ مرکزی حزب ایران و مورد توجه غالب جوانان حزب ایران بودم. با سایر احزاب ملی هم روابط همکاری خوبی داشتیم. جبهه ملی و شورای جبهه ملی مخالف با احزاب نبود، ولی وضع در آن زمان به طوری بود که ایجاب می‌کرد جبهه ملی سازمان‌هایی خارج از احزاب داشته باشد. زیرا عده کثیری از افراد بدون اینکه بخواهند وارد یک حزبی بشوند، وارد یکی از این احزاب وابسته به جبهه ملی بشوند می‌خواستند مستقیماً وارد جبهه ملی بشوند و در اجتماعات و فعالیت آن شرکت کنند ما هم که می‌بایستی از وجود آنها استفاده کنیم به هیچ وجه نمی‌توانستیم به اینها بگوئیم یا بروید عضو یک حزبی بشوید و از راه آن حزب عضویت جبهه ملی را قبول کنید یا خودتان یک حزبی تشکیل بدهید و بعد بیائید به ما ملحق بشوید. مثلاً در میان دانشجویان عدهٔ کثیری و بلکه اکثریت مطلق آنها وابستگی به هیچ حزبی نداشتند. در بازار که ما بیش از صد حوزه داشتیم، فقط چند نفر آنها مربوط به حزب ایران و چند نفر عضو حزب ملت ایران فروهر بودند. و همین‌طور در سازمان محلات و اصناف و در سازمان فرهنگیان و کارمندان و به همین

ترتیب در سازمان کارگران. غالب احزاب ما سازمان‌های کارگری نداشتند. وجود این سازمان‌ها ضروری و لازم بود ولی آنها به‌خودی‌خود سازمان‌های سیاسی نبودند و مرام و ایدئولوژی سیاسی خاص نداشتند. بنابراین ما معتقد شده بودیم که اگر جبهه ملی بخواهد به‌صورت یک نهضت سیاسی نیرومند و مؤثر درآمد باید هم اهداف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن روشن شود و هم دارای تشکیلات منضبط و هم تعلیمات لازم باشد و این خواسته هزاران نفری بود که در سازمان‌های جبهه ملی مرکز و شهرستان‌ها نام‌نویسی کرده بودند. و همین خواسته بود که در کنگره سال پیش به‌صورت یک منشور و یک اساسنامه تشکیلاتی تنظیم گردید. درعین‌اینکه ما حزب‌ها را هم قبول داشتیم که هر حزبی که با اهداف ملی ما هماهنگ باشد علیحده بتواند در جبهه ملی شرکت داشته باشد اعضاء حزب‌ها را هم افراد جبهه ملی می‌شناختیم. آقای دکتر مصدق که آن‌نامه را به دانشجویان اروپایی نوشت عده‌ای از همان افراد مخالف آن را در تهران منتشر کردند و چند نفر از رفقای شورای ما مشغول پراکنده کردن آن در داخل شوری شدند و هیاهو به‌راه انداختند که پیشوا با این تشکیلات جبهه ملی موافق نیست و باید این شوری و این تشکیلات منحل شود. ما هم نامه مبسوط و مفصل به ایشان نوشتیم که در این کتابچه‌ها که شما می‌بینید متن آن موجود و بسیار خواندنی است. با وجود توضیحات مفصلی که در این نامه راجع به ضرورت تشکیلات موجود و تصویب آن از طرف کنگره منتخب اعضاء و عدم مغایرت آن با نظریات ایشان داده شده بود آقای دکتر مصدق با نهایت اصرار نظر ما را رد کرد و حتی عنوان کردند که افراد از مابهرانی در شورای جبهه ملی هستند بدون آنکه معلوم کند منظور ایشان چه افرادی است و شورای جبهه ملی را متهم کرد که خودش خودش را انتخاب کرده و حال آنکه از طرف یک کنگره منتخب از جانب چندین هزار نفر اعضاء سازمان‌های مرکز و شهرستان‌ها انتخاب شده بود. به‌هرحال چون ما ارتباط مستقیم با ایشان نداشتیم و آقای دکتر مصدق هم از جریان اختلاف و دودستگی داخل جبهه خبردار نبود و کسانی خدمت ایشان می‌رسیدند که توضیحات برخلاف واقع می‌دادند، این اختلاف نظر شدید با پیشوا پیدا شد و نتوانستیم آن را رفع کنیم.

س. رابط بین شورای مرکزی جبهه ملی و دکتر مصدق آقای متین دفتری بود؟
 ج. بیشتر رابط ما دکتر غلامحسین مصدق بود ولی پیدا بود افراد دیگری خدمت دکتر مصدق می‌رسند و این مطالب را به ایشان می‌گویند. در جواب نامه دوم ما آقای دکتر مصدق نامه دیگری نوشت که در واقع خواستار انحلال شورای منتخب کنگره و انحلال تشکیلات موجود جبهه ملی شده بود. ما هم ناگزیر خدمت ایشان نوشتیم که چون نمی‌توانیم برخلاف معتقدات خود و برخلاف مصوبات کنگره اقدامی بکنیم و چون از طرفی هم معارضه با نظر آن جناب را به صلاح نهضت و ملت نمی‌دانیم ناچار فعالیت خود را متوقف می‌کنیم.

س. بله این نامه‌ای که اینجا هست به تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۳ به امضای دکتر مهدی آذر هست از طرف شورای مرکزی جبهه ملی به آقای دکتر مصدق. ایشان هم اینجا نوشتند: نظر به اینکه آنجناب که رهبر و پیشوای نهضت ملی هستید صراحتاً ترتیب شورای مرکزی جبهه و اساسنامه آن را نفی فرموده‌اید و نظر به اینکه مقابله با نظریات پیشوای معظم را به صلاح نهضت، ملک و ملت نمی‌دانیم و با توجه به اینکه عناصر معتقد به اساس تشکیلاتی فعلی جبهه ملی از شرکت در سازمان‌های نوع دیگر معذور خواهند بود چنانکه توضیحات مربوطه در عریضه قبلی و این نامه مورد قبول واقع نشود ادامه کار این شورا غیرمقدور خواهد بود. با تجدید مراتب ارادت و ادعیه خالصانه از طرف شورای مرکزی جبهه ملی دکتر مهدی آذر.

ج. بله بعد از اینکه ما شورای جبهه ملی و فعالیت جبهه ملی را به این صورت تعطیل کردیم آقای دکتر مصدق به آقای کاظمی رجوع کردند. در اینجا باید بگویم که متأسفانه در جبهه ملی نسبت به آقای کاظمی بدرفتاری و بی‌انصافی شده بود. به طوری که پیشتر توضیح دادم او به ریاست کنگره انتخاب نشد بعد از کار کنگره هم که شورای مرکزی جبهه ملی تشکیل شد به ریاست شورا هم انتخاب نشد و این موجب رنجش او گردید که در جلسات شورا شرکت نمی‌کرد، او نسبت به ما و مخصوصاً نسبت به شخص من هر نظری داشته باشد بنده خود از اول تا به آخر نسبت به او حسن عقیده داشتم. او تحقیقاً مرد پاکدامن و در اداره و وظائفش بسیار

مرتب و منظم بود. کارگردان‌های مخالف جبهه ملی که از رنجیدگی آقای کاظمی خبر داشتند به علاوه وی از شخصیت‌های سیاسی مهم جامعه ما محسوب می‌شد از آقای دکتر مصدق تقاضا کردند که تشکیل جبهه ملی جدید را به صورتی که ایشان مقتضی می‌دانند به آقای کاظمی ارجاع کنند. این بود که ایشان به آقای کاظمی نوشتند و دانشجویان مخالف و آقایان وابسته به احزاب در صدد برآمدند که جبهه ملی دیگری به نام جبهه ملی سوم به وجود بیاورند. در واقع باید گفته شود که این جبهه ملی سوم طفل نازاده از مادر بود، یک موجودی بود که به دنیا نیامد، نتوانست فعالیتی به نام جبهه ملی در عرصه ایران به ظهور برساند همه فعالیت‌هایی که می‌گویند برای تشکیل جبهه ملی سوم شده در واقع فعالیت‌هایی بوده برای کشتن و از بین بردن جبهه ملی چون تاریخ و واقعیت نشان داد که بعد از آن دیگر جبهه‌ای که بتواند در داخل مملکت عرض اندام بکند و مظهر کوچکترین اثری بشود اصلاً به وجود نیامد. بنابراین جبهه ملی سوم عملاً منتفی شد و همه کوشش‌هایی هم که آقای دکتر مصدق کرد و نامه‌هایی که نوشت به کلی بی‌نتیجه ماند. بنده در خاتمه بحثم باید بگویم که آقای دکتر مصدق پیشوای بزرگ و محبوب مردم ایران و مورد تکریم و تعظیم و تجلیل همه ما در آن زمان و همیشه بوده و هستند. ولی ایشان معصوم از خطا نبودند. بنده مثلاً نسبت به انحلال مجلس روز پیش توضیح دادم که با نظر ایشان موافق نبودم و به ایشان صراحتاً گفتم که شما ممکن است با یک فرمان عزل و یا با یک کودتا مواجه بشوید و با کمال تأسف با هر دو این پیش‌آمد مواجه شد و در برابر آن کاری نتوانست بکند و هم‌چنین در مورد نحوه دفاع از حقانیت ایران در دیوان لاهه بنده و آقای دکتر شایگان با ایشان اختلاف نظر داشتیم و حق با ما بود. همچنین دکتر مصدق اهل تشکیلات حزبی اصلاً نبود و در تاریخ مبارزات سیاسی خود هیچوقت در حزبی شرکت نکرد و حاضر نشد هیچ تشکیلات سیاسی را سرپرستی بکند و همواره متکی به پشتیبانی افکار عمومی غیرمتشکل بود. بنابراین نظری که درباره تشکیلات جبهه ملی داشت به نظر بنده غیرتشکیلاتی و غیرمنطبق با واقعیات بود.

س. من در رابطه با این موضوعی که فرمودید دو سؤال دارم که اگر اجازه بفرمائید این سؤالاتم را مطرح کنم.

ج. بله بفرمائید.

س. سؤال اول این است که شما راجع به موضوع ایدئولوژی در جبهه توضیح فرمودید. مسئله این است که اگر یک جبهه‌ای صاحب یک ایدئولوژی باشد و تمام احزابی که در آن جبهه شرکت کردند خودشان را منحل بکنند، آن چیزی که دکتر خنجی خواسته بود و عملاً آن را پیشنهاد می‌کرد که احزاب خودشان را منحل بکنند در جبهه و یک ایدئولوژی را بپذیرند، آن وقت دیگر آن یک جبهه نمی‌شد و می‌شد یک حزب دیگری. روی این مسئله است که من می‌خواستم شما یک مقداری توضیح بفرمائید.

ج. عرض کنم عملی که دکتر خنجی و رفقای او برای انحلال جمعیت کوچکی که داشتند کردند ما به آنها تکلیف نکرده بودیم، خود آنها کردند و این تکلیف را هم به هیچیک از احزاب نمی‌کردیم. اما چون در مقابل این واقعیت قرار گرفته بودیم که احزاب جاذبه و کشش کافی برای تجمع مردم و تحرک مردم ندارند بنابراین افرادی را که می‌خواستند مستقیماً وارد سازمان جبهه ملی بشوند به صورت غیروابسته به احزاب دیگری ناچار می‌پذیرفتیم. ولی این به این معنا نبود که ما بگوئیم این حزب یا آن حزب منحل بشود. البته با این ترتیب چون جبهه ملی وسعت زیادی پیدا کرده بود و در تهران و شهرستان‌ها سازمان‌هایش از سازمان‌های احزاب جدا بود، سازمان دانشجویان داشت، سازمان بازاریان داشت، سازمان محلات و اصناف داشت، سازمان فرهنگیان و کارمندان، سازمان کارگران و سازمان کشاورزان داشت و اینها همه هرکدام حوزه‌ها و جا و محل و فعالیت مخصوص داشتند، لازم بود که ما برای اداره این تشکیلات نظم و ترتیبی به وجود بیاوریم. علاوه بر این با کمال تأسف ایدئولوژی‌های احزاب در آن موقع فوق‌العاده ضعیف و ناقص بود و ما در فکر این بودیم که در یک منشور وسیعی همه مسائل سیاست خارجی، سیاست داخلی، سیاست اقتصادی، امور فرهنگی، امور بهداری، امور خانوادگی و غیره را پیش‌بینی بکنیم. آنهایی که در این احزاب بودند و در این کنگره شرکت کردند و در کمیسیون‌های منشور و اساسنامه جبهه ملی حضور داشتند و عضو آن کمیسیون‌ها بودند آنها نیز آن اساسنامه و آن منشور را پیشنهاد و تصویب کردند و خود آنها پای

گزارش‌های مربوط به این مسائل را امضا کردند. مثلاً گزارش مربوط به منشور به امضای بنده و حق‌شناس که عضو حزب ایران بودیم هست، به امضای آقای مهندس بازرگان هم هست، به امضای یکی دو نفر از رفقای داریوش فروهر هم هست. بنابراین همه این منشور و این اساسنامه را به‌عنوان هدف‌ها و تشکیلات جبهه ملی پذیرفته بودند. خوب البته جبهه ملی به این ترتیب صورت یک سازمان شبه‌حزبی وسیعی داشت که در عین حال احزابی هم جداگانه در آن عضویت داشتند و ما به‌هیچ‌وجه مخالف با شرکت احزاب دیگری نبودیم. با جمعیت نهضت آزادی که در ابتدای کار آن مخالفت را با ما ظاهر و آن اعلامیه را صادر کرد و بعد هم علیه ما با حکومت دکتر امینی همکاری کرد با وجود این کنار آمدیم و آنها را به‌کنگره دعوت کردیم و در کنگره هم شرکت کردند و بعد هم عضویت نهضت آزادی را در جبهه ملی پذیرفتیم. تنها جمعیتی که به‌نظر من نسبت به او بی‌انصافی شد جمعیتی بود منسوب به خلیل ملکی.

س. جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران.

ج. جامعه سوسیالیست‌ها که ما درباره آن کوتاهی کردیم. شاید اگر وجود خلیل ملکی بود با قدرت بیان و حسن تشخیصی که داشت و با فعالیت و صراحت زیادی که داشت در روش ما فوق‌العاده مؤثر واقع می‌شد ولی متأسفانه بسیاری از رفقای ما مخالف او بودند و توافقی درباره آمدن او به‌دست نیامد. بنده به‌خاطر دارم که یکی دو نفر از دانشجویان ما در اروپا نامه‌ای به من نوشتند، در آن‌موقع که مسئول تشکیلات جبهه ملی بودم، که به‌طوری که معروف هست شما نسبت به خلیل ملکی عقیده‌ای ندارید و نسبت به ایشان مخالفت می‌کنید. بنده به آن شخص جوابی نوشتم و این جواب من هم در یک جایی منتشر شد و در آن با نهایت صراحت نوشتم که به‌هیچ‌وجه چنین چیزی نیست. من آقای خلیل ملکی را یکی از افراد آزادبخواه و فداکار می‌دانم و فعالیت او را در همه موارد تصدیق دارم و امیدوارم اشکالی که در موضوع او پیش آمده است رفع بشود و ما بتوانیم از وجود ایشان استفاده کامل ببریم. این نامه‌ای بود که من نوشتم ولی به‌هرحال این نقض در سازمان جبهه ملی ما در آن موقع وجود داشت.

س. خود جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران هم یک حزب به آن صورت در واقع نبود ولی خوب این مسئله عنوان شد و به یک عبارتی پیراهن عثمان شد برای اینکه جبهه ملی از ورود احزاب جلوگیری می‌کند. آن نامه‌ای را که شما می‌فرمائید حتماً در بایگانی جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا هست و حتماً آن را پیدا خواهم کرد.

ج. مرحوم خلیل ملکی هم از آن اطلاع داشت.

س. یک موضوع دیگری را که من می‌خواستم از شما سؤال بکنم مربوط به اساسنامه جبهه ملی است، راجع به ماده ۳۹ اساسنامه جبهه ملی است که می‌گفت تمام احزاب و سازمان‌ها می‌بایست یک لیستی از افراد و از سوابق آنها به تفصیل به بایگانی جبهه ملی بدهند که در آنجا محفوظ باقی بماند. یکی از ایرادات دکتر مصدق هم همین مسئله بود که مگر بایگانی جبهه ملی اداره بایگانی دولتی است که این چیزها را نگه دارد. و در آنجا بود که ایشان اشاره کردند که با وجود ازما بهتران چگونه می‌شود چنین چیزهایی را در بایگانی محفوظ داشت.

ج. بله. خوب اولاً موضوع ازما بهتران که متأسفانه معلوم نشد و در پرده ابهام باقی ماند و هرکسی می‌توانست بگوید که او مورد این اتهام بوده یا نبوده یا مخالف او مورد این اتهام بوده یا نبوده است. این متأسفانه عنوانی بود که بیشتر ضربه زد و ایجاد یأس کرد تا اینکه نفعی وارد کند. اما جبهه ملی که آن ماده را مقرر داشت بر این مبنا بود که دیسپلین بیشتری در سازمان به وجود بیاید. بر این مبنا بود که افراد نابابی که وارد هستند نباشند. عده زیادی با کمال تأسف در آن زمان از عوامل چپی و سازمان امنیتی در داخل جبهه ملی رخنه کرده بودند و اینها بیشتر خرابکار و ماجراجو و ماجرا انگیز بودند و جبهه ملی متوجه بود اگر بخواهد فعالیت مؤثری در جامعه ایران به وجود بیاورد، باید اول دست به یک تصفیه‌ای در داخل خودش بزند.

س. اینجا الان من نامه آقای دکتر مصدق را دارم که در تاریخ ۱۲ خرداد ۱۳۴۳ است و خطاب به آقای اللهیار صالح نوشتند. در آخر این نامه تقریباً به صورت تقاضا خودشان می‌نویسند: - من نقل قول می‌کنم - برای خیر جامعه یک اساسنامه‌ای که مورد قبول عموم باشد تنظیم بفرمائید و یک عده مخالف را با این

عمل پسندیده امیدوار و در خدمت وطن مهیا فرمائید و با این عمل پسندیده جامعه را از خودراضی و برای خدمت به وطن عزیز مهیا نمائید. این است نظریات ارادتمند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. دکتر محمد مصدق.

آقای اللهیار صالح در ۱۸ خرداد ۱۳۴۳ در یک نامه کوتاهی به این صورت جواب می دهد: راجع به اصلاح اساسنامه جبهه ملی هم که بار دیگر اشاره فرموده اید جواب همان است که در نامه های رسمی هیئت اجرایی و شورای جبهه ملی و از شوراهاى جبهه به عرض رسیده است و بنده نمی توانم چیزی بر آن اضافه کنم. سلامتی وجود محترم را خواهان است. اللهیار صالح.

من می خواستم که شما یک توضیحی راجع به آن آخرین جلسه شورای مرکزی جبهه ملی که گویا در منزل آقای امیر علایی تشکیل شد بفرمائید و در آنجا به آقای صالح می خواستند اختیارات بدهند به عنوان رئیس هیئت اجرایی، ایشان امتناع می کرد و درعین حال ایشان آن سیاستی را که بعداً به نام سیاست صبر و انتظار و یا سیاست سکوت معروف شد در آنجا پیشنهاد کردند.

ج. بله، اولاً جبهه ملی و افرادی که معتقد به یک اصلی و اصولی هستند و یک تشکیلاتی را پذیرفتند و قبول می کنند، اگر آن را پذیرفتند باید بر فکر خودشان ثابت باشند. در آن زمان با همه احترامی که ما به مصدق داشتیم نظر ایشان را غیر عملی می دانستیم. تاریخ هم نشان داد، واقعیت نشان داد که فکر ایشان غیر عملی است. بعداً آن سازمان ها و حزب ها دور هم به ظاهر جمع شدند و به صورت ظاهر یک شبه جبهه ای به نام جبهه ملی سوم ترتیب دادند ولی به هیچ وجه عملی نشد و ازین رفت. ما متوجه این نکته بودیم و اگر عقیده به آن منشور و آن سازمان و آن اساسنامه داشتیم می بایستی درباره آن ثابت بمانیم. مطلب فقط این بود که در برابر ملت ایران و با نهضتی که مصدق رهبریش کرده ایستادگی در مقابل او عمل بی جا و بی ربطی بود. بنابراین بدون اینکه ما معتقد به فرمایشات ایشان و نظریات ایشان باشیم و نمی توانستیم تشکیلات مصوب کنگره را تغییر بدهیم ناچار جریان را به اختیار ایشان گذاشتیم که خود ایشان به هر ترتیبی که مقتضی می دانند جبهه ملی را تشکیل بدهند و شورا را ما تعطیل کردیم و منتظر بودیم که ببینیم این جبهه ملی به چه ترتیب

آن طوری که ایشان می خواهند عملی می شود.

س. اگر جبهه ملی فعالیت می کرد شما به آن می پیوستید؟

ج. اگر جبهه ملی واقعی به فعالیت و اثر می افتاد البته بنده مضایقه نداشتم ولی باکمال تأسف چنین چیزی صورت نگرفت.

س. من هر وقت این نامه ها و این مطالب را می خوانم به فکر یک موضوعی می افتم. یک موضوعی در واقع به نظر من عجیب می آید و آن اصرار بر شرکت احزاب در جبهه ملی دوم است. تا آنجایی که من به خاطر دارم در آن زمان احزابی وجود نداشتند. یکی حزب ایران بود که خود شما راجع به آن صحبت کردید و فرمودید که یک حزب اقلیت بود و آنچنان نفوذی میان توده های مردم نداشت و جامعه سوسیالیست ها هم حزب نبود و یک سازمان اقلیت دیگری بود که عیناً مثل حزب ایران آنچنان نفوذی میان همه توده ها نداشت و آن چیزی را هم که آقای دکتر محمدعلی خنجی به آن حزب سوسیالیست می گفت تا آنجایی که من اطلاع دارم شاید از حدود بیست و پنج یا سی نفر...

ج. حدود شصت یا هفتاد نفر بودند.

س. شصت هفتاد نفر بودند ولی حزب در واقع نمی شد. آن چیزی که در واقع مردم را جمع می کرد در داخل جبهه ملی دوم خاطره مبارزات رهبران جبهه ملی در آن دوران ملی شدن صنعت نفت بود و نه حزب.

ج. کاملاً درست است و این ها را که شما اسم بردید احزاب نامی آن وقت بودند. احزاب دیگر حتی کوچک تر از این بودند، موقعیتشان و سازمان هایشان کوچکتر بودند. یک قدری خودخواهی ها، یک قدری تحریکات چپی ها باعث این پیش آمد شد.

س. باعث انحلال جبهه ملی شد؟

ج. در واقع باعث انحلال جبهه ملی شد. چون جبهه ملی سوم به وجود نیامد، ما مخالفتی با جبهه ملی سوم نکردیم. مخالفتی هم با عملی شدن نظریات جناب دکتر مصدق به عمل نیاوردیم، در مقابل آن آقایان نایستادیم. فقط شرکت نکردیم و منتظر بودیم اگر واقعاً فعالیت آنها مؤثر است و حرکتی در جامعه به وجود می آورند شاید ما

هم به آنها می‌پیوستیم ولی متأسفانه چیزی وجود خارجی پیدا نکرد. س. الان در عین حال بنده از شما تقاضا کردم که راجع به آن آخرین جلسه شورای مرکزی جبهه ملی که در منزل آقای دکتر امیر علایی تشکیل شده بود یک مقداری توضیح بفرمائید که آقای صالح در آنجا سیاست سکوت را پیشنهاد کردند یعنی سیاست صبر و انتظار را پیشنهاد کردند.

ج. در واقع همین است. زمانی بود که جبهه ملی رو به تعطیل می‌رفت و چون رو به تعطیل می‌رفت بنابراین به این فکر افتادند که فعلاً به آقای صالح اختیاراتی بدهند که ببینیم چه پیشامدی می‌کند و چه صورت تشکیلاتی ممکن است آنها که فکر جدیدی دارند به وجود بیاورند و صالح فعلاً به عنوان یک رهبری باشد که بعد اگر لازم شد افراد دیگری را هم دعوت بکنند. در آنجا عده‌ای از افراد شروع کردند به هتاک‌های خیلی زیاد، بنده در اینجا نمی‌خواهم وارد شخصیات بشوم و بدگویی‌ها و اوراق پراکنی‌ها را توضیح بدهم.

س. به چه شخصی؟ به آقای صالح؟

ج. بله به آقای صالح حمله کردند و خیلی بی‌احترامی کردند و جلسه تعطیل شد. س. در آن جلسه هم آقای داریوش فروهر و آقای دکتر بختیار با سیاست سکوت پیشنهادی آقای صالح موافق بودند و رأی به آن دادند فقط با اختیار دادن به ایشان مخالف بودند.

ج. بله، یعنی آنها هم متوجه شده بودند که فعلاً عمل سیاسی حادی نمی‌شود کرد. آقای صالح هم چنین عقیده‌ای داشت.

البته بنده خودم با سیاست سکوت موافقت نداشتم و مطلب بر سر بودن یا نبودن جبهه ملی بود. اساس مطلب بر سر بود و نبود جبهه ملی بود. و این مطلب هم که به آقای صالح فعلاً نمایندگی داده بشود برای همین بود و سیاست صبر و انتظار هم باز برای این بود که ببینیم این تشکیلات چه صورتی می‌گیرد و چه وضعی پیدا می‌کند. اگر یک جبهه‌ای وجود می‌داشت جبهه نمی‌توانست بی‌حرکت و ساکت بماند. جبهه‌ای که بی‌حرکت و ساکت بماند در واقع حکم اعدام و نفی خودش را صادر کرده است. ما اگر به صورت یک جبهه‌ای باقی می‌ماندیم می‌بایستی دوباره رو به یک

حوادثی برویم. شاید مواجهه با گرفتاری‌هایی، شاید مواجهه با زندانی‌های دیگری می‌شدیم.

س. یعنی منظور شما این است که می‌بایستی در مقابل رویدادهای سیاسی موضع می‌گرفتید.

ج. محققاً می‌بایستی موضع بگیریم ولی این در صورتی بود که ما سازمانی داشته باشیم که به نام آن سازمان بتوانیم اقدام و فعالیت کنیم نه به صورت فردی. ولی متأسفانه آن سازمان به وجود نیامد و آنچه بود از بین رفت.

س. آقای دکتر مصدق یکبار هم اظهار تمایل کرده بود که آقایان رهبران جبهه ملی و یا لاقابل یک نفر از آنها به احمدآباد بروند و با ایشان مستقیماً مذاکره بکنند. آیا هیچ‌وقت اینکار صورت گرفت؟

ج. بنده نشنیدم، نمی‌دانم. مثل اینکه بعضی از رفقایمان یکی دویاری ایشان را دیده بودند ظاهراً مذاکرات مهمی راجع به جبهه نشده بود ولی از زمان سقوط ایشان در سال ۱۳۳۲ تا موقع فوتشان بنده متأسفانه دیگر ایشان را زیارت نکردم و پیش‌آمد هم نکرد که با ایشان مکاتبه مستقیم داشته باشم.

س. پس شما هیچ نوع مذاکره‌ای دیگر با ایشان در آن تاریخ نداشتید؟

ج. نخیر، مذاکراتی که می‌شد از طریق همین جبهه ملی و نمایندگان جبهه ملی بود.
س. سؤالی را که بنده در این لحظه می‌خواهم از شما بکنم مربوط به جریان ۱۵ خرداد است. هرچند که شما ۱۵ خرداد در زندان بودید ولی می‌خواستیم ببینیم که به‌طور کلی نظرتان در آن موقع راجع به جریان ۱۵ خرداد چه بود و چه خاطراتی درباره آن اوضاعی که منجر به به‌وجود آمدن ۱۵ خرداد شد دارید؟

ج. ما چون مخالف وضع موجود بودیم، چون مخالف دستگاه سلطنت استبدادی بودیم، هر نهضتی را که مردم علیه آن می‌کردند بالطبع مورد قبول و مورد رضای ما واقع بود. و در تصور ما هم این حرکت‌ها به‌دنبال همان مبارزاتی بود که از زمان مصدق شروع شده و ما هم ادامه‌دهندگان آن بودیم. البته متوجه بودیم که باعث این جنبش بیشتر آقایان روحانیون هستند ولی ما در آن موقع با روحانیون هرچند ارتباطات سیاسی نداشتیم اما نسبت به آنها هم مخالف و بدبین نبودیم و این عقیده را

هم داشتیم که در بازجویی‌ها که از ما می‌کنند باید نسبت به روحانیون و پیشوایان مذهبی با احترام زیاد صحبت کنیم. و چون توجه داشتیم که دیانت و بخصوص مذهب شیعه، در اکثریت مردم ایران عنصر اساسی هویت ملی مردم ایران است همان‌طور که از اصل ایرانیت استفاده می‌کنیم از هویت دینی و مذهبی آن هم باید استفاده کنیم و به ترتیبی که در دوره‌های گذشته از وجود روحانیون مؤثر و متنفذ در پیشرفت خواسته‌های ملت در جریان قبل از مشروطیت و در جریان مشروطیت و در زمان آقای کاشانی استفاده شده باز از روحانیون متنفذ به این ترتیب استفاده بکنیم. ما در عین حال نسبت به روحانیت قم احترام داشتیم و آنها کم و بیش به ما مربوط بودند. آقای شریعتمداری را غالباً می‌دیدیم و رفقای دیگر ما با آقای آیت‌الله گلپایگانی و آقای نجفی مرعشی ارتباط داشتند و همچنین نسبت به آقای آیت‌الله خمینی که تازه علمدار انقلاب شده بود. ما آقای آیت‌الله خمینی را در واقع در آن زمان در خط همان انقلاب ملت ایران و خواسته‌های مردم ایران در خط آزادی و استقلال تصور می‌کردیم. این بود که ما نظر مخالفی نسبت به او نداشتیم، ولی آن حرکت و آن تحرک ۱۵ خرداد از ناحیه ما نبود و آن آقایان به وجود آورده بودند.

س. شما اولین بار که اسم آقای آیت‌الله خمینی را شنیدید چه تاریخی بود؟

ج. تقریباً بلافاصله یا اندک مدتی بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی بود. مثل اینکه تا زمانی که آیت‌الله بروجردی زنده بود خمینی نمی‌توانست که با وجود او و با حضور او عرض اندام بکند. وقتی که آیت‌الله بروجردی مرحوم شد آیت‌الله خمینی اعلامیه‌هایی صادر کرد که این اعلامیه‌ها هرچند تجلیلی و تکریمی نسبت به مبارزات گذشته ایران و مبارزات دکتر مصدق و جبهه ملی نداشت ولی در خط مخالف آن هم نبود. رعایت قانون بود، رعایت آزادی بود، رعایت حقوق مردم بود.

س. صحبت از قانون اساسی بود.

ج. صحبت از قانون اساسی بود. البته بیشتر مسائلی که مورد توجه خود آقایان روحانی بود در آن زمان جزو آن اعلامیه‌ها بود. اما کلیاتش همین مسائل بود و بنابراین ما با آنها مخالفتی نداشتیم و خیلی هم امیدوار بودیم که از این نیرو بتوانیم استفاده ببریم و از اینکه نیروی روحانی تا آن موقع ساکت و آرام و بی‌اثر مانده بود

همه حتی متأثر بودیم و هرگز این فکر و اندیشه را نداشتیم که این تحرک و این نهضت جدید روحانی ممکن است یک چیزی غیر از آنچه که تا حالا خواسته مردم ایران بوده باشد و بیش از مسئله آزادی و استقلال باشد که تاکنون در همه نهضت‌های ما وجود داشته است.

س. ولی یک مسئله‌ای هست آقای دکتر که مورد سؤال است و آن این است که حتی از زمان مشروطیت که نگاه بکنیم درست است که آقایان بهبهانی و طباطبایی همراه مشروطه خواهان بودند ولی خوب آنجا مثلاً آقای شیخ فضل‌الله نوری هم بودند که با مستبدین بودند و مخالف مشروطه خواهان یا مثلاً حاجی خمایی بود که با مستبدین بود و مخالف مشروطه خواهان. در زمان نهضت ملی هم باز هم گروه روحانیون به دو دسته در واقع تقسیم می‌شدند. درست است که کاشانی تا مدتی با نهضت ملی و دکتر مصدق همراهی کرد ولی خوب آقای بروجردی همیشه از شاه حمایت می‌کرد و با دکتر مصدق مخالف بود. بعد از آن آقای کاشانی هم مسیرش را عوض کرد و به همان راه آقای بروجردی با شدت و حدت بیشتری وارد شد. آیا این فکر برای رهبران جبهه ملی به وجود نیامد که یک مطالعه دقیق‌تری به وضع اینها بکنند؟

ج. در واقع ما این‌طور فکر می‌کردیم که روحانیون دو موضع بیشتر نخواهند داشت. یا همان موضع محافظه‌کاری و ارتجاعی و سازش با قدرت استبدادی و عدم تحرک را خواهند داشت و یا اینکه موافق با خواسته‌های مردم و در جهت تقاضاهای ملی و مردمی و آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی خواهند بود. یعنی فکر این را می‌کردیم که اگر نهضتی از ناحیه روحانیون باشد خارج از این شق دوم نخواهد بود و به این ترتیب امیدوار بودیم که نیروی دیانت و ایمان که در عامه مردم نفوذ و تأثیر فوق‌العاده دارد و روحانیون صالح توانایی تحرک آن را دارند، نهضت استقلال و آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی مردم بتواند به یک نحوی از این نیرو همان‌طوری که در دوره‌های مختلف بهره برده استفاده بکند و به هیچ‌وجه فکر نمی‌کردیم که یک نهضتی به وجود بیاید و یک نهضت انقلابی باشد و غیر از انقلابی باشد که خواسته ملت ایران است و غیر از آزادی و دموکراسی و استقلال باشد.

جبهه ملی دوم ۲۲۵

س. آقای دکتر سنجابی در ادامه بحث‌هایمان می‌خواستیم یک موضوعی را از شما سؤال بکنم و آن مربوط به تشکیل مجلس مؤسسان می‌شود که در ۲۸ فوریه ۱۹۴۸ بود که تقریباً در حدود اسفندماه ۱۳۲۷ می‌شود که شاه فرمان تشکیل مجلس مؤسسان را صادر کرد و اختیار انحلال مجلسین را به خودش داد. من می‌خواستم که این تغییراتی که در قانون اساسی در آن مجلس مؤسسان شد در رویدادهای سیاسی بعدی ایران چه تأثیری داشت؟

عرض کنم این مجلس مؤسسان به همین منظور تشکیل شد که شاه هر وقت بخواهد مجلسی را که در مقابل خودش و مخالف خودش ببیند منحل کند و به همین دلیل هم بود که مجلس سنا را که در دوره‌های پیش با اینکه در قانون اساسی پیش‌بینی شده ولی عملاً تشکیل نشده به وجود آورد. عدم تشکیل مجلس سنا در ادوار گذشته مخالف با قانون اساسی نبود چون در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود تا زمانی که مجلس سنا تشکیل نشده مجلس شورای ملی مرجع تمام امور مقننه خواهد بود. و به همین استنباط هم مشروطه‌خواهان مجلس سنا را اصلاً تشکیل ندادند. تشکیل مجلس سنا به این منظور بود که شاه می‌دید در آن وسیله قوی و مؤثری در اختیار او قرار می‌گیرد زیرا از یک طرف نصفی از سناتورها به انتخاب علنی و قانونی او منصوب می‌شوند و نصف دیگر هم ممکن است با دخالت غیرمستقیم همیشگی او انتخاب بشوند. بنابراین سنا یک دستگاهی بود که صددرصد به این ترتیب در اختیار پادشاه مستبد قرار می‌گرفت. بنده باید این نکته را اضافه کنم که سنا در تمام دوران شاه یک محل تقاعد و بازنشستگی و به اصطلاح یک پرستارخانه‌ای برای عده‌ای از بازنشستگان دستگاه امپراطوری و استعماری انگلستان بود که بنا بر سوابق خدماتشان و بنا بر تمایلاتی که سیاست‌های خارجی داشتند آنها را وارد مجلس سنا می‌کردند.

بنده خوب به خاطر دارم در بعضی از شهرها که عناصر متنفذ و سرشناس آن شهرها را می‌شناختم شاه معمولاً اشخاصی را انتخاب می‌کرد که بدنام‌ترین و غیرموجه‌ترین افراد و مشهور به جاسوسی و خدمتگزاری برای سیاست خارجی بودند. به طور کلی و عموماً سنا این وجهه را داشت، استثنای آن بود اگر افرادی مثل باقر

کاظمی و محمود حسابی گاهی در آن وارد می‌شدند، مخالفتی که دکتر مصدق در ابتدای دوره شانزدهم با آن تغییرات قانون اساسی کرد به همین منظور بود که دوره شانزدهم برای نهضت ملی ایران سرنوشت‌ساز بود و مخالفتی هم که ما با مجلس سنا در دوره هفدهم کردیم و مجلس سنا را منحل کردیم باز به این منظور بود. مجلس سنا را که بعد از کودتای ۲۸ مرداد مجدداً تأسیس کردند باز به همان ترتیب از ناموجه‌ترین و بدنام‌ترین افراد تشکیل می‌دادند و صددرصد در اختیار مطلق شاه بود. اما مجلس شورای ملی هم به ترتیبی که همه می‌دانیم نمایندگان آن بدون توجه به آراء مردم و برخلاف مقررات در اثر مداخلات دولت و به وسیله عوامل دولتی انتخاب می‌شدند با مجلس سنا تفاوت چندانی نداشت. بنابراین در عمل آن تغییر قانون اساسی یک امر سیاسی فوق‌العاده مؤثری نبود. ولی اگر انتخابات مجلس صورت صحیح پیدا می‌کرد و اگر مشروطیت در مملکت ما واقعاً اجرا می‌شد و مجلس شورای ملی نماینده مردم می‌شد، آن وقت آن تغییرات که در قانون اساسی وارد کرده بودند و با مجلس سنایی که با آن ترتیب تشکیل می‌دادند یک ماده خطرناکی در مقابل مجلس شورای ملی و افکار عمومی مردم محسوب می‌شد، اما در عمل چون هیچوقت چنین چیزی نبود آن تغییرات هم از لحاظ عملی چیز مهم و مؤثری نبودند.

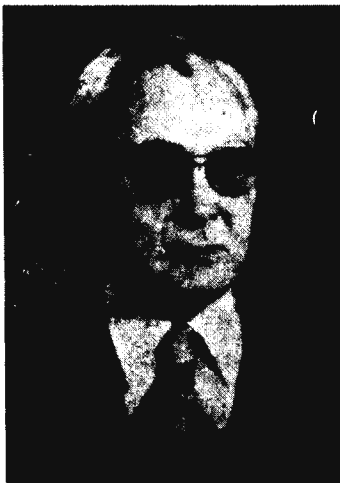
س. من بیشتر این سؤال را از این جهت کردم که فرصتی پیدا شود که یک تجزیه و تحلیلی بشود که چطور شد شاهی که بعد از رفتن پدرش به سلطنت رسید، یک شاه جوانی که به ظاهر به دموکراسی و احترام به قانون اساسی می‌کرد چطور شد که یک مرتبه به صورت فرد خودکامه‌ای درآمد. انسان وقتی رویدادهای سیاسی را مطالعه می‌کند یکی از مسائل مهمی که در واقع اتفاق افتاد همین تشکیل مجلس مؤسسان و شرکت آدم‌هایی مثل آقای امیر تیمور کلالی و دیگران در آن مجلس بود که به شاه در واقع قدرتی را دادند که اختیار انحلال مجلسین را داشته باشد. و یا مثلاً بعد از رفتن رضاشاه در واقع املاکی را که رضاشاه ضبط کرده بود از او گرفته شد و قرار بود که به صاحبانش برگردانده بشود که بعد آقای هژیر نخست‌وزیر شدند و دوباره این زمین‌ها را به خانواده پهلوی برگرداندند. می‌خواستم با اشاره به

این مطالب شما یک تصویری بدهید که چطور این رویدادها باعث شد که شاه خودکامه شود.

ج. مسئله دیکتاتوری شاه یک مسئله‌ای است که باید در یک جلسه دیگری به تفصیل درباره آن صحبت بکنیم و چون یک مجلس دیگری که مربوط به دوران ۱۵ ساله حکومت خودکامه شاه هست خواهیم داشت، بنده خیال می‌کنم در آنجا مجال این بحث را داریم و صحبت خواهیم کرد. یک مقدار از خصوصیات اخلاقی شاه و موجباتی که باعث شد او رو به دیکتاتوری برود و از عواملی که در فساد این دستگاه مؤثر بودند بایستی بحث بکنیم که همین‌ها موجب این انقلاب، موجب نارضایتی مردم و قیام عمومی علیه او شد که جای بحث مفصلی دارد. موضوع آن قانون اساسی هم اگر انتخابات واقعی در مجلس بود یک ماده خطرناک بود و ماده‌ای بود که می‌بایستی در مقابلش ایستاد و آن تغییرات قانون اساسی را به کلی لغو و باطل کرد. اما چون مجلس شورای ملی واقعی هم نداشتیم بنابراین آن ماده اصلاً بی‌اثر بود و هیچ وقت شاه احتیاجی به اینکه مجلسی را منحل کند نداشت. اگر مجلس بیست و یکم را منحل کرد، آن هم بر اثر عمل امینی بود برای اینکه دکتر امینی می‌خواست به پشتیبانی خارجی یک مدتی خودکامگی کند. والا همان مجلس را خود شاه و حکومت شاه به وجود آورده بودند و یکی دونفری مثل اللهیار صالح و یا مقدم مراغه‌ای که در آن وارد شده بودند تغییر زیادی در اوضاع نمی‌دادند.

س. آقای دکتر امروز می‌خواهم از شما تقاضا کنم که راجع به رویدادهای بعد از انحلال جبهه ملی و مقدمات انقلاب به تدریج صحبت بفرمائید.

ج. دوران بعد از تعطیل فعالیت جبهه ملی را که از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۷ جمعاً پانزده سال می‌شود، می‌توانیم به دوران دیکتاتوری شاه یا برگشت به دیکتاتوری شاه نامگذاری کنیم. تعطیل فعالیت جبهه ملی به نظر من دو اثر نمایان داشت. یکی برگشت به حکومت مطلق دیکتاتوری بدون مزاحم و معارض شاه و دوم آغاز مبارزات و فعالیت‌های زیرزمینی که بنده درباره هر کدام توضیحاتی می‌دهم.



دکتر مصدق و یاران از شماره یک در جهت عقربه
ساعت

دکتر کریم سنجابی — اللهیار صالح — دکتر سیدعلی
شایگان — محمود نریمان — دکتر شمس‌الدین
امیرعلاتی — مهندس کاظم حسینی — دکتر حسین
فاطمی — مهندس رضوی — دکتر عبدالله معظمی —
مهندس مهدی بازرگان

عکس دست چپ دکتر کریم سنجابی رئیس شورای
مرکزی جبهه ملی ایران، ۱۳۵۶.

برگشت به دیکتاتوری

قبلاً باید این نکته را مختصری بررسی کنیم که چطور شد شاه به دیکتاتوری مطلق برگشت و حکومتش بدون منازع شد و یک شخصیت واحد مطلق مسلط بر امور پیدا کرد. یعنی به طور خلاصه این رژیم ۱۵ ساله را که رژیم دیکتاتوری شاه است ما چطور می‌توانستیم توجیه کنیم و چطور می‌توانیم در تاریخ ایران بشناسیم.

بنده به خاطر دارم آن اوانی که ما هنوز در زندان بودیم مقاله‌ای در یکی از روزنامه‌های معروف تهران، شاید روزنامه کیهان بود یا روزنامه دیگر منتشر شد که خیلی معنادار بود و مردم شاید زیاد به آن توجه نکردند. و آن این بود که درباره‌ی اداره ایران و شیوه و روش اداره ایران چه تدبیری اندیشیده شده و بالاخره ایران روی چه روالی بایستی اداره شود. در آن مقاله اینطور اظهار نظر شده بود مقامات جهانی که ذینفع در این مناطق هستند و منافع حیاتی دارند توجه کرده و شناخته‌اند که این منطقه قرق و منطقه انحصاری سیاست انگلیس‌ها بوده است. و آنها هستند که سوابق طولانی در شناسایی این منطقه و در تشکیل حکومت‌های آن در دوره‌های گذشته داشته‌اند و دارای نفوذ و رسوخ ثابت فوق‌العاده و آگاهی و اطلاعات زیاد هستند و تجارب آنها را هیچ‌یک از دولت‌های دیگر ندارند. بنابراین تفاهم حاصل شده است که بنا بر آن تجارب و به راهنمایی آن تجارب برای اداره این منطقه و از آن جمله ایران عمل بکنند و از آن استفاده بکنند.

بنده می‌خواهم در اینجا نظریه‌ای بیان کنم که شاید این نظر شخصی خود من باشد و شاید بسیاری هم با من موافق باشند و بسیاری هم مخالف. بنده این دوره را برخلاف آنکه به ظاهر گفته می‌شود که دوره قدرت و اعمال نفوذ مستقیم و منحصر امریکایی‌ها بر سیاست ایران و بر شاه ایران بوده، برعکس دوره تسلیم شاه به راهنمایی و روش سیاست انگلیس‌ها می‌دانم. یعنی آن عامل بیشتر از عوامل دیگری در اوضاع ایران مؤثر بوده اگر ما به چند نکته در این باره توجه کنیم قدری این مطلب روشن خواهد شد. اول اینکه بینیم پارلمان‌های ما یعنی مجلس شورا و مجلس سنا از چه جور اشخاصی ترکیب و تشکیل می‌شد. دوم اینکه رؤسای دولت‌ها چه کسانی بودند و چه سوابقی داشتند. سوم اینکه مسئولین احزاب صوری و مصنوعی دولتی که در آن زمان ساخته می‌شدند چه اشخاصی بودند.

بنده در اینجا به‌طور خلاصه عرض می‌کنم دولت‌هایی که در آن زمان بعد از سقوط مصدق تشکیل شدند به ترتیب عبارت بودند از حکومت: زاهدی، حسین علا، منوچهر اقبال، شریف امامی، علی امینی، علم، حسنعلی منصور، عباس هویدا، آموزگار، شریف امامی، از هاری و بالاخره شاپور بختیار. آنهایی که درباره امور ایران و خانواده‌های ایران و سوابق سیاسی خانواده‌ها و رجال آگاهی و اطلاع دارند، تشخیص می‌دهند و تشخیص داده‌اند که از این افراد که اسم بردم به‌استثنای یکی دو نفر، بقیه از وابستگان شناخته‌شده قدیم و جدید سیاست انگلیس بودند. یعنی روی معرفی آنها و تمایل آنها و اعمال و وسایل آنها شاه انتخاب می‌کرد و امریکا هم با آنها موافقت و مدارا می‌کرد. همچنین اگر توجه کنیم به مسئولین، احزاب دولتی یا احزاب شاهی که در این مدت ده پانزده سال مصنوعاً به وجود آمدند و عبارت بودند از دکتر اقبال، امیر اسدالله علم، حسنعلی منصور، هویدا، محمد باهری و جمشید آموزگار مطلب روشن‌تر می‌شود. بنده نمی‌خواهم پرده‌داری راجع به اشخاص ضمن این بحث بکنم ولی مردم ایران و آگاهان مردم ایران همه این اشخاص را یا شخصاً یا به علت ارتباطات خانوادگی‌شان منسوب و مربوط به سیاست‌های انگلیس می‌دانند. و این برحسب اتفاق نبود که این اشخاص به این سمت‌ها و به این مسئولیت‌ها انتخاب می‌شدند. اتفاق یک مورد یک‌دفعه ممکن است صورت بگیرد. وقتی یک جریان در

طول یک مدت طولانی و درباره اشخاص متعدد عیناً صدق کرد می شود آن را به یک روال و به یک روش ثابت نسبت داد. این هم درباره احزاب که شاید بعداً هم درباره آن قدری روشن تر و مفصل تر صحبت کنیم.

اما درباره مجلسین، دیروز بنده توضیح دادم که مجلس سنا به صورت یک مجلس بیکاره و معطل درآمدن بود زیرا آنچه را که ممکن بود مجلس سنا در برابر یک مجلس شورای ملی منتخب مردم و دارای افکار حاد و تند انجام بدهد و تعادلی به وجود بیاورد غیر لازم شده بود و احتیاج به چنین مجلسی دیگر نبود چون افراد منتخب مجلس شورای ملی هم از قبیل همان افراد محافظه کار و مطیع و گوش به فرمان بودند. و به این ترتیب هیچ انتظار این نمی رفت که از ناحیه مجلس شورای ملی یک اقدام حاد، یک مقاومت و اعتراض در برابر اراده شاه بشود و یا یک قانون تندی به تصویب برسد که مجلس سنا تعادل و تعدیلی در آن به کار ببرد. مجلس سنا یک مجلس ساکت و آرام و مطیع بود که فقط به صورت یک دستگاه بازنشستگی برای کهنه سیاست کاران وابسته به همان سیاست که اسم مردم تشکیل شده بود یعنی تک تک افراد آن که انتصاب می شدند از آنهایی بودند که در گذشته خدمت به آن دستگاه کرده بودند. و شاه فوق العاده توجه داشت که هیچوقت فردی را که از لحاظ شخصی معتقد به یک اصول و پایبند به سجه ای باشد در این مجلس وارد نکند و تمام از یک گروه و از یک دسته باشند. مجلس شورای ملی هم که از افراد مطیع و به اصطلاح فرصت طلب و گوش به فرمان انتخاب می شدند، از افراد کم و بیش شناخته شده محلی بودند آنهایی که ساواک قبلاً درباره آنها تحقیق کافی کرده و آنها را حاضر و آماده نموده برای اینکه کاملاً در جریان امور مجلس بر طبق روش و روالی عمل بکنند که به آنها تعلیم داده می شود و دولت خواهان آن است.

روی این زمینه ها بنده شخصاً عقیده ام این است که این دوران بیشتر تحت هدایت و روش مخفی و زیرکانه انگلیس ها بوده است تا روش جاهلانه امریکایی ها. علاوه بر این شاه از انگلیس ها وحشت داشت زیرا که پدر او را از کار برکنار کرده بودند، زیرا

متوجه بود که انگلیس‌ها در ایران و در خاورمیانه نفوذ و رسوخ تاریخی قدیم دارند. در ایران خانواده‌های متعددی از پیش وابسته به آنها بوده‌اند، رجالی وابسته به آنها هستند و آنها در تمام طبقات ایران از قبیل طبقه روحانیون، طبقه سرمایه‌داران، حتی طبقه عرفا و بازاریان و در زمانی که ایلات و عشایر بودند در رؤسای ایلات و عشایر به‌طور مستقیم ارتباط داشتند و کنسولخانه‌های آنها کنسولخانه‌های اعمال نفوذ سیاسی برای حفظ و نگاهداری این تحت‌الحمایه‌ها بوده است. در خارج از ایران هم در کشورهای دیگر منطقه خلیج فارس تا همین چندسال اخیر منطقه جنوبی خلیج فارس یعنی آنجایی که امروزه امارت‌نشین‌های متعدد عربی هستند، تحت استعمار مستقیم انگلیس‌ها بودند. عراق کشوری بود که سالیان ممتد تحت‌الحمایه انگلیس بود و بعد از استقلال آن هم انگلستان در اداره آن نقش مستقیم داشت و دربار عراق و نوری سعید یک دربار و دولتی کاملاً تحت نفوذ آنها بودند. کشورهای دیگر این منطقه مثل اردن، عربستان سعودی و غیره نیز به همین ترتیب. بنابراین با توجه به سوابق قدرت این کشور اینکه در این زمان دولتی که سابقاً رقیب و در مقابل امپراطوری انگلیس بود یعنی دولت روسیه اینک به‌صورت دولت کمونیستی شوروی درآمده و در ایران روی سیاست یک بعدی حرکت می‌کند یعنی سیاست در دست داشتن حزب کمونیست توده و عمل کردن به‌وسیله آن که روش مبارزه و مقابله با آن آسان است. و حال آنکه انگلیس‌ها سیاست یک بعدی ندارند. اشخاص مختلف و طبقات مختلف که با همدیگر هم ارتباط ندارند و در رشته‌های مختلف بدون شناسایی با همدیگر مرتبط با آن سیاست بوده و هستند که در مواقع لازم به ترتیبی که مقتضی بدانند از وجود آنها برای برانگیختن حوادث یا برای تبلیغات استفاده می‌کردند. شاه همان‌طوری که انگلیس‌ها پدرش را از سلطنت برداشته بودند و در غربت کشتند بیمناک بود که بر سر خود او هم یک چنین بلایی بیاورند ولو اینکه شاید در باطن دل عقده برداشتن پدرش را از آنها در دل داشت ولی وحشت از آنها بیش از این بود که این عقده‌ها اثر مخالفی در او به‌وجود بیاورد. این نظری بود که بنده درباره این دوران به‌طور کلی داشتم. البته در پیدایش این دوره خلق و خوی خود شاه هم فوق‌العاده مؤثر بود. محمدرضا شاه صفاتی داشت که خیلی‌ها درباره او نوشته‌اند

و کم و بیش دنیا شناخته است ماها که مستقیماً با او در موارد متعدد درگیر بودیم و تجربیات زیادی از او پیدا کردیم باز شاید بهتر بتوانیم درباره او صحبت بکنیم. س. حتماً، لطف بفرمائید و این کار را بکنید.

ج. شاه یک صفتش خودبزرگ‌بینی بود که در اصطلاح مکالمونی می‌گویند. جوان بود و درسی هم خوانده بود و باهوش هم بود و در ذهن خودش تصویری و توهمی از ایران باستانی، از ایران دوران امپراطوری و شاهنشاهی ساسانی و هخامنشی داشت و برای خودش نقشی مانند آن پادشاهان بزرگ که در تاریخ و یا اساطیر ایران هستند قائل بود. علاوه بر این موقعیت جغرافیایی ایران هم به او این تصور و توهم را می‌داد که می‌تواند و می‌باید در اینجا یک نقشی داشته باشد که در تاریخ مقام پادشاهان بزرگ را پیدا کند. به طوری که خاطرتان هست روی همین خودبزرگ‌بینی بود که البته با حسن استقبال سیاست‌های خارجی و راهنمایی عمال اسرائیلی ایشان آن جشن دوهزار و پانصدساله بنیاد شاهنشاهی ایران را ترتیب دادند با آن مخارج گزاف و آن چادرهای فاخر و آن رژه و آن تظاهرات و آن نمایش رفتن روی قبر کوروش و با کبر و غرور گفتن، ای کوروش آسوده بخواب ما بیدار هستیم. او در واقع می‌خواست خودش را کوروش یا داریوش دیگری در تاریخ ایران جلوه بدهد. این خودخواهی و خودبزرگ‌بینی ذاتی او بود و اگر به خاطرتان باشد در ضمن سخنرانی‌های متعدّدش در مواقعی که تأمین از جهت سیاست خارجی داشت نیش‌هایی هم حتی به زمامداران دولت‌های خارجی، به امریکایی و انگلیسی و غیره هم می‌زد و یک نوع تحقیری هم گاهی درباره آنها در ضمن صحبت‌هایش بود.

س. بله. این مسئله را هم کارتر در کتابش به آن اشاره کرده است، همین مسئله‌ای را که می‌فرمائید.

ج. بله این احوال در او بروز می‌کرد. او خودبزرگ‌بین بود ولی علاوه بر آن صفت برجسته دیگری داشت و آن اینکه ترسو بود. محمدرضا شاه ترسو بود و در نتیجه ترسش سوءظن شدید داشت. آن طوری که این دوران سی و پنجساله سلطنتش نشان می‌دهد او از قوام‌السلطنه می‌ترسید و به همین دلیل با او بر سر مخالف افتاد و برای ساقط کردن او توطئه چید. از رزم‌آرا می‌ترسید و به همین دلیل با اینکه نخست‌وزیر

منتخب خودش بود باز مراقب او بود و علیه او تحریکات می‌کرد و حتی متهم هم شد که شاید در قتل او بی‌اطلاع و بی‌دخالت نبوده. از مصدق می‌ترسید و نفرت فوق‌العاده داشت و چون علیه او در توطئه اول کودتا موفق نشد از مملکت گریخت. بعد از آن با زاهدی هم که وسیله برگشت او به سلطنت و عامل آن کودتا بود و آن وضعیت را برای او فراهم آورد از در مخالفت درآمد. بعد با دکتر امینی هم به همین ترتیب. بنابراین او با هر فردی خوب یا بد، خادم یا خائن که شخصیت و کفایتی داشت از در مخالفت برمی‌آمد و در داخله دولت و در پارلمان و در مطبوعات به وسائلی که داشت کوشش می‌کرد که او را ساقط و بلکه متهم و بی‌اعتبار بکند. در نتیجه این صفت‌ها محمدرضاشاه متأسفانه تحمل شخصیت‌های بااراده و صاحب‌مسئله و درستکار نداشت. به تدریج توجه یافته بود که آدم‌های درستکار و اصولی به درد فرمانبری او نمی‌خورند. یکی از دوستان خیلی صمیمی من که در دوستی با من صمیمیت داشت ولی در سیاست جزء دستگاه شاه بود و اسمش را هم همینجا می‌برم مرحوم دکتر زنگنه برای من تعریف کرد که یک وقتی به شاه گفته و افرادی را اسم برده فلان و فلان که اینها در جامعه ایران به نادرستی و دزدی و عدم امانت در امور اداری شناخته شده‌اند. شاه گفته بود: همین‌ها به درد من می‌خورند. اینها در خدمت من بهتر می‌مانند و به من احتیاج بیشتر دارند. این از صفات او بود که نسبت به آدم‌های درستکار و اصولی تحقیر و نفرت داشت.

س. آقای دکتر زنگنه که فرمودید اسم کوچکشان چه بود؟

ج. عبدالحمید زنگنه. و در ضمن محمدرضاشاه تا حد زیادی از دورویی و تذبذب برخوردار بود یعنی با اشخاصی خوشرویی نشان می‌داد ولی در واقع از روی حيله و تزویر بود و حقیقت نداشت. همین ترسش و همین سوءظنش باعث می‌شد که چه در دستگاه اداری دولتی و چه در دستگاه ارتشی و چه در دستگاه امنیتی تقسیم و تجزیه به‌وجود بیاورد برای اینکه بتوانند کنترل بکنند. یعنی دولت را تقسیم کرده بود و در میان دولت افرادی بودند که همیشه با همدیگر رقیب بودند و این رقابت را شاه در میان آنها تحریک می‌کرد، همینطور در ارتش. ارتش به‌صورت یک سازمان منضبط مرتب که مثلاً ستاد مرکزی و فرمانده کل ستاد مسئول ارتش باشد یا وزیر جنگ

مسئول ارتش باشد یا یک سازمان منضبطی بر همه ارکان ارتش تسلط داشته باشد نبود، ارتش را به واحدهای تقریباً مستقل و مجزا تقسیم کرده بود. نیروی هوایی جدا، نیروی زمینی جدا، نیروی دریایی جدا و در میان آنها هم بین خود افسران اختلافات و رقابت‌هایی وجود داشت و شاه با همه آنها خوش و بش‌های جداگانه‌ای می‌کرد که آنها در حال رقابت بمانند. این سیاست از جهاتی در یک زمان ممکن بود به نفع او باشد ولی از جهت این که یکپارچگی حکومت و یکپارچگی دستگاه دفاعی مملکت را تقسیم و تجزیه می‌کرد فوق‌العاده زیان‌بخش بود و اثر زیان‌بخش آن هم عاید خود او هم عاید مملکت شد.

در این زمان همه می‌دانیم که ساواک در اداره مملکت در همه شئون کشور، در سیاست خارجی، در ارتش، در امور فرهنگی و امور اقتصادی بر همه اینها دست انداخته و به صورت یک سازمان وحشتناک درآمده بود که همه دستگاه‌ها و همه مسئولین امور از آن بیمناک و همیشه در حال خوف بودند. در هر وزارتخانه دستگاهی به نام اداره نظارت وجود داشت که اداره ساواک بود. در هر مدرسه یک مأمور ساواک بود. در دانشگاه به طور علنی و در هر دانشکده مأمورین ساواک بودند، در ارتش هم همین طور. با همه قدرتی که ساواک در مرکز و در شهرستان‌ها داشت و با جمعیت کثیری که شاید در حدود چهل هزار نفر مأمورین آن در همه جا پراکنده بودند باز هم شاه دستگاه‌های امنیتی دیگری را در مقابل ساواک قرار داده بود. از آنجمله دستگاه بازرسی خود شاه، از آنجمله دستگاه تأمینات شهربانی، و دستگاه رکن دو ستاد ارتش که اینها همه با همدیگر رقابت‌هایی داشتند و به خود شاه گزارش‌های مستقیم می‌دادند که در اکثر مواقع همدیگر را خنثی می‌کردند. در زمانی که سپهبد بختیار و پاکروان مسئول ساواک بودند تا حدی کوشش می‌شد که افراد درست و بی‌غرض حتی الامکان در آن وارد نکنند که گزارشات نادرست ندهند. بنده به خاطر دارم که یک وقت عده‌ای از رفقای ما، از دوستان و فعالین جبهه ملی غیر از رهبران آن، به طور وحشتناکی زندانی شدند به طوری که نه تنها دوستان آنها بلکه خانواده‌های آنها هم از آنها خبر نداشتند و آنها قریب یک ماه زندانی بودند. بعد از یک ماه که آزاد شدند ما از آنها پرسیدیم و بعضی از افراد آنها به بنده مراجعه کرده و

گزارش دادند معلوم شد که یک افسری گزارش نادرستی داده بود. منظور این است که در اوایل کار سعی می شد افسرانی که نسبتاً درستکار باشند انتخاب بکنند. ولی در زمان قدرت ساواک، یعنی در دوره نصیری و به خصوص آن عامل فعال و معروفش پرویز ثابتی آنها رعایت هیچ اصولی نمی کردند و هر آدم ماجراجو و مفسد و دورو و دروغگویی که ممکن بود پیدا کنند در آن دستگاه وارد می کردند و افراد را از دانشجو گرفته تا کارگر کارخانه و کارمند اداره و روحانی و بازاری و افرادی که کم و بیش در سیاست وارد بودند تحت نظر می گرفتند. در این دوران بود که دست به کشتار و تصفیه زدند و عده کثیری از افراد را به طور آشکار در نتیجه آن محاکمات کذایی یا به طور مخفی بدون رسیدگی و بدون هیچگونه محاکمه‌ای به قتل رساندند. نظیر کشتن احمد آرامش در میان پارک لاله، آرامش اولین شخصی بود که در برابر رژیم شاه علنی ایستاد و اعلام جمهوریت کرد. در واقع تا آنجایی که من به خاطر دارم در این دوران نخستین کسی که رسماً و علناً اعلام جمهوریت کرد آرامش بود. البته داستان خانم ثابتی هم را شنیده‌اید که یک وقت در یک مغازه‌ای مشغول خرید بوده و نگهبانی که همراهش بوده علیه شخصی که در آنجا فقط سؤالی کرده و اعتراضی هم نکرده بود هفت تیر می کشد و او را می کشد و بعد هم با آن قاتل کاری نکردند و هیچ اثری ندادند و قتل او به طور کلی لوٹ شد.

س. و یا آن گروه جزنی که زندان بودند و آنها را بیرون آوردند و...

ج. بله و به عنوان اینکه فراری هستند به گلوله بستند و آنها را کشتند و از بین بردند. خلاصه شاه وقتی که به تدریج پایگاه خودش را محکم کرد و سیاست‌های خارجی هم متوجه شدند که شاه علاقمند به این است که بدون مزاحم بشود و از طرف دیگر در کشورهای خاورمیانه نهضت‌هایی به وجود آمده بود از آنجمله نهضت ناصری به وجود آمد، انقلاباتی در عراق صورت گرفت، کودتاهایی در سوریه پشت سر هم به وقوع پیوست و همین طور جنبشی در یمن شد و ناآرامی‌هایی که در خلیج فارس و نواحی آن بود و مخصوصاً پان‌عریسم و ناسیونالیسم عربی که ناصر بر ضد کشورهای غربی دامن می‌زد. بخصوص که در این زمان سیاست شوروی تدریجاً نفوذ و رسوخی در میان این نهضت‌های عربی، نهضت‌های ناسیونالیسم عربی پیدا

کرده بود، نهضت ملی‌گرایی و پان‌عربیسم عرب‌ها با تمایلات چپی آنها مخلوط هم‌دیگر شده و سازمان‌های چریکی هم در آن کشورها به‌وجود آمده بود که پیش‌آمد ایجاد دولت اسرائیل و آوارگی مردم فلسطین و پناهندگی آنها به کشورهای همسایه موجب آن گردید. در چنین زمینه انقلاب و نارضایی قیام و شورش و خرابکاری علیه کشورهای غربی به‌وسیله رهبران و زعمایی از قبیل ناصر و عبدالکریم قاسم و یاسر عرفات و دیگران دامن زده می‌شد. در آن زمان به‌نظر می‌رسید که به قول آقای کارتر رئیس‌جمهور سابق امریکا ایران جزیره ثبات و شاه ایران نگهبان آن باشد. امریکا و دولت‌های غربی تصور می‌کردند که شاه ایران تنها قدرتی است که در مقابل این نهضت‌های انقلابی می‌تواند ایستادگی کند و بنابراین همه آنها تمایل او را به اینکه پادشاه مستقل و آزاد و مستبد و فارغ از هر نوع مزاحمت سازمان‌های دموکراسی و پارلمانی باشد حسن استقبال کردند و زمینه را برای او فراهم آوردند و راه را برای او بازگذاشتند که بتواند یکه‌تاز میدان سیاست در مملکت ایران و حتی در خاورمیانه باشد، بخصوص با نفرت و وحشتی که از نهضت دوره مصدق در ایران داشتند و تجدید آن را به هیچ قیمتی نمی‌پذیرفتند. اینها به‌طور کلی موجباتی بود که باعث قدرت شخص شاه و دیکتاتوری او شد. در ابتدای صحبت‌م بیان کردم که یکی از آثار تعطیل جبهه ملی و از بین رفتن مبارزات علنی و قانونی و آشکار پیدایش مبارزات زیرزمینی مسلحانه بود که اینک مختصراً باید به توضیح آن پردازم. در اوانی که ما جبهه ملی داشتیم، در داخل ما جوان‌های تندرو و متمایل به چپ بودند. اتفاقاً سازمان‌های چریکی که در ایران به‌وجود آمد تمام بعد از تعطیل جبهه ملی بود. یعنی کوششی که برای تشکیل جبهه ملی سوم شد به تشکیل یک جبهه واقعی و مؤثری نیانجامید و صورت واقعیت پیدا نکرد ولی باعث از بین رفتن فعالیت جبهه ملی دوم و مبارزات علنی و قانونی شد و ناچار افرادی که نمی‌توانستند مبارزه علنی کنند به تدریج دست به مبارزات زیرزمینی و مبارزات مسلحانه زدند. در همان مواقع افرادی در داخل ما بودند که کم و بیش ما آنها را می‌شناختیم. از آن جمله جوان‌هایی که سازمان چریکی را بعداً تشکیل دادند، بعضی از آنها را که به‌خاطرم هست نام می‌برم مانند: علی اصغر بدیع‌زادگان، مهندس محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی

میهن دوست و حتی مسعود رجوی. اینها افرادی بودند که در سازمان دانشجویان جبهه ملی فعالیت می‌کردند و همین‌ها بودند که تشکیل گروه مجاهدین را دادند که از بین آنها مجاهدین خلق به دنبال آنها تشکیل شد و یک گروهی از همین مجاهدین خلق بعد از مدتی از آنها جدا شدند و تمایلات چپی و مارکسیستی پیدا کردند. س. سازمان پیکار.

ج. بله بعداً به نام سازمان پیکار بودند. اگرچه عده‌ای از آنها دستگیر و کشته شدند اما مجدداً توانستند سازمان خود را حفظ کنند تا اینکه دو نفر از چهره‌های شناخته شده آنها به نام بهرام آرام و تقی شهرام جمع زیادی را دور خودشان جمع کردند و مسلک مارکسیسم لنینیسم را علناً رواج دادند و حتی افرادی از سازمان خود را ترور کردند که داستان‌های آنها هست و اینها اطلاعاتی بود که ما بعداً پیدا کردیم. به همین ترتیب بیژن جزنی هم از بنیان‌گذاران فدائیان مارکسیستی بود در گروه دانشجویان وابسته به جبهه ملی فعالیت می‌کرد و در دانشکده حقوق بود و شخصاً با من ارتباط داشت. به طوری که در روز پیش توضیح می‌دادم از همان زمان این گروه‌ها فعالیت‌هایی علیه سازمان جبهه ملی داشتند و با وسایلی شروع به ارتباط با مرحوم دکتر مصدق کردند که منجر به آن مکاتبات و آن کیفیات شد که به تعطیل سازمان جبهه ملی انجامید. س. شما بیژن جزنی را خودتان شخصاً دیده بودید؟

ج. بیژن جزنی اصلاً یکی از شاگردان من بود.

س. در دانشکده حقوق؟

ج. بله. و من به بیژن جزنی هم حتی علناً گفتم: پسر! تو که دارای این مسلک و روش هستی، من از این جهت ایرادی بر تو ندارم هرکس آزاد هست هر نوع مسلکی داشته باشد. ولی آیا این درست و صحیح است که کسی مخالف جبهه ملی باشد و مرام و مسلکی علیه آن داشته باشد ولی بیاید در سازمان آن وارد بشود و در آنجا علیه جبهه فعالیت بکند. اگر شما به این جبهه عقیده ندارید می‌توانید خارج از آن یک جریان تشکیل بدهید. در این موقع که جبهه ملی فعالیت نداشت علاوه بر جنبش‌های چریکی که بیان کردم یک جریان انحرافی دیگری نیز به وجود آمد یعنی نهضت آزادی که به طور زیرزمینی فعالیت‌هایی داشت بعد از آنکه مهندس بازرگان از زندان

بیرون آمد رفقای او در تهران با یکدیگر مرتبط شدند و ارتباطاتی هم با دوستان خود در خارج از کشور برقرار نمودند. اینجا یک نکته‌ای هست که نظر شخص من نیست و اتهامی نیست که من وارد بکنم، این حرفی است که خود آقای مهندس بازرگان زده و اقرار کرده و آن ارتباط مستمر آنها در آن زمان با عوامل آمریکایی است. یعنی نمایندگان آنها در آمریکا از قبیل دکتر یزدی و قطب‌زاده و دیگران با بسیاری از عوامل آمریکایی و جمعیت‌های به اصطلاح طرفدار حقوق بشر آنها و بعضی از محافل دانشگاهی و بعضی از سناتورها و غیره ارتباط پیدا می‌کردند و خود آنها هم در تهران با سفارت آمریکا و مأمورین آمریکایی مرتبط می‌شدند و این جریانی است که یک وقت در مقاله‌ای خود بازرگان آن را با تفاخر نوشت و در روزنامه‌های تهران چاپ شد که ما برای مأمورین آمریکایی که آن وقت به ایران می‌آمدند دسته‌گل می‌فرستادیم. که بنده در روزنامه آن وقت و در یکی از سخنرانی‌هایم به ایشان جواب دادم که ما هزار فکر می‌کردیم ولی هرگز این فکر را نمی‌توانستیم به خود راه بدهیم که آمریکایی که ما او را از عوامل مؤثر کودتای ۱۳۳۲ و برانداختن حکومت دکتر مصدق می‌دانیم، یک جمعیتی که ادعای مصدقی بودن دارد و در راه آزادی و استقلال ملت ایران کار می‌کند به طور محرمانه و مخفیانه با عوامل آن سیاست ارتباط پیدا کند. بنده شخصاً معتقد بوده و هستم که این نوع ارتباطات، برای افراد غیررسمی - برای اشخاصی که مسئول امور حکومت نیستند ناروا و زیان‌بخش است زیرا که دولت‌های قدرتمند جهان مدار دارای سیاست‌ها و روش‌هایی هستند که آن سیاست و آن روش‌ها و آن عواملی را که غیر از آن افراد دارند ظاهر و برملا نمی‌کنند، دست خودشان را باز نمی‌کنند و برعکس می‌خواهند از اشخاصی که با آنها مرتبط می‌شوند استفاده کنند و اطلاعات بگیرند یا اینکه آنها را به کارهایی وادارند. بر فرض اینکه هیچگونه سوءنیتی نباشد نفس ارتباط و نفس همدم‌شدن با سیاست‌های خارجی به خودی خود یک نوع تعهد همکاری برای زمان بعد به وجود می‌آورد که فوق‌العاده زیان‌بخش و بی‌مورد است به همین دلیل بنا بر روش مرحوم دکتر مصدق، بنا بر روشی که برای ما در واقع میراث دکتر مصدق است بنده تا آنجایی که اطلاع دارم هیچ‌یک از عناصر اصیل جبهه ملی هیچگاه با دستگاه‌ها و عوامل سیاست

خارجی در این مدت ۱۵ ساله ارتباط نداشتیم. به طوری که در یکی از این مصاحبه‌ها بیان کردم در دوران جبهه ملی دوم که ما فعالیت علنی داشتیم بعضی از افراد سفارت آمریکا به دیدن ما، نه من تنها به دیدن بعضی از افراد دیگری آمدند و ما به طور آشکار نظریات و عقاید خودمان را به آنها می‌گفتیم. ولی در این مدت پانزده شانزده ساله بعدی ارتباط ما با آنها به کلی قطع شده بود جز در آخرین روزهای انقلاب در زمانی که حکومت دکتر بختیار بر سر کار بود یک نفر از مأمورین سفارت آمریکا به دیدن من آمد برای اینکه از ما بخواهند و خواهش بکنند که با حکومت بختیار موافقت بکنیم. من گفتم: چنین موافقتی برای ما غیرممکن است. حالا بنده نمی‌دانم اسناد ارتباطات اشخاص با سفارت آمریکا که می‌گویند درآمده است راجع به من چیزی در آنها هست یا نیست؟ بنده خیال می‌کنم اگر یک نیت صادقانه در این کار بوده باشد در آنجا کاملاً روشن خواهد بود که هرکسی چه نقشی داشته، کی پاک بوده و کی نبوده است.

س. مثلاً یکی از مسائلی همین مسئله‌ای است که گویا یکی از مأمورین آمریکایی که من الان اسمش یادم نیست آمده بود حضور شما و راجع به روابط جبهه ملی و دولت سؤال کرده بود و شما فرموده بودید که ما مخالف سلطنت مشروطه نیستیم و اگر سازمان امنیت مایل هست می‌تواند یک مأمور بفرستد که در جلسات ما شرکت بکند و حرف‌های ما را درست و واقع بینانه گزارش بدهد به جای اینکه یک مشت دروغ و دغل از قول ما بسازد و گزارش بدهد.

ج. کاملاً درست است، این را من در زمان جبهه ملی دوم گفته‌ام در همان سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲.

س. آن کتاب را تا آنجایی که من مطالعه کردم دو موضوع در آنجا کاملاً روشن است. یکی اینکه هرکدام از اینها با شما تماس گرفتند و پیش شما آمدند و سؤال کردند شما به این مسئله تکیه کردید که جبهه ملی به قانون اساسی و سلطنت مشروطه اعتقاد دارد و شاه می‌بایستی سلطنت کند نه حکومت. دیگر اینکه جبهه ملی یک جمعیت علنی و مبارزه آن قانونی است.

ج. بله همین است ولی آیا آن کسانی که این اسناد سفارت را منتشر کرده‌اند درباره

ارتباطات نهضت آزادی و عوامل آن که در خارج بودند چیزی منتشر کرده‌اند یا خیر؟ بعداً من شاید بعد از ظهر امروز یا فردا، توضیح می‌دهم زیرا دلایل دیگری در این باره دارم که آنها در این مدت کاملاً و به‌طور مرتب با خارجی‌ها ارتباط داشته‌اند. اکنون موقع آن فرا رسیده است که درباره‌ی آغاز مبارزه روحانیت و توسعه‌ی آن صحبت کنیم. یکی دیگر از آثار در واقع تعطیل جبهه‌ی ملی همین بود که زمینه‌ی مبارزه‌ی سیاسی علنی خالی شد و مبارزات از طرق دیگر، یا به‌صورت مبارزات زیرزمینی مسلحانه یا مبارزه‌ی مستقل روحانیون به‌راه افتاد. در سال ۱۳۴۲ بعد از جریان کنگره‌ی جبهه‌ی ملی در ماه خرداد که ما هنوز در زندان بودیم حادثه‌ی معروف شورش تهران صورت گرفت که روحانیت منشاء آن بود و آیت‌الله خمینی به آن ارتباط پیدا کرد و گرفتار شد. عده‌ی کثیری از روحانیون هم زندانی شدند. در آن زمان آنها با اصلاحاتی که شاه عنوان می‌کرد مثل اصلاحات ارضی و حق رأی زنان مخالفت می‌کردند. در سال بعد هم قانونی از مجلس گذشت که به مستشاران آمریکایی که در خدمت ارتش ایران بودند مصونیت می‌داد که در صورتی که آنها در ایران مرتکب جرم و جنایتی بشوند دادگاه‌های ایران نتواند به جرایم آنها رسیدگی کنند. طبیعی است این قانون به‌صورتی کاپیتولاسیون را احیا می‌کرد. در آن زمان جبهه‌ی ملی وجود نداشت و آن جبهه‌ی ملی سوم که می‌بایستی تشکیل شده باشد معلوم نبود در این موضوع چه روشی و اقدامی در پیش گرفت. بنده عملی در این باره نشنیدم که از ناحیه آنها صورت گرفته باشد.

س. جبهه ملی سوم فقط در مرحله اسم بود و هیچ‌وقت تشکیل نشد.

ج. هیچ‌وقت. با اینکه این قانون صریحاً ضد حاکمیت قضایی مملکت ایران بود از ناحیه جمعیت‌های سیاسی آن‌وقت که قاعداً می‌بایستی خود را نشان بدهد و اعتراض بکنند اقدامی به‌عمل نیامد ولی آقای خمینی بحق در آن موقع به‌شدت به این موضوع اعتراض کرد و آن را برگشت ایران به نظام کاپیتولاسیون معرفی نمود و همان باعث شد که وی مجدداً دستگیر و زندانی بشود.

بر اثر اقداماتی که از ناحیه روحانیون عالی‌مقام به‌عمل آمد و وی را نیز از مراجع تقلید خواندند و دولت از محاکمه‌ی وی منصرف شد و او را به ترکیه تبعید کرد و پس از مدتی به نجف اشرف رفت. در قم و نجف فعالیت روحانیون به‌تدریج وسعت پیدا

کرد، شبکه مساجد به هم مرتبط شد و در همین زمان بود که دکتر شریعتی نیز ظاهر و حسینیه ارشاد تشکیل شد که نقش فوق‌العاده مؤثری در جذب جوانان و دانشجویان به افکار انقلابی و افکار دینی و به اصطلاح امروزی التقاط معتقدات ایمانی با مسلک سیاسی انقلابی داشت.

س. ایشان هم سابقاً عضو جبهه ملی دوم بود.

ج. در دوره دانش‌آموزیش جزو جوانان جبهه ملی خراسان بود و پدر بزرگوارش از دوستان و مرتب‌ترین ما بودند و همچنین آقای طاهر احمدزاده از افراد جبهه ملی و عضو کنگره بود که بعداً فرزندان او نیز وارد جریان فدائیان شدند و به آن کیفیت از بین رفتند و خود احمدزاده هم به زندان و آن گرفتاری‌های طولانی زمان شاه دچار شدند و بعداً هم در این دوره مجدداً گرفتار مزاحمت‌های حکومت جدید شده است. خلاصه آنکه شریعتی و احمدزاده آن وقت جزو وابستگان جبهه ملی بودند. جوانان دانشگاهی وقتی که از فعالیت سیاسی علنی بازداشته شدند مسئله دین و توجه به دین برای آنها پناهگاهی شده بود. اجتماعات دینی مراکزی بود که آنها را به خودش می‌کشید به خصوص بیان فوق‌العاده جاذب و رماتیک دینی - عرفانی - سیاسی شریعتی که واقعاً گیرنده بود و یک هیجان و حرکت در این طبقه به وجود آورد. ولی برخلاف آنچه که امروزه به آن تظاهر می‌شود شریعتی کاملاً مورد پسند علما و روحانیون صاحب مسند و صاحب مقام نبود. آنها او را به صورت یک شخص غیراصیل و غیر روحانی که در مسائل مربوط به روحانیت و دین مداخله می‌کند تلقی می‌کردند و به آن نظر به او می‌نگریستند و حتی عده‌ای از آنها در مقام تخطئه او برآمدند. چنانکه در همین زمان انقلاب بود که مرحوم مطهری و آقای بزرگان مشترکاً اعلامیه‌ای صادر کردند و با عبارات ملایم دکتر شریعتی را تخطئه کردند به این مضمون که او بعضی نظریات انحرافی یا مطالعات عجولانه و غیرکافی نسبت به امور دینی داشته است. به هر حال مسئله حسینیه ارشاد و ایجاد آن و آقای شریعتی هم یکی از آن مسائلی است که کم و بیش پرده ابهامی درباره آن هست که در تاریخ بعدی ایران باید روشن شود. هرچه هست جوانان در آن زمان علاقه شدیدی نسبت به او داشتند. آنهایی که جزء مجاهدین و آزاد بودند و همچنین جوانانی که

تمایلات چپی داشتند در سخنرانی‌های مرحوم شریعتی شرکت می‌کردند و این هیجان در داخل مملکت اوج می‌گرفت تا اینکه دکتر شریعتی چندین بار گرفتار و آزاد شد و بالاخره ناچار به خارج مهاجرت کرد و در آنجا با مرگ نابهنگام او ضایعه بزرگی حاصل شد. در همین زمان‌ها کانون‌های اختلاف و تشنجی هم در داخل روحانیت دیده می‌شد که نشانه حیات و تحرک آن بود روحانیت در دسته‌های مختلف و با عقاید مختلف با یکدیگر اختلافی داشتند. از آن زمان این دسته‌ای که امروزه معروف به حجتیه است به وجود آمد یک عده از افراد روحانی با پیروان متعصب آنها علیه عده دیگری از روحانیون مثل دشمن مبارزه می‌کردند و به ناگهان، به طوری که اطلاع دارید، خبردار شدیم که روحانی معروفی به نام آیت‌الله شمس‌آبادی به وسیله یک نفر دیگر از وابستگان به روحانیت به نام سیدمهدی هاشمی که از منسوبین آیت‌الله منتظری بود به قتل رسیده است و اینها بر سر مسائل ظاهراً کوچک و عجیب مذهبی مثلاً راجع به ترتیب شهادت امام حسین و آن کتابی که راجع به شهادت امام حسین نوشته شده بود با یکدیگر اختلافات خونین داشتند. در همان زمان بعضی از منسوبان یک طرف دعوی به بنده مراجعه کردند که در موضوع پیشامد آن قتل بین آنها میانجیگری کنم که منجر به اعدام افرادی در جریان دادگستری و توسعه عناد بین برادران دینی نشود. همچنین در میان طبقه روشنفکر غیرروحانی اشخاصی پیدا می‌شدند که جنبه‌های مذهبی داشتند مانند مرحوم آل احمد که کتابی به نام غروب زدگی نوشت، این نوع گرایش هم که واکنش رنج و محرومیت طبقه روشنفکر است در جمع کثیری انعکاس می‌یافت و نوشته‌های او مورد توجه قرار می‌گرفت. این از خصوصیات دوران دیکتاتوری است که در زمان اختناق و محرومیت و مصیبت مردم به دین رجوع می‌کنند و به امور عرفانی و روحانی مافوق طبیعه متوجه می‌شوند تا آن جریان‌ها و فشارهای طبیعی و عادی که موجب رنج و زحمت و محرومیت و ناکامی آنهاست به وسیله آن توسلات و تعلقات جبران کنند.

س. این تمایل و این گرایش به طرف مذهب آیا واقعاً به خاطر این بود که این مردم مذهبی شده بودند و یا اینکه آگاهی به حقانیت پیدا کرده بودند؟ یا نه، مذهب را به اصطلاح وسیله‌ای دیده بودند برای به حرکت درآوردن توده‌های مردم علیه رژیم؟

ج. در ایران و در این زمان چند طبقه مختلف نسبت به مذهب نظر داشتند. یکی خود روحانیون بودند که به نقش خودشان توجه داشتند و از اینکه در دوره شاه و در دوره دیکتاتوری پدر شاه قدرت و اثر از آنها سلب شده و تأثیری در امور مملکتی و سیاسی نداشتند و حتی روحانیون عادی از ورود به مشاغل فرهنگی و اداری و وسیله تأمین معاش عادی محروم بودند رنج می بردند و با توجه به اینکه بر اساس مذهب شیعه علما بزرگ و مراجع تقلید خودشان را جانشینان امام و ذیحق در این می دانند که در تمام مسائل اجتماعی و حکومتی مملکت صاحب نظر و ولایت باشند این هیجان و این حرکت و این نهضت در داخل روحانیون برای تغییر جامعه ایران بر اساس مذهب پیدا شده بود. ضمناً بر اثر تحولات اجتماعی و اقتصادی ایران سطح بینش روحانیون بالا آمده، عده ای از آنها به زبان های خارجی آشنا شده و بعضی از آنها حتی تحصیلات عالی ای هم در خارج و داخل ایران کرده بودند.

س. مثل آقای بهشتی؟

ج. بله. علاوه بر این در این مدت کتاب های مختلفی در ایران منتشر شده بود چه از ناحیه خود آنها و چه از ناحیه افرادی که در سیاست وارد بودند و از مسلک های غربی مطالبی را مورد بحث قرار داده بودند که مورد مطالعه بعضی از روحانیون هم قرار گرفته بود. آنها در عین حال که با همان روش دینی و مذهبی در مقام معارضه با دستگاه استبدادی برمی آمدند از آن افکار و عقاید چپی که آن هم محصول غرب و به اصطلاح آنها غربزدگی است بهره می گرفتند. مرحوم آیت الله مطهری خیلی از همین افکار استفاده کرد و در بعضی از کتابهایش، مخصوصاً مسائل اقتصادی ایران را مورد توجه قرار داد و در بسیاری از موارد بیان می کند که فقه ما کافی برای پاسخگویی به مسائل اقتصادی و اجتماعی که امروزه به وجود آمده نیست همین آیت الله مطهری که این همه در ابتدای انقلاب که مورد توجه روحانیون قرار داشت و خود آقای آیت الله خمینی او را شاگرد عزیز و دست پرورده خودش می دانست حالا به طوری که از روزنامه ها و جراید می خوانیم بعضی از کتاب های او را تحریم کرده و از انتشارش جلوگیری می کنند. اینها روحانیون بودند اما دسته بزرگ دیگر که گرایش های مذهبی نشان می دادند جوانانی بودند که چون فعالیت سیاسی و مجال

تظاهرات سیاسی نداشتند و چون مرحوم شریعتی به عنوان دین و به عنوان موعظه دینی در مساجد و در حسینیه‌ها ظاهر می‌شد و در این محل‌ها از امور سیاسی و از مسائل جدید فلسفی بحث می‌کرد و امور مذهبی و دینی و مجاهدات دینی را به صورت عرفانی و به صورت رماتیکیک و هیجانی مورد بحث قرار می‌داد جوان‌ها هم به سمت او می‌رفتند. در این ضمن که افکار چپی هم از مجاری مختلف رخنه کرده بود به‌طور طبیعی از همه جوانب کوشش می‌شد که التقاطی بین مسلک دیالکتیکی با آیین اسلام و به‌خصوص با مذهب شیعه بیاورند. یک عده هم اینطور بودند.

دسته دیگری که سیاسیون ملی یا آنهایی که معتقد به روش جبهه ملی بودند نظر دیگری درباره دین داشتند. بنده این مطلب را به‌طور خلاصه در زمانی که بی‌بی‌سی لندن با من در پاریس مصاحبه کرد بیان کردم و توضیح دادم که هویت ملت ایران از دو عنصر مرکب است. یکی ایرانیت با سابقه دیرینش، با تاریخش و با اساطیرش حتی با شاهنامه‌اش و پهلوانان شاهنامه‌اش و ادبیاتش و غیره و غیره و یکی هم اسلامیتش است. و ما به عنوان ایرانی به این دو عنصر هر دو احترام می‌گذاریم پایبند هستیم به دیانت اعتقاد داریم. و درباره حکومت اسلامی هم که سؤال شد جواب دادم که طبیعی است در جامعه‌ای که نودوپنج یا نود و نه درصد آن مسلمان باشند وقتی حکومتی با رأی و اراده مردم بر سر کار آمد طبعاً یک حکومت اسلامی خواهد بود، یک حکومت ایرانی اسلامی خواهد بود و در این حکومت روحانیون هم مقام محترم خود را خواهند داشت. و چون در مبارزات گذشته ایران از اواخر پادشاهان قاجار از زمان ماجرای انحصار تنباکو و در دوره نهضت مشروطیت و بعد در نهضت زمان مصدق روحانیت یا بعضی از عناصر روحانیت عامل بسیار مؤثر بودند در عین اینکه همواره یک عده دیگر از آنها برعکس عوامل مختلف و عوامل مرتجع ضد نهضت و ضد انقلاب بودند اما افراد برجسته آنها از نهضت‌های ملی و از آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی مردم ایران پشتیبانی می‌کردند مورد توجه عامه قرار می‌گرفتند و در حصول پیروزی مؤثر می‌شدند.

در این موقع هم که ما در مبارزه با نظام استبدادی شاه بودیم می‌خواستیم از روحانیت استفاده بکنیم و از اینکه آنها در این مبارزه شرکت دارند و شرکت می‌کنند

حسن استقبال می‌کردیم. طبیعی است علاوه بر ما بازار همیشه پایگاه عمده روحانیت بوده و بازاری‌ها نیز تکیه‌گاهی در میان روحانیت داشته‌اند، چنانکه می‌دانید علمای مختلف شهر در بازار منزل دارند و مساجد زیادی در توی بازار هست و بازاری‌ها دائماً مرتبط با پیش‌نمازها و مجتهدها و علمای محلات بوده و هستند و به این کیفیت در این نهضت که بازاری‌ها هم شرکت داشتند، آنها هم دنباله‌روی و پیروی از روحانیت می‌کردند. این عوامل مختلف یعنی خود روحانیون، بازاری‌ها از جهتی، دانشجویان و روشنفکران، به طریقی و رهبران ملی و سیاسی به ترتیبی که بیان کردم در این مبارزه همراهی و همقدمی با یکدیگر داشتند.

س. یعنی تا آنجایی که من آشنایی با آل احمد داشتم تصور من این بود که آل احمد فکر می‌کرد از آنجایی که ما به‌عنوان یک ملت واحد با همدیگر در واقع آن ارتباطی را که یک ملتی بایستی با همدیگر داشته باشند نداریم. مثلاً فرض بفرمایید که بنده اگر بروم آذربایجان یک کلمه آذربایجانی نمی‌فهمم مثل اینکه رفته‌ام توی یک مملکت غریب یا اگر بروم به کردستان یا بلوچستان و همین‌طور بعضی جاهای دیگر. بنابراین یک عنصر و عامل متحدکننده‌ای در واقع بین تمام افراد ملت ایران نیست. و برعکس از مذهب می‌شود به‌عنوان یک عامل متحدکننده استفاده کرد برای مبارزه با حکومتی که دست‌نشانده بیگانگان است. در واقع به‌خاطر این قضیه بود و این حساب بود که این تمایل به جانب مذهب پیدا شد.

ج. البته به این کیفیت مؤثر بوده و همیشه هم این موضوع مورد توجه سیاسیون آزادیخواه و استقلال‌طلب ایران بوده است. ولی این عامل به این کیفیت هم که شما بیان می‌کنید و نظر آل احمد و اشخاص دیگر ممکن است بوده باشد کاملاً مؤثر و منطبق بر واقعیت نیست. یعنی آنچه ایرانی را به ایرانیت جمع می‌کند تنها مذهب نمی‌تواند باشد بلکه از بعضی جهات مذهب ممکن است عامل اختلاف باشد. برای اینکه در ایران یک اقلیت خیلی قوی و قومی سنی مذهب وجود دارد. یک قسمت بزرگ از مردم کردستان سنی مذهب هستند و سنی‌ها در باطن دلشان از شیعه‌ها ناراضی هستند و شیعه‌ها را در واقع مسلمان صحیح نمی‌دانند و آنها را، اگر آزاد باشند، رافضی می‌خوانند یعنی خارج از اسلام. نه‌تنها کردستان اینطور است بلکه

بلوچستان هم همین‌طور است. در جنوب فارس و خراسان هم عده‌ای سنی وجود دارد. همچنین در گرگان ترکمن‌ها که یک اقلیت قومی هستند مذهب تسنن دارند و همین‌طور در بعضی مناطق دیگر. بنابراین عامل دینی اگر به سمت انحصار مذهب شیعه تشیع برود به جای اینکه عامل وحدت باشد ممکن است عامل اختلاف بشود. الان در مناطقی که آقایان روحانی فشار بر گروه‌هایی از مردم کرد و غیرکرد ایران می‌آورند که پیرو مذهب یا طریقه عرفانی اهل حق هستند که آنها را علی‌اللهی می‌خوانند و می‌خواهند به زور و به فشار آنها را وادار به مذهب تشیع بکنند ممکن است با تصادماتی برخورد و ایجاد نارضایتی‌های عظیمی بکنند و حال اینکه این مردم جمعیت کثیری قریب چندصد هزار و شاید یک میلیون نفر و از وطن‌دوستان اصیل ایرانی هستند. اما در نظام دولتی دموکراتیک که متکی بر اصل ملیت باشد، مذاهب آزاد و محترم هستند و اسلامیت به معنای عام نه به معنای خاص مذهب مانند ایرانیت عامل وحدت می‌شود. اگر از بنده پرسند در این جنگی که بر ایران تحمیل شده چه عاملی بیشتر باعث مقاومت مردم ایران در مقابل تجاوز عراق شده بنده می‌گویم عامل وطن‌دوستی بیشتر مؤثر بوده است.

س. یعنی عامل ایرانیت؟

ج. بله عامل ایرانیت بیشتر مؤثر بوده است.

س. آقای دکتر سنجابی من زمانی شنیدم ولی خودم شخصاً آن را نخوانده‌ام یا به گوش خودم از شما نشنیدم ولی از دیگران شنیدم که در یک مصاحبه‌ای یا یک مقاله‌ای همان زمان بعد از انقلاب یا همان زمان انقلاب شما فرمودید که برای ما ایرانی‌ها اسلامیت بر ایرانیت برتری دارد و مقدم است. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ج. به هیچ‌وجه من چنین صحبتی نکرده‌ام. من گفتم اسلامیت و ایرانیت دو رکن اصلی هویت ملی ایران هستند.

س. ولی نه اینکه اسلامیت مقدم بر ایرانیت است؟

ج. به هیچ‌وجه. هیچکدام را مقدم بر دیگری نکرده‌ام.

استبداد و دیکتاتوری محمدرضا شاه

بله با این کیفیات زمینه نارضایی در مملکت وسعت پیدا کرده و سازمان‌های اداری در انجام وظایفشان سردرگم شده بودند احزابی که از طرف دولت تشکیل شده بود بی‌اثر بودند. شاه ابتدا دو حزب ملیون و مردم را به وجود آورد بعد آنها را برهم زد و حزب واحد رستاخیز را به وجود آورد که دبیرکلی آن را ابتدا به هویدا واگذار کرد و آن جمله معروف را گفت که هویدا می‌تواند هر دو این مسئولیت یعنی نخست‌وزیری و دبیرکلی حزب را برعهده بگیرد و هنوز منفجر نشود. بعد از هویدا که جمشید آموزگار نخست‌وزیر شد دبیرکلی حزب را به محمد باهری دادند. باهری کسی بود که سابقه عضویت حزب توده را داشت و سوابق او را همه خوب می‌دانستند. او از وابستگان شخص علم بود و علم هم از وابستگان شناخته شده یک سیاست خارجی دیگری که خود باهری هم از همان موقع وابسته به همان سیاست بود.

س. منظور شما سیاست انگلستان است؟

ج. بله. ولی باهری در عین حال مردی است باهوش، درس خوب خوانده، شاگرد خوب من در دانشکده حقوق بود و من خوب به خاطر دارم که از دانشجویان بسیار برجسته بود. حراف است، سخنگو است، نویسنده است و فعال در کارش و موقعی که دبیرکل حزب رستاخیز شد با سوابق تشکیلاتی که در حزب توده داشت دست به فعالیت شدیدی زد و کوشش کرد که موجودیت مؤثری به آن حزب بدهد. و حال

اینکه پیش از او با آن کیفیتی که شاه اعلام کرده بود که همه باید در این حزب وارد بشوند و هرکس نخواهد در آن وارد بشود یا باید به خارج برود و یا هیچ توقعی نداشته باشد که در ایران صاحب مقام و شغل و مزیتی بشود. با این بیان غیرانسانی و غیرقانونی شاه پیدا بود که این حزب یک حزب الزامی و اجباری است. از حقوق‌بگیران دولت شروع کردند وزرا و رؤسای سازمان‌ها و دانشگاه‌ها به خود حق دادند که پیوستگی همه اعضاء خود را یکپارچه اعلام دارند. اسامی همه کارگران و کارمندان دولتی را که ممر معاششان تنها حقوقشان بود بی آنکه کوچک‌ترین علاقه‌ای و کوچک‌ترین فعالیت حزبی داشته باشند در دفاتر حزبی ثبت و این‌طور عنوان کردند که در حدود چند صد هزار و یا چندین میلیون نفر عضو آن شده‌اند. این عمل و این گفتار جنون‌آمیز شاه اثر بسیار نامطلوبی خیلی بیش از احزاب ساختگی پیشین ایران نوین و ملیون و مردم در جامعه ایران به وجود آورد چون مفهوم آن انحصار مطلق بود. یعنی هرکس باید یا در این حزب وارد شود یا از مملکت خارج شود و یا به زندان برود.

س. مهم‌تر از این، این مسئله نبود آقای دکتر سنجابی که خود شخص شاه که مطابق قانون اساسی می‌بایستی یک مقام غیرمسئول باشد به صورت رهبر یک حزب سیاسی ظاهر شده بود؟

ج. چرا و این یک عمل به کلی مخالف قانون اساسی بود و غیرقابل قبول و فقط خود بزرگ‌بینی شاه باعث شده بود که همه مردم ایران را رعیت و دنباله‌رو و جان‌نثار و چاکر خودش بداند و اگر چنین نباشد ایرانی نیستند و حق زندگی و حق هیچگونه استفاده‌ای از امتیازات ایرانیت ندارند و این به کلی برخلاف قانون اساسی و حتی برخلاف اصل انسانیت بود. موقعی که باهری به دبیرکلی حزب انتخاب شد شروع به فعالیت کرد و یک عده‌ای از دوستان و آشنایان خودش را، آنهایی که فعالیت سیاسی و قوه تشکیلاتی بهتری داشتند، وارد کرد و می‌خواست حزب مؤثری در مقابل دولت و مخصوصاً در مقابل آموزگار که رئیس دولت بود درست کند. ولی در این کار موفق نشد. آموزگار به شاه شکایت کرد و مجدداً دبیرکلی حزب را به خود آموزگار دادند. از آن پس حزب صورت رسوایی پیدا کرد و اثر وجودی خود را به کلی از دست داد.

س. آقای دکتر شما اطلاع دارید که این فکر را اصولاً شاه از کجا آورده و یا چه اشخاصی در شاه به وجود آوردند که متوسل به سیستم یک حزبی بشود؟ شاهی که خودش در کتاب مأموریت برای وطن صحبت کرده بود که اصولاً حکومت‌های تک حزبی حکومت‌های دیکتاتوری هستند و چنین نوع حکومتی را کوبیده بود متوسل به سیستم تک حزبی شد.

ج. بله از این‌گونه تناقضات و تلونات در افکار شاه و نوشته‌های منسوب به او خیلی زیاد است. غالب نوشته‌ها قلم شخص دیگری است که او به اسم خودش منتشر می‌کرد. چون یکی دیگر از خصوصیات او هم سرقت افکار و حتی اصطلاحات دیگران بود. در سال‌های اول بعد از کودتای ۱۳۳۲ و سقوط حکومت ملی مصدق تظاهر به جانبداری از قانون اساسی و دموکراسی لازمه تبلیغات شاه بود که او در آن کتابش علنی و آشکار نوشت که در نظام حکومتی ایران احزاب باید آزاد و متنوع باشند اما باطن ضمیر او غیر از این بود شاه مدتی که در اروپا تحصیل می‌کرد یعنی در دوران نوبالغی که سال‌های جلب عقاید و گرایش‌های مسلکی است اوج قدرت فاشیسم در اروپا بود. از یک طرف موسولینی و از طرف دیگر هیتلر ظاهر شده بودند با آن زرق و برق و قدرت و تظاهرات خیره‌کننده و با توجه به اینکه فاشیسم در مقابل کمونیسم و دموکراسی به وجود آمده بود و شاه نسبت به هردوی اینها نفرت داشت بالطبع متمایل به فاشیسم بود. معروف است که در همان اوایل جوانیش که به ایران برگشت یکی از عناصری بود که در پدرش برای تمایلات نسبت به آلمان‌ها و هیتلر مؤثر بود.

س. آن موقع خیلی جوان بود آقای دکتر.

ج. بله خیلی جوان و نارس بود ولی آن تبلیغات و تظاهرات فاشیسم که در اروپا رواج داشت در ذهن او بسیار مؤثر شده بود. می‌دانید که تبلیغات فاشیسم حتی در فرانسه هم اثر کرده بود. بنده به خاطر دارم که عده‌ای از افراد عضو حزب سوسیالیست فرانسه هم برگشتند و گرایش‌های فاشیستی پیدا کردند. در بسیاری از کشورها پیشرفت‌های ممتد و مستمر هیتلر مؤثر واقع می‌شد. محمدرضا شاه هم که در آن زمان در اروپا بود تحت تأثیر این تبلیغات و تظاهرات قرار گرفته بود. علاوه بر این

خصوصیت سلاطین مخصوصاً سلاطین مشرق‌زمین است که خود را مافوق همه افراد تصور می‌کنند. مستبد می‌خواهد به هر ترتیب شده مردم را پشت سر خودش قرار بدهد. چون در حکومت‌های معاصر داشتن مسلک معمول و متداول بود او هم اول می‌خواست دو حزب پشت سر خودش قرار بدهد که به ظاهر هم اقلیت و اکثریت باشد. بعد چون دید که آنها با همدیگر نمی‌سازند و تشنجات و اختلافاتی پیش می‌آورند که باعث مزاحمت او می‌شود آنها را هم از بین برد و به صورت یک حزب واحد درآورد، یک حزب واحد که اجباری و صوری و بی‌اثر باشد. تمام این جریان‌ها در مملکت ما متأسفانه ناشی از خودخواهی و خودپسندی شخص خود شاه بوده. شاه از امکانات خیلی وسیعی می‌توانست استفاده کند علاوه بر اینکه سیاست‌های خارجی در مقابل او مزاحمتی به وجود نمی‌آوردند. شوروی‌ها با دولت ایران همراهی و همکاری داشتند، شاه به دیدار آنها رفت خواهر شاه را روس‌ها چندین بار با احترام و تجلیل دعوت کردند. قراردادهای متعدد با ایران بستند از آن جمله قرارداد فروش گاز به شوروی، تجارت وسیع واردات و صادرات به روسیه، بعد هم از حزب توده ظاهراً اثر و آثاری نمانده و فقط چریک‌ها بودند که دست به مبارزات چریکی پراکنده می‌زدند و نتیجه عمل آنها فقط کشتن یک عده از مستشاران آمریکایی و چند نفر از وابستگان ساواک بود. سیاست‌های غربی هم چه آمریکا چه انگلیس و چه کشورهای دیگر نظیر آلمان و فرانسه و غیره قبول کرده و تن به این ترتیب داده بودند که شاه یک عامل مؤثر در خاورمیانه هست و شخصیتی است قوی و قدرتمند که در مملکت ایران امنیتی به وجود آورده و در خاورمیانه پایگاه مهم ثبات و امنیت شده است. به ویژه بعد از سال ۱۹۷۵ که انگلیس‌ها نیروهای خودشان را از شرق کانال سوئز فراخواندند و در آن منطقه خلائی از لحاظ قدرت پیدا شده بود. در این مدت دستگاه شاه نفوذ فوق‌العاده زیاد در امارات خلیج داشت، در عربستان سعودی داشت، در کویت داشت اختلاف عمده او با عراق بود که در آن موضوع آمریکایی‌ها هم با نظر شاه موافقت و از کردها حمایت کردند و مبالغ قابل توجهی پول و اسلحه به کردهای ملامصطفی دادند، بعد در آخر شاه هم از این عملی که ابتدا به نام طرفداری از کرد و از قوم آریا نشان می‌داد منصرف شد و یک مرتبه کردهای

بدبخت را رها کرد. در آن زمان نفوذ شاه در کردهای عراق فوق‌العاده زیاد بود و بنده خبر داشتم که در خانواده‌های کرد عراق از شاه ایران به نیکی یاد می‌کردند و خیلی امید به او بسته بودند شاید قریب ۱۵۰/۰۰۰ کرد عراقی مهاجر و آواره در ایران شدند. ولی یک مرتبه که آن قرارداد الجزیره...

س. کنفرانس ریاط؟

ج. بله، آن قرارداد را با عراق بست کردها را رها کرد و آن بدبخت‌هایی که به ایران آمده بودند آواره و سرگردان شدند و بالاخره به نابودی ملامصطفی و سازمان او منجر شد. به این ترتیب سیاست‌های خارجی و دولت‌های خارجی کمال تقویت را از شاه داشتند و شاه هم تمام فکرش این بود که ارتش ایران را قوی کند و روز بروز در حال توسعه ارتش بود. در زمان حکومت‌های دموکرات آمریکا مخصوصاً در دوران کندی درباره سلاح‌هایی که ایران می‌خواست خریداری کند خیلی مقاومت می‌شد و همین‌طور درباره توسعه‌ای که دولت ایران می‌خواست به تشکیلات ارتش بدهد. ولی شاه در این باره پافشاری کرد و با آشفتگی‌هایی که در نواحی کشورهای عربی پیدا شد و بعد هم با جنگی که بین پاکستان و هندوستان پیش آمد و منتهی به تجزیه پاکستان به دو قسمت شد آمریکایی‌ها هم به تقاضاهای شاه برای افزایش نیروی ارتش تسلیم شدند. شاه در آن زمان که پاکستان تجزیه شد اظهار کرد که خوب اهمیت این پیمان سنتو که برای حمایت از این کشورها بود معلوم شد که کاملاً بی‌اثر است و بنابراین ما باید در فکر دفاع خودمان باشیم. پیشامدهایی هم که در کشورهای عربی می‌شد خواسته‌های او را تأیید می‌کرد. با رفتن حکومت‌های دموکرات در آمریکا و بر سر کار آمدن حکومت حزب جمهوریخواهان و مخصوصاً شخص نیکسون آمریکا به کلی تسلیم نظر شاه شد و به موجب تئوری نیکسون بود که شاه هر نوع اسلحه‌ای که می‌خواهد و به هر مقداری که بخواهد و از هر قسمت اسلحه‌ای که بخواهد می‌تواند خریداری کند و برای او مانع و محدودیتی نباشد. در این موقع بود که سیل فروشندگان و دلالان اسلحه به ایران سرازیر شد و شاید عده افراد آمریکایی که به ایران وارد شده بودند قریب چهل هزار نفر و یا بیشتر بودند.

س. بیشتر بودند. خود کارتر می‌گفت که هشتاد هزار نفر در ایران هستند.

ج. که آنها به نمایندگی از طرف کمپانی‌های مختلف دائماً با دلال‌های ایرانی و با واسطه‌های ایرانی و با ارتشبد طوفانیان مسئول خرید این اسلحه‌ها در مذاکره بودند. در واقع آنها این سلاح‌ها را به زمین می‌ریختند بدون اینکه معلوم باشد که ترتیب استفاده از آنها و ترتیب ارتباط آنها و ترتیب قطعات یدکی آنها چیست. علاوه بر این ایران از یک موقعیت دیگری استفاده کرد و آن وضع پولی بود. عواید نفت ایران به تدریج فوق‌العاده اضافه شد و بعد همین که نهضت‌هایی در کشورهای عربی پیش آمد و آن کشورها یکی دوبار در مقابل اسرائیل نفت خودشان را بر کشورهای غربی بستند کم‌کم در حقیقت امتیازات کمپانی‌ها ضعیف و نفت در اکثر کشورها ملی شده بود. و نیز در اتحادیه کشورهای صادرکننده نفت اوپک ایران از قدرت و امتیاز خاصی برخوردار بود. در نتیجه عواید نفت ایران سال به سال افزایش پیدا می‌کرد تا اینکه در سال ۱۳۵۴ بر اثر چند برابر شدن قیمت نفت در جهان به یکبار و ناگهان درآمد ایران از چهار یا پنج میلیارد دلار به بیست و چهار میلیارد دلار در سال رسید یعنی یک مرتبه پنج برابر شد.

س. خوب می‌بایستی پول آن سلاح‌هایی را که خریداری می‌کردند از آن محل بپردازند.

ج. بله علاوه بر نفع خود کمپانی‌ها دولت‌های غربی تن به افزایش قیمت نفت از این لحاظ می‌دادند که فروش سلاح‌ها و بازار صنایع آنها را رواج و رونق می‌داد. ولی این افزایش ناگهانی پول و افزایش بی‌تناسب قدرت خرید مانند آوار سنگینی بر اقتصاد ایران وارد آمد. وقتی به ناگهان قدرت خرید و توانایی پولی پنج برابر بشود معلوم است چه اثری در قیمت‌ها و در واردات ایران خواهد داشت. و بعد هم با حساب‌هایی که دولت برای خرج این پول‌های بادآورده و برنامه‌های پنج‌ساله و هفت‌ساله کرد و با مخارج گزافی که برای تسلیحات می‌شد و با افزایشی که به حقوق‌ها دادند کم‌کم این درآمد هم کفایت سودهای آنها را نمی‌کرد. ناگهان وضع به جایی رسید که همه چیز دچار رکود شد. یعنی نه پول برای پرداخت سلاح‌ها وجود داشت و نه برای ادامه و تعقیب برنامه‌های سنگین صنعتی و پتروشیمی و ذوب آهن و برنامه‌های متعدد ساختمانی دیگری که در ایران شروع شده بود و مملکت دچار

بحران و آشفتگی عظیم اقتصادی گردید. امر دیگری که این آشفتگی و بحران را وسعت می داد مسئله کشاورزی ایران بود. تصور می شد که با قانون اصلاحات ارضی و تقسیم اراضی بین زارعین بتوانند کشاورزان را راضی بکنند و عدالت اجتماعی به وجود بیاورند. ولی در موضوع کشاورزی ایران دو مسئله کاملاً ممتاز هست که اگر هر دوی آنها با هم حل نشوند و با هم مورد توجه قرار نگیرند اصلاح و پیشرفتی حاصل نخواهد شد. یکی مسئله کشاورزان و رعایت حال آنها و عدالت نسبت به آنها و رفع ظلم و ستم از آنها است. مسئله دیگر که مهم تر از آن شاید باشد مسئله تولید کشاورزی است. در اصلاحات ارضی ایران هیچ یک از این دو امر چنانکه باید مورد توجه قرار نگرفته بود. زمین هایی که بین کشاورزان تقسیم شد مقدار محدودی از زمین های زراعتی بود. قسمت بزرگی از زمین های خوب و زمین های حاصلخیز به عنوان اینکه مکانیزه هستند در دست مالکین باقی ماند و به کشاورزان مقدار کمی از آنها رسید. بعداً هم به علت اینکه سیستم فنی جدید کشاورزی کم کم وارد ایران شده بود، تراکتور آمده بود، کامباین آمده بود کشاورزانی که زمین کمی داشتند و از آب و برق و وسایل زندگی و محل سکونت حسابی محروم بودند به این عادت کردند که قطعه زمین کوچک خود را در ابتدای کشت به وسیله تراکتوری که کرایه می کردند در ظرف یک روز کشت بکنند، شخم بزنند و بذری بپاشند و بعد چون اکثر زراعت ها دیمی بود آنها را رها کنند و بگذارند و در موقع درو باز یک روز یا دو روز یکی از همان کامباین ها را اجاره کنند که محصول را برای آنها درو کند و تحویل بدهد. بنابراین این زمین ها و این زراعت به اندازه ای نبود که زندگی آنها را تأمین کند، و کشاورزی ایران فاقد صورت متنوع دامداری و مرغداری و جالیزکاری و درختکاری بود که بتواند اقتصاد روستایی هماهنگی به وجود بیاورد و کشاورزان را در ده نگاه دارد. اکثر کشاورزان با فعالیت های ساختمانی عظیمی که در شهرها به وجود آمده بود رو به شهر می آوردند به طوری که شهرها به ناگهان افزایش جمعیت فوق العاده پیدا کردند. این کیفیت در ابتدا به صورت ترقی نمودار می شد که شهرهای ایران به سرعت افزایش جمعیت پیدا می کند. شهر تهران در حدود تقریباً پنج میلیون نفر جمعیت در اواخر حکومت محمدرضا شاه داشت، اصفهان به ۷۰۰/۰۰۰ نفر رسیده بود، مشهد

همینطور، تبریز و شیراز همینطور شهر کرمانشاه که در اوایل دوره رضاشاه شاید از ۳۰/۰۰۰ نفر هم کمتر جمعیت داشت در آخر حکومت محمدرضاشاه دارای ۴۰۰/۰۰۰ نفر شده بود. در میان این شهرها مردم بیکار و بلا تکلیف در توی خیابان‌ها و کوچه‌ها رها بودند و در میدان‌ها و جاهایی که محل پیدا کردن کارگر بود روستائیان صبح‌ها جمع می‌شدند که شاید کسی کاری به آنها رجوع کند. خود این ازدحام کشاورزان مسائل و مشکلات عمده در شهرها به وجود آورده بود. آلودگی عظیم شهر و افزایش جنایات در شهر، ازدحام و بیکاری فوق‌العاده و کانون‌هایی برای ترویج انقلاب و تهییج مردم و حرکت دادن آنها. در مقابل این وضع نسبت به مسئله دوم کشاورزی که امر تولید و اصلاح وضع زندگی روستایی و مساکن روستائیان باشد مطلقاً هیچ کاری نشده بود. تمام حرف‌هایی که می‌زدند صوری و ظاهری بود. مثلاً می‌گفتند که فلان عده مدرسه در دهات به وجود آمده آن‌طور که می‌گفتند می‌بایستی در هر دهی تقریباً یک مدرسه باشد. بنده خودم در بعضی از نقاط می‌رفتم و می‌دیدم مثلاً در ناحیه‌هایی که می‌گفتند پنجاه مدرسه به وجود آمده، وقتی که تحقیق می‌کردم حداکثر دو یا سه تا از این مدرسه‌ها دایر بود، بقیه اصلاً وجود خارجی نداشت، نه ساختمانی، نه معلمی، نه شاگردی در دهات. بهداشت وجود نداشت اکثر روستائیان برای معالجه بچه‌هایشان و خودشان مجبور بودند به شهر بیایند و به بیمارستان‌هایی که همیشه مملو از جمعیت بود و تخت خالی به دست نمی‌آمد رو بیاورند. این وضعیتی بود که در اواخر دوره محمدرضاشاه به وجود آمده بود. صنایع پیشرفت کرده و صنایع جدیدی دایر شده بود، در فرهنگ پیشرفت‌های زیادی نمایان بود به طوری که گزارش می‌دادند رویهمرفته تعداد دانش‌آموز و دانشجو در مدارس ابتدایی و متوسطه و عالی به قریب هشت میلیون نفر رسیده بود.

چه خود شاه در کتابش، چه سلطنت‌طلبان کنونی چه بعضی از خارجیان و از آنجمله سفرای انگلیس و امریکا از پیشرفت‌هایی که محمدرضاشاه به جامعه ایران و اقتصاد ایران داده بود سخن رانده‌اند. گویی بدون وجود شخص او و در صورت یک حکومت ملی و مردمی و با رعایت کامل قانون اساسی و اصول مشروطیت که آنها مانع آن بودند چنین اصلاحات و پیشبردهایی غیرممکن بود. آنها در این باره چند

نکته اصلی را فراموش می‌کنند و یا عمداً به فراموشی می‌سپارند: نخست آنکه در زمان حکومت مصدق با وجود بایکوت اقتصادی ایران و با وجود همکاری امریکا و کشورهای اروپای غربی با انگلیس‌ها و با وجود سازش و همدستی محرمانه دولت روسیه شوروی با آنها اصلاحات ایران و اقتصاد ایران دچار رکود و تعطیل نشد. صادرات ایران بر واردات فزونی گرفت. خواروبار به فراوانی وجود داشت و قیمت‌ها ترقی نکرد. دوم آنکه محمدرضاشاه بر اثر جنبش ملی‌کردن نفت که عمل او نبود و علی‌رغم او صورت گرفت، پس از استقرار قدرت دیکتاتوریش از عواید سرشار نفت برخوردار گردید و بدیهی است با این عواید همیشه متزاید امکان پیشبرد برای برنامه‌ها و توسعه اقتصادی و اجتماعی فراهم آمده بود. سوم آنکه افکار عامه مردم و ملیون و روشنفکران ایران چه در زمینه‌های اجتماعی مربوط به کشاورزان و کارگران و زنان و چه در زمینه نوسازی و توسعه صنایع و استقلال سیاسی و اقتصادی و چه در زمینه استقرار اصول دموکراسی برنامه‌های انقلابی‌تر و مؤثرتر از شاه مذکور و ایادی نوکر مآب و فاسد و محافظه‌کار او داشتند. با فراهم آمدن موضع بی‌مزاحم بین‌المللی که برای شاه دست داده بود و با فراهم شدن آن وسایل مادی و درآمد سرشار نفت هرگاه در این مدت نظام مشروطیت واقعی و یک حکومت مردمی در ایران وجود می‌داشت، مردم با شوق و هیجان همیشه در صحنه بودند و مسلماً نتایج درخشان‌تر، اساسی‌تر و بادوام‌تر برای ایران و ملت ایران حاصل می‌گردید.



دکتر سنجایی با نوه خود کریم سنجایی ۱۳۵۳ کتابخانه شخصی تهران



دکتر سنجایی سال ۱۳۶۵، چیکو آمریکا

انقلاب ایران

در بحث امروز باید وارد جریان انقلاب ملی اخیر بزرگ ایران بشویم. تا حدی در صحبت‌های پیش از ظهر موجبات آن را بنده توضیح دادم و به‌دنبال آن حالا مطالبی که مربوط به جریان این انقلاب و آنچه مربوط به خاطرات و شرکت من هست در اینجا بیان می‌کنیم که در این ضبط صوت و بایگانی شما باقی بماند.

س. متشکرم.

ج. عرض کنم بعد از آنکه در سال ۱۳۴۲ آن‌طوری که گفتم، فعالیت جبهه ملی تعطیل شد و این تعطیل فعالیت زیان و ضربت روحی بر همه ما وارد آورده بود. بنده در سال ۱۳۴۶ یا ۱۳۴۷ تقاضای بازنشستگی از دانشگاه کرده و بعد از بازنشستگی با خانواده‌ام عازم آمریکا شدم. خانه‌ای را که داشتم اجاره دادم و با درآمد آن و حقوق بازنشستگی به آمریکا آمدم و در منزل همین پسر که الان شما اینجا تشریف دارید و آن وقت در محل دیگری از همین شهر چیکو بود قریب یک سال و نیم اقامت کردیم و در همین جا هم کسالت و ناخوشی شدیدی پیدا کردم که منجر به عمل جراحی گردید. بعد از مراجعت به ایران یک دو ماهی در پاریس ماندم و اوایل سال ۱۳۵۰ به ایران مراجعت کردیم. آن موقع بهیوه فعالیت و قدرت و کامیابی شاه بود مبارزات علنی جمعیت‌ها و سازمان‌ها چه سیاسی و چه روحانی به کلی تعطیل بود و مبارزاتی جز در سطح مبارزات کم و بیش چریکی به صورت پراکنده و متفرق دیده نمی‌شد.

ولی ما با دوستان جبهه ملی و با رهبران و با فعالین جبهه ملی در حدود بیست یا بیست و چند نفر جلساتی داشتیم که هرچند وقت یکبار دور هم می نشستیم و نهار می خوردیم و بحثی راجع به اوضاع می کردیم. بعداً بنده در جریان این انقلاب متوجه شدم که با کمال تأسف ساواک از تمام جلسات ما و از تمام جلسات کوچک تری که رفقای ما مثلاً برای یک شرکت تعاونی یا برای اجتماعات کوچک دیگری داشتند خبر داشته و پرونده های آن را که بنده و دو نفر دیگر از رفقا در زمان حکومت موقت انقلاب مطالعه کردیم به هیچ وجه نمی توانستیم بگوئیم که آن پرونده ها جعلی است. مطالبی بود از مذاکراتی که در آن جلسات صورت گرفته و به طور صحیح و واقع نوشته بودند. البته آن مذاکرات طوری نبود که ما را مورد تعقیب قرار بدهند ولی مراقبت دائم از ما داشتند. نسبت به شخص بنده هم این مراقبت به طور دقیق وجود داشت که بنده اگر مثلاً وارد دانشکده حقوق به طور اتفاق یا برای مطالعاتی می شدم محققاً یک نفر مراقب پشت سر من بود و با من می آمد. من مدتی در وزارت علوم برای بررسی در برنامه های دانشکده های حقوق مشغول کار بودم و این مراقبت را نسبت به خود به دقت مشاهده می کردم.

س. آن موقع وزیر علوم آقای کاظم زاده بود؟

ج. درست است.

س. پس به این علت است که آقای محمد باهری و آقای قریشی در مصاحبه های شان گفتند که شما آن زمان از طریق دکتر کاظم زاده و وزارت علوم مقرری از دولت و رژیم شاه دریافت می کردید.

ج. این درست است. از بنده برای همین کار دعوت کرده بودند و من مدت ها در این باره مشغول بودم و اطلاعات خیلی مفصل از برنامه ها و شیوه تعلیمات حقوق از دانشگاه های آمریکا و کانادا و فرانسه و هند و سوئد و آلمان و مصر و لبنان گرفتم و گزارش به نظر خود جامعی در آن موضوع تهیه کردیم که مطلقاً به آن ترتیب اثری ندادند.

س. ولی این موضوع را آنها طوری مطرح کرده بودند که در واقع شاه آدم رئوف و مهربان و بامحبتی بود و سعی می کرد که از طرق مختلف به مخالفین خود کمک

مالی برساند و به همین علت بود که از جمله این شغل را به شما محول کردند. مسئله را به این شکل مطرح کرده بودند.

ج. حالا شاه نظرش هرچه بوده بنده در این باره نمی‌توانم نظر او را بگویم ولی آنچه که مراجعه به من شد همین بود و به‌طور تحقیق شاه نمی‌خواست ما ظاهر مؤثری در امور سیاسی و اداری مملکت داشته باشیم و حتی نامی از ما برده شود. و با آنکه من در آن کار خیلی کوشش کردم و به‌نظر خود مطالب مفیدی جمع‌آوری کرده بودم به آن ترتیب اثر ندادند و حتی انتشار آن را هم متوقف ساختند. وضع به همین منوال بود تا در سال ۱۳۵۵ ما احساس کردیم امکاناتی به‌وجود آمده که شروع به فعالیت‌های سیاسی برای تحصیل آزادی و استقلال مملکت بکنیم. علت آن هم همان مسائلی بود که امروز صبح مورد بحث قرار دادیم یعنی شکست سیاسی دولت در داخل مملکت و بی‌اعتباریش در نزد مردم، کسادی وضع اقتصادی، افزایش بی‌تناسب جمعیت شهرها، بیکاری در میان مردم، کسر بودجه، وضعیت خراب ارتش و سیاست خارجی بی‌بندوبار ایران و یأس و نومیدی در دستگاه‌های اداری و انتقاد و مخالفت‌هایی که در همه‌جا نسبت به دستگاه دولت از هر کسی دیده و شنیده می‌شد. بنابراین ما احساس کردیم که زمان آن فرا رسیده که به وظیفه ملی و وجدانی خودمان عمل کنیم.

س. آقای دکتر سنجابی، بارها گفته و نوشته شده است که سیاست دفاع از حقوق بشر کارتر که در مبارزات انتخاباتی او مطرح شد اثر عمده‌ای در به‌راه‌افتادن این جنبش ضد پهلوی داشته است، این حرف تا چه اندازه صحت دارد؟

ج. به‌نظر بنده این مطلب تا حدی درست است. بنده نمی‌دانم در موقعی که ما شروع به فعالیت کردیم آیا کارتر آمده بود یا نیامده بود. به‌نظرم شاید حکومتش هنوز آغاز نشده بود ولی به‌رحال پیش‌آمد حکومت کارتر و شهرت جانبداری او از حقوق بشر و اعتراضی که نسبت به این موضوع در دولت آمریکا، در وزارت خارجه آمریکا، نسبت به روش و رفتار استبدادی ایران می‌شد تا حدی موجب تشجیع و به حرکت آمدن مردم به‌سوی انقلاب و خواسته‌های آنها شد و این نکته به‌هیچ‌وجه قابل انکار نیست. ما به این فکر افتادیم که چون امکان اجتماعات وسیع هنوز فراهم نیست

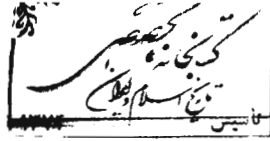
و صدور اعلامیه و پراکندن اوراق هم تأثیر زیاد ندارد بهتر است به وسیله نامه سرگشاده‌ای مستقیماً به خود شاه خطاها و خلاف‌ها و نقص‌ها را بگوئیم و از او بخواهیم که به این وضع پایان بدهد. در فکر این بودیم که چه اشخاصی باید این کار را انجام بدهند. در آغاز این کار بنده و داریوش فروهر و شاهپور بختیار و مهندس بازرگان بودیم گاهی فکر می‌کردیم که این نامه به امضای جمع کثیری باشد ولی می‌دیدیم که امضاء عده کثیر به این اشکال برمی‌خورد که بسیاری از افراد که ما علاقمند به امضاء آنها هستیم به علت محافظه‌کاری و احتیاط حاضر به امضاء نیستند. س. نزد چه کسانی بردید که امضاء نکردند؟

ج. نبردیم ولی صحبت می‌کردیم. من باب مثال فکر کردیم از رجال قدیمی نیک‌نام آن وقت مثل دکتر علی اکبر سیاسی و نجم الملک و سروری و از این قبیل افراد که آلودگی نداشتند استفاده کنیم و همچنین یک عده از روحانیون موجه. ولی احساس کردیم و متوجه شدیم که عده‌ای حاضر به امضاء نیستند و عده دیگری که ممکن است امضاء بکنند اسم آنها نه برای مردم ایران شناخته شده است و نه شاه می‌شناسد که آن اثر را بکند. بنابراین گفته شد که امضاء محدود باشد. در منزل بنده آقایان جمع شدند و قرار بر این شد که آقای مهندس بازرگان طرحی تهیه کند و ایشان شرحی نوشتند و روز بعد آوردند و راجع به آن صحبت کردیم. بنا بر پیشنهاد آقای بازرگان قرار شد که در آن نوشته بنده تجدیدنظر کنم. بنده هم آنچه را که لازم دیدم تغییراتی دادم و یا اضافاتی کردم و یا چیزهایی حذف کردم و بالاخره به آن صورتی که انتشار پیدا کرد و خبر دارید درآمد. درباره امضاء آن آقای مهندس بازرگان اشکالاتی کرد و اظهار داشت که جمعی از وابستگان او در امضاء شرکت بکنند. ما نسبت به بعضی از آنها حرفی نداشتیم، حقیقتش این است که برای آدمی مثل دکتر سنجابی، که مردی متقی و پاکدامن است و یا برای آقای حسن نزیه اعتراضی نداشتیم ولی او افراد دیگری را هم می‌خواست که در آن کار وارد بکند. ما گفتیم: آقا! در سازمان‌ها و احزاب جبهه ملی افرادی هستند که اگر مقدم بر اینها نباشند لااقل در عداد آنها هستند، یا باید به فکر امضا وسیع باشیم یا اگر محدود است باید حد و ضابطه‌ای برای آن قائل بشویم. بر سر این موضوع آقای بازرگان ناراحت شد. بنده ورقه را

امضاء کردم و رد کردم و گفتم: هرکس می خواهد امضاء بکند و هرکس نمی خواهد نکند. بازرگان مجلس را ترک کرد و رفت. آقای بختیار و داریوش فروهر هم آن را امضاء کردند. ما آن نامه سرگشاده را تکثیر کردیم و نسخه اصلی آن را به دربار فرستادیم. این نامه انتشار فوق العاده وسیعی را در داخل مملکت پیدا کرد. نه تنها خود ما آن را چندین بار به صورت های مختلف منتشر کردیم بلکه افراد دیگر، جمعیت های دیگر هم که ما نمی دانستیم چه کسانی هستند آن را منتشر کردند و مسلم بود که اثر سخت و ناگواری بر دربار و درباریان داشته است برای اینکه چند روزی از آن نگذشته بود که در خانه من و در خانه داریوش فروهر و دو نفر دیگر هم که باید اینجا اسم ببرم یعنی آقای مهندس بازرگان و مهندس مقدم مراغه ای در یک شب بمب گذاری کردند. ساعت در حدود نیم بعد از نصف شب بود ما هنوز نخوابیده بودیم صدای کوچک چاشنی و بلافاصله انفجار بمب را شنیدیم که در خانه را کند و قسمتی از دیوار را منفجر کرده بود. به سمت در دویدیم همسایه ها از هر طرف بیرون آمده و جمع شده بودند یکی از آنها به کلاتری تلفن کرده بود. از کلاتری آمدند و به تحقیق پرداختند که شما شکایت علیه چه کسی دارید؟ گفتم: علیه کی شکایت کنم؟ علیه شما کلاتری علیه دولت که باعث این کار است. گفت: آقا! این چه فرمایشی است. گفتم: اسم شخصش را هم می خواهید می گویم - آقای عبدالمجید مجیدی وزیر کابینه دولت که در رأس سازمان به اصطلاح ضربتی حزب رستاخیز است - و عین این شکایت را هم در صورت مجلس کلاتری نوشتم. یک روز بعد رفقای ما پیدا کردند که این بمب گذارها چه افرادی بوده اند. یکی از آنها تلفن به منزل شخص مظنون کرد گفتند که رفته است به ساری. رفیق ما به نام مستعار ثابتی مدیرکل سازمان امنیت تلفن به او کرد گفتند نیست. گفت بگوئید پرویز ثابتی است تلفن می کند. آن وقت آن شخص پای تلفن آمد و اظهار ادب و اشاره به انجام خدمت کرد. بر ما مسلم شد که تشخیص رفیق ما درست بوده و این مأمور سازمان امنیت اتفاقاً یکی از همان افراد دانشجویان انقلابی به نام قلی پور بود که در سال ۱۳۴۱ با ما در زندان بودند و قبلاً اشاره ای به آن کردم.

س. بله فرمودید.

ج. او یکی از آنها بود. در این زمان کوشش بنده بر این بود که اتحاد بین عناصر جبهه ملی به طور وسیع فراهم بکنیم. بنده حتی الامکان سعی ام بر این بود که تمام نیروهای سیاسی ملی را با هم متحد بکنیم که یک واحد باشیم و بعد با روحانیون هم مرتبط باشیم. متأسفانه آقای مهندس بازرگان به علت اینکه خود او و دوستانش در جریان ارتباطات خیلی مقدم تر و مستمرتری بودند هم با بعضی از عوامل خارجی ارتباط داشتند و هم در داخل با روحانیون از نزدیک مرتبط و همکار بودند تن به مشارکت صحیح نمی داد و می خواست خود او کارگردان اصلی باشد. بر اثر پیشنهادهای و مذاکراتی که از جوانب مختلف با ایشان می شد، در یک جلسه ای که در منزل آقای مهندس مقدم مراغه ای تشکیل شد و ده بیست نفر بودیم از آن جمله برادر آیت الله زنجانی آقای سید ابوالفضل زنجانی از روحانیون بسیار باتقوی و بسیار فاضل و خود آقای مهندس مقدم مراغه ای و آقای حسن نزیه و دکتر سامی و دکتر هزارخانی و دکتر لاهیجی و اگر اشتباه نکنم آقای علی اصغر حاج سید جوادی بودند. آقای مهندس بازرگان در این جلسه پیشنهاد کرد که اسم جمعیت را جبهه ملی نگذاریم، بگذاریم جبهه ملی ضد استبدادی. بنده نسبت به ایشان اعتراض کردم و گفتم که این کلمات اضافی ضد استبدادی به خودی خود یک معنای مستتر بدی دارد و آن مثل این است که این عنوان برای آن انتخاب شده که شعار ضد استعماری آن حذف شود. آنچه تاکنون در این مبارزات آشکار بوده مبارزه در راه آزادی و استقلال بوده است. در پیشنهاد آقای مهندس بازرگان موضوع آزادی در کلمه ضد استبدادی مستتر است ولی با حصر آن مثل این است که مبارزات ضد استعماری مسکوت مانده است. این عیب بزرگ این پیشنهاد است. عیب دیگر این است که اگر ما می خواهیم عنوان جبهه ملی را حفظ کنیم هم اکنون آن رفقای دیگر ما که با آقای داریوش فروهر و با بختیار کار می کنند یعنی حزب ملت ایران و حزب ایران آنها هم فعالیت خودشان را تحت عنوان نیروهای جبهه ملی ادامه می دهند و نشریه ای و خبرنامه ای هم به نام خبرنامه نیروهای جبهه ملی دارند. بنده از جنابعالی می پرسم آیا فکر کرده اید که وجود دو سازمان جدا یکی به نام نیروهای جبهه ملی و یکی به اسم جبهه ملی ضد استبدادی چه تأثیر بدی ممکن است داشته باشد. اگر بگوئیم که شاه و دولت مستمع و شنونده



و مخاطب این عنوان هستند تأثیری در آنها ندارد چون آنها ما را به هر اسم و هر عنوان می‌شناسند. اما در خارج از ایران همه ما را به اسم جبهه ملی شناخته‌اند و این عنوان یادگاری است از مبارزه این ملت و میراثی است از میراث مصدق. شما چرا می‌خواهید این مبارزه را با عنوان دیگری محدود کنید و بعد اگر مخاطب این عنوان ملت ایران است، مردم ایران خواهند پرسید که این چه جبهه‌ای است که یک سازمان دارد به نام نیروهای جبهه ملی و یک سازمانی می‌خواهد درست کند به اسم جبهه ملی ضد استبدادی. حرف‌های من مثل اینکه فوق‌العاده مؤثر واقع شد با اینکه در آن جلسه اکثریت با رفقای مهندس بازرگان بود. رأی مخفی که گرفتند ایشان در اقلیت مطلق ماندند. و در همان جلسه آقایان نزیه و دکتر سامی به عنوان اعتراض جلسه را ترک کردند. با وجود این من این مذاکرات را همیشه برای جمع کردن عناصر ملی که به صورت پراکنده و غیرمتشکل در مبارزه بودند ادامه می‌دادم. در عین اینکه با این آقایان ارتباط داشتم و کوشش می‌کردم که یک سازمان واحدی به وجود بیاوریم با روحانیت هم ارتباط داشتیم. در این هنگام آقای مهندس بازرگان و چند نفر دیگر پیشنهاد کردند که جمعیتی به اسم طرفداران حقوق بشر تشکیل بدهیم بنده هم چون تشکیل چنین جمعیتی را در خط مبارزه و وسیله‌ای برای اتحاد نیروها می‌دانستم با آن موافقت کردم. این جمعیت در منزل من و به ریاست من اعلام موجودیت کرد و مصاحبه اول آن با روزنامه نگاران خارجی در منزل من و به وسیله من صورت گرفت و اعلامیه اول آن به امضای من صادر گردید. بعد از مدتی که گذشت و واکنش شدیدی از طرف دولت نسبت به آن ظاهر نگردید آقای بازرگان نامزد ریاست آن شدند. بنده هم اعتراضی نکردم. در همین ایام بود که از طرف سازمان حقوق دانان بین‌المللی شخصی، به نظرم اگر اشتباه نکنم، بنام ویلیام باتلر وارد ایران شد و در منزل احمد صدر حاج سیدجوادی که از رفقای بازرگان است دعوتی از کمیته جمعیت به عمل آمد که در آنجا جمع شدیم. وقتی که بنده وارد آنجا شدم و دختر آقای مهندس بازرگان مترجم جلسه بود و انگلیسی را با روانی صحبت می‌کرد. متوجه شدم که این آقای باتلر در جمع رفقای مهندس بازرگان بیگانه نیست و به اصطلاح سلمان مناهل البیت است و با آنها از سوابق کارها و فعالیت مشترکشان صحبت می‌کند. از

آنجا دریافتیم که تشکیل این جمعیت ما مرتبط با سوابقی است و با دستگاه‌های خارج هم ارتباط دارد و از آن تاریخ به بعد بنده در این جمعیت طرفداران حقوق بشر ایران شرکت نکردم. بخصوص در همان ایام آقای مهندس مقدم مراغه‌ای که یکی از اعضای کمیته این جمعیت بود به منزل من آمد و چون نارضایی مرا دربارهٔ عمل مهندس بازرگان تشخیص داد صراحتاً به من گفت در ایامی که قبل از آغاز این مبارزات اخیر در آمریکا بوده هر جا می‌رفته و با هر مقام آمریکایی که صحبت می‌کرده آنها فقط اسم از آقای مهندس بازرگان می‌بردند. در همین اوان آقای داریوش فروهر و شاپور بختیار و من از آقایان روحانیون که شاید هفده یا هیجده نفر بودند در منزل یکی از تجار معروف تهران ملاقات کردیم که در بین آنها بهشتی بود، موسوی خوئینی بود، خسروشاهی بود اغلب کارگردان‌های فعلی جمهوری اسلامی بودند. تنها کسی که به‌نظرم نبود، چون همه را نمی‌شناختم، شاید هاشمی رفسنجانی بود. در آن جلسه راجع به همکاری جبهه ملی با روحانیت در این مبارزه صحبت می‌شد. تشکیل این جلسه هم به اشاره و تأیید آیت‌الله شریعتمداری صورت گرفته بود. در ضمن مذاکرات یکی از آقایان، اگر اشتباه نکنم موسوی خوئینی‌ها از ما پرسید که نسبت به مبارزه مسلحانه چه نظری داریم؟ بنده به ایشان جواب دادم که بنا بر گذشتهٔ ما و بنا بر اعتقاد ما مبارزه برای آزادی و دموکراسی باید از طریق دموکراسی باشد.

دیگر اینکه بر شما پوشیده نیست که ما اسلحه و نیرویی نداریم و با خارج هم ارتباطی نداریم که اسلحه از آنها بگیریم و اصولاً هم در مبارزه برای آزادی عقیده به اسلحه و مبارزات مسلحانه احتیاج نداریم. بعد از این جلسه هر سه نفر ما به ملاقات آیت‌الله شریعتمداری در قم رفتیم که او را روحانی بسیار نازنین و هوشیار و روشن‌بین دیدیم و ما را در این مبارزه تشویق و تأیید کردند و قول همراهی دادند و سفارش کردند که با روحانیت ارتباط و همکاری داشته باشیم.

در آن موقع ما توهم اینکه این آقایان ممکن است بعداً با ایشان روش مخالفی در پیش بگیرند و یا الان دارند به هیچ‌وجه نداشتیم.

س. رابطه با آقای آیت‌الله طالقانی چگونه بود؟

ج. آقای طالقانی در زندان بود. در همین ایام بود که مقاله‌ای در روزنامهٔ اطلاعات

منتشر شد. تاریخ‌ها را متأسفانه چون من مطالب را از ذهن می‌گویم و اسناد و مدارک در دسترس ندارم بسیار ممکن است پس و پیش بگویم.

س. ایرادی ندارد لطفاً بفرمائید.

ج. خلاصه در همین اوان حالا یا جلوتر یا بعد از آن بود که مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات علیه آیت‌الله خمینی منتشر شد و بعد که تحقیق کردیم معلوم شد که این مقاله را وزیر تبلیغات دولت یعنی آقای داریوش همایون نوشته و به روزنامه تحمیل کرده است. مقاله‌ای بود بسیار ناپسند و جاهلانه که با عبارات سخیف و توهین‌آمیز و هتاک‌آمیز ترتیب داده شده بود و یکی از عوامل مؤثر تحریک مردم و تحریک روحانیت و مؤمنین علیه دستگاه و آغاز انقلابات و جنبش علنی روحانیون گردید. ابتدا در قم تظاهراتی علیه آن صورت گرفت که در آن تظاهرات قوای دولتی علیه تظاهرکنندگان اسلحه به کار بردند و جمعی که تعدادش بر ما درست معلوم نشد به قتل رسیدند. س. این رویدادها در روزنامه‌ها ثبت شده است.

ج. بله. جمعی کشته شدند و بعد از آن بود که در اصفهان تظاهراتی در چله شهدای قم صورت گرفت و در آن تظاهرات نیز جمع دیگری به قتل رسیدند و بعد از آن سلسله چله‌ها و هفته‌ها برطبق سنت.

س. و بعد تبریز.

ج. بله و بعد در تبریز و جاهای دیگر همه متصل و ممتد به یکدیگر شد. در همین اوان حکومت شریف امامی بر سر کار آمد و تظاهراتی برای دادن آزادی به مطبوعات کرد. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان واقعاً آزاد شدند و اگر اشتباه نکنم برای بار اول در همین ایام بود که عکس آقای خمینی در روزنامه‌های تهران برای جبران آن عملی که شده بود منتشر گردید. انتقاداتی هم از دولت صورت گرفت و مذاکرات مجلس هم به رادیو وصل می‌شد. علاوه بر اینها شریف امامی دست به اقدامات دیگری مانند اضافه کردن حقوق‌ها زد ولی تظاهرات علیه دولت در همه جا ادامه داشت و این تظاهرات به قدری ممتد و شدید بود که دولت تصمیم به اعمال خشونت گرفت. مخصوصاً به دنبال تظاهرات عظیم نماز عید فطر در قیطره که بنده و رفقای جبهه ملی نیز در آن شرکت داشتیم روز چهارشنبه‌ای بود و بنده در منزل بودم

خانمی که شوهرش از اعضاء جبهه ملی است و خودش هم خویشاوندی با خانواده شریف امامی دارد سرآسیمه وارد منزل شد و جمع کثیری از خارجی و داخلی آنجا بودند. به من گفت مطلب مهمی دارم که باید به شما بگویم. بنده با ایشان در دفتر کارم مذاکره کردم. گفت امروز در منزل شریف امامی بودیم و در آنجا خانم‌ها صحبت کردند که روز جمعه تمام جبهه ملی و روحانیون مخالف دولت را نابود خواهند کرد و یک جمله بسیار زشتی هم از قول آنها که چگونه نابود خواهند کرد بیان کرد که بنده از تکرار آن شرم دارم. گفت خلاصه آنها قصد دارند ضربت هولناکی وارد کنند و همه شما را از بین ببرند و من آمدم این خبر را به شما بدهم. خدا پدر آن خانم را بیامرزد که واقعاً با فداکاری این عمل را کرد. ما شب‌ها در منزل نمی ماندیم. شب پنجشنبه گذشت و بنده صبحش را که رادیو را گرفتم خبری نبود. اعلام تظاهرات برای روز جمعه شده بود. دولت که می خواست حکومت نظامی را اعلام کند قاعداً می بایستی چند روز پیش یا شب به موقع اعلام بکند. ولی اعلام حکومت نظامی درست صبح روز جمعه صورت گرفت ما هم در آن منزلی که فراری و با خانم و بچه‌ها مختفی بودیم رادیو را گرفتیم و اعلام حکومت نظامی را شنیدیم. بنده فوراً متوجه شدم که امروز ممکن است تصادمات خونینی رخ بدهد. به منزل تلفن کردیم خبری نبود. خانم با عروس من و سعید پسر من که نزد من بودند به آنجا رفتند و دخترم نزد من ماند. پس از چند دقیقه‌ای که وارد منزل می شوند ناگهان گروه کماندوهای مسلسل به دست از دیوار عمارت بالا آمده و به منزل می ریزند پسر سعید سنجایی جلو آنها می رود. آنها مسلسل را به سینه او می گذارند و شش نفر از کماندوها وارد اطاق نشیمن می شوند با مسلسل‌های آماده برای تیراندازی و همه را پای دیواری نگه می دارند و دستور می دهند نه حرکت کنید نه جواب تلفن بدهید و نه جواب در. بنده هم بعد از آن هرچه تلفن می کردم تلفن زنگ می زد ولی کسی جواب نمی داد. فهمیدم که پیش‌آمد بدی شده است. آن کماندوها با آن وضعی که ناگهان به منزل می ریزند اگر بنده را دیده بودند به احتمال قوی ضربت کاری می زدند. عمارت را بالا و پائین و این طرف و آن طرف را می گردند و اثری از من پیدا نمی کنند. بعد شروع می کنند به کاوش در کاغذها و نامه‌ها و مقدار زیادی از اعلامیه‌ها و نشریه‌هایی را که آن وقت

چاپ می‌شد و ما داشتیم جمع‌آوری می‌کنند و متصلاً هم با سازمان خودشان به وسیله واکتی تاکی در ارتباط بودند و با تلفن صحبت می‌کردند به طوری که خانم حکایت کرد در حدود ساعت دو بعد از ظهر بوده که واکتی تاکی آنها به صدا در می‌آید و آنها با تلفن با اداره خود مرتبط می‌شوند و در جواب دستوری که به آنها داده می‌شود می‌گویند بله قربان اطاعت می‌شود، هر طوری می‌فرمائید عمل کنیم. بعد می‌پرسند کاغذها و اعلامیه‌ها را هم نیاوریم؟ از آن پس رو به خانم می‌کنند و می‌گویند خانم ببخشید سوء تفاهمی درباره جناب دکتر بوده و رفع شده ما مرخص می‌شویم و شما آزاد هستید. بعد از آن خانم به همان محل من آمد و جریان را اطلاع داده و گفت، بعد از آنکه آنها رفتند هدایت الله متین‌دفتری به من تلفن کرد و گفت امروز صبح آمدند و من را گرفتند و به یک محل حکومت نظامی بردند و در آن محل که بودیم افسری مرتباً می‌آمد و به رئیس آنجا گزارش می‌داد که مهندس بازرگان و کی و کی را گرفتند و راجع به شما می‌گفت دکتر سنجابی هنوز پیدا نشده است و در حدود ساعت یک و نیم بعد از ظهر بود که تلفنی شد و آن رئیس اداره یک مرتبه به کلی تغییر روش و قیافه داد و به من گفت: آقای دکتر! شما آزاد هستید. بعد افسری را هم صدا کرد و گفت به منزل دکتر سنجابی تلفن کنید و بگوئید آنهایی که آنجا هستند برگردند. این جریانی بود که هدایت الله متین‌دفتری برای خانم تعریف کرده بود ولی معلوم نشد که علت و منشاء این تغییر چه بوده. ظاهراً خبر این موضوع که آنها می‌خواهند ضربت قاتل بر جمعی وارد بکنند به ملکه فرح می‌رسد و او فوق‌العاده متوحش می‌شود. با سعی او و بخصوص پس از اطلاع یافتن از درگیری وحشتناک میدان ژاله این نقشه و نظر دولت و حکومت نظامی تغییر می‌کند و مهندس بازرگان و داریوش فروهر و کسان دیگر را که گرفته بودند همان ساعت آزاد می‌کنند بعد از این فاجعه هولناک جمعه سیاه شهریور ۱۳۵۷ که دولت تعداد کشته شدگان آن را از صد نفر هم کمتر گزارش داد ولی برطبق عکس‌هایی که از جنازه‌ها برداشته شده و شماره‌های عده از آنها را بنده دیدم شاید در حدود چندین هزار نفر در آن روز جمعه سیاه به قتل رسیدند.

س. چندین هزار نفر؟

ج. چندین هزار نفر قربانی شدند. کشتاری که قصابی مطلق بود. مردم اغلب بی اطلاع از اعلام حکومت نظامی به محل تظاهرات رفته بودند. کشتار تا بعد از ظهر ادامه داشت و دنبال مردم پراکنده و فراری به کوچه‌ها نیز می‌رفتند. من در عکس‌هایی که داشتم تا شماره ۱۸۰۰، ۱۹۰۰ را روی سینه این جوان‌ها که مثل غنچه‌های گل نوشکفته بودند دیده بودم.

س. مسئول جریان آن روز میدان ژاله واقعاً اویسی بود؟

ج. بله فرماندار نظامی تهران اویسی بود و او دستور را صادر کرده بود. این کشتار فجیع برای خود قاتل‌ها هم وحشت آفرید. شاه هم همیشه در حال وحشت بود فرح هم آن‌طور که می‌گویند دل‌نازک و رحیمی دارد از این کشتار وحشت‌زده و ناراحت می‌شوند و همین کیفیت در دستگاه دولت و مجلس نیز مؤثر شده و تصمیم می‌گیرند که برای تسکین دل مردم مسئله را علناً در مجلس مطرح کنند و برای بار اول در تاریخ پانزده سال اخیر محمدرضا شاه اقلیتی در مجلس نمودار گردید و دولت را به شدت تحت انتقاد قرار داد که اگر حکومت نظامی لازم بود چرا قبلاً اعلام نکردید و وقتی که با تظاهرکنندگان مواجه شدید چرا اخطار قبلی نکردید و چرا بی‌رحمی و قساوت را تا بعد از ظهر ادامه دادید؟ چندین نفر از نمایندگان در این باره صحبت کردند که برجسته‌ترین آنها احمد بنی‌احمد و پزشکپور بودند.

س. این اقلیت همان آقای احمد بنی‌احمد بود؟

ج. یکی از آنها آقای احمد بنی‌احمد بود و دیگری...

س. آنکه رهبر پان ایرانیست‌ها بود.

ج. بله آقای پزشکپور که رهبر قسمتی از پان ایرانیست‌ها بود. ولی مردم ایران دیگر مردمی نبودند که به این قبیل افراد که نمایش جانبداری از ملت می‌دادند و علیه این قساوت و این خونریزی صحبت می‌کردند بگروند و نسبت به این مجلس و یا این اقلیت مجلس علاقه و اعتقادی پیدا کنند. فقط این بیانات در مجلس و پخش آن از رادیو این اثر را داشت که دولت را ضعیف‌تر و رسواتر و مردم را امیدوارتر و جری‌تر در کارشان کرد. بعد از این کشتارها اعلامیه‌های آقای خمینی و روحانیون دیگر مرتب صادر می‌شد. بنده به‌نظرم می‌آمد تا یکی دو ماه بعد از آنکه فعالیت‌های جبهه

ملی آغاز شده بود اثری از تظاهرات علنی روحانیون نبود، فقط از زمانی که آن مقاله علیه آقای خمینی منتشر شد تظاهرات از جانب آنها شدیدتر و متشکل‌تر گردید. پیش از آن به‌وسیلهٔ جبهه ملی اجتماعات و تظاهرات متعددی ولی در سطح محدودتر و آرام‌تر صورت گرفته بود. از آن جمله یک روز در محلی به‌نام کاروانسرا سنگی خارج از محدوده شهر دعوت به اجتماع شده بود و در حدود چند هزار نفری در آن شرکت کرده بودند، چماقداران از پیش تعلیم شده با اتوبوس‌های دولتی بر سر این مردم می‌ریزند و همه را مضروب و مجروح می‌کنند. آن روز اتفاقاً به‌علت کسالتی که داشتم در آن اجتماع نبودم.

س. روز عید فطر بود.

ج. بلی روز عید فطر بود و عدهٔ کثیری را مجروح کردند و سر و دست شکستند از آن جمله به دکتر بختیار و مهندس حسینی صدمه وارد آمد که بنده در بیمارستان به دیدنش رفتم.

س. شما آن روز تشریف داشتید؟

ج. من آن روز به‌علت کسالتی که داشتم متأسفانه یا خوشبختانه نبودم. بعد از حادثه جمعه سیاه اعلامیه‌های آقای خمینی و روحانیون دیگر مداوماً ادامه داشت و ما هم با روحانیون مرتبط بودیم. از آن جمله بنده شخصاً با آیت‌الله قاضی در تبریز و با آقای صدوقی در یزد ارتباط داشتم و این دو روحانی بانفوذ هر دو در جریانات بعد از انقلاب کشته شدند.

س. چطوری کشته شدند؟

ج. در درگیری‌های بعد از انقلاب به قتل رسیدند.

س. اعدامشان کردند؟

ج. نه به‌وسیلهٔ مجاهدین و مخالفین جمهوری اسلامی کشته شدند.

س. برای اینکه از همراهان آقای خمینی بودند؟

ج. بله اینها از ارکان انقلاب بودند. آیت‌الله قاضی از شخصیت‌های درجه اول روحانی در تبریز و بسیار بانفوذ بود و همچنین آیت‌الله صدوقی در یزد. آقای صدوقی نامه مشروحه به من نوشت و رونوشت آن را هم برای اشخاص دیگری فرستاد و در آن

توصیه و تأکید کرده بود که ما باید پیروی از رهبری آقای خمینی بکنیم. در همین ایام که دیگر بازار مبارزه گرم شده بود روزنامه‌نگاران خارجی مرتب به منزل ما می‌آمدند، در منزل بنده تقریباً هیچ هفته‌ای نبود که چند نفر مصاحبه‌کننده از کشورهای مختلف فرانسوی، آمریکایی، ژاپنی، ایتالیایی، ترکی و ممالک عربی و غیره نیابند. بنده هم به اینها جواب می‌دادم. تظاهرات دانشجویان در دانشگاهها و مخصوصاً دانشگاه تهران روز به روز اوج بیشتری می‌گرفت و اعتصابات و شورش دانشجویان به حدی رسیده بود که دیگر مسئولین دانشگاه جرأت اقدامی علیه آنها نداشتند و بسیاری از استادان نیز به صف دانشجویان پیوسته بودند. بالاخره دولت تصمیم گرفت که خوابگاههای دانشجویان را تعطیل بکند و همه آنها را پسر و دختر را که از خوابگاههایشان خارج کنند. ما آنوقت به فکر این افتادیم که برای آنها چاره‌ای بکنیم. بسیاری از ما داوطلب شدند تا مدتی که برای آنها جا و مسکنی پیدا شود آنها را در منزل‌های خود جا بدهیم. از جمله بنده چند نفر را مدتی در منزل خود نگه داشتم و پذیرایی می‌کردم. در همین زمان بود که بنده درست تاریخش را به خاطر ندارم دعوتی از من از طرف جامعه سوسیالیست‌های اروپا که قرار بود در شهر وانکوور کانادا تشکیل بشود به عمل آمد. نامه دعوت را به وسیله آقای احمد سلامتیان که از رفقای ما بود برای شخص بنده فرستادند و دعوت هم شخصاً و به نام بنده بود. اینکه بنده این کلمه شخص را تأکید می‌کنم به مناسبت مطلبی است که حالا توضیح می‌دهم. از جمله کارهایی که ما کرده بودیم این بود که به وسیله جمعی از دوستان شعبه جبهه ملی را در پاریس به وجود آورده بودیم که در آن آقایان احمد سلامتیان و ابوالحسن بنی‌صدر هم شرکت داشتند.

س. آقای فرج اردلان هم بودند؟ ایشان آنوقت در آمریکا بودند.

ج. بله ایشان آنوقت در آمریکا بودند. آن دوستان مرتباً با ما در ارتباط بودند و نامه‌ها و نشریه‌های خود را برای ما می‌فرستادند. وقتی که بنده از دعوت جامعه سوسیالیست‌ها مستحضر شدم از لحاظ سیاسی مصلحت دیدم که آن را قبول بکنم. اخیراً ملاحظه کردم که آقای دکتر بختیار در کتاب خود به نام یکرنگی نوشته است که دعوت از جبهه ملی شده بود و ما آقای دکتر سنجابی را به عنوان نماینده انتخاب

کردیم که به آنجا برود. به هیچ وجه چنین چیزی نیست، به هیچ وجه انتخابی در این باره در شورای جبهه ملی صورت نگرفت و دعوت به نام شخص من آمده بود و احدی نسبت به آن ایرادی نداشت و باز در آن کتاب نوشته است که ما به ایشان گفته بودیم که با آیت‌الله خمینی ارتباط پیدا نکند. این مطلب هم مطلقاً دروغ محض و جعل صددرصد است. نه کسی می‌توانست چنین دستوری بدهد و نه مصلحت بود که چنین صحبتی بشود. موقعی که دعوت از بنده شده بود آیت‌الله خمینی هنوز به پاریس نیامده بود.

بله همان‌طوری که توضیح دادم مذاکرات دعوت من قبل از رفتن آقای آیت‌الله خمینی به پاریس بود. من آماده حرکت به پاریس بودم که شنیدم آقای آیت‌الله خمینی با آن کیفیاتی که می‌دانید از نجف به پاریس رفته‌اند. طبیعی است یک رهبر جبهه ملی که در حال مبارزه با استبداد است و با روحانیت ذی‌نفوذ و مؤثر ایران در این مبارزه همکاری دارد با شخصیتی که مقام درجه اول و رهبری مسلم روحانیون را واجد است و اکنون بر اثر اوضاع و احوالی به پاریس رفته و آن را مقرر فعالیت شدید خود قرار داده و عامه مردم ایران به ندای او بیش از هرکس دیگری گوش می‌دهند می‌بایست وارد ارتباط و مذاکره بشود. ما که قبلاً با بسیاری از جمله آیت‌الله شریعتمداری و بهشتی و اردبیلی و غیره مذاکره و ارتباط داشتیم آیا ممکن بود از این فرصت مسافرت استفاده نشود و آیا مصلحت بود که از ملاقات با آقای آیت‌الله خمینی خودداری کنیم و حضور او را در پاریس نادیده بگیریم؟ و آیا در آن زمان می‌توانستیم بدانیم که او بعداً به چه ترتیب عمل خواهد کرد؟ اینکه آقای شاپور بختیار در کتاب خود نوشته است که ما دستور ملاقات با آیت‌الله خمینی را نداده بودیم اولاً دستوری در بین نبود و ثانیاً کسی نمی‌توانست چنین دستوری بدهد و ثالثاً احدی از همکاران ما با آن مخالف نبود بلکه ملاقات با ایشان جزء کار و برنامه من بود و همه دوستان نیز از آن خبر داشتند. وقتی به پاریس رسیدم اطلاع پیدا کردم که وزیر خارجه انگلیس که عضو حزب کارگر یا به اصطلاح حزب سوسیالیست انگلستان است اعلامیه‌ای به جانبداری از شاه صادر کرده است. بنده پوشیده نمی‌کنم که نسبت به سوسیالیست‌های اروپا اعتقاد زیاد ندارم. آنها از روش

استعماری‌شان هیچ‌وقت دست‌بردار نبوده‌اند. سوابق بدی چه در فرانسه و چه در انگلیس از حکومت‌های سوسیالیستی و کارگری که بر سر کار آمده‌اند باقی مانده است. علاوه بر این آنها نسبت به خاورمیانه همواره سیاست‌های استعماری داشته‌اند. همین سوسیالیست‌های فرانسوی بودند که در زمان نخست‌وزیری کیموله آلوده به توطئه غیرانسانی کانال سوئز و حمله به مصر با همدستی اسرائیل شدند. بنابراین من همیشه تردیدی درباره‌ی اصالت انقلابی سوسیالیست‌های اروپا مخصوصاً سوسیالیست‌های کشورهای استعماری داشته و دارم به همین جهت اعلامیه‌ی نامربوط وزیر امور خارجه انگلیس را بهانه قرار دادم و همان ساعت اول که وارد منزل پاریس شدم و آقای سلامتیان و دیگران نزد من آمدند بلافاصله بی‌اینکه با کسی ملاقات کرده باشم و بدون اینکه آیت‌الله خمینی یا کسی از طرف او مرا دیده باشد از سلامتیان خواهش کردم که اعلامیه‌ای راجع به انصراف من از شرکت در اجتماع سوسیالیست‌ها به مناسبت جانبداری وزیر خارجه انگلستان از نظام استبدادی حاکم بر کشور ما تهیه کند و به جراید و وسایل ارتباط جمعی بدهد و این کار همان روز و همان ساعت اول صورت گرفت.

س. به سلامتیان گفتید؟

ج. به سلامتیان گفتم و اعلامیه را تهیه و امضا کردیم و همان روز انتشار پیدا کرد. س. آقای سلامتیان در مصاحبه‌ای که با ایشان شده است گفتند که به شما تلفن کرده و گفته به پاریس نیائید چون اگر بیائید ناچار خواهید بود که با آیت‌الله خمینی ملاقات کنید.

ج. هیچ چنین چیزی نیست. به هیچ وجه چنین مذاکره‌ای با بنده نکردند و چنین چیزی را به خاطر ندارم.

س. بنابراین تمام این حرف‌هایی که آقای دکتر بختیار در کتاب یکرنگی نوشته است درست نیست و اصلاً این مسئله در شورای مرکزی جبهه ملی مطرح نشده است؟

ج. به هیچ وجه.

س. آقای دکتر بختیار اینجا نوشته‌اند که متنی که برای شما تهیه شده بود و قرار

بود در آنجا خوانده بشود بیشترش را آقای دکتر بختیار نوشته بود.

ج. مطلقاً متنی تهیه نشد و این حرف‌های دکتر بختیار با واقعیت منطبق نیست روز بعد از صدور این اعلامیه بنده به ملاقات آقای آیت‌الله خمینی رفتم و برای بار اول ایشان را در همان محل اقامتشان در حومه پاریس ملاقات کردم و روحانی بزرگ و باابتهت و بی‌تکلفی به‌نظر بنده آمدند، جمعی از دوستان هم همراه من بودند. از آن جمله آقایان حاجی مانیان و حاج مهدیان تجار بازار که در این سفر همراه من از تهران آمده بودند و دکتر محمد مکرری و سلامتیان و شاید افراد دیگری هم بودند.

س. ترتیب ملاقات چطور داده شد؟

ج. تلفن کردیم و ایشان فوری وقت معین کردند و ما آنجا رفتیم. شاید یک یا دو روز بعد بود...

س. یکی دو روز بعد از ورود شما به پاریس بود؟

ج. یک یا دو روز بعد از ورود من به پاریس بود برای اینکه روز اول همان اعلامیه را صادر کردیم و بعد تلفن به دفتر آقای آیت‌الله خمینی کردیم، و همراه آقایانی که نام بردم به آنجا رفتیم. در خدمت آقای آیت‌الله خمینی هم افرادی بودند از جمله قطب‌زاده و دکتر یزدی بودند و داماد آقای آیت‌الله خمینی به‌نام...

س. اشراقی.

ج. آقای اشراقی بودند و شاید افراد دیگر هم بودند ولی این اشخاص که گفتم حتماً در آن جلسه حضور داشتند. بنده بعد از اشاره به اصول عقاید سیاسی و عدم ارتباط خود با هیچ سیاست و یا جمعیت خارجی و یا مراجع قدرت داخلی با آقای آیت‌الله خمینی این صحبت را کردم که انقلاب ایران پیروزمند است.

و ما به‌زودی انشاءالله به نتیجه خواهیم رسید و استدعا می‌کنم که شما یک قدری ما را راهنمایی بفرمائید. ایشان جواب دادند در چه باره‌ای؟ گفتم: مطلبی که مورد توجه هست راجع به حکومت اسلامی یا عدل اسلامی است که اغلب در نوشته‌ها و اعلامیه‌ها تان بیان می‌فرمائید. منظور شما چیست؟ و این حکومت اسلامی چه نوع حکومتی خواهد بود؟ آقای آیت‌الله خمینی گفتند: منظور از حکومت اسلامی عدالتی است برطبق روشی که پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عمل

می‌کردند و می‌شود گفت که در زمان دو خلیفه اول هم تا حدی رعایت می‌شده است. من با این توضیح مختصر آقا قانع نشدم و بیان را به این صورت گشودم که هرگاه ما در دو بعد جغرافیایی و تاریخی اسلام نظر کنیم، عین عبارتی است که الان به‌خاطر می‌آورم، در بعد جغرافیایی از مراکش تا اندونزی جهان اسلام گسترده است و در این جهان حکومت‌های مختلف وجود دارند. آیا هیچ‌یک از این حکومت‌ها در این بعد جغرافیایی را می‌توان مظهر آن حکومت اسلامی که می‌فرمائید دانست؟ اما در بعد تاریخی، حکومت اسلامی که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین علی داشته‌اند فقط چندسالی در زمان حیات آنها بوده و بعد از آن حکومت اسلامی به‌صورت خلافت درآمده که در اختیار خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و تحولات دیگری بوده است که بنده خیال نمی‌کنم حکومت هیچ‌یک از این خلفا منطبق با آن عدل اسلامی که شما می‌فرمائید بوده باشد. یعنی در این بعد تاریخی چهارده قرن به استثنای آن چندسال محدود صدر اسلام هیچ‌وقت حکومت واقعی اسلامی صورت خارجی پیدا نکرده است. در ایران بنا بر پیش‌آمدهای تاریخی مختلف و برحسب هجوم اقوام و قبائل مختلف از سلاجقه گرفته تا مغول و صفویه و غیره حکومت‌های سلطنتی بر سر کار آمده‌اند. در طی این مدت طولانی در جامعه شیعه ما از زمان غیبت امام عصر علما که مراجع دینی و روحانی مردم بوده‌اند اصول روشنی راجع به ترتیب حکومت در غیبت امام بیان نکرده و هیچ‌وقت دیده نشده که از طرف آنها کوششی برای برقراری حکومت روحانی شده باشد. تنها حرکتی که از این جهت در مراجع روحانی جامعه ما دیده شد در نهضت مشروطیت بود که مراجع بزرگ دینی از جمله آیت‌الله خراسانی و آیت‌الله میرزا حسین نائینی آن را تأکید کردند. مخصوصاً آیت‌الله نائینی در کتاب معروف تنبیه‌الامه حکومت مشروطه را در غیبت امام منطبق با حکومت عدل اسلامی دانست و این کتاب را اخیراً آیت‌الله طالقانی با حواشی و توضیحات تجدید چاپ کرده است. آقای آیت‌الله خمینی در جواب من توضیح زیادی ندادند و فقط گفتند روحانیت کارش حکومت‌کردن نیست، روحانی کارش موعظه و تدریس است و کار ما در مسجد و مدرسه است. البته سیاسیونی که معتقد به اصول مذهب هستند و معتقد به اسلام هستند و اشخاصی که تحصیلات و

تخصص فنی دارند باید کارهای سیاسی و اداری را در دست بگیرند و علما به ارشاد و هدایت آنها مشغول باشند. در ضمن ایشان گفتند سابقه تاریخی نشان داده که سلطان هیچگاه تابع قانون و عدالت نمی‌شود و تا سلطان هست انتظار عدالت و آزادی نمی‌شود داشت. بنده جواب دادم که شکل و صورت ظاهری حکومتی مهم نیست و مهم محتوای آن است که باید برطبق اصول دموکراسی و حکومت مردمی باشد. در آخر جلسه بنده به ایشان گفتم که ما در تهران خیلی کوشش کردیم که جمعیت‌های سیاسی مختلف را که در حال مبارزه هستند با همدیگر متحد کنیم. متأسفانه آن اتحاد و همکاری کامل به وجود نیامده است. از جمله آقای مهندس بازرگان که الان در پاریس هستند حاضر به همکاری نشده‌اند. از شما استدعا می‌کنم به ما راهنمایی کنید که در این باره یک همکاری برقرار بشود. ایشان گفتند امروز سه‌شنبه است شما پنجشنبه بیایید اینجا بازرگان رفته است لندن و فردا برمی‌گردد. روز پنجشنبه دوفتری اینجا بیایید که من ترتیبی بین شما بدهم.

روز چهارشنبه بنده تحقیق کردم آقای بازرگان برگشته بود. تلفن کردیم که ایشان را ملاقات کنیم، او به دیدن من نیامد و من با یکی دو نفر از همراهانم از جمله حاج مانیان بازاری به محل اقامت ایشان که در همان حومه پاریس نزدیکی‌های منزل آقای آیت‌الله خمینی بود رفتیم و در آنجا ایشان و آقای بهشتی را که با هم بودند ملاقات کردیم.

س. این اولین بار بود که آقای بهشتی را می‌دیدید؟

ج. نخیر، قبلاً به شما گفتم که ما بیشتر ایشان را با جمع دیگری از روحانیون در منزل یکی از بازرگانان معروف تهران ملاقات کرده بودیم. من به بازرگان گفتم که آقای آیت‌الله خمینی فرمودند که ما فردا خدمت ایشان برویم و مطالبی در ارشاد و هدایت ما بیان بکنند. آقای بازرگان مسامحه کرد و گفت: مذاکراتی که آقای آیت‌الله خمینی با ما کرده بر این روال نبود بنده نمی‌دانم مذاکرات با او چه بوده ولی آقای بهشتی به من و بازرگان گفت: آقایان! شما دو نفر اگر می‌خواهید آقای آیت‌الله خمینی با عمل و مبارزه شما موافقت و همراهی داشته باشد یک اقدام مشترک بکنید. گفتم: چه اقدامی؟ گفت: اعلام جمهوریت بکنید. بنده به ایشان جواب دادم که چنین امری

به هیچ وجه صلاح مبارزه ما نیست و اگر چنین اقدامی بکنیم رفقای خود را در تهران دچار مزاحمت‌ها و مخاطرات بزرگ خواهیم کرد. بعد گفت: پس اعلام خلع سلطنت محمدرضا شاه را بکنید. گفتم: ما چه صلاحیتی برای این کار داریم. من از حرف‌ها و اصرار او به شدت ناراحت شدم به ایشان گفتم: آقا! شما این حرف‌ها را از طرف خودتان می‌زنید یا آقای آیت‌الله خمینی به شما دستور داده‌اند؟ گفت: نه این نظر خودم هست، استنباط خودم هست. گفتم: جنابعالی حق ندارید از طرف ایشان استنباط بکنید. آقا اینجا هستند و ما هم اینجا هستیم اگر فرمایش و نظری دارند خود ایشان بفرمایند. بنده چون این جواب تند را به ایشان دادم ساکت شدند. فردا صبح که تلفن کردم خبردار شدم که مهندس بازرگان بی‌آنکه اطلاعی به من بدهد به سمت تهران حرکت کرده است.

س. آقای مهندس بازرگان به تهران رفتند؟

ج. بله گفتند به تهران برگشته است و بنابراین دیگر ملاقات با او ممکن نشد. از تهران آقای دکتر بختیار به من تلفن کرد و گفت: شما پاریس مانده‌اید چکار بکنید؟ ریاست حکومت اینجا در انتظار شماست. اگر طیاره هم برایتان فراهم نیست طیاره مخصوص فرستاده می‌شود که بیایید و مسئولیت حکومت را در دست بگیرید. بنده به ایشان جواب دادم که چند روزی در اینجا کار دارم. مقصود این است که بختیار چنین صحبتی با من کرد و از آن معلوم بود که در تهران مذاکراتی راجع به حکومت جبهه ملی صورت گرفته است. اینکه می‌گویند یا بعضی گفته‌اند که من تحت فشار آقای آیت‌الله خمینی یا اطرافیان او برای صدور آن اعلامیه معروف سه ماده‌ای قرار گرفته‌ام مطلقاً کذب محض هست. غیر از آن صحبت با آقای بهشتی که بنده حرف را قطع کردم و به او جواب منفی دادم هیچکس دیگری از پیرامونی‌های آقای آیت‌الله خمینی در این باره به من مراجعه نکرد. ولی خود من لازم می‌دانستم که موضع سیاسیون و جبهه ملی را در این نهضت انقلابی ایران معلوم بکنم.

رفقای هم که در پیرامون من بودند آنها هم این نظر را تأیید می‌کردند. از آن جمله یک یا دو شب بعد از آن بود که ما در منزل حسین مهدوی برای شام مهمان بودیم و در آنجا اشخاصی حضور داشتند مانند سلامتیان، بنی‌صدر و دو سه نفر دیگر. دکتر

مکری هم هر روز با من بود، او هم نظریه‌هایی تهیه می‌کرد. بنده همه آنها را کنار گذاشتم. شبی که منزل مهدوی بودیم و سفره روی زمین انداخته بودند بنده کاغذ خواستم و قلم برداشتم و آرام آرام خودم آن سه ماده را نوشتم و همانجا برای آن رفقا قرائت کردم و همه آنها تأیید کردند.

س. حتی حسین مهدوی؟

ج. حتی آقای حسین مهدوی، مخصوصاً حسین مهدوی و بسیار هم خوشنود شدند. یکی دو نفر از رفقای دکتر سامی هم آنجا بودند و گفتند که در اینجا فقط جای دکتر سامی خالی است و قرار شد تلگراف کنند که ایشان هم بیایند.

س. از تهران؟

ج. بله از تهران. خلاصه سه ماده مذکور این بود: [۱] سلطنت کنونی به سبب تجاوز به قانون اساسی و حذف آزادی‌های لازمه مشروطیت فاقد پایگاه قانونی و شرعی است.

س. آن اعلامیه هست؟

ج. بله هست. موضوع ماده دوم این بود [۲] تا زمانی که وضع سلطنت استبدادی کنونی باقی است جنبش ملی و اسلامی ایران حاضر به شرکت در هیچ ترکیب حکومتی نخواهد بود. قید این ماده از این جهت بود که در تهران مذاکراتی با عناصر جبهه ملی برای تشکیل حکومت ائتلافی جریان داشت. حتی بختیار هم تلفن کرده بود که بنده به آنجا بروم برای اینکه تصدی حکومت را در دست بگیرم.

باز به خاطر می‌آورم که مدتی قبل از این تاریخ از طرف شاه به آقای دکتر صدیقی مراجعه شده بودم که تشکیل حکومت بدهد دکتر صدیقی در آن تاریخ وارد فعالیت جبهه ملی نبود ولی بنده متوجه بودم که تشکیل حکومت از طرف او با سوابقی که از سوءنیت و اصلاح‌ناپذیری شاه داریم فاقد تضمین است و برای مبارزه جبهه ملی و مبارزات ضد استبدادی ما مشکلات بزرگی به وجود می‌آورد بنابراین با صدور اعلامیه‌ای به آقای دکتر صدیقی هشدار دادم که هرگاه قبول چنین مسئولیتی بکند انتظار همراهی و همکاری از طرف ما نداشته باشد.

س. این نامه را شما برای آقای دکتر صدیقی فرستادید؟

ج. نخیر، این جریان وقتی بود که ما در تهران بودیم.
س. وقتی برگشتید؟

ج. نخیر به نظرم قبل از آمدن من به پاریس بود.

س. چون اولین کسی را که شاه از او درخواست تشکیل حکومت کرد دکتر صدیقی بود.

ج. بله دکتر صدیقی بود و او در آن موقع در جبهه ملی ما شرکت نداشت. و با سوابقی که از شاه وجود داشت اگر دکتر صدیقی می‌خواست همکاری ما را جلب بکند ما نمی‌توانستیم حاضر به همکاری با او بشویم.

س. معذرت می‌خواهم، قبل از آمدن شما به پاریس بود که شاه از شما تقاضای حکومت کرد یا بعد از اینکه به ایران برگشتید؟

ج. نخیر بعد از اینکه به ایران برگشتم.

س. چون او در کتابش این تاریخ را درست ننوشته است.

ج. نخیر بعد از آن بود که برگشتم. در پاریس که بودم بختیار اشاره کرد که مسائل حل شده است و منتظر شما هستند و اگر وسیله‌ای در اختیار ندارید هوایمای مخصوص برای شما فرستاده می‌شود. ولی دعوت رسمی شاه از من بعد از آن بود که از پاریس برگشتم که بعداً توضیح خواهم داد.

س. شما آن سه ماده را توضیح می‌فرمودید. ماده دوم را هم فرمودید.

ج. ماده سوم [۳] این بود که: نظام مملکت ایران باید با مراجعه به آراء عمومی معلوم بشود.

س. ولی راجع به حکومت اسلامی هم صحبت شد.

ج. در ماده دوم نوشته شده بود که جنبش ملی و اسلامی ایران به بقای وضع موجود در هیچ حکومتی شرکت نمی‌کند. در ماده سوم که نظام حکومت ایران باید برطبق اصول دموکراسی و موازین اسلامی با مراجعه به آراء عمومی معین شود و هیچگونه قیدی راجع به حکومت اسلامی در آن نبود. در ذهن من این اعلامیه نه مفهوم رد سلطنت به طور مطلق داشت و نه مفهوم اعلام جمهوریت. چنانکه بعد از صدور این اعلامیه که رادیو بی‌بی‌سی لندن با من مصاحبه کرد و متن آن مصاحبه الان موجود

هست و ما هم در اختیار داریم. در آن مصاحبه که راجع به جمهوریت و سلطنت از من سؤال کردند. من جواب دادم که شکل حکومت برای ما مورد توجه نیست، محتوای حکومت برای ما مهم هست. چه بسا از جمهوری‌ها که امروزه در دنیا وجود دارند که از هر سلطنت استبدادی مستبدتر و خشن‌تر هستند، چه در آسیا و چه در آمریکا، و چه بسا سلطنت‌ها که الان در کشورهای اروپایی وجود دارند و به صورت دموکراسی اداره می‌شوند و از هر جمهوری دموکراتیک دموکرات‌تر هستند. این بیانی است که بنده در بی‌بی‌سی در همان روزهای صدور اعلامیه سه‌ماده‌ای کرده‌ام. س. معذرت می‌خواهم، آقای نصرت‌اله امینی در مصاحبه‌هاشان به من گفتند بعد از آنکه شما آن اعلامیه را امضا کردید آقای دکتر ابراهیم یزدی آنجا حضور داشتند و به شما گفتند: آقای دکتر سنجابی مواظب باشید که حکومت اسلامی خواهد بود. این موضوع حقیقت دارد؟

ج. نخیر. در این موضوع آقای دکتر یزدی اصلاً با بنده ارتباطی پیدا نکرد.

س. ایشان در آنجا حضور نداشتند؟

ج. نخیر به هیچ وجه.

س. پس این هم جزو شایعات هست.

ج. بله کاملاً جزو شایعات هست. این اعلامیه را یکی از رفقای ما به‌نظم آقای بنی‌صدر بردند نزد آقای خمینی.

س. یعنی مصاحبه با بی‌بی‌سی را؟

ج. نخیر. آن اعلامیه سه‌ماده‌ای را. آقای خمینی خوانده و خیلی پسندیده بود و روی نوشته بنده در آنجایی که نوشته بودم برطبق اصول دموکراسی و موازین اسلامی ایشان با خط خودشان کلمه استقلال را هم اضافه کردند.

س. بنابراین شما در موقعی که آقای آیت‌الله خمینی آن را امضا کردند در آنجا حضور نداشتید؟

ج. نخیر.

س. شما فقط این را نوشتید.

ج. این را من نوشتم و خودم پیش آقای آیت‌الله خمینی نرفتم، رفقای من آن را بردند

و به ایشان اطلاع دادند.

س. شما آن شب که این را نوشتید و در منزل آقای حسین مهدوی بودید و در آنجا این را مطرح کردید و آقایان هم توافق کردند. بعد از آن چه شد؟

ج. فردای آن روز به نظرم آقای بنی صدر آن را نزد آقای آیت الله خمینی برد زیرا او بود که برگشت و خبر آن را به من داد و نوشته را آورد. به آقای آیت الله خمینی نشان می دهد و آقای آیت الله خمینی هم چنانکه گفتم با خط خودش کلمه استقلال را بر آن اضافه می کند. و بعد از آن بود که مصاحبه با بی بی سی انجام گرفت.

س. پس داستان به این شکل که شما رفتید آنجا و با آقای آیت الله خمینی مذاکره کردید و به توافق رسیدید و نشستید دو نفری با همدیگر این سه ماده را انشا کردید و ایشان هم امضا کردند و بعد ایشان دستور چاپ دادند و گفتند: خوب بفرمائید شما مرخص هستید اصلاً قضیه به این ترتیب نبوده است.

ج. نخیر اینها تمام دروغ و شایعات است و حقیقت واقع همان بود که گفتم. بعد از آن چند روز بعد که بنده خواستم دیدار مجددی با آقای آیت الله خمینی بکنم و ایشان هم اظهار تمایل کرده بودند که بنده را ببینند بنده به ملاقات ایشان رفتم. او اصل اعلامیه نوشته با خط مرا پیش خودش نگه داشت زیرا آن را رفقا و دوستان من قبلاً پلی کپی و تکثیر کرده بودند. من از ایشان پرسیدم آقا این اعلامیه بنده را که شما تأیید فرمودید و نزد خود نگه داشته اید آیا باید همینطور مسدود و مخفی بماند یا من می توانم آن را منتشر و نظرم را اعلام بکنم. گفت: نه آقا این را همینجا در پاریس اعلام کنید، تهران هم که رفتید اعلام کنید. بنده وقتی از پیش ایشان بیرون آمدم به حیاط دیگری که محل اجتماعات ایشان بود رفتم. در آنجا جمعیتی از طلبه ها و آخوندها. س. هواداران ایشان.

ج. و بازاری ها و غیره بودند، آنجا در سالن نسبتاً بزرگی که بود نشستیم و در حضور آن جمعیت متن اعلامیه را قرائت کردم. و همه الله اکبر گفتند و برای من دست زدند و زنده باد گفتند. رفقای که قبلاً اسم بردم همراه من بودند از پله ها که پائین آمدیم در داخل حیاط قطب زاده و دکتر یزدی را دیدیم که در گوشه حیاط ایستاده با هم صحبت می کنند. یک مرتبه قطب زاده به صدا درآمد و گفت: ما قبول نداریم، ما قبول

نداریم. ما با این چیزها فریب نمی‌خوریم. دکتر مکرری پیش دوید که او را ساکت کند. این خلاصه جریان مربوط به اعلامیه سه ماده و ترتیب نوشتن و انتشار آن در جراید و روزنامه‌ها بود. بعد از آن بنده دو روزی بیشتر نماندم و به ایران برگشتم. وقتی به ایران برگشتم عده‌ای نسبتاً قابل توجهی از دوستان بنده در فرودگاه حضور داشتند و اگر اشتباه نکنم شب بود که ما رسیدیم عده‌ای از روزنامه‌نگاران خارجی و داخلی هم بودند و همانجا می‌خواستند با من صحبت کنند. من به آنها گفتم مطالب ما فزادست و مصاحبه عمومی خواهیم داشت. قصد داشتم که فردا مفهوم اعلامیه پاریس را روشن کنم. فردای آن روز ساعت پنج بعد از ظهر که برای مصاحبه دعوت کرده بودیم جمع کثیری از دوستان و رفقای ما و از آن جمله داریوش فروهر و دکتر بختیار هم آنجا بودند. آقای دکتر بختیار و یا دیگری از همکاران جبهه ملی یک کلام در مخالفت با اعلامیه من اظهار نکرده و همه آنها در آن مصاحبه حضور داشتند. علاوه بر رفقای جبهه ملی شاید قریب صد نفر روزنامه‌نگار از همه کشورهای به منزل من آمده بودند. ما منتظر ساعت پنج بودیم. چند دقیقه‌ای به ساعت پنج مانده سالن بالا پر از جمعیت شده بود و بنده در همین اطاقی که عکسش را می‌بینید یعنی اطاق دفتر با داریوش فروهر و دکتر بختیار و رفقای دیگر مشغول بودیم و متن مطالبی را که باید برای خبرنگاران قرائت بکنم می‌نوشتیم و پیش خود سؤالاتی را که آنها ممکن است بکنند و جواب‌هایی که ما باید بدهیم تهیه می‌کردیم و آماده بودیم که به اطاق بالا برویم. در این بین جمعی از افسران و مأمورین حکومت نظامی وارد حیاط شدند که در رأس آنها سپهبدی بود به نام سپهبد رحیمی لاریجانی و این غیر از آن سپهبد رحیمی است که فرماندار نظامی تهران بود. آنها آمدند و مستقیماً جویای من شدند و آنها را به زیرزمین هدایت کردند. سپهبد رحیمی خشک و خشن با من آغاز صحبت کرد. اعلامیه سه ماده‌ای پاریس را نشان داد و پرسید این اعلامیه شما است؟ گفتم: بله. گفت: شما آن را تأیید می‌کنید؟ گفتم: بله. گفت: شما مخالف سلطنت هستید و ما وظیفه داریم که شما را توقیف کنیم. داریوش فروهر اعتراضی کرد و سپهبد به او گفت: شما هم توقیف هستید. دکتر بختیار هم همانجا با ما بود ولی با او کاری نداشتند. من و داریوش فروهر را با خود بردند. قبل از حرکت من فقط توانستم با

صدای بلند از خانم بخوادم که پالتو و کلاه مرا بیاورند. خبرنگاران خارجی که از این جریان آگاه شدند از اطاق بالا به پائین ریختند و با ما که محصور در میان افسران و سربازان بودیم به سمت در آمدند و پشت سر هم عکس‌هایی از آن وضع برمی‌داشتند. یکی از خبرنگاران از من در همان حالت کشان‌کشان پرسید آقای سنجابی معنی این کار چیست؟ گفتم: از من چرا می‌پرسید از این تیمسار پرسید. لابد خبر دارید که این ماجرا در جراید و خبرگزاری‌های جهان انعکاس وسیع پیدا کرد و از طریق تلویزیون همه جریان آن را دیدند. من و فروهر را مستقیماً به زندان بردند به زندانی...

س. کدام زندان؟

ج. زندانی در پائین خیابان امیریه که یک قسمتی از ارتش بود ما را بردند. هریک در سلول کوچکی که در حدود ۱/۵ زرع در ۲ زرع بود و تخت باریکی داشت. ولی خوشبختانه هردو سلول پهلوی همدیگر بودند و یک دوش آب گرم هم برای شستشو و توالت وجود داشت. شب اول ارتباط ما را با اینکه دو اطاق کنار همدیگر بود قطع کردند و در فاصله بین آنها سرباز گذاشتند که ما با یکدیگر صحبت نکنیم. بعد متوجه شدیم که پشت دیوار ما عده‌ای از زندانیان دستگاه رژیم هم هستند که حکومت از هاری آنها را به صورت ظاهر توقیف کرده بود و آنها عبارت بودند از هویدا نخست‌وزیر سابق، نصیری رئیس سازمان امنیت، نیک‌پی رئیس سابق شهرداری تهران، ولیان استاندار سابق خراسان و جمعی دیگر. آنها حق‌گرددش در بیرون از زندان داشتند و موقعی که راه می‌رفتند و با هم حرف می‌زدند ما از این طرف صدای آنها و مخصوصاً خوشمزگی‌های ولیان را می‌شنیدیم. قریب یک هفته کمتر یا بیشتر آنجا بودیم. یک روز آمدند و به من خبر دادند که به اطاق بازجویی بروم. وقتی که رفتم دیدم سپهبد ناصر مقدم رئیس سازمان امنیت آنجاست. گفت: آقای دکتر سنجابی اینجا ناراحت نیستید؟ گفتم: نه. گفت: من عقیده دارم و به عرض اعلیحضرت هم رسانده‌ام که جای شما را از اینجا عوض بکنیم. به داریوش فروهر هم خبر دادند و از آنجا ما را بردند به یک عمارتی در شمیران. یک عمارت بسیار مفصل و بسیار مجلل. یکی از آن عمارت‌هایی که در اختیار سازمان امنیت بود. یک

اطاق بنده داشتم و یک اطاق داریوش فروهر با حمام و حیاط بزرگ و باغچه و چند نفر خدمتکار، ملاقات با خانواده را هم به ما اجازه دادند. و مجموعاً مدت یک ماه محترماً آنجا بودیم. خانم و فرزندان هرچند روز یکبار به دیدن ما می آمدند. دوبار یا سه بار هم دکتر بختیار آمد و از جریانات و اقداماتی که کرده بود ما را خبردار می ساخت.

س. هنوز تا آن زمان که می آمد آنجا هیچ وقت ایرادی ایشان به آن اعلامیه سه ماده ای نمی گرفت؟

ج. مطلقاً و ابداً و اصلاً. به قول خودش می آمد برای اینکه راجع به اقداماتی که باید برای ادامه مبارزه بکند و ارتباط هایی که با دیگران دارد جریان را به ما دو نفر گزارش بدهد. مطلقاً غیر از این چیز دیگری نبود.

س. پس این مسئله اینجور که ایشان نوشتند که بعد از اینکه شما برگشتید شما را مورد مؤاخذه قرار دادند و از شما پرسیدند که شما حق نداشتید چنین کاری بکنید، شما نمایندگی از طرف شورا نداشتید و شما فرمودید که من خیال کردم که نماینده شورا بودم. اینها به هیچ وجه صحت ندارد.

ج. تمام من البد والی الختم کلمه به کلمه و حرف به حرف مجعول و عاری از حقیقت است. مقدم هم در آنجا دو یا سه بار به دیدن ما آمد و از برخورد ایشان و محلی که ما را برده و پذیرایی که می کردند پیدا بود که آنها نظر دیگری درباره ما و جبهه ملی دارند. یک وقت حتی به من و فروهر ضمناً گفتند امید است که شما انشاءالله کار این مملکت را به روال منظم تری وارد کنید.

س. ناصر مقدم؟

ج. بلی ناصر مقدم گفت. من به ایشان جواب دادم آقای مقدم ما ممکن است برای شاه به منزله آخرین تیر ترکش باشیم، اگر این تیر درست هدف گیری نشود به هدف نمی رسد و آن وقت چاره دیگری باقی نمی ماند. این جمله ای بود که من آنجا گفتم و جمله معروفی است که به خاطر باقی مانده است. در همین یکماهی که ما زندان بودیم خبر پیدا کردیم که عده کثیری از زندانیان سیاسی مانند آقای منتظری و غیره آزاد شده اند. آقای طالقانی هم که چندی پیش آزاد شده بود. جمعیت انبوهی از پائین

شهر و بازار به زیارت ایشان رفته بودند. من و فروهر هنوز زندانی بودیم که آقای طالقانی اعلام یک راهپیمایی عمومی کرد، به نظرم اگر اشتباه نکنم برای روز تاسوعا. س. تاسوعا و عاشورا؟

ج. بلی تاسوعا و عاشورا. به مجرد اعلام این راهپیمایی یک روز یا دو روز قبل از تاسوعا ما را آزاد کردند. همان روز که آزاد شدم مطبوعات و خبرنگاران خارجی به من مراجعه کردند که شما در این راهپیمایی شرکت می‌کنید یا خیر؟ گفتم ما شرکت می‌کنیم و خبر شرکت ما در مطبوعات انعکاس پیدا کرد. از طرف ارتشبد قره‌باغی که آن موقع نمی‌دانم چه سمتی داشت شاید رئیس ستاد بود...

س. نخیر رئیس ستاد نبود.

ج. او برای من پیام فرستاد و هشدار داد که توده‌ای‌ها قرار گذاشته و توطئه کرده‌اند که فردا شما و طالقانی هر دو را ترور کنند و تقصیر آن را به گردن دولت بگذارند ما از شما خواهش می‌کنیم که در این راهپیمایی شرکت نکنید. جواب دادم مقدر هر چه هست هست و برگشت‌پذیر نیست ما حتماً شرکت می‌کنیم. دولت و ارتش فوق‌العاده از این اجتماع مشوش بودند و حتی در ابتدا تصمیم داشتند که با خشونت از آن جلوگیری کنند. ولی بعد متوجه می‌شوند که اگر بخواهند جلوگیری کنند کشتاری عظیم‌تر و وحشتناک‌تر از جمعه سیاه صورت خواهد گرفت. بنابر این آخر سر تصمیم گرفتند که از مقابله با آن خودداری کنند و واحدهای ارتشی را در خیابان‌های فرعی و نزدیک به مسیر راهپیمایی بگذارند ولی مسیر راهپیمایی را باز بگذارند. این بود که صبح روز تاسوعا بنده با جمعی از همراهان اول وقت دم دروازه شمیران که راهپیمایی از آنجا آغاز می‌شد و منزل طالقانی هم آنجا بود رفتیم و عده دیگری از همکاران مثل مهندس بازرگان و دیگران هم آمدند که بنده اسامی آنها همه یادم نیست ولی خود طالقانی در راهپیمایی پیاده شرکت نکرد. او را سوار یک مینی‌بوس یا اتومبیلی کردند، شاید هم حالت قلبی‌اش اجازه پیاده‌روی نمی‌داد یا احتیاط کرد، ما جلو صف افتادیم. تظاهر و اجتماعی که در آن روز تاسوعا صورت گرفت کم‌نظیر بود. من از دروازه شمیران تا نزدیک دانشگاه پیاده با جمعیت رفتم. شاید بشود گفت تمام طول و عرض آن خیابان تا برسد به میدان شهیاد از جمعیت مملو بود. جمعیتی

که روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی آن را در حدود یک میلیون یا متجاوز قلمداد کردند.

س. بله فیلم‌های آن هست.

ج. بله. بنده فقط هدفم شرکت در این تظاهر بود ولی در روز عاشورا که باز راهپیمایی تجدید شد بنده دیگر در آن نبودم.

س. آقای دکتر حقیقت دارد که در آن روزها در راهپیمایی‌ها عکس‌های دکتر مصدق که ظاهر می‌شد جماعتی بودند که عکس‌ها را پاره می‌کردند؟

ج. بله بودند. عکس‌های دکتر مصدق زیاد نبود عکس‌ها بیشتر از آیت‌الله خمینی بود. اندکی که از عکس‌های مصدق دیده می‌شد بعضی‌ها به‌طور پراکنده نسبت به آن بی‌احترامی می‌کردند. یکی دیگر از تظاهراتی که در آن زمان صورت گرفت و بنده در آن شرکت کردم سه ماه قبل از این تاریخ و به مناسبت عید فطر و نماز عید فطر بود. س. در قیطره.

ج. بله در قیطره بود. بنده در آن روز هم با دوستان و رفقایمان در آن اجتماع دینی شرکت کردیم و حقیقتاً باید بگویم که رفقا و دوستان بازاری و غیربازاری ما در ترتیب و انتظامات آن روز فوق‌العاده کار کردند و کوشش‌های آنها نمایان بود. برای بنده هم یک جایی در صف جلو ترتیب داده بودند که در نماز شرکت کردم.

س. آقای دکتر، وقتی که شما دیدید عکس‌های دکتر مصدق را پاره می‌کردند شما و آقای طالقانی که خودشان عضو نهضت مقاومت و طرفدار دکتر مصدق بودند این تردید در دل شما به‌وجود نیامد که شما با کسانی دارید همکاری می‌کنید که در راه ملی شما نیستند؟

ج. عرض کنم که آقای طالقانی اولاً با ما نبود و در داخل اتومبیل بود.

س. بنده به‌طور کلی می‌گویم.

ج. و درثانی محققاً طالقانی هم از این عمل ناراضی و بیزار بود و آن را به یک عده‌ای از افراطیون و بیشتر به خرابکاران چپی نسبت می‌دادند. در آن موقع هنوز نهضت روحانی خصومتی با دکتر مصدق نشان نمی‌داد. این را فقط کار افراد چپی و اخلاص‌گری‌های پراکنده می‌دانستند که زیاد مورد توجه و مهم نبود. بله می‌گفتم که در

آن روز عید فطر بنده در آن نماز شرکت کردم و بعد هم با جمعیت و در میان جمعیت مقداری پیاده روی کردم فردا بعضی از جراید تهران انتظامات آن روز را به جبهه ملی نسبت دادند.

س. تظاهرات را می فرمائید.

ج. نه انتظامات نماز عید فطر را. در آن روزنامه‌ها بی آنکه ما چیزی گفته باشیم و یا رفقای ما خواسته باشند آنها نوشتند که جبهه ملی در ترتیب این نماز فعالیت داشته و انتظامات آن را ترتیب داده است. بعضی از روحانیون خیلی از این موضوع ناراحت بودند و یادم می آید آقای دکتر باهنر که در آن روز بعد از نماز سخنرانی می کرد، در موعظه اش گفت: این اجتماع به هیچ سازمان سیاسی وابستگی ندارد و صرفاً دینی است. خلاصه از این قبیل کلماتی که بوی جدایی از آن می آمد. همینکه در روزنامه‌ها تجلیلی از کار جبهه ملی شده بود آنها شروع به ایراد و اعتراض کردند. وقتی که روزنامه‌ها در آن باره از من پرسیدند گفتم: من که در میان جمعیت بودم جلوی روی خودم و پشت سرم و اطراف خودم را که ملاحظه می کردم می دیدم هر فردی در این موج عظیم به منزله قطره‌ای است در دریا و ما هم در دریای جمعیت بی شمار مردم ایران بودیم و در آنجا منی وجود نداشت، هر چه بود ما بودیم. این هم یکی از آن جملات به اصطلاح تاریخی بود که من برای جلب و برای حفظ وحدت و تحبیب آن آقایان گفتم.

در دیدار با پادشاه

بعد از جریان تاسوعا و عاشورا چند روزی نگذشته بود که سپهبد ناصر مقدم تلفنی به من کرد و گفت: امشب در حدود ساعت نه منزل باشید من می‌آیم مطالب مهمی است که باید به خودتان بگویم. ایشان سر ساعت آمدند و به من گفتند: باید شما را به خدمت اعلیحضرت ببرم. من در کتابی که اخیراً به نام شاه چاپ شده است دیدم که نوشته است در زمانی که من و فروهر در زندان بوده‌ایم به وسیله ناصر مقدم تقاضای ملاقات ایشان را کرده‌ام، هرچند این مطلب مهم نیست ولی برای بیان حقیقت به طور قاطع می‌گویم که من به هیچ وجه نه در زندان و نه بعد از اینکه از زندان بیرون آمدم کلمه‌ای با هیچیک از مقامات دولتی یا مقامات امنیتی درباره‌ی اینکه تقاضای ملاقاتی با شاه باشد نگفته‌ام. ولی البته امکان ملاقات او را هم رد نمی‌کردم چون لازم بود او را ببینم و با او صحبت بکنم. اما خدا شاهد است که مطلقاً از طرف من در این باره صحبتی نشده بود.

س. آقای دکتر بختیار در صفحه ۱۵۱ کتابشان نوشته‌اند که مدت کوتاهی بعد از اینکه شما برگشتید، بار دیگر ضعف اخلاقی خود را نشان داد و از طریق ساواک در حضور خود من تقاضای شرف‌یابی کرد.

ج. الله اکبر، خدا شاهد است دروغ می‌گوید. دروغ مطلق. از این مجعولات در گفتار او زیاد هست. بنده حتی خبر از آن هم نداشتم تا موقعی که مقدم به من تلفن کرد و آمد

و گفت باید شما را خدمت شاه بیرم. ما رفتیم به قصر نیاوران و در آنجا مراسم احترامی نسبت به من بجا آوردند و از کاخ‌ها و عماراتی گذشتیم که خیلی مجلل بودند با تالارها و نگهبانان مفصل و از پله‌ها بالا رفتیم تا بالاخره وارد یک اتاق نسبتاً مستطیلی شدیم که میزی و صندلی‌هایی در آن وجود داشت. مقدم به من گفت: شما اینجا بفرمائید اعلیحضرت تشریف می‌آورند. خودش بیرون رفت. تقریباً بلافاصله بعد از او در روبرو باز شد و شاه وارد شدند. بنده بلند شدم و خدمت ایشان احترام بجا آوردم. شاه نوشته‌اند که من دست ایشان را بوسیدم.

س. بله در کتابشان نوشته‌اند و بختیار هم تکرار کرده است.

ج. اگر بوسیده بودم استنکافی نداشتم و در موارد دیگر دستش را بوسیده‌ام، در موقع وزارت هم بوسیده‌ام.

س. در زمان دکتر مصدق؟

ج. بله در زمان دکتر مصدق بوسیدم ولی در آن روز بخصوص نه اینکه من تحاشی داشته باشم بلکه در بین ما میزی بود که شاه پشت آن نشست و اشاره هم به من کرد که بشینم و بنده هم نشستم. دیگر امکان اینکه ایشان دستی به من بدهد که من آن را بیوسم وجود نداشت چون شاه معمولاً با اشخاص دست می‌داد یعنی آن اوایلی که من دیده بودم اینجور بود.

س. شاه با شما دست نداد؟

ج. نخیر او آن طرف میز نشست و بنده هم این طرف میز نشستم. بعد از آن پرسید، خوب چه باید بکنیم؟

س. ایشان اصلاً موضوع اعلامیه را مطرح کردند؟

ج. بله به طور غیر مستقیم. منتظر بود که من توضیح بدهم.

س. می‌خواهم از حضورتان استدعا کنم که جریان این ملاقات را به طور مشروح بیان بفرمائید.

ج. هرچه خاطر من باشد سعی می‌کنم بیان کنم. شاه از من سؤال کرد، خوب چه باید بکنیم؟

بنده متوجه بودم که او انتظار دارد که راجع به اقدامات ما در پاریس و اعلامیه‌ای

که صادر شده توضیحی به ایشان بدهم. من به طور اجمال مذاکراتی که در پاریس با آقای خمینی راجع به حکومت اسلامی و مجاهدات علما و مراجع تقلید برای برقراری مشروطیت شده بود گزارش دادم و راجع به اعلامیه پاریس گفتم که در این اعلامیه بیان شده که نظام حکومت ایران امروزه برخلاف قانون اساسی، و اصول مشروطیت از بین رفته و بنابراین فاقد پایگاه قانونی است و این مطلب تازه‌ای نیست که ما بیان کرده باشیم. از اول که در این مبارزات وارد شده‌ایم همیشه گفته‌ایم که شاه وقتی موضعش قانونی است که برطبق قانون اساسی سلطنت بکند نه حکومت. و در ماده دوم هم برای اینکه هر ابهامی را رد کرده باشیم تصریح کرده‌ایم تا وضع بدین کیفیت باشد ما از شرکت در هر نوع حکومتی معذور خواهیم بود و بالاخره در ماده سوم اظهار شده که حکومت ایران و اساس حکومت باید برطبق اصول دموکراسی و موازین اسلامی به وسیله یک رفراندوم و با مراجعه به آراء عمومی که مرجع نهایی است معین و معلوم بشود و در این ماده ما یک نحو حکومت خاصی را تعیین نکرده‌ایم و به نظر بنده خود این نکته حائز اهمیت فوق‌العاده است زیرا که حکمیت و مرجعیت این کار به ملت واگذار شده است. من متوجه حساسیت فرصت و تکلیف ملی که بر دوش داشتم بودم و مطلب را جدی‌تر گرفتم و گفتم اعلیحضرت در نقطه‌ای که چند روز پیش کردید به مردم گفتید که انقلاب مردم را دریافته‌اید و متوجه هستید که ملت در حال انقلاب است و شما انقلاب را درک فرموده‌اید. در یک وضع انقلابی باید چاره‌های انقلابی کرد. گفتند: چه باید بکنیم؟ شما بیائید و حکومت را در دست بگیرید و هر اقدامی که لازم هست انجام بدهید. بنده با توجه به خاطراتی که از ایشان داشتم و سوابقی که شاه نسبت به جبهه ملی و نسبت به مصدق داشت، حتی با نخست‌وزیران دیگری که خود او انتخاب کرده بود و اینکه فقط در دو یا سه ماه پیش آن جمله معروف را در یک مصاحبه مطبوعاتی راجع به جبهه ملی گفته بود که جبهه ملی، این خائنین دست‌نشانده سیاست‌های غربی که می‌خواهند ایران را تسلیم کمونیست‌ها بکنند. و این مایه حیرت بود که پادشاهی چگونه عقده‌های خود را بروز می‌دهد و چنین مطالب متناقض و بی‌اساسی را بر سرهم می‌بافد. به چه جهت ماکه در تمام مدت مبارزه‌مان در راه استقلال‌طلبی و جلوگیری از مداخله خارجیان بود و

از هر ارتباطی با آنها خودداری کرده‌ایم عامل دست بیگانه و عامل دست سیاست‌های غربی شده‌ایم. بر فرض چنین محالی ممکن باشد غربی‌ها چرا باید بخواهند که ما بیائیم و به دستور آنها ایران را تحویل دشمن بدهیم. آخر این چه عقلی است و چه منطقی آن را قبول دارد؟ آیا ما این قدر زرنگ بوده‌ایم که توانسته‌ایم در آن واحد هم غرب را فریب بدهیم و از پشتیبانی آنها استفاده کنیم برای اینکه ایران را تحویل کمونیست‌ها بدهیم. این فقط بیانی است که از یک آدم عقده‌دار و کینه‌ای نسبت به نهضت‌های ملی و افراد آزادیخواه برمی‌خیزد. در این موقعی که بنده در مقابل این مطلب و این تکلیف قرار گرفته بودم که مسئولیت حکومت را در دست بگیرم متوجه بودم که کار اداره ایران با وضع انقلاب عظیمی که در مملکت جریان دارد و با گروه‌های مختلفی که در حال مبارزه هستند و هر روز تظاهرات عظیم و اعتصابات عظیم صورت می‌گیرد و با نیرویی که روحانیت مخصوصاً شخص آیت‌الله خمینی پیدا کرده که هر روز در همه خیابان‌ها شعار به نام ایشان می‌دهند و شب‌ها به نام ایشان الله اکبر می‌کشند بی آنکه با این نیرو یک راه ارتباط و همکاری و سازش پیدا کنیم غیرممکن و نامقدور است. علاوه بر این با سوابقی که از شاه داشتیم با وجود حضور او هیچ اقدامی را ممکن نمی‌دانستم. این بود که من به ایشان گفتم به نظر بنده اولین اقدامی که در این باره باید بفرمائید این است که اعلیحضرت برای یک مدتی، بنده حتی مدت را هم معلوم نکردم و حتی اسم خانواده سلطنتی را هم نبردم، از مملکت خارج بشوید و در غیاب اعلیحضرت شورای عالی دولتی تشکیل بشود. شاه گویا گفته است که من راجع به شورا هیچ صحبت نکردم، من در این باره به تفصیل صحبت کردم و گفتم که در غیاب اعلیحضرت شورایی با موافقت و همراهی و جلب نظر مقامات روحانی و از رجال ملی و مورد قبول عامه باید تشکیل بشود و بعد از آن دست به اقدامات اساسی بزنیم که اصول و خلاصه آن در آن نامه‌ای که چندی پیش خدمتتان فرستاده شده مندرج است شاه در آن موقع به هر جهت که بود یا حالت مزاجی اش به او هنوز اجازه می‌داد و یا از خارج تقویت کافی می‌شد و یا اصلاً دعوتی که از من کرده بود صوری بود که بگویند ایشان حاضر برای قبول مسئولیت نشده است. به من گفت: نه، پیشنهادهای شما هیچ‌یک قابل قبول نیست. من از

مملکت خارج نمی‌توانم بشوم و نخواهم شد. اگر من از ایران بروم ارتش آرام نخواهد گرفت و تنها من می‌توانم ارتش را آرام نگه بدارم و به هیچ وجه ترک کشور از طرف من جایز نیست. و دیگر هم من به شوری احتیاج ندارم من خودم هر کاری لازم باشد اقدام می‌کنم و در موارد مختلف با افرادی که شایسته باشند و یا منفرداً و یا در هیئتی برای مسائل مملکتی مشورت می‌کنم. بنده گفتم اختیار با اعلیحضرت است و در این صورت بنده از قبول مسئولیت معذور خواهم بود. این مذاکرات نیمساعت یا شاید کمتر طول کشید و بعد از آن بنده سکوت کردم. دوباره شاه گفت: خوب مطلب دیگری ندارید؟ به ایشان گفتم: عرض بنده همین بود که گفتم و مجدداً عرض می‌کنم که اساس سلطنت و مملکت در خطر است. و اختیار با خود اعلیحضرت است. بنده از پیش شاه بیرون آمدم و فردا صبح اعلامیه‌ای صادر کردم که شب گذشته به همراه رئیس سازمان امنیت خدمت اعلیحضرت رسیده و به ایشان عرض شده که برطبق ماده ۲ اعلامیه پاریس جبهه ملی با بقای شرایط موجود حاضر به شرکت در هیچ حکومتی نخواهد بود. اعلامیه‌ای مختصر و صریح که آن هم به نوبه خود تأثیر بسیار ناگواری در شاه داشت. مدتی از این پیش‌آمد گذشت در این مدت ملاقات‌هایی با بنده از طرف خبرنگاری‌ها و نمایندگان روزنامه‌های خارجی که مرتب می‌آمدند و می‌رفتند، می‌شد. پس از چند روزه، شاید بیست روز یا یک ماه بعد از آن ملاقات، یک روز دکتر بختیار به من تلفن کرد و گفت: مطلب خیلی مهمی است که باید با شما مشورت و صحبت بکنم. گفتم: بسیار خوب. گفت: فردا صبح اول وقت در منزل آقای مهندس جهانگیر حق شناس همدیگر را ببینیم که با رفقای دیگر هم مشورت کنیم. گفتم: بسیار خوب. خود او به حق شناس تلفن می‌کند و افراد دیگری را هم که مناسب دیده بود دعوت می‌کند. تمام از افراد حزب ایران بودند و همه آنها الحمدلله زنده هستند، مهندس حق شناس بود، مهندس زیرک‌زاده بود، مهندس حسینی بود و علی اردلان در جلسه دوم به نظرم عزالدین کاظمی پسر مرحوم سیدباقرخان کاظمی هم بود. بختیار در حضور آن آقایان به من گفت: دیروز به همان کیفیت که شما را دعوت کرده بودند به من خبر دادند که خدمت اعلیحضرت برسم. از اینکه قبلاً با شاه ارتباط داشته و شاه در خاطراتش می‌نویسد که بختیار قبلاً به وسیله آموزگار با من ارتباط

داشت مطلقاً چیزی نگفت. علاوه بر آن من خود خبر داشتم که بختیار با سناتور خواجه نوری و آموزگار هم مرتبط بود ولی از این ارتباطاتی که در خارج داشته کلمه‌ای به میان نیاورد. فقط گفتم: آمدند و مرا خدمت اعلیحضرت بردند و ایشان از من پرسیدند به چه کیفیت ممکن است که حکومت جبهه ملی تشکیل بشود؟ دکتر بختیار در این جلسه حتی یک کلام راجع به حکومت شخص خودش نگفت. او گفت: من به ایشان گفتم: شرایطی که بنده خدمتان عرض می‌کنم همانهاست که در چندی پیش آقای دکتر سنجابی خدمتان گفته است. اعلیحضرت گفتند: مشکل عمده ایشان در آن موقع بودن من در ایران و مسافرت من به خارج بود و من با فکری که کرده‌ام هم برای معالجاتی که احتیاج دارم و هم برای استراحت حاضر هستم که به خارج بروم و این محظور رفع شده است. ما همه خوشنود شدیم. من به ایشان گفتم و رفقا همه تأیید کردند که پس مشکل ما از طرف شاه رفع شده است، باید مشکل از طرف آقای آیت‌الله خمینی را رفع بکنیم. به نظر من برای این کار لازم هست که بلافاصله همین امروز یا فردا من یک نفر یا دو نفر از رفقای ما مثلاً داریوش فروهر با وجود اینکه او در آن جلسه نبود برویم پاریس و با آقای خمینی صحبت بکنیم و موافقت ایشان را هم جلب کنیم که مواجه با اعتراض و مخالفت روحانیون و تحریکات آنها نشویم و یک حکومت مورد قبول همه بر سر کار بیاید. علاوه بر این به ایشان گفتم: شما به وسیله همان واسطه بخواهید که شاه مرا امشب احضار بکند و شخصاً با من صحبت کند ایشان هم قبول کردند. در مراجعت به منزل بلافاصله به داریوش فروهر تلفن کردم و او به منزل من آمد. قرار گذاشته بودیم که با آقای صالح هم در این موضوع مشورت بکنیم. من و فروهر به منزل صالح رفتیم و پس از مذاکره و مشورت مصلحت دیدیم که یکی از روحانیون سرشناس هم همراه ما به پاریس بیاید. آقای صالح به آیت‌الله سیدرضا زنجانی تلفنی مذاکره کرد و او هم قبول کرد. حالا ما انتظار داریم که شاید شب شاه را مجدداً ملاقات کنیم و فردا با آیت‌الله زنجانی به پاریس برویم. بعد از ظهر بود که بنده به منزل برگشتم نزدیک به یک ساعت بعد از ظهر خبرنگار روزنامه لوموند یا خبرنگار خبرگزاری فرانسه به من تلفن کرد و پرسید آقای دکتر سنجابی این موضوع نخست‌وزیری آقای دکتر بختیار چیست؟

گفتم: موضوع نخست‌وزیری ایشان در بین نیست. مذاکره‌ای با جبهه ملی شده و فعلاً هم تصمیمی به طور قطع گرفته نشده است. اگر مطلبی باشد بعداً به شما خبر می‌دهم. دو ساعت بعد همان شخص دوباره به من تلفن کرد و گفت: آقا! چه می‌فرمائید خبر نخست‌وزیری بختیار منتشر شده و همه خبرگزاری‌ها نقل کرده‌اند. بنده فوراً تلفن به بختیار کردم و گفتم خبرگزاری فرانسه خبر از نخست‌وزیری شما می‌دهد. گفت: خوب چه اشکالی دارد؟ گفتم: اشکال مطلب بر سر این نیست که شما باشید یا نباشید - اشکال بر این است تا زمانی که زمینه را فراهم نکرده‌ایم چنین کاری به منزله خودکشی ما خواهد بود. گفت: فردا صبح من باز به منزل حق شناس می‌آیم و با رفقا صحبت می‌کنم. فردا صبح مجدداً در منزل آقای جهانگیر حق شناس جمع شدیم و من جریان امر را مطرح کردم. بلافاصله از هر سه چهار نفر رفقایی که آنجا بودند متفقاً به ایشان حمله و اعتراض شد و او گفت: بله من قبول مسئولیت کرده‌ام و اشکالی در این کار نمی‌بینم. مخصوصاً حق شناس فوق‌العاده منظم و مستدل صحبت کرد و به او گفت: آقا جان! این کاری که تو می‌کنی نابود کردن تمام زحمات ماست، نابود کردن تمام سابقه جبهه ملی است و رسوا کردن همه مبارزات ما. زیرک‌زاده در مقابل او بلند شد و سرپا ایستاد و با دست اشاره کرد و گفت: اول خودت را رسوا می‌کنی و بعد همه ما را. بختیار وقتی دید همه رفقا که آنجا بودند بالاتفاق نظر او را رد کردند و گفتند: حرفی را که شما دیروز زدید با آنچه امروز می‌گوئید منافات دارد عصبانی و سرخ شد و از در بیرون رفت و در را بهم کوبید و گفت من تصمیم خودم را گرفته‌ام و کاری است که می‌کنم و شما هرچه دلتان می‌خواهد بکنید. این بی‌کم و زیاد جریان واقع امر بود. آقای دکتر بختیار در کتاب خود نوشته است: من به فلان کس گفتم چون شما مسن‌تر هستید بیاید قبول کنید.

س. منظورتان کتاب یکرنگی است؟

ج. بله در همان کتاب به اصطلاح یکرنگی. یا اینکه می‌گوید: من روز اول درباره نخست‌وزیری خود صحبت کردم. این مطلقاً دروغ است و جریان واقعی همان بود که گفتم و شهود آن هم الان در ایران و شاید هم بعضی از آنها در خارج باشند و می‌توانید از آنها تحقیق کنید. چون متوجه زیان و ضرر عمل دکتر بختیار برای مبارزه

جبهه و مبارزهٔ ملیون ایران به طور کلی بودم و می‌دیدم بلافاصله جدایی و اختلاف و افتراق بین ما و دیگر مبارزان درخواهد گرفت و آقای خمینی و همهٔ روحانیون با آن مخالفت خواهند کرد و امید موفقیتهای برای آن نیست شورای جبههٔ ملی را برای روز بعد دعوت کردیم. درست یک‌روز بعد در ظرف ۲۴ ساعت تمام اعضای شورای جبههٔ ملی به استثنای دکتر بختیار در منزل من تشکیل جلسهٔ فوق‌العاده دادند و همه در آن شرکت داشتند. دکتر آذر بود، امیر علایی بود، حق‌شناس بود، فروهر بود، حبیبی بود، زیرک‌زاده بود، دکتر احمد مدنی بود، ابوالفضل قاسمی بود و دیگران. و به اتفاق آرا شاید منهای یک رأی حکم به اخراج ایشان دادند و طردش را به وسیلهٔ اعلامیه اعلام کردیم. از آن پس جریان تشکیل حکومت بختیار پیش آمد و مدعی شده بود هفت هشت یا ده نفر از اعضای شورای جبهه ملی در کابینه‌اش وارد خواهند شد و نیز اظهار امید کرده بود که مهندس بازرگان و دوستان او با او همکاری خواهند کرد. ولی حتی یک نفر از افراد سرشناس ملیون حاضر همکاری با او نشد. از آن تاریخ به بعد او هیچگونه ملاقاتی با رفقای جبهه ملی‌اش و با ما نداشت تا حکومتش با آن زبونی و رسوایی ساقط شد. ولی در آن مدت با بازرگان و با بهشتی و با افراد دیگری از آنها مشغول صحبت و گفت‌وگو و حتی حاضر شده بود که خود او به پاریس برود و با آقای خمینی مذاکره و ملاقات بکند. ظاهراً به طوری که گفته شده است آیت‌الله خمینی هم اول وعده ملاقاتی به او می‌دهد و آن زمینه را گویا آقای بازرگان و بهشتی برای او تهیه دیده بودند. و چنانکه به خاطر داریم در ابتدای کار بختیار را وطن‌پرست و قابل اعتماد معرفی کرده بودند ولی بعد آقای خمینی متوجه جریان شد و حکومت بختیار را تحریم کرد و گفت...

س. که باید اول استعفا بدهد و بعد بیاید.

ج. بله که باید اول استعفا بدهد و بعد بیاید. دکتر بختیار در ابتدای کار امر را ساده و آسان می‌دید و تصور می‌کرد که می‌تواند در میان اعضا جبهه ملی و ملیون مبارز دوستان و رفقای پیدا کند و می‌تواند بخش بزرگی از روحانیت را هم با خودش همراه سازد. حتی اعلام داشته بود که ۹۵ درصد از روحانیون در باطن دل با او همراه هستند ولی مراجع بزرگ همه او را مردود شناختند و ادعای بی‌اساس او را تکذیب

کردند و در روزنامه‌های آن وقت منعکس شد. در پی تشکیل کابینه ناقص و ناتمام او در همان ایام بود که از طرف یک نفر اعضای سفارت آمریکا تقاضای ملاقات با من شد و این اولین باری بود که در تمام این مدت دوساله مبارزات انقلابی ایران سفارت آمریکا می‌خواست با من ملاقات کند. من هم وقت ملاقاتی دادم و یک نفر شب آمد و با من ملاقات کرد. اگر اشتباه نکنم او همان کسی است که این کتاب در درون انقلاب ایران را نوشته است یعنی آقای استامپل. و اگر این تشخیص من درست باشد نکته جالبی در اینجا هست. او در کتابش شاید بیش از پنجاه بار اسم از من برده ولی در فهرست اسامی آخر کتاب حتی از ذکر نام من هم خودداری کرده است. حالا بگذریم از اینکه در جاهایی هم که اسم از من برده مرا متمکن و سرمایه‌دار و محافظه‌کار معرفی کرده است. هدف از ملاقات و صحبتی که با من داشت این بود که ما از دکتر بختیار پشتیبانی و حمایت بکنیم. من به او گفتم که بختیار در این کار موفق نخواهد شد و قبول چنین مسئولیتی یک امر بسیار خطایی بوده است. اگر شما این فکر را کرده‌اید اشتباه بوده اگر سازمان امنیت منشاء آن بوده و به شاه معرفی کرده خطا کرده و اگر یک دولت دوست و متحد شما منشاء این فکر بوده و آن را تلقین کرده باز اشتباه بوده است. حکومت بختیار در آرام‌کردن اوضاع و جلوگیری از انقلاب موفق نخواهد شد بلکه وضع را وخیم‌تر و بدتر خواهد کرد و انتظار اینکه ما بتوانیم نسبت به او همکاری و همراهی داشته و یا حتی سکوت اختیار بکنیم نداشته باشید. بنده به این ترتیب به او جواب رد دادم. حالا که می‌گویند اسناد سفارت آمریکا تماماً منتشر شده شما می‌توانید واقعاً در این موضوع تحقیق بکنید که آیا من در تمام آن مدت هیچ ارتباطی با آنها داشته‌ام. می‌خواهم این نکته را هم اضافه کنم که حتی یک بار هم سالیوان را ندیدم. بنده که در جریان مدت انقلاب و در ایران لااقل به عنوان شخص دوم بعد از آیت‌الله خمینی در مبارزات شناخته شده بودم، آنها در این مقام برنیامدند که بدانند حرف ما چیست و پرسشی بکنند و حتی در مدت دو ماهی که من وزیر خارجه حکومت موقت انقلابی بودم و سمت وزارت خارجه من ایجاب می‌کرد که سفرها به دیدن من بیایند و کارهایشان را با من در میان بگذارند، در تمام آن مدت حتی یکبار هم سالیوان سفیر آمریکا به دیدن من نیامد. گاهی که

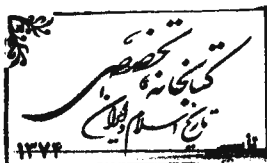
من به نخست‌وزیری می‌رفتم میدیدم که خود سالیوان یا یک نفر از نمایندگان سفارت با آقای مهندس بازرگان و امیرانتظام مستقیماً مشغول مذاکره و صحبت هستند. این واقعیتی است که باید در تاریخ این مسائل ضبط شود. در همین ایام که آیت‌الله خمینی حکومت بختیار را نپذیرفته و مبارزه علیه او را اعلام کرده بود سیدجلال تهرانی را که به سمت رئیس شورای سلطنتی انتخاب شده بود به‌عنوان ابن عم روانه پاریس کردند که با آقای آیت‌الله خمینی ملاقات بکند. سیدجلال تهرانی را کسانی که با سوابق رجال ایران آشنایی دارند به‌خوبی می‌شناسند که با چه مرکز سیاسی و چه دولت خارجی مرتبط بوده و از چه راهی به سنای ایران وارد شده که حالا عنوان رئیس شورای سلطنت یعنی تقریباً مقام شاه را پیدا کرده و می‌خواهد با آقای آیت‌الله خمینی راجع به ترتیب حکومت ایران مذاکره کند. در همین روزها بعضی از روحانیون درجه اول از طرف آقای آیت‌الله خمینی متناوباً با من ملاقات می‌کردند و آنها سه نفر آقایان بهشتی و مطهری و منتظری بودند. مذاکرات آنها با من بر این اساس بود که من عضویت شورای انقلاب را که در شرف تشکیل بود قبول کنم و حتی چون بر اساس مذاکرات در پاریس بر آنها معلوم شده بود که از طرف آقای آیت‌الله خمینی و آنها بازرگان نامزد نخست‌وزیری حکومت موقت است به من تلویحاً پیشنهاد کردند که ریاست شورا را عهده‌دار بشوم.

س. شورای انقلاب؟

ج. شورای انقلاب. و من به آنها جواب دادم چون با اصل ایجاد شورای انقلاب مخالف هستم، عضویت در آن را نمی‌توانم قبول کنم. از من پرسیدند چرا با ایجاد شوری مخالف هستم؟ گفتم: به دلیل اینکه ما انقلاب را به پایان رسانده‌ایم، انقلاب پیش‌رفته و پیروز شده حالا باید یک حکومت انقلابی بر سر کار آید که بتواند با قدرت برنامه‌های انقلاب را عملی بکند. یک حکومت انقلابی و یک شورای انقلابی دو مؤسسه در مقابل یکدیگر می‌شوند و همدیگر را خنثی می‌کنند، یا شوری تسلیم حکومت می‌شود و یا به‌صورت حکومتی در حکومت درمی‌آید و این خود مقدمهٔ آتارشی و هرج و مرج خواهد شد. به‌عبارت دیگر تشکیل شورای انقلاب را عمل ضدانقلابی می‌دانم و بنابراین در چنین مؤسسه‌ای شرکت نمی‌کنم.

س. آقای بختیار در آن موقع هنوز نخست‌وزیر بودند؟

ج. بله هنوز نخست‌وزیر بود و آیت‌الله خمینی هم نیامده بود. اتفاقاً این نکته را بعداً بهشتی در یکی از جلسات اولیه مجلس شورای اسلامی که با حضور ایشان به‌عنوان رئیس دیوان کشور تشکیل شده بود برای نمایندگان بیان کرد و گفته بود: کسی که از روز اول مخالف با شورای انقلاب بود و به ما تذکر داده و قبول عضویت آن نکرد دکتر سنجابی بود و شاید هم حق با او بود. این مطلبی است که بنده از خود ایشان نشنیدم ولی از بعضی از نمایندگان که در آن جلسه بودند و از قول او حکایت کردند شنیدم. حالا از آن سه نفر هم بهشتی و هم مطهری کشته شده‌اند ولی منتظری حیات دارد و هست. در این ایام که واپسین روزهای نظام از هم‌گسیخته پادشاهی بود مراجعات به من فوق‌العاده زیاد بود. از جمله نمایندگان مجلس که دچار ناراحتی و بلاتکلیفی و سردرگمی شده بودند مراجعه می‌کردند. در مرحله اول تنها نمایندگان اقلیت تازه به‌وجود آمده می‌آمدند. آنها قریب چهارده نفر بودند که گاهی تنها و تنها و گاهی با هم می‌آمدند. از جمله وقتی آقای خمینی اعلامیه‌ای صادر کرده بود که نمایندگان استعفا بدهند، آنها نظر مرا خواستند که آیا استعفا بدهند یا خیر؟ من به آنها گفتم که: استعفا ندهید تا مجلس هست باقی بمانید شاید وجود شما برای پیشرفت آمال مردم مفید باشد. بعد از آنها عده‌ای از نمایندگان اکثریت هم با من ملاقات کردند. از جمله یکی از آنها آقای دکتر سعید رئیس مجلس بود و یکی هم نایب رئیس مجلس.



س. ریاضی رئیس مجلس نبود؟

ج. نخیر ریاضی رفته بود.

س. بعد مجدداً به ایران برگشته بود در زمان انقلاب؟

ج. به‌رحال ریاضی آن وقت ریاست مجلس را نداشت. دکتر سعید رئیس بود و یک نفر دیگر که اسمش اکنون به‌خاطر من نیست نایب رئیس او بود آمدند و با من ملاقات و کسب تکلیف کردند که چکار باید بکنند و این در موقعی بود که حکومت بختیار تشکیل شده بود.

س. و بختیار هم می‌خواهد که از اینها رأی اعتماد بگیرد.

ج. من به آنها گفتم: آقایان درست است که ملت ایران شما را نماینده خود نمی داند و این مجلس نماینده مردم نیست اما شما به هر حال در کرسی و در مقام نمایندگی مردم ایران هستید. بسا اتفاق افتاده که نمایندگان دیگری که همین موقعیت و موضع شما را داشته اند و در مواقع حیاتی اقداماتی بر طبق خواسته ملت کرده و مردم نیز با عمل آنها موافقت داشته و از آنها اظهار خرسندی و قدردانی کرده اند. مثلاً مثل انتخاب دکتر مصدق و همکاری با دکتر مصدق و غیره. شما الان در مجلس هستید هم برای رفع غائله مملکت و خدمت به ملت و هم برای رفع هر نوع اتهامی از خودتان می توانید یک اقدام مؤثری بکنید و آن این است که چند نفر از شما جرأت بکنند و طرحی به قید سه فوریت به مجلس بدهد که چون مسلم و معلوم شده که حکومت دکتر بختیار از عهده حل مشکلات کنونی ایران بر نمی آید وجود و حضور ایشان مانع حل مسئله ایران به طور مسالمت آمیز است بنابراین پیشنهاد می کنیم که نسبت به بقای حکومت ایشان تجدید رأی بشود. و در رأی گیری رأی عدم اعتماد به ایشان بدهید که مجبور به استعفا بشود. آن وقت است که راه باز می شود برای اینکه شخص صالحی که مورد توافق آقای خمینی هم باشد انتخاب بکنید. رئیس مجلس به من وعده داد که اگر آقای خمینی با این ترتیب موافق باشد آنها هم عمل کنند. این از جمله وقایع و مطالبی است که تاکنون در تاریخ انقلاب اخیر ایران علنی نشده است. روزی که آقای خمینی وارد تهران شد ما به استقبال ایشان به فرودگاه رفتیم. در تالار فرودگاه در قسمت اول آقایان روحانیون صف بسته بودند و بعد از آنها بنده و مهندس بازرگان و ملیون دیگری که با ما بودند ایستاده و منتظر بودیم. طیاره آقای خمینی وارد شد. بعد از چند دقیقه ایشان و همراهانشان بر سر پله های تالار فرودگاه نمایان شدند. مردم برایشان دست زدند و الله اکبر گفتند. ایشان هم بر سر همان پله ها سخنرانی مختصری ایراد کردند. داریوش فروهر در کنار او ایستاده و متوجه من بود. فراموش کرده بودم که قبلاً توضیح بدهم بعد از جریان بر سرکار آمدن حکومت دکتر بختیار، فروهر به نمایندگی از طرف جبهه ملی به پاریس رفت تا گزارش امر را به اطلاع ایشان برساند و با آقای خمینی در تماس باشد. درحین که آقای خمینی سخنرانی می کرد فروهر از جمع همراهان او جدا شد و از داخل مستقبلین به سرعت

و مستقیماً به جانب من آمد و در گوش من آهسته گفت: پیامی از طرف آقا دارم که باید به قره‌باغی برسانم و از این جهت از خدمتتان مرخص می‌شوم و بعد زیارتتان می‌کنم. فروهر رفت. آقای خمینی هم رفتند و سوار هلی‌کوپتر شدند.

س. هلی‌کوپتری که آقای ربیعی فرمانده نیروی هوایی فرستاده بود؟ هلی‌کوپتر نظامی در حال.

ج. بله با هلی‌کوپتر نظامی ایشان به بهشت زهرا رفتند.

س. اول سوار وانت شدند، فیلمش هست، بعد از نقطه‌ای که دقیقاً من یادم نیست از کجا هست از آنجا سوار هلی‌کوپتر شدند و به بهشت زهرا رفتند.

ج. علت اینکه این قسمت را نمی‌توانم توضیح بدهم این است که از فرودگاه که بیرون آمدیم من مستقیماً به منزل برگشتم.

س. اصلاً جمعیت اینقدر زیاد بود؟

ج. بله جمعیت هم آنقدر عظیم بود که با اتومبیل رفتن غیرممکن بود و بنده از فرودگاه به منزل برگشتم و آقای خمینی با اتومبیل و بعد با هلی‌کوپتر رفتند به بهشت زهرا. روز صبح بعد به ملاقات آقای خمینی رفتم که به علت ازدحام جمعیت موفق به دیدار ایشان نشدم. شب آن روز یا من تلفن کردم یا آنها تلفن کردند درست به خاطر ندارم. به نظر من این قرار تلفنی فوری برای دلجویی از پیش‌آمد صبح بود که من توانستم ایشان را ببینم و در میان انبوه جمعیت ماندم. شب دیر هنگام بود که من به محل اقامت ایشان در مدرسه علوی رفتم. نگرانی‌هایی از مقاومت و یا کودتای نظامیان احساس می‌شد. ملاقات‌کنندگان و پیرامونیان آقا یا رفته بودند و یا در اتاق‌های دیگر بودند. در خدمت ایشان فقط سیداحمد آقا فرزندشان بود و من به ایشان گفتم که: آقا تبریک می‌گویم انقلاب پیروز شده و حل مشکل بختیار به زودی صورت می‌گیرد. برای از میان برداشتن این باقیمانده رژیم به دو ترتیب ممکن است عمل کرد: یکی با درگیری نظامی و مسلحانه دیگر از طریق عادی و قانونی موجود. به نظر بنده درگیری مسلحانه به این صورت که مردم بریزند به خیابان‌ها و مغازه‌ها و بانک‌ها را آتش بزنند و به سربازخانه‌ها و سازمان‌های دولتی حمله کنند، علاوه بر اینکه ممکن است با مقاومت و واکنش ارتش روبرو بشود موجب کشتار و خونریزی و خرابی زیاد خواهد

شد بنابراین اگر بشود یک راه مسالمت آمیز و قانونی پیدا کرد خیلی مفیدتر و مؤثرتر خواهد بود. آقا گفتند: به چه ترتیب؟ من جریان مذاکره با رئیس مجلس و قول و قرارهای که آنها داده بودند با ایشان در میان گذاشتم و گفتم که: آنها قول داده‌اند در صورت موافقت شما با دادن رأی عدم اعتماد حکومت بختیار را ساقط کنند و رأی تمایل به کسی بدهند که مورد نظر شما باشد. گفت وگویی آن شب در زمانی بود که بختیار بر سر کار است و آقای خمینی هم هنوز بازرگان را معین نکرده بود. آقای خمینی شکفته و خشنود شد. گفت بسیار عمل خوبی است من هم با این ترتیب موافق هستم.

س. ولی قبلاً مجلس رأی اعتماد به آقای بختیار داده بود.

ج. بله داده بود و حالا فکر ما این بود که در یک جلسه فوق‌العاده به ترتیبی که گفته شد تجدید رأی بکنند و ایشان را با دادن رأی عدم اعتماد ساقط بکنند. گفتم پس اجازه می‌فرمائید من در این موضوع با آقایان صحبت کنم. گفت: فوری بکنید. نکته جالب توجه این است که پس از حرف‌های من و موافقت آقای خمینی، سیداحمد آقا گفت: آقا! نمایندگان مجلس اگر این کار را بکنند در مقابل انتظار و توقع همراهی و مرحمت از شما دارند. آقا گفت: در اسلام توبه تا دم آخر جایز است و این عمل را اگر بکنند به منزله توبه آنها خواهد بود. خدا شاهد است این عین کلامی بود که خمینی گفت. و به من اجازه داد که کار را دنبال کنم. من به منزل که رسیدم بلافاصله به دکتر سعید رئیس مجلس تلفن کردم. او در جواب من قدری تمجمج کرد. بعد گفت می‌توانید ملاقاتی برای من از آقا بگیرید که من خودم ایشان را ببینم؟ به منزل آقای خمینی تلفن کردم ایشان جواب دادند من او را نمی‌پذیرم ولی او بیاید منزل شما و من نیز نماینده‌ای از طرف خودم می‌فرستم که با او مذاکره کند و اطمینان حاصل نماید. من دوباره به دکتر سعید تلفن کردم و او قبول کرد که فردا شب به منزل من بیاید و آقای خمینی هم یک نفر نماینده بفرستد. فردا شب او سر ساعت آمد و نماینده آقای خمینی هم که آقای اردبیلی رئیس فعلی دیوان کشور بود رسیدند. در آنجا من جریان مذاکرات و قرارهای گذشته را دوباره در حضور رئیس مجلس و اردبیلی مطرح کردم. اردبیلی نیز این عمل را از جانب آقای خمینی تأیید و تشویق کرد و گفت: این خدمتی

است که شما به مملکت و به خودتان می‌کنید و این کار را بکنید. ولی در صبح آن روز یک قرار اتحاد و اتفافی در مجلس و در میان افسران به پشتیبانی از بختیار صورت گرفته بود. حالا بر سر اقدامات هایزر بوده بر اثر اقدامات خود افسرها بوده یا تأکید و سفارش شاه درست نمی‌دانم. افسران فرمانده سازمان‌های اصلی ارتش بیعتی با بختیار کرده بودند نمایندگان هم در یک جلسه خصوصی قول پشتیبانی محکم به او داده بودند. رئیس مجلس در جواب من و آقای اردبیلی اظهار عجز کرد و گفت ارتشی‌ها مجلس را مرعوب کرده‌اند و آن ترتیبی را که قبلاً در خدمت فلان کس صحبت کرده‌ایم ممکن است در مجلس پیشرفت نکند. آقای اردبیلی اول با بیان تحییب و بعد به صورت تهدید به او گفت: این کار را اگر شما بکنید خودتان را از خطر و مخمصه نجات می‌دهید و اگر نکنید زیان‌ش به سختی عاید خود شما خواهد شد و این را من از طرف آقا به شما می‌گویم. رئیس مجلس قول داد که فردا در مجلس اقدام بکند ولی یا نخواست و یا از عهده برنیامد و به طفره و تعلل گذراندند. بعد بنده شنیدم و شاید در یک کتابی هم خواندم که او این موضوع را در میان نمایندگان مطرح کرده بود ولی بر اثر اقداماتی که در میان افسرها شده و فشارهایی که بر نمایندگان وارد آمده بود عملش بی‌نتیجه ماند. تا اینکه هجوم مردم به خیابان‌ها شدت و اوج گرفت و روز به روز دکان‌ها می‌سوخت، بانک‌ها می‌سوخت، سینماها و مؤسسات تجارتنی بزرگ می‌سوخت و کم‌کم مردم کلانتری‌ها را به تصرف آوردند و به طرف سربازخانه‌ها حمله‌ور شدند و سرانجام امراء ارتش ناچار شدند که بی‌طرفی یعنی در واقع تسلیم ارتش را اعلام کنند. در اینجا مطلبی هست که تذکر و توجه به آن لازم است و آن این است که قریب یک‌ماه بود افسر عالی‌رتبه‌ای با درجه سپهبدی یا بالاتر، از طرف آمریکا به نام ژنرال هایزر به ایران آمده بود.

س. معاون فرمانده پیمان ناتو؟

ج. بله و آیین یک انتخاب بسیار ناشایست و درعین حال دوپهلوی بود انتخابی که از یک طرف به وسیلهٔ برژنسکی و دارودسته او مأموریتش این بود که یک کودتای نظامی در ایران ترتیب بدهد و از طرف دیگر به وسیلهٔ وانس وزیر خارجه و خود کارتر رئیس جمهور آمریکا دستور داشت که حکومت بختیار را به وسیلهٔ نظامی‌ها تقویت بکند و

از بروز کودتا علیه او جلوگیری به عمل آورد. این مأموریت دوپهلوی از طرفی و اختلاف هایزر با سالیوان سفیر آمریکا از طرف دیگر سردرگمی و درماندگی عجیبی در میان افسران ارتش و مجلسیان و حکومت بختیار که همه چشم به آمریکا دوخته بودند به وجود آورده بود. از طرف دیگر همین ژنرال آمریکایی با تعلیماتی که از مقامات مربوطه خود داشت با بعضی از عناصر روحانیت و غیرروحانی انقلاب وارد ارتباط شده بود. برحسب اطلاعاتی که من داشتم و بعد هم تأیید شد او مکرر با افرادی مانند مهندس بازرگان و ناصر میناچی و بهشتی ملاقات می کرد. همین آقایان از طرف دیگر با سالیوان و مأمورین سفارت آمریکا که نظرهای متفاوتی با هایزر داشتند در ارتباط بودند. تمام این ارتباطات شواهد غیرقابل انکار از مداخلات غیرقانونی و جاهلانه آمریکاییان در امور داخلی ایران و ارتباط مستمر بعضی از عناصر انقلاب با آنهاست. امرای ارتش ایران هم از مقام واحدی اطاعت نمی کردند، با تجربه و تقسیمی که شاه در ارتش به وجود آورده بود. نیروی هوایی دستگاهی برای خودش بود، نیروی زمینی دستگاه دیگری، گارد سلطنتی دستگاه دیگری بود، نیروی دریایی هم دستگاه دیگری و همه آنها هم در این انقلاب عظیم ملت به حالت حیرت زدگی افتاده بودند و چون در گذشته همه امراء ارتش وابسته به شخص شاه بودند با رفتن شاه آنها مانند بدن بدون سر شده بودند. در این سردرگمی و بلاتکلیفی بسیاری از آنها در مقام آن برآمدند که برای خودشان راه مفر و نجاتی در سازش با آخوندها و آخوندنماها پیدا بکنند. از جمله بعضی از آنها مانند قره باغی و دیگران با مهندس بازرگان و ناصر میناچی و بهشتی مرتبط شدند. در تمام این جریانات بنده حتی یکبار نه با بازرگان و نه با بهشتی و دیگران و نه با هایزر و سالیوان و نه با بختیار و دارودسته او ملاقاتی نداشتم و حتی در جلساتی که آنها تشکیل می دادند دعوتی از من به عمل نمی آمد. تا اینکه هایزر ایران را ترک کرد و معلوم نشد که این افسر احمق مورد اعتماد کارتر چگونه آمد و چگونه رفت.

س. آقای دکتر شما اشاره کردید وقتی آقای فروهر با آقای آیت الله خمینی و همراهان ایشان به ایران آمدند به شما گفتند که یک پیغامی برای آقای قره باغی دارند. شما هرگز متوجه شدید که آن پیغام از کی بود و محتوی آن چه بود؟

ج. بله. بنده حتی متن آن پیام را هم بعداً دیدم، یعنی رونوشت آن را آقای فروهر به من نشان داد. پیامی مختصر در چند سطر تأمینی به آنها داده و خواسته شده بود که ارتش تسلیم نهضت انقلابی مردم ایران بشود و در این صورت تأمین برای آینده خودشان داشته باشند.

س. این پیام از کی بود؟

ج. از خود آقای آیت‌الله خمینی.

س. آقای آیت‌الله خمینی این پیام را داده بودند؟

ج. بله، نامه آقای آیت‌الله خمینی بود به عنوان قره‌باغی.

س. که به نظامی‌ها تأمین داده بود که اگر با انقلاب همراهی کنند...

ج. بله اگر آنها با انقلاب همراهی کنند تأمین آینده را داشته باشند. در همین زمان بود که ارتش اعلام بی‌طرفی کرد که مفهومش در واقع تسلیم ارتش بود. امرا به ارتشیان اعلام کردند که به سربازخانه‌ها و پناهگاه‌های خودشان بروند ولی در پناهگاه‌هایی که از خودشان دفاع هم نکردند و چریک‌هایی که اسلحه داشتند با جمعیت انبوه مردم به سربازخانه‌ها حمله بردند.

س. بعد از آن برخوردی که بین گارد سلطنتی و همافرها شد؟

ج. بله بعد از آن برخوردی که بین گارد سلطنتی و همافرها شد و فرمانده گارد سلطنتی به قتل رسید دیگر ارتش در واقع از هم پاشیده بود و مردم مهاجم ریختند توی سربازخانه‌ها و با آن وضع فجیع سربازخانه‌ها را غارت کردند. شاید قریب سیصد هزار اسلحه به دست افراد غیرمسئول که معلوم نیست وابسته به چه جمعیت و چه دارودسته‌ای بودند افتاد و بلافاصله جناب دکتر بختیار هم که آن همه خودنمایی و ظاهرسازی و قدرت‌نمایی می‌کرد فراری و مخفی شد و بعد همان‌طور که خودش نوشته و ما نمی‌دانیم به چه ترتیبی بود به وسیله پاسپورت یک دولت خارجی و با تغییر قیافه از ایران خارج می‌شود پاسپورت یک دولت خارجی که برحسب احتمال کلی یا پاسپورت سفارت انگلیس بوده و یا پاسپورت فرانسه.

س. شما این روزها کجا بودید آقای دکتر سنجابی؟ همین برخورد و این چیزها که انجام شد. م

ج. این روزها من غالباً در منزل بسیار متأسف و متحیر بودم.
 س. شما تماسی در این روزهای آخر بالاخص این دو روز آخر با آقای آیت‌الله خمینی نداشتید؟

ج. نخیر، من ملاقاتی که با آقای آیت‌الله خمینی داشتم همان بود که شب دوم بعد از آمدن ایشان به تهران داشتیم و بعد از آن که ایشان آقای مهندس بازرگان را به‌عنوان نخست‌وزیری انتخاب کردند دیگر نه من ایشان و نه آقای مهندس بازرگان را ملاقات نکردم تا آنکه مهندس بازرگان داریوش فروهر را پیش من فرستاد و تقاضای همکاری کرد و گفته بود که فلان کس هر سمتی که می‌خواهد در دولت انتخاب بکند و وزارت خارجه را به من تکلیف کردند. بنده هم بنا بر مصالحی قبول کردم. یکی اینکه اگر من قبول نمی‌کردم از همان روز اول می‌گفتند که دکتر سنجابی و دوستان و رفقایش حاضر به همکاری با حکومت انقلاب نشدند و از روز اول جدایی انتخاب کردند. دوم اینکه عده‌ای، از امثال همین آقای بختیار و غیره، می‌گفتند فلان کس اینقدر بی‌ارزش بود که حتی حاضر نشدند مقامی در دولت به او بدهند. دیگر اینکه واقعاً امیدوار بودم که بتوانیم در حکومت ائتلافی موقت دولت را به راه صحیحی ببریم و مخصوصاً در سیاست خارجی دولت انقلابی که تازه بر سر کار آمده و واجد درجه‌اعلای اهمیت بود بتوانیم مؤثر واقع شوم و ترتیب صحیحی در روابط با همه کشورهای خارجی مخصوصاً کشورهای همسایه بدهم و تجدیدنظر و ارزیابی مجددی در روابط ایران با همه کشورهای و مخصوصاً ابرقدرت‌ها و در قراردادها و معاملاتی که با آنها داریم به‌عمل آوریم و بالاخره وزارت خارجه را به‌صورتی تصفیه بکنیم که واقعاً نماینده‌ی یک دولت انقلابی اسلامی استقلال‌طلب و آزادیخواه باشد. بالاتر از همه اینها امیدوار بودیم که با اتحاد و شرکت همه نیروهای ملی در حکومت ائتلافی یک دولت نیرومند و مورد پشتیبانی روحانیت و تمام طبقات مردم تشکیل بشود که بتواند در مرحله‌ی اول با قدرت تمام نظم و امنیت برقرار سازد و در مرحله‌ی بعدی شالوده‌ی نظام جدید را بر اساس دموکراسی ترتیب بدهد. پس از تعیین تقریباً همه وزرا یکی دوبار هم دسته‌جمعی پیش آقای آیت‌الله خمینی رفتیم که به ما تبریک گفت و ما را در انجام وظایفمان تشویق کرد.

س. چه اشخاصی از هم‌زمان جبهه ملی شما در کابینه بازرگان شرکت کردند؟
ج. در کابینه بازرگان بنده وزیر خارجه بودم، آقای فروهر وزیر کار آقای علی اردلان وزیر دارایی و آقای دربادار احمد مدنی وزیر دفاع بودند. به‌نظرم همین چهارنفر بودیم. یکی از حوادث مهم بعد از تشکیل دولت موقت تظاهرات عظیم مردم در آرامگاه مصدق به مناسبت تجلیل از خاطره وی و سالروز درگذشت وی بود.
س. روز تولد مصدق بود، ۱۴ اسفند.

ج. بله در ۱۴ اسفند آن تظاهرات عظیم صورت گرفت که شاید بیش از یک میلیون نفر در آن راه طولانی با هر وسیله‌ای که بود خودشان را به آنجا رساندند که در واقع بزرگترین اجتماع بعد از انقلاب بود ولی با کمال تأسف در آن روز ضربت ناجوانمردانه زبان‌بخش و آزادی بر باددهی بر جبهه ملی و بر ملیون و آزادیخواهان به‌طور عموم وارد آمد. در آن روز که همه ما برای اظهار سپاسگزاری و وفاداری و احترام نسبت به پیشوای بزرگ ملت ایران دکتر مصدق آنجا رفته بودیم و همه گروه‌ها از این لحاظ متحد و متفق بودند در آنجا برای این مردمی که بی‌توجه به هیچ‌گونه مرام و مسلک و جبهه‌ای شرکت کرده بودند آقای دکتر هدایت‌اله متین‌دفتری با سوءاستفاده از نسبت خانوادگیش با مرحوم مصدق سخنرانی و اعلام تشکیل جبهه دموکراتیک ملی کرد که این خود لطمه عظیمی بر اساس جبهه ملی و بر وحدت مبارزین ملی وارد آورد و سرچشمه اختلاف و افتراق جدیدی در میان آزادیخواهان شد. او حتی در آن سخنرانی مانند سخنرانی‌ها پیشش تلویحاً و تصریحاً حملاتی به جبهه ملی کرد.

س. ایشان قبلاً با چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق توافقی کرده بود.

ج. بله با مجاهدین و چریک‌ها همراهی داشتند.

س. و سایر چپی‌ها.

ج. بله و آیت‌الله طالقانی هم با آنها در ارتباط و همکاری بود و با هم این وضعیت را ترتیب داده بودند که علی‌التحقیق هدف اصلی آن در هم‌کویدن جبهه ملی بود. ولی آنکه از این نفاق‌انگیزی استفاده برد خود آنها نبودند بلکه درست مخالفین آنها یعنی آخوندها بودند که از این افتراق و جدایی بین دسته‌های ملی و آزادیخواه بهره‌برداری

کردند. این لطمه بزرگی بود ولی زبان‌بخش‌تر و علاج‌ناپذیرتر از آن وضع حکومت ضعیف بازرگان و وجود سازمان‌ها و نیروهای حکومتی خارج از دولت رسمی بود. تازه در اوایل تشکیل دولت بودیم، نمی‌دانم در چه روزی، بنده صبح از رادیو شنیدم که شب پیش چهار نفر از افسران را تیرباران کردند.

س. در همان پشت‌بام مدرسه علوی؟

ج. بله چهار نفر که عبارت بودند از نصیری، ناجی، خسروداد و رحیمی فرماندار نظامی تهران.

س. آقای دکتر من می‌خواهم در اینجا از شما یک سؤالی بکنم. از مصاحبه‌هایی که شده و صحبت‌هایی که آقایان مختلف کردند این طور به نظر می‌آید که در آن روز ۱۴ اسفند آقای طالقانی به‌عنوان نماینده روحانیون وارد این جریان جبهه دموکراتیک ملی شد و آن را تشویق کرد ولی در عین حال گوشی دست ایشان به‌قول معروف بود و طوری عمل کرد که عملاً این نفاق به‌وجود آمد ولی در واقع آنها هم نتوانستند از این قضیه بهره‌گیری کنند و عملاً جریان به‌دست روحانیون افتاد. آن‌طور که معلوم است آنها می‌خواستند که آقایان رجوی و نماینده چریک‌ها در آنجا سخنرانی و جلب توجه نیروها بکنند ولی مطابق گفته خودشان تمام وقتشان را آقای طالقانی گرفت و به آنها در واقع فرصت سخنرانی نداد و در نتیجه کار طوری شد که جبهه دموکراتیک ملی از همان اول، معذرت می‌خواهم این کلمه را به‌کار می‌برم، افسارش به‌وسیله آقای طالقانی به‌دست آخوندها افتاد.

ج. بله نظر شما در نهایت امر درست است. ولی مرحوم طالقانی جزء آن آخوندهای سنتی نبود. خلاصه تظاهرات آن روز آغاز بسیار درخشان و پایان سرافکننده‌ای برای نیروهای ملی داشت. بعد از آنکه من از اعدام آن افسران خبردار شدم که جریان محاکمه آنها به‌هیچ‌وجه معلوم نبود، آن روز از وزارت خارجه به دیدن مهندس بازرگان رفتم و با او صحبت کردم و گفتم: این ترتیب محاکمه مخفی عمل صحیحی نیست و پرسیدم که آیا شما از این محاکمات خبر و اطلاعی دارید؟ گفت: دولت به‌هیچ‌وجه از آنها خبر ندارد، این کاری است که مستقیماً دادگاه‌ها و کمیته‌های انقلابی می‌کنند. گفتم: خوب این چه حکومتی است که ما داریم و مسئول امور

مملکت هستیم ولی سازمان‌ها و نیروهای دیگری خارج از حکومت و بدون اطلاع دولت چنین اقدامات اساسی حکومتی و قضایی و سیاسی می‌کنند. گفت: پس شما هم امروز بیائید که با هم برویم و ملاقاتی با آقای آیت‌الله خمینی بکنیم. چند نفر از وزرا همان روز با آقای بازرگان با هلی‌کوپتری به قم رفتیم و خدمت آقای آیت‌الله خمینی رسیدیم. چهار پنج نفر از وزرا بودند.

س. آقای فروهر هم با شما بود؟

ج. درست یادم نیست به‌نظرم ایشان هم بود. با آقای آیت‌الله خمینی صحبت کردیم که آقا این اعدام‌های اختصاری و مخفی صحیح نیست. جمع کثیری امروزه از نظامی‌ها و غیرنظامی‌ها گرفتار شده‌اند که بسیاری از آنها مستحق اعدام هستند ولی باید یک ترتیب قانونی برای محاکمات آنها داده بشود.

س. اگر لطف بفرمائید و تجربه‌تان را در وزارت خارجه توضیح بفرمائید...

ج. از جمله یکی درباره ارتش بود. افرادی پیدا شده بودند در داخل دولت و خارج از آن فشار می‌آوردند که باید تمام افسرانی را که از درجه سرتیپ به بالا هستند بدون رسیدگی به صلاحیتشان از خدمت اخراج کنند. بنده می‌دیدم ارتشی که این همه برای آن خرج شده و در جریان انقلاب به شدت ضربت خورده و روحیه و انضباط خود را از دست داده با چنین اقدامی که ناشی از عقده‌ها و کینه‌هاست ضعیف‌تر و پراکنده‌تر خواهد شد و دیگر به صورت ارتش باقی نمی‌ماند و حال آنکه خطراتی چه از داخل و چه از خارج متوجه ماست. با همه تذکراتی که می‌دادم متأسفانه مؤثر واقع نمی‌شد.

س. در واقع آن موقع قدرت اصلی شورای انقلاب بود.

ج. بلی شورای انقلاب بود و مسئله همین وجود شورای انقلاب بود. مهندس بازرگان از روز اول یا می‌بایستی قبول مسئولیت نکند و یا انحلال شوری را خواستار بشود. س. همان موضوعی را که شما قبلاً پیش‌بینی فرموده بودید عملی شده بود. حالا شورای انقلاب بود و دولت.

ج. و چیزهای دیگر که حالا عرض می‌کنم. در همین زمان در بعضی از ولایات ایران شورش‌هایی رخ داد. کردستان شروع به آشوب کرد، خوزستان شروع به آشوب کرد،

همه چپی‌های به اصطلاح خلقی دامن زن این جریان‌ها شدند. اشخاصی که نه کردزبان بودند که دفاع از حقوق کردها بکنند و نه ترکمن بودند که ادعای خودمختاری ترکمنی داشته باشند و نه عرب بودند محرک و آشوب‌انگیز این ماجراها شدند. در همان روزهای اول پیروزی انقلاب جبهه ملی اعلامیه صادر کرد که بسیار تاریخی است. یعنی یکی از سازمان‌های جبهه ملی اعلامیه صادر و پیشنهاد کرد که بر اساس اصول و قوانین صدر مشروطیت راجع به انجمن‌های ایالاتی و ولایتی اختیارات محلی استان‌ها و شهرستان‌ها مقرراتی وضع و به موقع اجرا گذاشته شود. متأسفانه نه تنها این مطلب مورد توجه قرار نگرفت بلکه شروع به ناسزاگویی به جبهه ملی شد که می‌خواهد مملکت را به تجزیه بکشاند. با اینکه خود من گُرد و در مسئله گُرد بسیار وارد و آشنا هستم، همه گُردهای شمال را می‌شناسم و هم کردهای جنوب را می‌شناسم و هم کردهای سایر نقاط ایران و خارج از ایران را به خوبی می‌شناسم می‌دیدم افرادی که کرد نیستند و از کنه جریان‌ها خبر ندارند می‌خواهند حلال این مسائل بشوند مثلاً آیت‌الله طالقانی را که مرد بسیار مؤمن و باحسن نیتی بود ولی بصیرتی نسبت به این مسائل نداشت وارد این قضایا می‌کردند. او با حسن‌نیت می‌رفت ولی عملش نتایج صحیحی نداشت بلکه بیشتر زبان‌بخش بود تا مفید.

س. ایشان چندین بار به کردستان مسافرت کرد. آقای فروهر هم رفتند.
ج. بله ولی کارها و اقداماتی که فروهر بعداً می‌کرد از روی وطن دوستی و کاردانی بود آن را اگر لازم شد بعداً توضیح خواهم داد. در این ایام بنده در وزارت خارجه گرفتاری‌های فوق‌العاده زیادی داشتم. در همان روزهای اول وزارت خارجه من بود که یاسر عرفات به تهران آمد و ما از ایشان پذیرایی بسیار گرمی کردیم، عکس‌های مفصلی برداشتیم و پشتیبانی نسبت به مردم فلسطین را که واقعاً سزاوار پشتیبانی هستند اعلام کردیم، ملتی مظلوم‌تر و آواره‌تر و سرگردان‌تر از مردم فلسطین و بالتجربه فعلاً مردم لبنان شاید در عالم کمتر وجود داشته باشد. ولی در وزارت خارجه و در بسیاری از سفارت‌خانه‌های ما در خارجه دچار مشکلات و مزاحمت‌هایی بودیم یعنی افرادی بدون صلاحیت و بدون سمت رسمی در کار سفارت‌خانه‌ها



دکتر سنجایی وزیر امور خارجه ۱۳۵۷ در حال گفتگو با یاسر عرفات رهبر جبهه آزادیبخش فلسطین
آقای مهندس بازرگان نخست‌وزیر وقت در این دیدار حضور دارند

بخصوص در سفارت آمریکا و در سفارت پاریس مداخلات آشوبگرانه می‌کردند و همه چیز را بهم می‌زدند. بنده خیلی علاقمند بودم که دولت انقلاب روش و مبانی سیاست خارجه خود را معلوم کند. من به اصل نه شرقی و نه غربی اعتقاد کامل داشتم ولی نه به این معنی که با آنها قطع رابطه بکنیم بلکه با هر دوی آنها رابطه دوستانه بدون وابستگی داشته باشیم و همچنین از داخل دولت و خارج از آن پیشنهاد می‌شد که ما به گروه دولت‌های به اصطلاح غیرمتعهد بیونددیم ولی من نسبت به این گروه نظر خوبی نداشتم. بعد از زمان بنیانگزاران آن مثل ناصر و نهرو و وسوکارنو این گروه از آن صورت بی‌تعهدی خالص خارج شده و به تدریج در آن دو نوع وابستگی نمایان شده یعنی جمعی از آنها بیشتر جانبدار سیاست شرقی و جمع دیگر متمایل به سیاست غرب شده‌اند و بنابراین کوشش من بر این بود که سیاست خارجی دولت انقلابی ایران را از این گروه‌بندی‌ها و تظاهرات برکنار بدارم. وزیر خارجه دولت پاکستان به دیدن من آمد. من در عین آنکه نسبت به اعدام ذوالفقار علی بوتو به عنوان وزیر خارجه ایران علناً ابراز نارضایی و مخالفت کردم ولی به رشته‌های علائقی که دو ملت ایران و پاکستان را به هم پیوند می‌دهد اعتقاد داشتم و حسن‌پذیرایی کامل را از وزیر خارجه آن کشور کردم و نیز من با پیمان ستو که هیچ تأمین و فایده‌ای برای کشورهای ما نداشت و دولت شوروی را بی‌جهت تحریک می‌کرد جداً مخالف و معتقد بودم به جای آن باید قرارداد دوستی و همکاری با همه کشورهای اسلامی همسایه از ترکیه و عراق گرفته تا امارات عربی و پاکستان منعقد کنیم و مفهوم انقلاب را به این صورت دوستانه و مسالمت‌آمیز صادر نمائیم ولی لازمه همه این‌ها وجود دولتی قوی و پابرجا و نظم و امنیت در داخل مملکت بود. سفرای کشورهای شرقی و کشورهای غربی تقریباً هر هفته به دیدن من می‌آمدند. از آن میان فقط سالیوان سفیر آمریکا مستثنی بود که به دیدن من نیامد جز روزی که برای خداحافظی به وزارت خارجه آمد و کارهای خود را مستقیماً با بازرگان و امیرانتظام و دکتر یزدی انجام می‌داد. در میان سفرا سفیر فرانسه دیپلماتی نازنین و نماینده فرهنگ آن کشور بود. نظر من بر این بود که پس از فراغت از جنجال‌های اولیه به مطالعه قراردادهای و تعهدهای سیاسی و اقتصادی و نظامی ایران با کشورهای خارجی مخصوصاً

ایر قدرت‌ها پیردازیم و روابط جدیدی بر اساس منافع و استقلال برقرار کنیم ولی می‌دیدیم که خارج از دولت تبلیغاتی می‌شود که با عمل و نظر وزارت خارجه وفق نمی‌دهد. از جمله یک مرتبه در مورد صدور انقلاب شروع به تبلیغ شد. که این هم آشفتگی تازه‌ای در خارج از ایران و در کار وزارت‌خانه به‌وجود آورد. علل استعفای من از جهاتی که اشاره شد مربوط به وزارت خارجه بود، از جهت مداخلاتی بود که در سفارت واشنگتن می‌کردند از جهت مداخلاتی بود که در سفارت پاریس و جاهای دیگر می‌کردند و از جهت اینکه سیاست و روش خارجی دولت ما معلوم نبود ولی در واقع علت عمده استعفا وضع عمومی حکومت بود. بنده می‌دیدم که شورای انقلاب دولتی است مافوق دولت، می‌دیدم که در داخل دولت دولت‌هایی وجود دارد کمیته‌هایی هستند که به استقلال کار می‌کنند. نه تنها کمیته‌ها از دولت خارج هستند بلکه هر کمیته از کمیته دیگر جداست. دادگاه‌هایی در مساجد و جاهای دیگر به‌وجود آمده‌اند به نام دادگاه‌های انقلاب که هیچگونه ارتباطی با دادگستری ندارند. و احکام غیرمتجانسی صادر می‌کنند. برای یک جرم واحد یک دادگاه حکم اعدام می‌دهد و دادگاه دیگری تبرئه می‌کند. دیگر اینکه شهربانی به کلی فلج شده کلانتری‌ها مقهور شده و کمیته‌های خودسر جای آنها را گرفته‌اند. علاوه بر این گروه‌های چریکی به‌وجود آمده که مسلح هستند چریک‌هایی که متخاصم و مخالف با یکدیگر و بعضی از آنها یاغی نسبت به دولت بودند. به‌طور کلی آثار هرج‌ومرج و آناارشی از هر طرف بروز می‌کرد و دولت ناتوان و بی‌برنامه بازرگان در آن میان دست‌وپا می‌زد. در مسائل مربوط به سیاست خارجی هم رابطه عمده آن وقت ما با دولت آمریکا بود ولی این روابط از مجرای وزارت خارجه انجام نمی‌گرفت بلکه خود آقای مهندس بازرگان و معاونینش دکتر یزدی و امیرانتظام با سفیر آمریکا سالیوان یا نمایندگانی که از طرف سالیوان به نخست‌وزیری می‌رفتند مسائل را موضوع بحث قرار می‌دادند و وزارت خارجه از جریان آن اطلاع نداشت. این بود که بنده تصمیم به استعفا گرفتم. در ایام عید نوروز بود و چون بر اثر زمین‌خوردگی یکی از مهره‌های پشتم ترک برداشته و به‌سختی رنجور بودم به بیمارستان رفتم و شفاهاً به آقای بازرگان هم اعلام کناره‌گیری کردم. در بیمارستان بودم که آقای هاشمی

رفسنجانی به دیدن من آمد و احوالپرسی کرد. بعد از طرف آقای آیت‌الله خمینی پرسید که چرا می‌خواهم از وزارت خارجه کناره بگیرم و چه ناراحتی دارم. بنده همه مسائل را به ایشان گفتم چه مشکلاتی که در کار وزارت خارجه بود و چه مشکلاتی که از لحاظ اداره کلی مملکت و دولت وجود داشت و توضیح دادم تمام عملیاتی که به نام انقلاب می‌شود ضدانقلابی است حکومت انقلاب اگر واقعاً حکومت است باید قدرت داشته باشد، اگر در داخل حکومت حکومت‌های دیگری باشند دیگر دولت و حکومت واقعی وجود ندارد ولی مسئولیت همه خرابی‌ها و درماندگی‌ها متوجه او خواهد بود و من در چنین جریانی که مداخله و اثری در آن ندارم مسئولیت را هم نمی‌توانم قبول کنم. ایشان از طرف آقای خمینی از من خواستند که لااقل تا برگزاری فراندوم اول مربوط به جمهوری اسلامی بر سر کار بمانم. این را قبول کردم و ماندم تا آن فراندوم صورت گرفت و در آن فراندوم هم شرکت کردم. ولی بلافاصله بعد از آن در اوایل اردیبهشت یا آخر فروردین بود که به‌طور قطعی استعفا دادم و کنار گفتم، حداکثر کلاً کمتر از دو ماه در وزارت خارجه بودم.

س. شما راجع به ترتیب فراندوم هیچ اعتراضی نکردید؟

ج. نخیر. بنده در باره آن اعتراضی نکردم. فراندوم نادرستی هم نبود، تمام طبقات مردم در آن موقع در شور و هیجان انقلاب بودند و واقعاً از روی عقیده و ایمان در آن شرکت کردند. حالا راجع به کلمه اسلامی که بر عنوان جمهوری اضافه شده بود و بعضی‌ها ایراد و اعتراض داشتند و آن را غیردموکراتیک می‌دانستند این به‌نظر من مهم نبود. مهم آن قانون اساسی بود که باید برای این جمهوری ترتیب داده شود. در آن زمان به عقیده بنده شرایط برای تدوین یک قانون اساسی جامع اصول دموکراسی و عاری از تعصبات مذهبی کاملاً فراهم بود و این باز بر اثر سماجت و لجاجت گروه‌های چپ زده بود که آقای خمینی نسبت به عنوان جمهوری اسلامی سرسخت و متعصب شدند.

رفراندوم و فشارهای سیاسی

س. الان که به گذشته نگاه می‌کنید به نظر تان نمی‌آید که در آنجا لااقل بشود گفت که یک ناصداقتی به کار رفته بود به این معنا در واقع شانس به مردم ندادند. آمدند به مردم گفتند به حکومت اسلامی یا آری و یا نه بگوئید. بعد مردم به چیزی رأی دادند که در واقع از محتوای آن اطلاعی نداشتند. وعده داده شده بود که محتوا بعداً به شما گفته می‌شود و بعد از آن هم همان روز آقای آیت‌الله خمینی اعلامیه‌ای صادر کرد که هرکسی به حکومت اسلامی رأی ندهد دشمن اسلام هست و جزو کفار محسوب می‌شود و صحبت‌هایی از این نوع.

ج. یعنی یک طرح فقط به مردم اعلام شد که مردم به آن رأی موافق بدهند یا مخالف. مردم چون عموماً در جریان انقلاب و در حالت شور و جذبه انقلابی بودند هر لفظی به آنها پیشنهاد می‌شد آن را می‌پذیرفتند و به آن رأی می‌دادند و اگر دو یا سه عنوان مطرح می‌شد مردم دچار تردید می‌شدند و اختلافات بروز می‌کرد. به نظر بنده این نکته در اینجا خیلی مهم نبود. مهم در قدم‌های بعدی در ناتوانی و نادانی دولت و در هرج و مرج ناشی از حکومت‌های در داخل حکومت بود. بعد از آنکه بنده استعفا دادم در یک مصاحبه مطبوعاتی که عده زیادی از خبرنگاران خارجی و داخلی هم شرکت داشتند و هنوز روزنامه‌ها کم و بیش آزاد بودند توضیح دادم که استعفای من علیه حکومت نیست بلکه علیه بی‌حکومتی است. و این جمله معروفی است که در

همان روزها گفته شد و در خارج و داخل انعکاس یافت. گفتم حکومتی الان در ایران وجود ندارد، حالا ما در آنارشی مطلق هستیم، دادگستری ما آنارشی است، ادارات امنیتی ما یعنی شهربانی ما و پاسداری مملکت ما در هرج و مرج است. حکومت و همه چیز ما در هرج و مرج است و به این ترتیب چیزی که من علیه آن هستم نه این حکومت یا آن حکومت است بلکه علیه بی حکومتی است. روز بعد به خود آقای بازرگان هم توضیح دادم که من مخالفتی با شما ندارم. مخالفت من از این جهت است که شما بیچاره و مستأصل و درگیر هستید و با این کیفیت نمی توانید حکومت کنید بهتر است کنار بروید. بعد بنده در طرح مربوط به تهیه قانون اساسی شرکت داشتم. با اینکه دیگر وزیر کابینه نبودم ولی در کمیسیونی که در دفتر دکتر سحابی تشکیل می شد برای تهیه طرح قانون اساسی شرکت می کردم.

س. آقای دکتر من می خواهم یک سؤالی از شما بکنم. من شنیده بودم که یک زمانی آقایان اعضای جبهه ملی که در کابینه شرکت داشتند تصمیم گرفته بودند که استعفای دسته جمعی بدهند ولی آقای آیت الله خمینی تهدید کردند که استعفا به منزله مخالفت با اسلام است این موضوع حقیقت دارد؟

ج. اعضای جبهه ملی تنها نبودند، هیئت دولت بود. یعنی عده ای از وزرا یکی دو بار پیش آقای آیت الله خمینی رفتند و استعفا دادند. آیت الله خمینی به آنها گفته بود که استعفای شما علیه اسلام است.

س. شما هم جزو همان گروه بودید؟

ج. نخیر من در آن موقع خارج شده بودم.

س. راجع به پیش نویس قانون اساسی می گفتید.

ج. بلی بنده در این کمیسیون شرکت داشتم، طرحی تهیه شده و پیش آقای آیت الله خمینی فرستادیم که ایشان با قلم و با خط خودشان در شش هفت مورد اصلاحاتی کردند.

س. به خاطر دارید که آن اصلاحات چه بود؟

ج. یک نکته اش راجع به نظارت روحانیت در قوانین و مقررات بود که بر طبق موازین اسلام باشد.

س. این که در قانون اساسی ۱۹۰۶ بود.

ج. بله این در قانون اساسی مشروطیت هم بود. مسائل دیگرش خیلی مهم نبود و آن طرح واقعاً طرحی بود که اگر آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سحابی دست به دست نمی‌کردند و خود آقای آیت‌الله خمینی هم با خط خودشان تغییرات کوچکی در آن داده بودند همان را به رفتارندوم می‌گذاشتند علی‌التحقیق مردم آن را قبول می‌کردند و به آن رأی موافق می‌دادند.

س. هنوز صحبت از ولایت فقیه نبود؟

ج. ابدأ و مطلقاً. یک کلام راجع به ولایت فقیه و راجع به نظارت فقیه به‌عنوان رئیس و فرمانده قوا مطلقاً در آن مطرح نبود. یک قانون اساسی دموکراتیک محض بود. در همان زمان که تهیه این طرح در جریان بود و بنده هم در آن شرکت داشتم جبهه ملی کمیسیون مخصوصی تشکیل داد که این طرح را مطالعه کند و برای کمک به آن پیشنهادات متقابلی به کمیسیون بدهد. ما در آنجا قوانین اساسی بعضی از کشورهای فدرال از آن جمله رژیم حکومتی آمریکا رژیم آلمان، سوئیس و قوانین اساسی اطریش را گرفتیم و به دقت مطالعه کردیم. مواردی را که حکومت مرکزی دخالت دارد و مسائلی که برعهده سازمان‌های محلی است از سازمان‌های ایالتی و ولایتی گرفته تا سازمان‌های شهری و روستایی و ترتیب تشکیل آن سازمان‌ها را مورد بررسی قرار دادیم. قوانینی که در این باره از صدر مشروطیت ایران وجود داشت مبهم و ناقص و عیناً ترجمه‌ای از قوانین خارجی و غیرمنطبق با اوضاع ایران بود. طرح بالنسبه سنجیده‌ای تهیه گردید و آن را برای کمیسیون مأمور تهیه قانون اساسی فرستادیم و اعلامیه مفصلی هم در آن موقع انتشار دادیم که نسبت به بعضی از مواد و عبارات طرح کمیسیون تغییرات و اصلاحاتی پیشنهاد کردیم ولی کمیسیون هیچگونه ترتیب اثری به آن نداد و تنها ماده‌ای که از آن پیشنهادها مورد توجه قرار گرفت ماده مربوط به تشکیل یک دیوان عدالت اداری بود. ولی در همان وقت صحبت بر سر تأسیس مجلس مؤسسان بود. بسیاری از دسته‌های چپ آنهایی که در جبهه به اصطلاح دموکراتیک ملی جمع شده بودند و بسیاری از چریک‌ها و چپ‌زده‌ها و همچنین حزب نو تأسیس جمهوری خلق مسلمان که به پشتیبانی از موضع آیت‌الله

شریعتمداری تشکیل شده بود همهمه عظیمی درباره مجلس مؤسسان و تعداد نمایندگان آن به راه انداخته بودند. بنده با مجلس مؤسسان اگر شرایط برای انتخابات صحیح آن موجود بود کاملاً موافقت داشتم ولی مشکلات ایران را که در نظر می‌گرفتم می‌دیدم ممکن هست مجلس مؤسسانی که برای آن این همه فریاد زده می‌شود صورتی پیدا کند که همین طرح آماده شده دموکراتیک را که آقای آیت‌الله خمینی هم به طور اصولی با آن موافقت کرده است به کلی دگرگون بکند. این بود که در ضمن یک سخنرانی اعلام کردم آقایانی که طرفدار مجلس مؤسسان هستند بترسید از اینکه یک قانون اساسی از کار درآید که از دیدار آن متوحش شوید. اگر همین طرح موجود را که ما هم ایرادات زیادی نسبت به آن داریم به فراموشی بگذارند و ملت به آن رأی بدهد برای احتیاجات ما بسیار کافی است و نقایص آن را بعداً در ضمن عمل می‌توانیم به وسیله مجالس شورای ملی که از طرف ملت انتخاب خواهد شد رفع بکنیم.

س. یعنی نظر شما این بود که حال که قانون اساسی پیش‌نویس آن معین و مشخص شده و دارای یک محتوای دموکراتیک هم هست و آقای آیت‌الله خمینی هم به آن صحنه گذاشته همان را به فراموشی بگذارند.

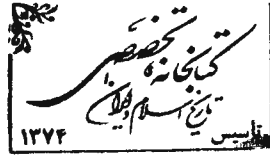
ج. بله نظرم این بود که همان را به فراموشی بگذارند. در همین حیص و بیص هم جنبه ملی باشگاهی اجاره کرد، باشگاهی بسیار وسیع و در ماه‌های اول که هنوز تعدیل مال‌الاجاره نشده بود با ماهی چهل هزار تومان اجاره در شش هفت هزار متر زمین و بیست تا سی تا اتاق مرکزی معتبر و مهم در یکی از خیابان‌های اصلی تهران که سخنرانی‌های مرتب در آن می‌شد و جمعیت کثیری به آن مراجعه می‌کرد.

س. اسم خیابان آقای دکتر به خاطر تان هست؟

ج. بله روبروی سازمان ژاندارمری در خیابان باغشاه بود. اول خیابان باغشاه نزدیک به خیابان...

س. سپه؟

ج. نخیر. بین خیابان سپه و شاهرضا قدیم که حالا نمی‌دانم چه اسم‌هایی به آنها داده‌اند. در همین موقع جمعی از دوستان و رفقای ما به آقای دکتر صدیقی که تا آن



۳۶۹ رفراندوم و فشارهای سیاسی

زمان در فعالیت‌های جدید جبهه ملی شرکت نداشت مراجعه کردند و بنده نیز به ملاقات ایشان رفتم. ایشان هم شرایطی برای مراجعت خود معین کردند که همه قابل قبول بود.

س. ممکن است لطف بفرمائید و آن شرایط را توضیح دهید؟

ج. به طور کلی اصل و عمده آن یک نکته بود که رهبری جبهه ملی دسته‌جمعی باشد. توجه البته به نکته دارید؟

س. بله.

ج. بنده هم از این جهت مخالفتی با ایشان نداشتم. همیشه بعد از مرحوم دکتر مصدق رهبری جبهه ملی دسته‌جمعی بوده و بنده هم ادعایی در آن نداشتم. اگر رفقاً توجهی به من داشتند بنا بر خواسته خود آنها و برحسب جریان طبیعی پیش آمده بود. بدین ترتیب آقای دکتر صدیقی برگشتند و من فرصتی پیدا کردم که برای معالجه بیماری و درد کم‌خود عازم آمریکا بشوم و در بیمارستان مایوکلینیک تحت معالجه قرار گرفتم ولی موقعی که می‌خواستم به آمریکا حرکت کنم گفت‌وگوی مجلس خبرگان مطرح شده بود مجلس مؤسسانی که در ابتدا بنا بود پانصد ششصد نفر یعنی دو برابر تعداد نمایندگان مجلس شورای ملی باشد یکم‌رتبه به سی نفر و بعد از چک و چانه‌زدن به ۷۵ نفر خیره و بصیر در موازین اسلامی و به عبارت دیگر آخوند تخفیف یافته بود. ظاهراً این هم بیشتر بر اثر تلقین و اقدام نامناسب آیت‌الله طالقانی بوده است بنده در جریان آن نبودم و دخالت و شرکتی در آن نداشتم. موقعی که بنده می‌خواستم حرکت بکنم نه از طرف جبهه ملی چون جبهه ملی نامزدی برای این کار نداشت بلکه از جانب حزب جمهوری خلق مسلمان طرفداران آیت‌الله شریعتمداری مرا به‌عنوان نامزد این مجلس از استان کرمانشاه معرفی کردند. بنده هم نامه تشکرآمیزی به آنها نوشتم و اعلام کردم که من داوطلب این خدمت نیستم ولی اگر در غیاب من مردم مرا انتخاب کنند به وظیفه ملی خود عمل خواهم کرد. بنده به آمریکا آمدم و آنها هم مجلس به اصطلاح خبرگان خود را به هر ترتیبی که خواستند از جمعی روحانی انتخاب کردند.

س. آقای دکتر آن پیش‌نویس قانون اساسی را که صحبت آن بود به رفراندوم

گذاشته شود آقای خمینی با آن کار در آن موقع موافق بودند؟

ج. بله.

س. پس چرا گذاشته نشد؟

ج. جزو خطاهای نابخشودنی بزرگان بود شنیدم بزرگان گفته است: من یکی دو خطب در مدت حکومتم کرده‌ام که بزرگ‌ترین آنها همین بوده است. بنده در آمریکا پس از معالجه مختصر عمل جراحی برای استراحت در منزل پسرهایم بودم که خبر آمدن شاه را به آمریکا شنیدم بلافاصله متوجه شدم که واکنش‌های بزرگی در ایران رخ خواهد داد و اختلافاتی بین ایران و آمریکا ظاهر خواهد شد. دیگر مانند خودم را در اینجا مصلحت ندیدم. با بچه‌ها خداحافظی کردیم و به ایران برگشتیم. بنده وارد نیویورک که شدم قضیه گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا در ایران صورت گرفته بود. دو سه شبی من در نیویورک در منزل سعید زنجانی و دکتر شایگان بودم که وزیر سابق دادگستری آمریکا به نام رمزی کلارک به ایران می‌رفت که راجع به آزادی گروگان‌ها با آقای خمینی و دیگران ملاقات بکند و او تلفنی به سعید کرد. سعید از من پرسید، می‌خواهید با این شخص ملاقات کنید؟ گفتم نخیر من با ایشان ملاقات نمی‌کنم ولی از طرف من به ایشان بگوئید که خیال می‌کنم رفتن ایشان بی‌ثمر باشد. چند روز هم در پاریس اقامت کردیم و بعد از پاریس به ایران برگشتیم. موقعی که وارد تهران می‌شدیم قریب نصف شب بود، جمعی از رفقا و هواداران جبهه ملی به فرودگاه آمده بودند یک عده سی‌چهل نفری هم از حزب‌اللهی را فرستاده بودند که علیه من شعار تحفه آمریکایی بدهند. این هم استقبال حزب جمهوری اسلامی بود از بنده. خلاصه از ابتدای کار ما مواجه با این اوضاع بودیم. بنده به محض رسیدن به ایران درباره گروگان‌گیری اظهار نظر کردم و گفتم این گروگان‌گیری امری مخالف قانون بین‌المللی است و به حیثیت ایران در خارج لطمه می‌زند و ایران را به انزوا می‌کشاند و علاوه بر این اگر دولت ایران می‌خواست در برابر دولت آمریکا نسبت به موضوع راه‌دادن به شاه که البته کار ناروایی بوده واکنش نشان بدهد می‌توانست از پول‌ها و سرمایه‌هایی که در آمریکا دارد استفاده کند و آنها را از آنجا خارج نماید، می‌توانست در باره فروش نفت سیاست شدیدتری درپیش بگیرد و می‌توانست در

صورت لزوم قطع روابط سیاسی و حتی تجارتي هم بکند که هیچگونه مورد اعتراض حقوقی و بین‌المللی نمی‌توانست قرار بگیرد و بسیار مؤثرتر از عمل گروگان‌گیری بود. از این جهت هم جبهه ملی و همه ملیون ایران مورد فحش و ناسزا قرار گرفتند که آنها در خط امام نیستند. زیرا معمول شده بود که دانشجویان خط امام هر روز جمعی را جلوی سفارت آمریکا ببرند و به شعار دادن و ابدارند و به ما اعتراض می‌کردند که چرا شما اینجا نمی‌آیید و تظاهر نمی‌کنید.

س. در این موقع حکومت آقای بازرگان هم دیگر کارش تمام شده بود.

ج. در این موقع حکومت آقای بازرگان هم ساقط شده بود. و مجلس خبرگان هم کار خود را تمام کرده و طرح قانون اساسی جدید اعلام شده بود. جبهه ملی درباره این طرح نشریه‌ای منتشر کرد و به جهاتی که لازم می‌دانست مخالفت خود را با آن اعلام داشت.

س. این طرح دیگر آن پیش‌نویسی نبود که شما به آن اشاره فرمودید.

ج. نخیر، به کلی عوض شد. همین قانون اساسی است که فعلاً موجود است با ولایت فقیه و دیگر متفرعاتی که در آن می‌بینید.

س. اعضای آن مجلس خبرگان تا آنجایی که به خاطر شما هست چه کسانی بودند؟

ج. تقریباً تمام روحانی بودند، بنده هیچکدامشان را نشناختم.

س. آقای بنی‌صدر هم بودند؟

ج. به‌نظرم ایشان هم بودند. بنده در آن مدت هیچ ایران نبودم و وقتی که برگشتم مجلس خبرگان کارش تمام شده بود. بالاخره این قانون اساسی را هم به رفتارندوم گذاشتند که البته ما در آن دیگر شرکت نکردیم و رأی ندادیم و از این جهت اتهامات و مخالفت‌ها و جبهه‌گیری‌های تازه علیه جبهه ملی شروع شد. هم روزنامه‌های چپی فدائیان، توده‌ای‌ها، پیکاری‌ها، خلقی‌ها، و هم راستی‌ها، جمهوری اسلامی به من و دوستان ما و رفقای ما شروع کردند به عنوان‌های جدید دادن.

عنوان‌هایی که در قاموس اسلامی و ایرانی نیست. ما را به عناوین ملی‌گرا و لیبرال و حتی فئودال ناسزا می‌گفتند. بنده در یک یا دو مصاحبه مطبوعاتی که در آن زمان

امکان داشت و در ضمن مقالاتی گفتم و نوشتم که قریب چهارده قرن بر اسلام گذشته است در این مدت معاندین و مخالفین اسلام، آنهایی که در برابر اسلام ایستادگی و کارشکنی کرده‌اند چه در زمان حضرت رسول و چه در قرآن کریم و چه بعد از آن به عناوین و اسامی خاص شناخته شده‌اند. آنها یا کافر هستند یا مشرک یا منافق یا ملحد یا مرتد و غیره اینها عنوان‌ها و القاب دشمنان و مخالفین اسلام بوده و هستند. در تاریخ اسلام هیچ وقت دیده و شنیده نشده است که در برابر اسلام افرادی را و جماعتی را به عنوان لیبرال و یا فئودال مورد طعن و لعن قرار بدهند. علاوه بر این مگر قاموس اسلامی و لغت‌نامه ایرانی از لغت عاری است که باید دو لفظ و دو اصطلاح خارجی را بگیرند و وسیله سرکوفت ما قرار بدهند. پیداست که این الفاظ از زرادخانه تبلیغاتی توده‌ای‌ها و اربابان خارجی آنها سرچشمه می‌گیرد و حزب‌اللهی‌های ما مقلد آنها شده‌اند. ملی‌گرایی که به معنی وطن‌دوستی است افتخار ماست. لیبرالی که به معنی آزادیخواهی است افتخار ماست و راجع به ملیت و وطن‌دوستی توضیح دادم که ملی‌گرایی استقلال‌طلبانه منطبق با دین است، منطبق با ایمان است و مفهوم اصل آزادی و حریت به معنی وسیع آن همان استقلال‌طلبی یک ملت است که نمی‌خواهد زیر دست و تابع و وابسته یک کشور خارجی دیگری باشد و این نه تنها منافاتی با دین و ایمان ندارد بلکه اصل دین و ایمان است و همچنین توضیح دادم که انقلاب اخیر ایران تحت دو شعار بزرگ آزادی و استقلال صورت گرفته است. اگر شما لیبرالی و ملی‌گرایی را رد می‌کنید در واقع مفهوم آزادی و استقلال هر دو را رد کرده‌اید. راجع به فئودال هم گفتم که اگر شما بتوانید در تمام سرتاسر ایران یک قطعه زمین، به غیر از خانه‌ای که در آن سکونت دارم به عنوان مالکیت برای من پیدا بکنید من تعهد می‌کنم ده برابر ارزش آن را به شما بدهم. در این موقع انتخابات ریاست جمهوری صورت می‌گرفت جبهه ملی در انتخابات آن نامزدی معرفی نکرد. ولی دکتر احمد مدنی به عنوان منفرد داوطلب آن شد و در میان گروه‌های ملی و آزادیخواه از وجاهت عظیمی برخوردار بود و جبهه ملی هم از هر جهت او را کمک کرد و چندین میلیون رأی به نام او خوانده شد و بعد از ابوالحسن بنی‌صدر مقام دوم را پیدا کرد. هر چند خود آقای مدنی و بسیاری از مطلعین عقیده

داشتند که آراء وی خیلی بیش از آن مقداری بود که به نام او اعلام شده است حزب جمهوری اسلامی با انتخاب بنی صدر مخالف بود و در ابتدای امر جوانی را به عنوان نامزد خود معرفی کرد که تا آن وقت کسی اسمش را نشنیده و در جامعه ایرانی به کلی ناشناخته بود به نام جلال الدین فارسی.

س. که می گفتند افغانی است؟

ج. و بعد کشف شد افغانی الاصل است و خانواده اش تابعیت افغانی دارد. آیت الله خمینی هم همانطور که با نامزدی رهبر مسلم حزب جمهوری اسلامی یعنی آقای بهشتی موافقت نکرده بود، با نامزدی جلال فارسی هم مخالفت کرد. از آن پس حزب جمهوری اسلامی به صورت ظاهر حبیبی را معرفی کرد، ولی کوشش و علاقه ای در انتخاب او نشان نداد و پیدا بود که نامزد واقعی ندارد. آیت الله خمینی هر چند ظاهراً هیچ یک از نامزدها را تقویت نمی کرد و خود را بی طرف نشان می داد، ولی همه می دانستند که علاقه و نظر او به جانب بنی صدر است و شبکه وسیع مساجد و روحانیون برای وی به کار افتادند و با اکثریت عظیمی انتخاب شد. وقتی آقای بنی صدر به مقام ریاست جمهوری رسید می بایستی بلافاصله برای تشکیل حکومت تصمیم بگیرد و اقدام بکند زیرا هنوز مجلس تشکیل نشده و دیگر محل و موضوعی هم برای حفظ شورای انقلاب باقی نمانده بود. قانون اساسی جدید در این باره اختیارات کافی به رئیس جمهور داده بود، ولی ایشان سستی و غفلت و محافظه کاری و دنباله روی نشان دادند و از حقی که قانوناً داشتند نتوانستند استفاده کنند و آیت الله خمینی ایشان را در این خط انداخت که با همان شورای انقلاب معلوم الحال همکاری کند و تا زمانی که مجلس جدید رسماً افتتاح شود آقای بنی صدر عنواناً ریاست شوری را هم داشته باشد.

س. رئیس شورای انقلاب و فرمانده کل قوا.

ج. بلی آیت الله خمینی فرماندهی کل قوا را هم که مطابق قانون اساسی جدید مختص ایشان است به آقای بنی صدر تفویض کردند. در این زمان انتخابات مجلس شورای ملی در جریان بود. بنده لازم دیدم که در شهر کرمانشاه بنا بر توجهی که مردم آنجا به من داشتند و دعوت هایی که از من شده بود شرکت کنم. به محض ورود به آن شهر

مواجهه با مخالفت شدید روحانیان و دستگاه دولتی، استانداری و فرمانداری کرمانشاه شدم. مسلم بود که دستور مخالفت از تهران به آنها رسیده است. استاندار کرمانشاه شخصی بود به نام ماکویی که هرچه را در قدرت و امکان داشت علیه من به کار برد از دستگاه‌های اداری و دولتی افرادی را برای برهم زدن اجتماعی که من در آن سخنرانی می‌کردم به راه انداختند. همچنین امام جمعه کرمانشاه و اعوان و انصارش به کارشکنی مشغول شدند. توده‌ای‌ها و فدائیان خلق هم تبلیغات ضدفئودالی و ضدلیبرالی خود را ادامه می‌دادند.

س. یعنی چریک‌های فدایی خلق هم به کرمانشاه آمدند و در آنجا علیه شما فعالیت کردند؟

ج. بله فعالیت می‌کردند. ولی مجاهدین آنجا با من مخالف نبودند در رأیی که گرفته شد بنده از تقریباً هشتاد هزار یا نود هزار رأی پنجاه هزار رأی آوردم. به دستور استاندار پنج هزار رأی آن را به عناوینی باطل کردند و دو سه صندوق را با قرائت نکردن از بین بردند. با اینکه اول صبح اعلام شد که بنده انتخاب شده‌ام، ولی بلافاصله همان ساعت ماکویی استاندار به کار افتاد و دو سه صندوق را دست زدند و باطل کردند و آراء را در حدود چهل و پنج هزار رأی صورت دادند که تقریباً در حدود چهارصد یا پانصد رأی کمتر از نصف بعلاوه یک داشته باشم. چون در قانون انتخابات پیش‌بینی شده بود که در دور اول هر نامزدی برای اینکه انتخاب شود باید نصف بعلاوه یک آرا را داشته باشد من با آنکه بیش از این را داشتم ولی آنها به این کیفیت انتخابات را بی نتیجه اعلام کردند.

س. تمام آرا مگر چقدر بود؟

ج. به نظرم ۸۰/۰۰۰ یا ۹۰/۰۰۰ رأی.

س. با ۴۵/۰۰۰ هم که باز وضع شما تأمین بود.

ج. شاید ۹۰/۰۰۰ بود، درست نمی‌دانم. یعنی تعداد آرا را به کیفیتی حساب کردند که من قریب ۵۰۰ رأی کمتر داشته باشم. من با نفر دوم که بلافاصله بعد از من بود ۱۵/۰۰۰ رأی اختلاف داشتم و اتفاقاً نفر دوم از مجاهدین بود.

س. اسمش یادتان هست؟

ج. اسم او مهندس فرشید بود که بعداً در درگیری با پاسداران به قتل رسید. نفر سوم از نامزدهای حزب جمهوری اسلامی بود و نفر چهارم هم باز یک نفر از مجاهدین بود. بدین ترتیب انتخابات کرمانشاه را متوقف کردند. در هفته بعد که می‌بایستی روز جمعه انتخابات را تجدید کنند باز بنده آنجا رفتم و قرار بود که انتخابات انجام بگیرد ولی در ظهر پنجشنبه عده‌ای در حدود صد و پنجاه تا دویست نفر از چماقداران خود را به استانداری آوردند و به‌عنوان اعتراض به رأی‌گیری تظاهراتی به‌راه انداختند و استانداری را به تصرف درآوردند و در برابر آنها استاندار اعلام کرد که انتخابات کرمانشاه برای مدت نامعینی متوقف است. بدین ترتیب انتخابات آن شهر اصلاً صورت نگرفت.

نه تنها با انتخابات من چنین کردند بلکه درباره هر فردی که منسوب به جبهه ملی بود موضع خصمانه گرفتند. چنانکه انتخاب قطعی و اعلام‌شده علی اردلان را از تویسرکان و دکتر احمد مدنی را از کرمان باطل کردند و حتی نماینده منتخب و مورد علاقه مردم درگز آقای ابوالفضل قاسمی را به اتهام ناروای عضویت در سازمان امنیت متهم و زندانی و محکوم نمودند.

در همین موقع که بنده با اعتراض به تهران برگشتم، پشت سر من برادرم و پسرعمویم و دو نفر از معتبرین ایل سنجایی را زندانی کردند و یک محاکمه صوری و مسخره‌ای علیه آنها ترتیب دادند، مردم را در شهر به‌راه انداختند و از دهات به شهر آوردند و در خیابان‌ها به حرکت انداختند شعارها نوشتند و فریادها زدند و اعدام آنها را خواستار شدند. روزنامه حزب توده و مؤتلفین آنها هم در تهران پشت سر هم مقاله می‌نوشتند که فتودال‌ها باید اعدام شوند. با هر کوششی بود و بخصوص در اینجا باید سیاست‌گذاری کنم با کمک دفتر رئیس جمهور که خیلی همراهی کردند مخصوصاً آقای سعید زنجانی پسر آیت‌الله زنجانی با علما و روحانیون مؤثر قم ارتباط پیدا کرد و به‌هر ترتیبی که بود اجرای حکم را متوقف کردند و ما مهلتی پیدا کردیم که برای نجات این افراد بیگناه اقدامی بکنیم. تمام اتهاماتی که به آنها وارد می‌کردند به کلی بی‌اساس بود. مثلاً فرض کنید که بیست‌سال پیش یک نفر را کتک زده است، بیست‌سال پیش یک نفر نوکر را بیرون کرده است. از این جور تهمت‌ها و از این قبیل

حرف‌هایی که مربوط به دورهٔ زمان شاه و تمام بی‌اصل و اساس بود. در همین روزها جنگ بین ایران و عراق درگرفت و عراقی‌ها به ناحیه غرب حمله آوردند و قصر شیرین را تصرف کردند و تا حدود سرپل زهاب آمدند و در خوزستان هم رخنه کردند و تا نزدیکی‌های خرمشهر رسیدند. بنده از این سرشکستگی که بر ملت ایران وارد شد و همین‌طور از گرفتاری خانوادگی بسیار ناراحت و افسرده بودم. یک روز آقای سیداحمد آقا به من تلفن و گله کرد از اینکه او را فراموش کرده‌ام. بنده گفتم: آقا چه فرمایشی؟ چه گله‌ای؟ شما آنچه را که نباید بشود در انتخابات به من نشان دادید و همین‌طور در گرفتاری برادران من. گفتم: می‌خواهم شما را ملاقات بکنم. گفتم: تشریف بیاورید. فوراً به منزل من آمدند و گفتند آقای بنی‌صدر به آقا گفتند و آقا فرمودند که از شما بخواهم در این موضوع جنگ ایران و عراق کمک بکنید و اقدام نمایند که عشایر غرب هر قدر ممکن باشد برای این خدمت بسیج بشوند. گفتم این وظیفهٔ ملی من است در برابر دولتی که تجاوز به سرزمین ما کرده، یک دولت پوشالی که آلت دست سیاست خارجی است ساکت ننشینم ولو اینکه با نظام موجود هم موافقتی نداشته باشم، ولی با دشمن ایران وظیفهٔ خودم می‌دانم آنچه را از عهده‌ام برآید بکنم و اگر لازم باشد خود من هم به میدان جنگ بروم. ولی بنده از شما می‌پرسم اگر من بروم و به این عشایر مختلف آنجا، به مردم گوران، به مردم قلخانی به مردم کلهر، به ایل بابجانی و قبادی و ولدبکی و ایلات مختلف آنجا که اسم بردم بگویم که شما در این بسیج عمومی با ما شرکت کنید آنها اگر از من پرسند که برای برادران بیگناهی چکار کرده‌اید، اگر مردم سنجابی به من بگویند چه جوابی به آنها می‌توانم بدهم. با این سرشکستگی که برای من به وجود آوردید چگونه می‌توانم حرفم را به مردم بقبولانم. گفتم: موضوع برادران شما حل شده است. فردای آن روز دوباره به من تلفن کرد و گفت: آقای بنی‌صدر الان در کرمانشاه است و به آقا تلفن کرده‌اند که حضور شما آنجا لازم هست و آقا می‌فرمایند شما هر چه زودتر حرکت کنید. بنده دیدم دیگر فشار در موضوع آزادی برادرهایم با وعده‌ای که آنها داده‌اند بی‌مورد هست و بنابراین فوراً آماده حرکت شدم و از طرف دستگاه دولت دو ماشین بنز ۴۵۰ برای من فرستادند که در یکی از آنها چهار پنج نفر پاسدار برای محافظت من

بودند و یکی هم برای سواری خودم و دو نفر دیگر که همراهم بودند. دو روز بعد در کرمانشاه برادرم و پسرعمو و آن دو نفر را آزاد کردند تحویل ما دادند. بنده هم شروع به دعوت افراد سرشناس و ذی نفوذ و کدخداهای عشایر کردم. حالا دیگر عشایر به آن صورت قدیم نیست که ایل خانی داشته باشند مثل ایلخانی کلهر و یا حاکم قدیم ایل سنجابی. اگر اشخاص در میان مردم اعتبار و احترامی دارند فقط به عنوان شخصی و کدخدامنشی است نه به عنوان حاکم و رئیس. علاوه بر این من به کدخداها و رؤسای تیره‌ها مراجعه کردم. تقریباً در حدود ۱۵۰ نفر از طوایف مختلف به منزل ما آمدند و من برای آنها جنگ‌های گذشته را توصیف کردم جنگ با روس‌ها را، جنگ با عثمانی‌ها را، جنگ با انگلیس‌ها را، جنگ‌های زمان نادر را، اساطیر ملی ایران را، و اینکه یک دولت پوشالی توسری خورده‌ای مثل عراق که هیچ قابلیت ندارد به خود جسارت داده که به سرزمین اجداد ما و نوامیس ما تجاوز کند و از این قبیل حرف‌ها. آنها به هیجان و حرکت درآمدند و در ظرف چند روز در حدود بیست هزار نفر داوطلب معرفی کردند. و در مدت یک هفته‌ای که من آنجا بودم با همه تبلیغات مخالف و کارشکنی‌هایی که از طرف همان ماکویی استاندار و روحانی‌ها و خلقی‌ها و توده‌ای‌ها آنجا می‌شد و عنوان می‌کردند که این یک بسیج فتودالی است و وارد آن نشوید. حزب توده و آقای کیانوری نیز در تهران مرتباً در روزنامه‌هایشان علیه من و برادران من و به اصطلاح خودشان بسیج فتودالی سم‌پاشی می‌کردند. با مراجعه‌ای که به فرمانده ارتش آنجا کردیم در حدود شش یا هفت هزار قبضه تفنگ تحویل ما دادند و به تدریج به منزل ما فرستادند. بنده از آن افراد عشایری نمایندگانی با صوابدید خود آنها انتخاب کردم و آنها را به موجب صورتی به ارتش کرمانشاه معرفی کردم و سلاح‌ها در تحویل آنها و آنها ضامن و مسئول آن سلاح‌ها باشند. اسلحه‌ها را گرفتند و بین افراد مختلف تقسیم کردند، در حدود شش هفت هزار نفر، تا من آنجا بودم بسیج شدند و با حضور خود من دوهزار نفر از مردم سنجابی آماده حرکت به جانب جبهه جنگ شدند. از آن پس بنده به تهران برگشتم و برادرها و پسرعمویم که گرفتار شده بودند و می‌ترسیدیم دوباره در دسر برایشان ایجاد کنند با خود به تهران آوردم، ولی جوان‌های خانواده برادرزاده‌ها، پسرعموها، پسردایی‌ها همه در این

بسیج شرکت کردند. وقتی به تهران برگشتم بلافاصله از دفتر آیت‌الله خمینی، سیداحمد آقا به من تلفن کرد و از من خواست بروم آقا را ملاقات کنم. روز بعد بنده به دیدن آقا رفتم. بسیار اظهار لطف و خوش‌رویی و مهربانی کردند. من جریان بسیج عشایر و کارشکنی‌ها و تبلیغاتی که علیه آن می‌شد به ایشان گزارش دادم و گله کردم که آقا! این بسیجی را که ما برای شما و به امر شما تهیه کردیم آیا برای خدمت به دستگاه دیگر و حکومت دیگری غیر از شماست؟ پس چرا مطبوعات مربوط به حزب جمهوری اسلامی و استاندار رسمی دولت به ما ناسزا می‌گویند و در امر بسیج کارشکنی می‌کنند. اینها افراد عادی عشایر هستند و تابع و زیردست هیچ رئیسی نیستند. افسرهای ارتش راهنمای امور جنگی آنها هستند و وابسته به ارتش کرمانشاه می‌باشند و هیچ رئیس و سرکرده‌ای از خودشان ندارند. آخر این اتهامات فئودالی چیست و غیر از دلسرد کردن مردم چه نتیجه‌ای دارد؟ آیت‌الله خمینی خیلی ناراحت شد و دامادش آقای اشراقی را صدا کرد و گفت: به وزارت کشور تلفن کن این چه حماقتی است که آنها می‌کنند و استانداری که منفصل شده چرا هنوز آنجا مانده است. به من هم گفت: خود شما به کرمانشاه بروید و هر کاری که لازم می‌دانید بکنید. بنده متوجه بودم که فرمایش ایشان از روی تعارف است. گفتم: احتیاجی به وجود بنده نیست، آقا پشتیبانی بفرمائید آنها وظیفه خودشان را انجام می‌دهند. در همین ایام که مصائب جنگ و غوغای گروگانگیری ادامه داشت و اختلافات بین بنی‌صدر و حزب جمهوری اسلامی علنی شده بود، چند نفر از رهبران احزاب سوسیالیست اروپایی به ایران آمدند. آنهایی را که بنده می‌شناختم آقای برونوکرایسکی صدراعظم اطریش و اولاف پالمه نخست‌وزیر سابق سوئد بودند و هم چنین رهبر حزب سوسیالیست‌های اسپانیا که گویا حالا رئیس دولت آن کشور است. این چند نفر برای ایجاد حسن رابطه و حسن تفاهم کشورهای غربی با دولت جمهوری اسلامی و نیز تلویحاً برای مذاکراتی راجع به گروگان‌ها آمده بودند. آنها خواستار ملاقات با من شدند و از طرف دفتر رئیس‌جمهور به من اطلاع داده شد و خواهش کردند که به ملاقات آنها بروم. من آنها را در محل اقامتشان در هتل هیلتون ملاقات کردم و به آنها گفتم که شما بیخود اینجا تشریف آورده‌اید. در اینجا گوشه

برای شنیدن حرف‌های شما وجود ندارد. این حرفی بود که عیناً به کرایسکی گفتم. در همین زمان باز عرض می‌کنم مدتی جلوتر یا عقب‌تر، برای اینکه تواریخ وقایع کاملاً در نظر نیست، یک نفر از دوستان ما و از مرتب‌ترین با آقایان روحانیون که مقام دولتی نسبتاً مهمی هم داشت محرمانه به دیدن من آمد و از من خواهش کرد که اسم او را نبرم. او از طرف آیت‌الله خمینی مأموریت داشت و به من گفت: آقا فرموده‌اند آیا شما حاضر هستید که ریاست دولت را قبول کنید؟ در آن موقع اختلاف بین بنی‌صدر و حزب جمهوری اسلامی شدت یافته بود.

س. درباره تعیین نخست‌وزیر؟

ج. بلی بر سر تعیین نخست‌وزیر و وزرا.

س. که شما نخست‌وزیر بنی‌صدر بشوید؟

ج. بله که من نخست‌وزیر بشوم. در این تاریخ مجلس هنوز رسماً تشکیل نشده ولی در شرف افتتاح بود. سوابق رفتاری که در این مدت با من شده، سوابق انتخابات کرمانشاه و سوابق بسیج عشایری و غیره را به خاطر آوردم و متحیر شدم پرسیدم که به چه ترتیب باشد؟ از جواب مبهمی که آن رابط به من داد فهمیدم که مرا به عنوان محلل می‌خواهند و غرض این است که با رئیس‌جمهوری دریفتم. دیدم که چنین کاری شایسته من نیست که آلت دست‌بندی‌های سیاسی بشوم و بعد هم مرا بدتر از بزرگان قربانی بکنند. قاطعانه معذرت خواستم. در آن روزها گفت‌وگوی دو یا سه نفر در بین بود که از جمله از من استمزاژ کردند و رد کردم.

س. شما این مطلب را با دوستان جبهه ملی هم در میان گذاشتید؟

ج. بله ولی بدون تعیین نام واسطه.

س. نظر آنها چه بود؟

ج. آنها هم نظر مرا تأیید کردند. رویداد طبس هم تقریباً مقارن همین اوقات صورت گرفت. در این مدت جلسات جبهه ملی مرتباً تشکیل می‌شد.

س. چه کسانی در رهبری جدید جبهه ملی شرکت داشتند؟

ج. عرض کنم دکتر صدیقی متأسفانه باز کنار گرفته بود.

س. دیگر اختلاف چه بود؟

ج. یک قدری اختلافشان با بنده و چند نفر دیگر راجع به تکمیل شورا و مسائل تشکیلاتی جزیی بود که بنده نمی‌خواهم وارد آنها بشوم. چون به‌هرحال نسبت به دکتر صدیقی احترام دارم.

س. آقای فروهر شرکت داشتند؟

ج. متأسفانه آقای فروهر نبودند.

س. آقای اردلان؟

ج. بله آقای اردلان هم بودند.

س. آقای اردلان وزیر دارایی را منظورم هست.

ج. آقای دکتر آذر و رفقای دیگر همه بودند.

س. روزنامه پیام جبهه ملی هم منتشر می‌شد؟

ج. روزنامه پیام جبهه ملی هم در همین موقع شروع به انتشار کرد و در جلسات و سخنرانی‌های هفتگی که داشتیم روزبه‌روز جمعیت زیادتر می‌آمد به‌طوری که جمعیت از هزاران نفر متجاوز می‌شد. روزهایی که بنده سخنرانی می‌کردم یا بعضی از روزها که آقای دکتر مدنی صحبت می‌کرد، کثرت جمعیت به‌حدی بود که خیابان و کوچه مجاور را دربرمی‌گرفت تا اینکه یک روز بناگهان در ظهر روز جمعه که باشگاه خلوت بود آقای هادی غفاری و جمعی از افراد حزب‌اللهی همراهش از نماز جمعه که بیرون می‌آیند مردم نمازخوان را حرکت می‌دهند و می‌ریزند باشگاه را غارت و تصرف می‌کنند و از آن تاریخ مرکز سازمان جبهه ملی در تصرف آنها افتاد و هیچ‌وقت حاضر به تحویل و تخلیه آن نشدند. ما در مورد تصرف عدوانی شکایت به دادگستری بردیم. آقای آیت‌الله اردبیلی دادستان کل به نمایندگی ما جوابی منطبق با موازین روز داده بود یعنی چون شما مخالف حزب جمهوری اسلامی هستید نمی‌توانید محل اجتماع داشته باشید. آیت‌الله خمینی هم از این جریان خبردار شدند و اتفاقاً این بعد از آن روزی بود که من از کرمانشاه برگشتم و ایشان را دیدم و مرا مورد تکریم و تقدیر قرار دادند. من یک نامه فتوایی خدمت ایشان نوشتم که در روزنامه پیام جبهه ملی هم چاپ شد. نوشتم که جبهه ملی برخلاف سایر دسته‌های انقلابی در صدد این برنیامد که از عمارت‌های دولتی استفاده کند یا خانه کسی را ضبط و

غصب کند بلکه ما به طور قانونی این محل را از مالک آن اجاره کردیم و ماهیانه مبالغ گزافی می‌پردازیم صدها هزار تومان به مصرف ائاثیه و میل و لوازم آن رسانده‌ایم. متجاوزین حزب جمهوری اسلامی آنجا را ضبط و غارت کردند و دادگستری هم تاکنون به شکایت قانونی ما ترتیب اثری نداده است. استدعا می‌کنم از لحاظ شرعی فتوا بفرمائید که آیا این عمل قانونی است؟ آیا اشخاصی که در آنجا هستند نمازشان درست است؟ آقا هیچ جوابی در این باره به ما ندادند و تا ما بودیم آن محل در تصرف غیرقانونی آنها بود و صاحبخانه هم علیه شخص من برای مال‌الاجاره اجرائیه صادر کرد. با آنکه فاقد محل اجتماع بودیم و چاپخانه نداشتیم و چاپخانه‌ها جرأت نمی‌کردند که انتشارات ما را علناً چاپ کنند، با وجود این روزنامه پیام جبهه ملی به طور وسیع انتشار می‌یافت و عجیب این بود که روزبه‌روز خواهان و خواستار آن اضافه می‌شد و چون مانع فروش آن در کیوسک‌ها می‌شدند و روزنامه‌فروش‌ها ناچار بودند که آنها را در زیر روزنامه‌های دیگر پنهان کنند و مخفیانه به فروش برسانند. جمع قابل توجهی از جوانان دانشجوی پسر و دختر وابسته به جبهه ملی داوطلب شدند که هر روز آنها را در چهارراه‌ها و خیابان‌های عمده و محل اجتماعات به فروش برسانند و مردم نیز در خرید آن بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. بعضی‌ها چندین شماره آن را با هم می‌خریدند و بین آشنایان تقسیم می‌کردند. بدین ترتیب انتشار آن از صد تا صد و پنجاه هزار نسخه در روز تجاوز می‌کرد و ما برای آن از جهت کاغذ و چاپخانه در زحمت بودیم روز به‌روز هم تضییقات برای انتشار آن زیادتر می‌شد و در ادامه و توسعه انتشار آن آقای لباسچی از تجار ملی و آزادیخواه بازار بسیار کمک کردند. در این زمان علاوه بر روزنامه پیام جبهه ملی ما اعلامیه مشروحاتی ترتیب دادیم که به امضا بنده در یک کتابچه بیست و چند صفحه‌ای منتشر گردید. در این کتابچه تمام ایرادات و اعتراضاتی که ما به حکومت داشتیم راجع به کمیته‌ها دادگاه‌های انقلاب، چریک‌های مسلح، نقض آزادی‌های پیش‌بینی شده در قانون اساسی موجود، مجلس خبرگان، نقائصی که در قانون اساسی است، گروگان‌گیری، پایان‌یافتن فضاقت‌بار گروگان‌گیری و زبانی که از لحاظ مالی و از لحاظ حرمت بین‌المللی و منزوی ساختن در جهان متوجه ما کرده است در آن اعلامیه با

شدت مورد بحث و انتقاد قرار دادیم که یکی از اسناد تاریخی و مهم آن زمان محسوب می‌شود. در همین ایام اواخر سال ۱۳۵۹ بود که به مناسبت روز ملی شدن صنعت نفت بود یا به مناسبت سالروز تولد مصدق و قبل از عید نوروز قرار بود که اجتماع و تظاهرات بزرگی از ملیون و آزادیخواهان صورت بگیرد و چون برای ما امکان تبلیغ مستقیم نبود رئیس‌جمهور در آن روز سخنرانی کرد و اجتماع کثیری در سخنرانی حضور بهم رسانیدند.

س. آن اجتماع کجا بود؟

ج. در دانشگاه تهران بود و بیش از ۵۰/۰۰۰ نفر در آن شرکت و تجلیل از خاطره مصدق کردند. در داخل دانشگاه جمعی از همان افراد مأمور شده شروع به تظاهرات علیه بنی‌صدر کردند. بنی‌صدر هم به مردم دستور داد که آنها را خاموش کنید و خود مردم آشوبگران را گرفتند و آوردند تحویل مأمورین انتظامی آنجا دادند که بر سر آن جار و جنجال بزرگی دستگاه حزب جمهوری اسلامی علیه بنی‌صدر به راه انداخته به جای اینکه آن افراد آشوبگر و ماجراجو را که یک عده سی‌چهل نفری هم بیشتر نبودند مورد تعقیب قرار دهند رسماً علیه بنی‌صدر اعلام جرم کردند و آقای اردبیلی دادستان کل آقای بنی‌صدر رئیس‌جمهور را به اتهام اذیت و آزار نسبت به آن افراد ماجراجو و اخلاک‌گرمورد تعقیب قرار داد و به دادسرا احضار کرد. در همین زمان به مناسبت آن اعلامیه بنده و مخصوصاً مقالاتی که در روزنامه پیام جبهه منتشر می‌شد آیت‌الله خمینی در ضمن یکی از سخنرانی‌هایشان گفتند: آنهایی که با نیت نسبت به قانون قصاص مخالفت می‌کنند، مرتد فطری هستند. این قانون لایحه‌ای بود مفصل و در بیش از یکصد ماده که دولت برای تصویب به مجلس فرستاده بود و نویسندگان روزنامه ما آن لایحه را مورد تجزیه و تحلیل و انتقاد قرار داده بودند. ولی آیت‌الله خمینی به‌طور کلی جمعیت ما را مرتد یعنی برگشته از اسلام شناخت. ما می‌خواستیم در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ به مناسبت یکصدمین سال تولد دکتر مصدق اجتماع و تظاهرات و در صورت امکان راه‌پیمایی بزرگی ترتیب بدهیم و برطبق مقررات جریان را به وزارت کشور اطلاع دادیم، ولی وزارت کشور جوابی به ما نداد. با آنکه مسئولان جبهه ملی از اوایل خردادماه در حال نیمه‌اختفا بودند و شورا و کمیته

مرکزی ما در محل‌های مختلف به صورت پنهانی تشکیل می‌گردید و با همه خطرات و محظوراتی که متوجه ما بود بر تصمیم خود در برگزاری تظاهرات راسخ بودیم. در آن روز ۲۵ خرداد جمعیت‌های کثیری از همه نقاط شهر متوجه محل اجتماع بودند ولی در سر چهارراه‌ها و مسیرها گروه‌های مسلح پاسدار و دیگران راه‌ها را مسدود و با ضرب و شتم و تیراندازی مردم را متفرق کردند و مانع از برگزاری اجتماع و تظاهرات شدند.

س. برای میتینگ با نهضت آزادی هم تماس گرفته شده بود؟

ج. بله با نهضت آزادی تماس داشتیم.

س. آنها موافقت کرده بودند که در آن شرکت کنند؟

ج. آنها نه تنها در آن شرکت نکردند بلکه علیه آن اعلامیه مخالف دادند. مجاهدین خلق هم به ما گفتند که اعلامیه مخالف علیه آن نمی‌دهند ولی در آن شرکت نمی‌کنند اگر آن تظاهر صورت می‌گرفت شاید یکی از بزرگترین تظاهرات بعد از انقلاب تهران می‌شد.

س. محل تظاهرات قرار بود میدان فردوسی باشد؟

ج. بله میدان فردوسی و پیرامون آنجا بود. که بعد از آنجا به طرف دانشگاه و محل‌های دیگر حرکت کنند.

س. آن نطق ارتداد را شب قبل از میتینگ آیت‌الله خمینی کردند؟

ج. درست یادم نیست. به نظرم همان حدودها بود. درست تاریخ را متأسفانه تطبیق نمی‌کنم چون مدارکی الان در دسترس من نیست. از این تاریخ ما متوجه شدیم و اطلاع یافتیم که آنها در پی توقیف کردن و گرفتن و محاکمه ما هستند. در این موقع اختلاف مجلس و بنی صدر به حد اعلای رسیده بود. چند روز قبل از ۲۵ خرداد ما خانه‌های خود را ترک کردیم و به حال اختفای مطلق افتادیم و در حال اختفا بودیم که آقای علی اردلان و دکتر ورجاوند و مسعود حجازی و عده زیادی از فعالین ما را گرفتند و توقیف کردند و یکی از آنها، یکی از بازاری‌های فداکار و رفیق ما را به نام دستمالچی هم اعدام کردند. اختفای بنده ۱۴ ماه طول کشید و بعد از ۱۴ ماه بود که من و خانمم به وسیله اشخاصی که پول می‌گیرند و ترتیب فرار را فراهم می‌کنند

توانستیم از ایران خارج بشویم. درباره مشقات دوران اختفا زائد می دانم که صحبتی نکنم. در حال اختفا که بودیم شنیدیم به خانه ما ریخته ائاثیه آن را غارت کرده و خانه را به تصرف گرفته اند. در همین اواخر زمان اقامت ما در مخفی گاه ها بود که قضیه دستگیری قطب زاده پیش آمد و اتهاماتی به آیت الله شریعتمداری وارد کردند و در ضمن پای جبهه ملی را هم به میان کشیدند و گفتند سازمانی از جبهه ملی به نامی که اکنون فراموش کرده ام با قطب زاده همکاری داشته است.

س. یعنی دار و دسته ای که قرار بود با آقای قطب زاده همکاری کنند؟

ج. بله دار و دسته ای که قرار بوده با آقای قطب زاده علیه دولت اقدام و کودتا بکنند و در مجلس هم یکی دو نفر از نمایندگان گفته بودند که جبهه ملی و دکتر سنجابی هم در این کار دخالت داشته است.

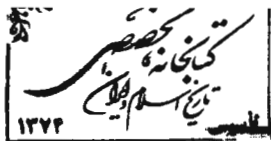
س. یعنی شما؟

ج. بلی اسم بنده را هم برده بودند ولی تمام آنها دروغ محض و عاری از واقعیت بود. ما هیچ گونه ارتباطی با قطب زاده نداشتیم و به هیچ وجه از جریان آنها هم خبردار نبودیم. فرار ما از کوه های سخت و پر زحمت و دردسر آراغات صورت گرفت که به ترکیه رفتیم و از ترکیه به پاریس و در پاریس مدتی ماندیم و بعد از پاریس به آمریکا آمدیم.

جبهه ملی و دولت موقت و رژیم اسلامی

س. امروز بعد از ظهر با اجازه شما می خواهم به یک مقدار سؤالات متفرقه بپردازم. اولین سؤال این است که یکی از انتقادات عمده‌ای که از جبهه ملی به طور اعم و از رهبران جبهه ملی به طور اخص می شود فقدان برنامه است. به این معنا که شما و هم‌زمان شما همیشه با دادن شعارهای شاه باید سلطنت کنند نه حکومت و انتخابات آزاد و استقرار حاکمیت ملی کفایت کردید و هرگز برنامه جامع و مشروحتی برای رفع نابسامانی‌های اقتصادی-اجتماعی ایران ارائه ندادید. پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

ج. عرض کنم یک مقدار این ایراد به دوره اول که زمان دکتر مصدق بود برمی‌گردد. چنانکه می‌دانید او در آغاز حکومتش اعلام کرد که برنامه‌ای جز اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت و اصلاح قانون انتخابات ندارد. ولی در کابینه دوم حکومتش با اصلاحاتی که می‌کرد و بخصوص بعد از آنکه اختیارات تام از مجلس گرفت شروع به اجرای برنامه‌های اقتصادی و اداری و وضع قوانین و مقررات و تجدیدنظر در قوانین و مقررات کرد که در یک مجموعه مخصوص و مبسوطی در تاریخ مقررات و قوانین ایران وجود دارد. به‌رحال در آن دوره احزاب سیاسی متفرق و پراکنده بودند که آنها هر کدام مرام و مسلک مخصوص خودشان را داشتند. حزب ایران بود، حزب پان ایرانیست بود، حزب نیروی سوم بود و یکی دو حزب کوچک دیگر. ولی در سال



۱۳۳۹ که دوره جبهه ملی دوم شروع شد و جبهه ملی دارای تشکیلات وسیعی شد و به طوری که توضیح دادم تشکیلات آن از محدود تشکیلات حزب‌های وارد در جبهه ملی وسعت بیشتری پیدا کرد. به طوری که شاید عده افراد اسم نوشته و وارد در سازمان‌های آن بیشتر از افراد و اعضای بود که در مجموع حزب‌های وابسته به جبهه ملی بودند. جبهه ملی خواه ناخواه علاوه بر احزاب مذکور دارای تشکیلات و سازمان‌های صنفی خاصی شده بود و به تدریج احساس کردیم که باید یک کنگره‌ای از طرف سازمان‌های جبهه ملی در تهران و در استان‌ها تشکیل بشود و نمایندگانی انتخاب بشوند که به وسیله آن نمایندگان هم اعضا شورای جبهه ملی و هم به طور غیرمستقیم با انتخاب آن شورا هیئت اجرایی جبهه ملی منتخب کنگره یعنی منتخب افرادی که انتخاب شده از طرف افراد و سازمان‌های مختلف جبهه ملی هستند باشند و این عمل شد. علاوه بر این متوجه بودیم که باید جبهه ملی دارای برنامه جامعی باشد که غالب این مسائلی را که شما به آن توجه کردید مشتمل باشد. برخلاف آنچه می‌گویند در منشوری که آن سال به تصویب کنگره رسید و منشور نسبتاً وسیعی است در ده بیست صفحه تمام مسائل سیاسی-اقتصادی-اجتماعی اداره امور شهرستان‌ها و سیاست خارجی کشور و سیاست حفظ انتظامات و امنیت و ارتش و تمام این مسائل به طور دقیق در آن پیش‌بینی شده است. مثلاً همین مسئله اصلاحات ارضی و کشاورزی و سیاست اقتصادی که چه نوع صناعی باید به وسیله دولت اداره شود و ملی باشد و چه صناعی ممکن است به وسیله افراد یا تعاونی‌ها اداره بشود، در آن به طور تفصیل نوشته و پیش‌بینی شده است.

بنده تصور می‌کنم که آن منشور جامع‌ترین و مترقی‌ترین برنامه احزاب سیاسی ایران تا آن زمان بوده است. در واقع خود شاه هم که در آن موقع مشغول ترتیب برنامه به اصطلاح انقلاب شاه و ملت بود شعارها و اصولی را از همان منشور اقتباس کرد و به خود نسبت داد. بنابراین ایراد به اینکه جبهه ملی دارای برنامه روشنی نبوده نسبت به جبهه ملی دوم به هیچ وجه وارد نیست.

س. متشکریم. آقای دکتر سنجابی شما در این مصاحبه فرموده‌اید که آیت‌الله خمینی و همراهان او از آغاز با اصلاحات ارضی، نه فقط اصلاحات ارضی شاه

بلکه با هر نوع اصلاحات ارضی، مخالف بودند درحالی که شعار جبهه ملی دوم یعنی جبهه ملی ۱۳۴۲-۱۳۳۹ شعار اصلاحات ارضی آری ولی دیکتاتوری شاه نه بود. آیت الله خمینی با تضمین حقوق اقتصادی-سیاسی-اجتماعی زنان مخالف بود ولی جبهه ملی آنچنان که در منشور و سایر نشریات آن منعکس است طرفدار تأمین حقوق نامبرده برای زنان بود. در تعیین نوع حکومت جبهه ملی همیشه طرفدار سرسخت استقرار حاکمیت ملی از طریق مراجعه به آراء عمومی بود و آیت الله خمینی همچنان که در کتاب ولایت فقیه ایشان مشروحاً بیان کرده بودند طرفدار استقرار حکومت اسلامی یعنی ولایت فقیه بودند. حال سؤال من این است چه عواملی باعث شد که با وجود چنین اختلافات فاحش با مواضع آیت الله خمینی شما با ایشان به توافق برسید و آن اعلامیه سه ماده‌ای را امضا بکنید؟

ج. اعلامیه سه ماده‌ای پاریس نمودار فکر اصلی نهضت ملی ایران برای تحصیل حاکمیت ملی و استقلال ملت ایران بود. تصویری که در آن زمان ما در مبارزاتمان از آیت الله خمینی و کوشش روحانیون برای انقلاب و توسعه انقلاب و براه انداختن حکومت دموکراسی داشتیم ایجاد یک حکومت ملی و مردمی به وسیله آراء عمومی بود. آنچه را که آیت الله خمینی ضمن نامه‌هایشان و اعلامیه‌هایشان فقط به عنوان حکومت اسلامی یا عدل اسلامی بیان می‌کردند به این مفهوم تلقی می‌کردیم که ایشان خواهان اصول عدالت و انسانیت و مروت هستند که مبانی هر آئین و مذهب و مخصوصاً دیانت اسلام است و با روشی که ائمه داشتند و با طریقی که رهبران روحانی در نهضت مشروطیت ایران داشتند، انطباق دارد. به علاوه خود آیت الله خمینی در مواردی که از ایشان سؤال می‌کردیم علناً و آشکار می‌گفتند که روحانیت کاری به حکومت ندارد و ما خدمت‌مان در مدرسه و مسجد است و حکومت کار سیاسیون است و باید آنها این وظایف را در دست بگیرند. حتی خود ایشان در چندماه پیش هم این مسئله را اقرار کردند و گفتند در آن موقع که ما آن مطالب را می‌گفتم تصور می‌کردیم که افراد شایسته از روحانیون برای این مسائل نداریم و خود اهل سیاست و افراد غیر روحانی برای اداره امور مملکت کافی هستند. ولی چون بعداً متوجه شدیم که این شرایط حاصل نیست و اسلام در خطر است برای این

کار از روحانیون هم دعوت کردیم که در حکومت شرکت کنند. یعنی در دوران انقلاب هیچ تصور نمی‌رفت که آیت‌الله خمینی و دستگاه روحانیت طریقی جز از آنچه که مثلاً مرحوم سید محمد طباطبایی، سید عبدالله بهبهانی، آخوند ملاکاظم خراسانی، مرحوم حاج میرزا حسین نائینی در صدر مشروطیت داشتند، داشته باشند. حتی مرحوم کاشانی نیز در دوره مبارزاتش به هیچ وجه مدعی حکومت روحانیت نبود و فقط به عنوان یک رهبر و راهنمای دینی با نهضت‌های ملی همراهی می‌کرد. بعد هم که بر سر مسائل دیگری با دکتر مصدق اختلاف پیدا کرد اختلافش به این معنا نبود که خواهان حکومت روحانی باشد بلکه می‌خواست حکومت دیگری غیر از مصدق بر سر کار بیاورد. بنابراین در این مبارزات ما به هیچ وجه نمی‌توانستیم تصور کنیم و حتی به عقیده بنده هیچ یک از خود روحانیون هم تصور نمی‌کردند که آنها خواهان استقرار یک حکومت روحانی هستند.

س. شما کتاب ولایت فقیه را قبل از اینکه با آیت‌الله خمینی ملاقات بکنید خوانده بودید؟

ج. بله بنده آن کتاب ولایت فقیه را دیده بودم. آنها در اصولشان برای مرجعیت علما حرف‌هایی می‌زدند و به احادیثی استناد می‌کردند ولی آن مطالب به قدری مبهم و آن احادیث به حدی کلی و راجع به مسائل روزمره زندگی بود که به هیچ وجه معنی حکومت به معنی خاص از آنها استنباط نمی‌شود. مرجعیت عبارت از یک مرجعیت ارشادی و یک مرجعیت فتوایی است که غیر از حکومت کردن است. احادیثی و اخباری که از ائمه نقل شده به این معنی است که در صورتی امام در محلی نباشد یا غائب باشد پیروان مذهب شیعه باید به اشخاصی مراجعه کنند که وارد در احادیث و اخبار و آشنا به اصول مذهب باشند و اینها را مرجع فتوا و حکم قرار بدهند، این به هیچ وجه معنای حکومت ندارد.

س. ولی در آن کتاب آیت‌الله خمینی صریحاً بیان کردند که اصولاً مردم مثل صفیر می‌مانند و امام نقش راهنما و خلیفه را دارد و رسماً در آن کتاب گفتند که حضرت محمد هم بعد از خودشان خلیفه انتخاب کردند و ما هم به خلافت معتقد هستیم. این دقیقاً در کتاب ولایت فقیه بیان شده است.

ج. شاید آن کتابی را که بنده دیده‌ام غیر از این باشد. به هر حال من چون تردید راجع به حکومت روحانیون درباره آیت‌الله خمینی داشتم در پاریس که با ایشان صحبت می‌کردم مخصوصاً این موضوع را مطرح ساختم و پرسیدم که آقا منظورتان از این حکومت اسلامی یا عدل اسلامی که به صورت مبهم در انتشاراتتان و اعلامیه‌هاتان بیان می‌فرمائید چیست؟ ایشان همین مطلب را گفتند و قید کردند که کار آخوند و روحانی حکومت‌کردن نیست.

س. آقای دکتر سنجابی رهبران جبهه ملی بارها گفته بودند که در جریان ۱۵ خرداد دخالتی نداشتند و همه ما می‌دانیم که یکی از کارگردانان آن جریان طیب آن چاقوکش معروف بود که قبل از آن هم همراه با شعبان بی‌مخ در روز کودتای ۲۸ مرداد صحنه‌گردان اصلی بودند و بعد از آن هم در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ یعنی در زمان فعالیت جبهه ملی دوم همین آقای طیب همچنان که شما هم در این مصاحبه فرمودید چندین بار با هوادارانش به دفتر جبهه ملی دوم حمله‌ور شده بود، بنابراین چه عامل و یا عواملی باعث شد که شما در اعلامیه‌ای که در سال ۱۳۵۷ به امضا خودتان منتشر کردید از ۱۵ خرداد به‌عنوان قیام ملی و میهنی به زعامت امام خمینی یاد کردید؟

ج. عمل افرادی مثل طیب یا مثل آن شخص دیگری که اسم بردید یعنی شعبان بی‌مخ و یا افراد ماجراجویی که دنبال روحانیون هستند و همیشه بوده‌اند و همه آخوندها در همه شهرها از این افراد به دنبال خود داشته‌اند با عمل خود روحانیت فرق دارد و ما به هیچ‌وجه نمی‌توانستیم تصور بکنیم که واقعاً آقایان بخواهند اداره امور و اداره مؤسسات و تشکیلات مملکت را به دست افرادی نظیر این افراد بسپارند. هیچکس نمی‌توانست چنین تصویری بکند. علاوه بر این آن قیام خرداد که در سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد به دنبال اقدامات و فعالیت‌هایی بود که جبهه ملی کرد و در زمانی بود که همه ما در زندان بودیم و جنبه به اصطلاح ارتجاعی نداشت، آشوبی بود که علیه حکومت دیکتاتوری کردند و به هیچ‌وجه داعیه حکومت در آن نبود.

س. آقای دکتر سنجابی شما دقیقاً چه مدتی در کابینه آقای بازرگان وزیر امور خارجه بودید؟

۳۹۰ خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی

ج. گمان می‌کنم حداکثر دو ماه.

س. معاونین شما چه کسانی بودند؟

ج. معاونین بنده دو نفر بودند یکی آقای احمد سلامتیان که معاون سیاسی بود و دیگری یکی از مدیرکل‌های وزارت خارجه که با نظرخواهی از کارکنان معاون امور اداری شد و فردی خوشنام و درستکار بود.

س. فرج‌الله اردلان سمتی در وزارت خارجه داشت؟

ج. نخیر فرج‌الله اردلان و دو سه نفر دیگر از جوانان تحصیلکرده با من می‌آمدند و کمکی در کارها می‌کردند ولی هنوز عنوان و سمت رسمی پیدا نکرده بودند.

س. آقای دکتر شمس‌الدین امیر اعلایی را شما به سمت سفیر ایران در پاریس منصوب فرمودید؟

ج. بله. دکتر شمس‌الدین امیر اعلایی را من انتخاب کردم و هم‌چنین دکتر محمد مگری را به سمت سفیر در مسکو انتخاب کردم.

س. سایر انتخابات شما در سفارتخانه‌های ایران در کشورهای دیگر کدام بودند؟
ج. یکی هم آقای حائری بود.

س. آقای حائری را شما به عنوان سفیر معین کردید؟

ج. یعنی به عنوان نماینده شخص وزیر خارجه در سفارت واشنگتن من انتخاب کردم و راجع به انتصاب او هم تلفنی از آیت‌الله خمینی که در قم بودند استمراج کردم و با تأیید ایشان این سمت را به او واگذار کردم و منظورم این بود که با نسبت روحانیت و سابقه شاگردی آیت‌الله خمینی بتواند از بی‌نظمی‌ها و بی‌ترتیبی‌ها و آشوبگری‌ها و ریخت‌وپاش‌هایی که افراد بی‌صلاحیت در سفارت واشنگتن می‌کردند جلوگیری کند. متأسفانه آقای حائری به جهاتی که معلوم نشد و یا شاید کفایت آن را نداشت نتوانست از عهده انجام آن وظیفه برآید.

س. آقای حائری خودشان شخصاً به من گفتند، چون آن موقع من با ایشان خیلی تماس داشتم، ایشان نمی‌خواستند که رسماً وارد میدان بشوند و در مقابل آیت‌الله خمینی قرار بگیرند برای اینکه خودشان به من گفتند که من اگر بخواهم از آیت‌الله خمینی انتقاد بکنم و از آقای دکتر سنجابی حمایت بکنم فردا آیت‌الله خمینی به

من خواهد گفت که بعد از این همه سال‌ها شاگردی و روابط فامیلی و این حرف‌ها مرا رها کرد و طرف آقای سنجابی را گرفت و من نمی‌توانم این کار را بکنم.

ج. بله من خیلی متأسفم که چنین نظریاتی در بین باشد مثل اینکه من یک طرفی در آن زمان جدا از آیت‌الله خمینی داشتم. در واقع من نیت جدایی نداشتم اما آنها این نیت را داشتند. به دلیل آنکه آنچه کوشش می‌کردم که باید وزیر خارجه مسئول اداره سفارتخانه‌ها و وسیلهٔ دستور به سفر باشد و سیاست خارجی مملکت را در دست بگیرد و اداره کند تمام به خیر مملکت و صلاح انقلاب بود. متأسفانه در عمل عوامل دیگری کارشکنی می‌کردند و با همهٔ کوشش‌هایی که من می‌کردم و با علاقهٔ ظاهری که آیت‌الله خمینی هم در تقویت از من نشان می‌داد با وجود این عملاً آن افرادی را که در سفارتخانه‌ها آشوب می‌کردند نگاهداشتند. همان‌طوری که در داخل مملکت هم آشوبگران و کمیته‌ها و عوامل ضدانقلاب را با همهٔ کارهای بد و مخربی که می‌کردند تقویت می‌کردند. البته به خاطر دارید که وقتی پسر آقای منتظری شیخ محمد منتظری در موقع نخست‌وزیری آقای مهدی بازرگان و وزارت خارجه من برخلاف قانون با زور و تفنگ و تفنگدار و چریک فرودگاه تهران را تصرف کرد یک عده‌ای را با خودش حرکت داد و به سوریه برد.

س. بدون گذرنامه.

ج. بدون گذرنامه به سوریه رفت و این عمل به قدری یاغی‌گرانه و آشوب‌طلبانه بود که مورد اعتراض همه واقع شد و حتی خود آیت‌الله حسینعلی منتظری هم در آن موقع گفت که بچهٔ من دیوانه است. با همهٔ اینها آنقدر از او حمایت کردند که بازرگان بیچاره نتوانست در مقابل آن آشوبگری و یاغی‌گری مسلم کوچکترین اقدامی بکند و معلوم نشد چه اشخاصی را و چه اموالی را در آن موقع به خارج برد. بعد هم ایشان نماینده مجلس و همه‌کاره مجلس شدند.

س. و جزو کمیتهٔ دفاع.

ج. بله و باز همین شیخ محمد منتظری معروف به رینگو بود که از طرف آیت‌الله خمینی برای رسیدگی به اتهامات مربوط به شکنجه در زندان‌های حکومت جمهوری اسلامی معین شد و آن در وقتی بود که آقای بنی‌صدر رئیس‌جمهوری

رسماً اعلام داشت که در زندان‌ها به متهمین و زندانی‌ها شکنجه‌های غیرانسانی وارد می‌کنند و آقا برای اسکات افکار عمومی شیخ محمد را مأمور رسیدگی کرد و او پس از چندی شایعه شکنجه‌ها را که واقعیت آن بر همه مسلم بود، مورد انکار قرار داد. س. از جریاناتی که در سفارت ایران در واشنگتن در آن موقع اتفاق افتاد در آن زمانی که داماد آقای دکتر ابراهیم یزدی، آقای شهریار روحانی سفارت را در دست داشتند، چه مطالبی به استحضار شما رسید؟ و الان چه خاطراتی از آن دوره دارید؟

ج. شهریار روحانی با عده‌ای از افراد خودش به سفارت ریخته پرونده‌های سفارت را جمع‌آوری کرده و اموال سفارت را در دست گرفته و روی نقدینه و حساب سفارت هم دست انداخته بود و افرادی را که کارمند رسمی سفارت بودند بدون کسب دستور از مرکز از خدمت اخراج می‌کرد. خبر اینها مرتب به ما می‌رسید. من در مقابل این آشفتگی‌ها به امید اینکه بشود جلوگیری کرد اول آقای دکتر شایگان را که خبر از ضعف و بیماری او نداشتم، ولی روی سوابق و شخصیتش امیدوار بودم که بتواند یک شخصیت برجسته و قوی برای نمایندگی ما باشد در نظر گرفتم و به او تلفن و خواهش کردم که سفارت ایران را عهده‌دار شود ولی ایشان عذر خواستند. بعد از آن بود که متوجه آقای حائری شدم که فردی تحصیلکرده و از روحانیون برجسته و شاگرد خود آیت‌الله خمینی بوده است و با موافقت آیت‌الله خمینی ایشان را به آن سمت معین کردم. بعد از اینکه او انتخاب شد آنها آقای علی آگاه و یک نفر دیگر را برای کارشکنی به تهران فرستادند.

س. سجادی؟

ج. نمی‌دانم آن شخص دیگر کی بود. آنها مرتباً با دکتر یزدی و مهندس بازرگان ارتباط داشتند و با توصیه‌های دکتر یزدی پیش من می‌آمدند و مذاکره می‌کردند. آقای آگاه عقیده‌اش این بود که من مقام سفارت را به خود شهریار روحانی واگذار کنم و من حاضر نبودم به جوانی که نمی‌شناسم و از سوابق و احوال او خبر ندارم چنان مقام پراهمیت و پر مسئولیتی بدهم. بعد از آن آنها خانمی را که اسمش را فراموش کرده‌ام معرفی کردند.

س. خانم مهوش طباطبایی بود؟

ج. به نظرم او بود. حتی یک روز که در دفتر مهندس بازرگان بودم آنها از واشنگتن به او تلفن کردند و آقای حائری را سست‌ایمان و شرابخوار معرفی کردند که باعث آزرده‌گی مهندس بازرگان شد. در این موضوع آقای دکتر یزدی هم که آن موقع همه‌کاره دولت بود به من تلفن و خواهش می‌کرد که توجه به خواسته‌های آنها نکنم و من البته زیر بار نمی‌رفتم.

س. آقای دکتر سنجابی آیا جبهه ملی با مجاهدین خلق در آن زمان ارتباطی داشت؟

ج. در چه تاریخی؟

س. بعد از رئیس‌جمهور شدن آقای بنی‌صدر.

ج. ما قبل از انقلاب از وجود چریک‌ها و از وجود اشخاصی که دست به مبارزات مسلحانه می‌زدند و مبارزه آنها به صورت ترور و کشتن مأمورین ساواک و بعضی از افسران ارتش و مخصوصاً مستشاران آمریکایی بود خبر داشتیم و می‌دانستیم که آنها با عوامل انقلابی خارج از ایران و با فلسطینی‌ها و غیره ارتباط دارند. ولی در آن زمان تفاوت درستی بین فدائیان و مجاهدین تشخیص نمی‌دادیم یعنی اطلاعات دقیقی از آن نداشتیم.

س. فقط می‌دانستید که یک گروه مارکسیست-لنینیست هستند و یک گروه اسلامی.

ج. بله می‌دانستیم که دو گروه هستند که یک دسته‌ای از آنها مارکسیست-لنینیست هستند.

س. چریک‌های فدائی خلق و یک دسته دیگری هستند که معتقد به اصول اسلامی هستند ولی در عین حال تمایلات چپ هم دارند یعنی مجاهدین خلق.

ج. بر ما درست معلوم نبود و هنوز هم کاملاً معلوم نیست که تلفیق و تطبیق این دو نهاد متضاد چگونه ممکن است صورت بگیرد. یک وقتی هم شاه به عنوان مارکسیست‌های اسلامی صحبتی کرد که من او را در مصاحبه‌هایم تخطئه کردم. زیرا به نظر ما فوق‌العاده عجیب و ساختگی می‌آمد که بخواهند این دو عنصر متضاد،

یعنی آئین الهی و روحانی اسلام را با فلسفه مارکس که منافی با هر دین و بخصوص با دین اسلام است و با اصول مادی‌گرایی و دیالکتیکی آن تطبیق داد و از آن تلفیقی به وجود آورد. بعد هم که انقلاب پیروز شد در تظاهرات اولیه و در آشوب‌های اولیه که در تهران یا در شهرستان‌ها صورت می‌گرفت تا حدودی مجاهدین هم همراهی با فدائیان می‌کردند و خط فاصل میان آنها مشخص نبود تا آنکه به تدریج جدایی بین آنها نمایان گردید. یک وقت هم در داخل شهر تهران میان چریک‌ها جنگی در گرفت که دوامی نیافت.

س. یعنی جنگ خیابانی؟

ج. بله، زدو خوردی با همدیگر کردند و همین موضوع چریک‌ها و مسلح بودن بعضی از گروه‌ها از جمله مسائلی بود که من با دستگاه حکومت در موضوع آن اختلاف داشتم و می‌گفتم حالا که حکومت انقلاب بر سر کار آمده و انقلاب موفق شده است ما باید چریک‌های خارج از نیروی دولتی را حتماً منحل و خلع سلاح کنیم و یا در انضباط شناخته شده و منظم دولتی قرار بدهیم. کسی که در مقابل این حرف می‌ایستاد آقای دکتر یزدی بود و او داوطلب شد که همه چریک‌ها را تحت ضابطه و انضباط دریاورد و اداره کند. ولی در ضمن معلوم شد که او نیز برای خودش یک دسته مخصوص چریک ترتیب داده است. چنانکه در همان چند روز اول تشکیل حکومت بازرگان که بنده هم وزیر خارجه بودم یک دسته از چریک‌های فدایی یا مجاهد و غیره به سفارت آمریکا ریختند و آن محل را اشغال کردند. بنده از آن آشوبگری بسیار ناراحت شدم و به مهندس بازرگان تلفن کردم و چند نفر از مسئولین وزارت خارجه مانند آقای سلامتیان و غیره را به آن محل فرستادم و دکتر یزدی هم با جمعی از چریک‌های مسلح خودش فرارسید و آن غائله را خوابانددند. ولی مدت‌ها بعد که به مرور زمان اختلافات بین مجاهدین و دیگر گروه‌های چپی مسلح و غیرمسلح آشکار شد ما با آنها ارتباط پیدا کردیم.

س. این تقریباً چه تاریخی بود آقای دکتر؟

ج. بعد از استعفای من و بعد از برگشتن من از آمریکا و تقریباً مقارن با انتخابات مجلس شورای ملی...

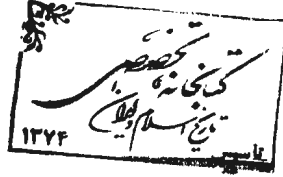
س. یعنی دیگر آقای بنی صدر رئیس جمهور بودند؟

ج. شاید هم بنی صدر هنوز به رئیس جمهوری نرسیده بود ولی طالقانی فوت کرده بود. به خاطر دارم که افرادی از مجاهدین گاهی به دیدن من می آمدند و با آنها ملاقات می کردم و اگر اشتباه نکرده باشم یکبار هم خود آقای رجوی با یکی دو نفر از همکارانش به دیدن من آمدند. در آن موقع او پنهان نبود و در خط بینابین پیروی و فاصله گیری از امام قرار داشت. اما مبارزاتشان و شعارهایشان مانند توده ای ها و دیگر چپ گراها بر ضد ملی گرایان و لیبرال ها نبود. هر قدر فاصله آنها از توده ای ها بیشتر می شد و هر قدر دستگاه نسبت به آنها ترش رویی و خشونت بیشتر نشان می داد نزدیکی ما با آنها بیشتر می شد. مخصوصاً همراهی و ارتباط آنها با بنی صدر در خط آزادیخواهی و سیله دیگری برای همکاری و تفاهم ما با آنها شده بود بی آنکه این همکاری و تفاهم به ائتلاف برسد.



پیام تاریخی

این عکس تاریخی مربوط به مراسم چهاردهم اسفند ۱۳۵۷ است که مردم ایران پس از ۱۲ سال که از مرگ مصدق بزرگ می گذشت امکان یافتند که در آرامگاه او گرد آیند. خبرگزاریها جمعیت آنروز را دو میلیون نفر برآورد کردند.



نظراتی درباره چند شخصیت

امیر اسدالله علم	سردار فاخر حکمت
جمشید آموزگار	نورالدین کیانوری
دکتر مظفر بقائی کرمانی	آیت الله بهشتی
میرزا شهاب کرمانی	حسین فردوست
تیمور بختیار	آیت الله طالقانی
ابراهیم حکیمی - حکیم الملک	محمود فروغی
هاشمی رفسنجانی	سیدحسن مدرس
صادق قطبزاده	حسین پیرنیا مشیرالدوله
عبدالحسین هژیر	مستوفی الممالک
حسین علاء	

س. آقای دکتر من می خواهم اسامی بعضی از اشخاص را در اینجا ذکر بکنم و از شما تقاضا می کنم که از این شخصیت های تاریخی که من نام می برم شما یک شرح حال مختصری درباره اینها بفرمائید و یک موضوع یا دو موضوع را مثال بزنید که اینها در آن دخالت مستقیم داشتند که معرف شخصیت و موضع گیری سیاسی-اجتماعی آنها باشد.

ج. تا حدودی که اطلاع دارم.

س. آقای حسین علا.

ج. آقای علا در دوران اول خدمتش جزو رجال ملی بود و در جریان جنگ بین‌الملل اول هم که دبیر و رئیس دفتر وزارت امور خارجه بود از اشخاصی بود که ملیون و دموکرات‌ها با او مرتبط بودند و او هم با آنها همکاری می‌کرد. بعد از خاتمه جنگ هم حسین علا جزو افرادی بود که در موقع انتخابات مورد توجه افکار عمومی بود و آنهایی که مثلاً به مصدق رأی می‌دادند به حسین علا هم رأی می‌دادند. علا در تمام دوران رضاشاه و سال‌ها در دوران این شاه که مصدر خدمات مهم بود شهرت به درستی و پاکدامنی داشت و در امور مربوط به معاملات و فساد و رشوه‌خواری چیزی از او شنیده نمی‌شد جز در این اواخر که او هم گویا مختصر ثروتی پیدا کرد و بنیاد خیریه‌ای به نام بنیاد علا به وجود آورد و مدرسه‌ای هم تأسیس کرد و محمدرضاشاه هم در سال‌های اخیر نظر لطفی به او نداشت. مرحوم دکتر مصدق در عین اینکه به او معتقد نبود ولی برحسب سوابق گذشته‌اش نسبت به او همیشه با احترام و با احتیاط صحبت می‌کرد، یعنی او را هیچ‌وقت مورد حمله و اعتراض مستقیم قرار نداد.

س. آیا شما می‌توانید به موردی اشاره کنید که حسین علا خدمتی به ایران کرده باشد؟

ج. یکی از مواردی که ممکن است خدمت علا محسوب شود زمانی بود که نمایندگی ایران در آمریکا را داشت و آن موقعی بود که حکومت قوام بر سر کار آمده و اختلاف بین ایران و شوروی در خصوص خروج نیروهای شوروی از ایران در جریان بود با اینکه دستورهای رسمی از طرف دولت لاقلاً بصورت ظاهر صادر می‌شد که نمایندگان ایران دعوایشان را علیه شوروی از شورای امنیت پس بگیرند ولی علا در آن مورد ایستادگی کرد و بر دفاع از خواسته‌های ملت ایران ثابت ماند و به دستور دولت موقت اعتنا نکرد.

س. آقای امیر اسداله علم.

ج. علم پسر شوکت‌الملک بیرجندی است. خانواده امیر شوکت‌الملک علم بیرجندی منسوب به حمایت انگلیس بود و آن‌طوری که شهرت دارد، ولی صحت آن بر من

مسلم نیست، شوکت‌الملک در وصیتنامه‌اش کنسول انگلیس را به‌عنوان مجری وصیتنامه و سرپرست خانواده خودش معین کرده بود. همان‌طور که شوکت‌الملک خودش در زمان حیاتش در حمایت انگلیس‌ها و کنسولگری انگلیس در خراسان بود آقای علم فرزندش هم که نه تحصیلات و نه سابقه مبارزات سیاسی و نه سابقه خدمات اداری داشت یکمرتبه و به ناگهان گل کرد و استاندار شد و وزیر شد و نخست‌وزیر شد و وزیر دربار شد و رئیس حزب و رئیس دانشگاه شد.

س. آقای دکتر جمشید آموزگار.

ج. والله بنده زیاد...

س. با ایشان آشنایی ندارید؟

ج. نه اجازه بدهید. بنده دوست ندارم در مسائلی که مربوط به اشخاص است صحبت کنم اما پدر آموزگار هم به همان ترتیب که درباره امیر شوکت‌الملک صحبت کردم او هم شهرت داشت که منسوب به همان سیاست است.

س. اشرف پهلوی.

ج. او جزو افراد مخرب و فاسدکننده و متأسفانه رسواکننده دستگاه سلطنت بود. در دوره جوانیش حرف‌هایی درباره‌اش زده می‌شد و بعد مداخلتش در امور اداری و سیاسی زیاد بود و شخصیتی قوی‌تر از برادرش داشت. در سال‌های اخیر در امور ملکی و معاملات تجاری وارد شده و ثروت بالنسبه هنگفتی بهم زده بود. او جزء افرادی بود که در دوران ملی شدن نفت علیه حکومت مصدق فعالیت زیاد داشت و مصدق ناچار شد که تبعید او را از شاه بخواهد و از عوامل و کارگردان‌های اصلی کودتا شد. او در خانواده سلطنتی یکی از افرادی بود که بیش از همه باعث سلب اعتقاد و عقده و عدم رضایت مردم نسبت به دستگاه سلطنت شده بود.

س. شما ایشان را هرگز ملاقات کرده بودید؟

ج. هیچوقت بنده به ملاقات او نرفتم.

س. آقای غلامرضا ازهارى.

ج. ایشان را نمی‌شناسم.

س. آقای دکتر مظفر بقایی.

ج. دکتر مظفر بقایی پدرش جزو افراد خوشنام و جزو وکلا و نمایندگان بوده که در

مشروطیت اقدام کرد و شخصیتی موجه داشت.

س. میرزا شهاب کرمانی؟

ج. بله میرزا شهاب کرمانی. آدم موجهی بود و بقایی هم از میراث موجه بودن پدرش استفاده کرد. دکتر بقایی در آغاز مبارزات سیاسیش در دوران جنگ جهانی دوم مدت کمی در حزب توده بود و بعد از آنها جدایی گرفت و دیگر اثری از فعالیت سیاسی او نمایان نبود.

یعنی در آن زمان که ما حزب میهن را تشکیل داده بودیم و یا نیروهای اشغالگر روس و انگلیس عده کثیری از افسران و جوانان و بازاریان را به اتهام همکاری با عوامل آلمانی گرفته و در اردوگاه‌های خود در رشت و اراک زندانی کرده بودند نامی و فعالیتی از دکتر بقایی شنیده نمی‌شد. اولین بار که اثر فعالیت ایشان ظاهر گردید در زمانی بود که حکومت قوام السلطنه حزبی به نام حزب دموکرات به وجود آورده و به وسیله عوامل دولتی در مقام انتخاب کردن نمایندگان دوره پانزدهم مجلس از اعضای حزب خود بود و آقای دکتر بقایی وارد آن حزب و از طرف حزب نامزد نمایندگی شهر کرمان شد و به مقام نمایندگی مجلس رسید. در همین دوره بود که قوام السلطنه حتی انتخابات تهران را نیز تحت مداخله خود قرار داد و مانع از انتخاب شدن دکتر مصدق گردید. تمام افرادی که انتخاب شدند همه از طریق مداخله مستقیم و یا موافقت دولت به آن مقام رسیدند. چه بقایی و چه مکی، چه عبدالقدیر آزاد و چه حائری‌زاده که بعداً جزو اقلیت و جزو افراد مورد توجه ملت شدند و در نهضت مصدق و ملی کردن نفت فوق‌العاده همراهی و همکاری کردند. ولی ترتیب انتخاب شدن آنها از طرف حکومت قوام السلطنه عیناً یکی بود و فرقی با همدیگر نداشتند منتهی در مجلس پانزدهم موقعی که قوام السلطنه را با تحریک شاه از کار برکنار کردند آنها به تدریج نقش دیگری در پیش گرفتند و با خواسته‌های مردم موافقت و همدمی کردند و از آن وقت دکتر بقایی شخصیت نیرومند سیاسی خود را نشان داد. او مردی زیرک و بذله‌گو، ناطقی زبردست و شخصیتی بسیار جسور و گستاخ و نکته‌بین و توطئه‌گر و در ضمن هم نویسنده خوبی بود. این بود که در انظار مردم فوق‌العاده جلوه کرد و در انتخابات دوره‌های شانزدهم و هفدهم نماینده واقعی مردم تهران شد. در دوره شانزدهم با صداقت و صفا با مصدق همراهی کرد و در دو

نظراتی درباره چند شخصیت ۴۰۱

هیئت نمایندگی که ما به آمریکا و لاهه هم رفتیم ایشان هم همراه ما بودند گو اینکه در عمل نقش و فعالیت مؤثری در این هیئت‌ها نداشت و باز همو بود که به اتفاق مرحوم خلیل ملکی بنیانگذار حزب بسیار فعال زحمتکش ایران شد. ولی با کمال تأسف پس از جریان دعوای لاهه و قضایای ۳۰ تیر و حکومت مجدد دکتر مصدق او به ناگهان تغییر روش داد و شروع به اختلاف‌پراکنی و نفاق و مخالفت با حکومت دکتر مصدق کرد و با دارودسته مخالفان مصدق و همراهان شاه ساخت. در آغاز ریاکارانه مدتی در وسط ماند و این طرف و آن طرف می‌زد تا آنکه به تدریج مخالفت‌ها و کارشکنی‌ها و حتی خرابکاری‌هایش علنی گردید و شروع به همکاری با سپهد زاهدی کرد.

س. آقای سپهد تیمور بختیار. شما هرگز با ایشان ملاقاتی کرده بودید؟
ج. بله تیمور بختیار موقعی که سرهنگ بود و از طرف دولت مصدق به عنوان فرماندهی تیپ کرمانشاه منصوب شده به وسیله شاپور بختیار به من معرفی شد و او را به منزل من آورد. در این ملاقات او قول همراهی و همکاری با مصدق داد ولی برخلاف او از اشخاصی بود که در توطئه علیه دکتر مصدق شرکت داشت و قرار گذاشته بودند که اگر در توطئه تهران موفق نشدند، او اقداماتی در کرمانشاه بکند و بعد از کودتا و بر سرکار آمدن حکومت زاهدی از ارکان آن حکومت و فرمانده نظامی تهران و بعد هم رئیس سازمان امنیت شد. در زمان ریاست سازمان امنیتش هم من یکی دوبار او را دیدم. یکبار در موقعی بود که اتهامی بر من وارد کرده بودند و آمدند و مرا پیش او بردند ولی برخلاف انتظار هیچگونه خشونت‌ناشی نشان نداد. در سال‌های آخر خدمتش برعکس جنبه همراهی و موافقت به ما نشان می‌داد و می‌خواست از جبهه ملی در مقابل شاه استفاده کند ولی ما به او اعتمادی نداشتیم و حاضر به همکاری با او نشدیم تا آن جریان در زمان حکومت امینی اتفاق افتاد و از کار برکنارش کردند.

س. آقای ابوالحسن بنی‌صدر.

ج. آقای بنی‌صدر از دانشجویان دانشکده حقوق و جزو سازمان دانشجویان ما بود و در دوره زندانی اول ما که هفت ماه در زندان شهربانی بودیم ایشان هم با ما زندانی بودند و خیلی هم گستاخی و شجاعت نشان می‌داد و جزو افراد خیلی مؤثر سازمان

دانشجویان ما بود. ما در طبقه بالا زندانی بودیم و آنها در طبقه پائین. این گرفتاری ما به مناسبت حادثه اول بهمن ۱۳۳۹ دانشگاه بود که خود ایشان هم در جریان آن وارد بودند.

س. حمله به دانشگاه را می‌فرمائید؟

ج. بله حمله به دانشگاه که خود بنی صدر هم از دانشجویان پرخاشگر و مقاوم در برابر کماندوهای دولتی بود ولی وقتی که همه به زندان افتادیم یواش یواش از مجاری مخصوصی شروع به شایعه‌پراکنی کردند که این جریان بر ما تحمیل شده و به تحریک اشخاص و مقامات دیگری خارج از جبهه ملی بوده است و بنی صدر هم در جریان این مخالفت‌ها افتاد. و همچنین در زمانی که ما کنگره جبهه ملی را تشکیل دادیم متأسفانه ایشان نیز جزو دانشجویانی بودند که در صف مخالفین کنگره قرار گرفتند و در صف آنهایی که کارشکنی در کارهای کنگره و در تشکیلات جبهه می‌کردند. به طوری که قبلاً توضیح دادم در آن کنگره سی و شش نفر از سازمان‌های دانشجویان انتخاب شده و شرکت داشتند که در بین آنها عده قابل توجهی ولی نه اکثریت آنها جزء گروه‌های چپی یا نهضت آزادی و با ما مخالف بودند. آقای بنی صدر نیز با مخالفین ما و با چپی‌ها همراه بودند و بعد هم که کنگره خاتمه پیدا کرد و ما مجدداً به زندان افتادیم و بعد از اینکه دوباره بیرون آمدیم و شروع به کار کردیم ایشان هم جزو همان افرادی بودند که آن نامه‌ها را خدمت آقای دکتر مصدق نوشتند و آن اقدامات را کردند که منتهی به انحلال جبهه ملی دوم و تلاش بیهوده و بی‌اثر برای جبهه ملی سوم شد. آقای بنی صدر از جمله اشخاصی هستند که این نشریه مربوط به تلاش برای تشکیل جبهه ملی سوم را منتشر کرده‌اند ولی در واقع این تلاش چه از جانب جناب دکتر مصدق و چه از جانب دیگر آقایان عملاً تلاشی بود نه برای به وجود آمدن تشکیلاتی به نام جبهه ملی سوم که پاگیر نشد و به وجود نیامد بلکه تلاشی بود برای انحلال و تعطیل جبهه ملی.

س. آقای مرتضی قلی‌بیات.

ج. آقای مرتضی قلی‌بیات خواهرزاده مصدق و مصدق دایی ایشان بود.

س. بنده نمی‌دانستم.

ج. بلی مصدق دایی او بود و خیلی هم به او علاقه داشت و مدتی هم نخست‌وزیر

نظراتی درباره چند شخصیت ۴۰۳

ایران و بارها وزیر شد و در زمان حکومت دکتر مصدق به ریاست شرکت ملی نفت منصوب گردید و این انتخاب هم بسیار مورد اعتراض مخالفین قرار گرفت. مصدق به او احترام و علاقه داشت در دوره چهاردهم مجلس که نخست وزیر بود و اکثریت مجلس بنا بر تمایل شاه و سیاست‌های خارجی به او رأی عدم اعتماد داد و صدراالاشراف را به نخست‌وزیری برگزیدند دکتر مصدق آن اویسترکسیون معروف را به جانبداری از او به راه انداخت. مرحوم بیات از جمله اشخاص محافظه کار بود و در میان مردم وجهه زیادی نداشت و در مبارزات ملی هم اثر نمایانی از او دیده نشد فقط مصدق نسبت به او علاقه و خویشاوندی داشت.

س. آیت‌الله بهشتی.

ج. آیت‌الله بهشتی از شخصیت‌های روحانی و سیاسی بسیار باهوش، زیرک و نظم‌دهنده و تشکیلاتی و بنیانگذار حقیقی حزب جمهوری اسلامی بود و تا آنجایی که ما اطلاع داریم او در شخص آقای خمینی بیش از هر فرد دیگری مؤثر بود و در جریان انقلاب هم بیش از هر فرد دیگری مورد مخالفت و نفرت افراد و سازمان‌های ضد دستگاه قرار گرفت.

گروه‌های ملی و آزادیخواه او را سرچشمه همه نفاق‌افکنی‌ها و انحصارطلبی‌ها می‌دانستند. گرداننده اصلی شورای انقلاب و مجلس خبرگان و حزب جمهوری اسلامی و حتی مجلس شورای اسلامی بود.

سیاست و کارگردانی او باعث چپ‌نمایی حکومت و جلب همراهی و همدمی ظاهری حزب توده و فدائیان مارکسیست با جمهوری اسلامی و بر ضد سازمان‌ها و شخصیت‌های ملی و آزادیخواه گردید. هم او بود که پایه‌های حکومت بازرگان را متزلزل ساخت و از همان آغاز امر در تحقیر و کوچک شمردن بنی صدر ریاست جمهوری کوشید تا او را برکنار کرد. با آنکه مقام رسمیش تنها ریاست دیوان کشور بود، ولی در عمل نقطه مرکزی حکومت و سیاست داخلی و خارجی محسوب می‌شد. سفرا با وی ملاقات می‌کردند و مصاحبه‌های هفتگی همه مسائل را شامل می‌شد. او قبل از پیروزی انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب با آمریکائیان ارتباط داشت. هم با سالیوان سفیر آمریکا و هم با آن ژنرال آمریکایی‌هایزر ملاقات و بندوبست می‌کرد. در زمان شاه هم امامت مسجد هامبورگ را برعهده داشت و از

وضع زندگی مرفهی برخوردار بود. درباره او و ارتباطش شایعاتی در میان مردم وجود داشت که بنده از صدق و کذب آنها بی اطلاع هستم. او مردی بسیار باهوش و زیرک و خویشتن دار و مغرور بود و یکی دو زبان خارجی را به خوبی صحبت می کرد. اگر باقیمانده بود به احتمال قوی در جریان های بعد از عزل بنی صدر رئیس واقعی حکومت اسلامی می شد. بیهوده نیست که در کتاب سالیوان برای از دست رفتن او آن همه نوحه سرایی شده است. شاید اکنون شوروی ها و توده ای ها نیز به همان ترتیب برای فقدان او اظهار تأسف بکنند.

س. شما در صحبت هایی که با ایشان داشتید هیچ وقت آن مذاکرات ایشان با آقای هایزر مطرح نشد؟

ج. هیچ وقت.

س. هیچ می دانید که در آنجا چه گذشت؟

ج. هیچ وقت بنده نمی دانستم که آنها چه ارتباطاتی دارند و چه صحبت هایی می کنند. س. من الان اسم یک شخصی را می خواهم بیاورم که شما قبلاً راجع به ایشان صحبت کردید منظورم حسین فردوست است. ولی یک شایعه ای هست که ایشان در همان اوان انقلاب با آیت الله خمینی در رابطه بودند و بعد هم در خدمت دستگاه آیت الله خمینی قرار گرفتند. آیا شما از این موضوع اطلاعی دارید؟

ج. حسین فردوست از دوستان شخصی شاه بود. همراه او در سوئیس و در خدمتش بود. قبلاً گفتم که او با درجه ستوانی در اوایل جنگ جهانی دوم از طرف شاه به دیدن من آمد و مرا به حضور شاه برد. و بعد هم در جریان مبارزات انقلاب که درجه سپهبدی و یا ارتشبدی پیدا کرده و رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی بود افرادی گاهی از طرف او می آمدند و با من ارتباط پیدا می کردند و من می دانستم که او در جریان امور مؤثر است. شخصاً تا آنجایی که شنیده ام و آن را به هیچ وجه نه می توانم تأیید بکنم و نه تکذیب. می گویند آدم درستکاری بوده و شخصی بوده که حسن نیت داشته و با دستگاه فساد هم مبارزه می کرده و با ساواک هم اختلاف داشته است.

ولی او هیچ ارتباط سیاسی و بندوبستی با ما نداشت. بعداً مشهور شد که او محرمانه با دستگاه آیت الله خمینی ارتباط داشته و آنها هم عملاً مزاحمتی برای او فراهم نکردند و حتی مشهور است که از وجودش برای تشکیل ساواما استفاده

نظراتی دربارهٔ چند شخصیت ۴۰۵

کردند. به هر حال به نظر می‌رسد این امر که او از لحاظ شخصی خیانت به شاه کرده واقعیت دارد ولی شاید او به عقیده خودش کارش در راه خدمت به مملکت و برای پیشبرد جریانی بوده که به صلاح مملکت می‌دانسته. در این خصوص بنده باز نه به صورت منفی و نه به صورت مثبت نمی‌توانم اظهار نظر قطعی بکنم چون اطلاع کامل ندارم.

س. شما در این تماس‌ها و رفت‌وآمدهایی که داشتید بعد از انقلاب در دستگاه حکومت یا با آیت‌الله خمینی هیچ‌وقت آثار و نشانه‌ای از ایشان ندیدید؟

ج. هیچ‌وقت بنده ایشان را ندیدم. بعد از پیروزی انقلاب هم هیچ‌وقت با او شخصاً ارتباطی پیدا نکردم.

س. آقای محمود فروغی که اکنون هم گویا مشاور رضا پهلوی هستند.

ج. ایشان از مدیرکل‌های وزارت خارجه بود و برادرش هم مهندس فروغی پسر بزرگ‌تر فروغی بود که در اداره آثار باستانی ایران دخالت داشت، ریاست داشت و موزه‌گران قیمتی از اشیاء عتیقه ایران برای خود ترتیب داده بود که شاید میلیون‌ها تومان قیمت و ارزش داشت و او جزو کلکسیونرهای درجه اول آثار عتیقه محسوب می‌شد. یک وقتی هم در زمان نخست‌وزیری علی‌امینی به اتهام سوءاستفاده از قرارداد ساختمان مجلس سنا که می‌گفتند میلیون‌ها تومان از آن اختلاس شده است او را زندانی کردند ولی او بعداً سناتور شد و نفهمیدیم که در جریان گرفتاری‌های پس از انقلاب چه بر سرش آمد. ولی برادرش محمود فروغی جزو رؤسای وزارت امور خارجه و مدیرکل‌های آن وزارتخانه بود و بعد هم به مأموریت‌های مهم خارجی فرستاده شد.

س. کنسول ایران در نیویورک بود. رئیس کنسولگری ایران در نیویورک بود، سفیر ایران در افغانستان بود.

ج. بنده زیاد ارتباطی با او نداشتم.

س. آقای ابراهیم حکیمی.

ج. حکیم‌الملک را می‌گوئید؟

س. بله.

ج. حکیم‌الملک از رجال خیلی قدیمی ایران و از رجال دورهٔ مشروطیت بود و از

جمله افراد نسبتاً موجه و درستکار شناخته می‌شد. او هم یکی از افراد فراماسونی معروف آن زمان بود و با مرحوم ذکاءالملک فروغی و نجم‌الملک و فراماسون‌های دیگری همکاری داشت. در این اواخر هم پیر و تقریباً فرسوده شده و گوشش سنگین بود و چیزی نمی‌شنید. ولی وقتی در سال‌های اخیر به نخست‌وزیری رسید جنبه محافظه‌کاری و مخالفت در برابر نهضت ملی جدید ایران داشت و او را به‌عنوان مخالف در برابر مصدق آوردند و نخست‌وزیر کردند و به حمایت و به توصیه شاه بود که مجلس رأی تمایل به او داد. رویهمرفته از لحاظ عمل اداریش کم‌کار ولی معروف به درستی بود.

س. مدیر نبود؟

ج. بلی در این اواخر پیر شده و قدرت سیاست عمل نداشت و او هم جزو فراماسون‌هایی بود که راست یا دروغ متهم به جانبداری از سیاست انگلستان شده بودند.

س. آقای هاشمی رفسنجانی.

ج. آقای هاشمی رفسنجانی را بنده هیچ‌وقت نمی‌شناختم و با او در دوران مبارزات انقلابی هم هیچ ملاقاتی نداشتم. یعنی در آن جلسه‌ای که با هیجده بیست نفر از آقایان روحانیون که گفتم داشتیم یادم نیست که ایشان هم بوده باشند، بعد هم او را ندیدم تا موقعی که انقلاب صورت گرفت و از طرف آن گروه فرقان تیر خورد و مجروح شد و موقعی که در بیمارستان بود از او عیادت کردم. بعد هم که من کسالت پیدا کردم و به حالت اعتراض در بیمارستان بستری شدم او از طرف آیت‌الله خمینی، چنانکه گفتم، به دیدار من آمد و مذاکراتی شد و آشنایی پیدا کردیم. در زمانی که رئیس مجلس و کارگردان حزب جمهوری اسلامی شد مدیریت با کفایتی از خود نشان داد. مردی زرنگ و سخنور لایقی است و الان که بهشتی نیست کارگردان عمده و اصلی حزب جمهوری اسلامی اوست ولی بنده از روابط دیگر او خبر ندارم و می‌دانم از افرادی است که در امر ولایت فقیه و در اینکه چه کسی جانشین آیت‌الله خمینی بشود که وی بتواند نفوذ و قدرتش را حفظ کند مراقبت و فعالیت شدید دارد.

س. آقای صادق قطب‌زاده.

ج. صادق قطب‌زاده از افراد نهضت آزادی بود که در خارج از ایران فعالیت داشت و

نظراتی درباره چند شخصیت ۲۰۷

شاید هم به عنوان نهضت آزادی یک زمانی کم و بیش جزو جبهه ملی بود. ولی از زمانی که نهضت آزادی علیه جبهه ملی موضع گرفت، که در ضمن صحبت‌های گذشته بیان کردم، قطب‌زاده در آمریکا و در اروپا یکی از عمال معروف مهندس بازرگان در برقراری ارتباط با خارجی‌ها و فعالیت در میان دانشجویان و خصومت و ناسزاگویی به جبهه ملی بود که بنده از سخنرانی‌های ایشان چندین نوار در تهران داشتم که به جبهه ملی حمله آورده و ما را به عنوان خائن و به عنوان کسانی که پشت به مصدق کرده بودیم معرفی کرده بود. بعد هم موقعی که ما در پاریس با آیت‌الله خمینی ملاقات کردیم او ابا داشت که به من نزدیک بشود و همه‌جا به ما بد و ناسزا می‌گفت. پس از پیروزی انقلاب و در اوایل کابینه بازرگان که به ریاست و سرپرستی رادیو تلویزیون و تبلیغات منصوب شد پرخاشگری و ماجراجویی و حادثه‌آفرینی عجیب و غریب از خود نشان داد و حتی در داخل هیئت دولت معروف به طومار زاده شد و در ضمن هم مشهور بود که با همه تظاهر به دین‌داری از عیش و نوش هم پرهیز ندارد. چنانکه می‌دانید با همه سوابقی که با مهندس بازرگان داشت به زودی در جناح مخالفین و منتقدین او قرار گرفت و من به خاطر دارم که در داخل هیئت دولت چندین بار علیه روش و رفتار او اعتراض شد.

س. مثل اینکه یکبار هم نطق آقای بازرگان را قطع کرده بودند یا...

ج. بله یکبار هم این کار را کرد. حکومت بازرگان نسبت به او نظر خوشی نداشت و بعد از جریان گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا و مغضوب شدن بازرگان و دکتر یزدی او به مقام وزارت خارجه رسید و در آن مقام بر سر قضایای افغانستان تظاهرات شدیدی علیه دولت شوروی نشان داد. از جمله اقداماتش منفصل ساختن آقای دکتر امیر علایی از سفارت پاریس بود.

امیر علایی علیه او اطلاعات و از جمله چکی در دست داشت که یک بانک آمریکایی مبلغ یک میلیون دلار بابت آزادی گروگان‌ها به نام قطب‌زاده صادر کرده بود. هر چند ظاهراً آن چک اعتبار و سندیت مهمی نداشت. موقعی که آقای امیر علایی به تهران آمد و علیه قطب‌زاده مشغول تبلیغ بود آقایان مهندس بازرگان و دکتر سبحانی به دیدن آقای صالح رفتند و از وی خواهش کردند که مانع اقدامات او بشود. قطب‌زاده به سبب جاه‌طلبی و پرخاشگری‌هایش به زودی مغضوب دست‌گام هم قرار

گرفت. از آن پس او خود را به ملیون و مخالفین حزب جمهوری اسلامی نزدیک کرد و در ضیافتی که یکی از بازرگانان ملی به عنوان آشتی‌کنان ترتیب داده و قریب دویست سیصد نفر از جمله بنده و دکتر صدیقی و دکتر مدنی و دکتر آذر و قطب‌زاده را دعوت کرده بود سخنرانی‌هایی صورت گرفت ولی ما دیگر با او هیچ‌گونه ارتباط و همکاری نداشتیم و در اختفا بودیم که ماجرای توطئه او را شنیدیم که منجر به اعدامش شد.

س. آقای عبدالحسین هژیر. شما هرگز با ایشان ملاقات کرده بودید؟

ج. بله. عبدالحسین هژیر. در آغاز کار مدتی در سفارت شوروی سابقه خدمت داشت و منشی و مترجم آن سفارت بود. پدر هژیر هم یک روزنامه‌چی متماایل به کمونیستی را اداره می‌کرد، در همان زمان که پیشه‌وری در ابتدای کار رضاشاه روزنامه‌ای به نام حقیقت در تهران منتشر می‌کرد و تمایلات چپی آشکار داشت.

س. در زمان رضاشاه؟

ج. بله.

س. اوایل کار لابد؟

ج. بله اوایل کار یعنی در زمان وزارت جنگ او پدر عبدالحسین هژیر هم روزنامه دیگری داشت که اسمش حالا در نظرم نیست و آن هم در همان زمینه بود. ولی بعد معلوم شد و شهرت پیدا کرد که عبدالحسین هژیر در سفارت شوروی اخبار و اطلاعاتی که داشته مرتباً به دستگاه دولت می‌داده. در آن زمان اگر اشتباه نکنم سفیر دولت شوروی شخصی بود به نام شومیاتسکی و این شومیاتسکی از آنهایی بود که با رضاشاه نظر موافق داشت و در گزارش‌هایی که می‌داده او را برخاسته از میان توده مردم و اصلاح طلب و انقلابی معرفی می‌کرده و بعد شنیدم که این شخص در دوره استالین جزء تصفیه شده‌ها بوده و اعدام شده است.

به هر حال هژیر بعد از آن وارد کارها و خدمات دولتی شد و به مقامات و مناصب عالی رسید و مکرر وزیر شد و در سال‌های جنگ جهانی دوم و اشغال ایران به وسیله نیروهای روس و انگلیس از کارگردان‌های سیاسی درجه اول مملکت و مشهور به ارتباط نزدیک با انگلیس‌ها شد و داعیه زمامداری پیدا کرد. در همین سال‌ها که ما مشغول فعالیت‌های میهنی در حزب ایران بودیم او به وسیله یکی از دوستان مشترک

نظراتی درباره چند شخصیت ۲۰۹

تقاضای ملاقات با من کرد و به منزل من آمد و منظورش این بود از ما که فعالیت‌های حاد داشتیم و در سخنرانی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کردیم و کم و بیش در میان مردم شناخته شده بودیم.

س. از شخصیت‌های شناخته شده فعالیت اجتماعی.

ج. بلی برای همکاری با خود استفاده کند و باز در همین زمینه از جمله افرادی که در آن سال‌ها به میل خود خواستار ملاقات با من شد و به دیدن من آمد سپهبد رزم‌آرا بود. آنها انتظار داشتند که مرا در صف همراهان خود وارد بکنند ولی من به هیچ وجه حاضر به همکاری با آنها نشدم. در همین زمان بود که هژیر وزیر دربار شد ولی وزیر درباری کم و بیش نظیر وزارت دربار تیمورتاش. یعنی وزیر درباری بود که بر تمام دستگاه دولت حکومت می‌کرد و دولت و وزرای وقت از هر جهت تابع او بودند. عبدالحسین هژیر وزیر دربار بود که آن تحصن معروف مصدق صورت گرفت و او بود که آن تحصن را به ناکامی رساند و او بود که باعث شد آن انتخابات به آن صورت دربیاید که آراء مصدق و طرفداران او را از بین ببرند و انتخابات را به میل و دلخواه خودشان ترتیب بدهند که بر اثر آن به تیر بلا گرفتار شد و به قتل رسید.

به هر حال هژیر شهرت فوق العاده زیادی در نزدیکی و ارتباط با سیاست دولت

انگلیس داشت.

س. شما از این موضوع اطلاع دارید که گفته می‌شود هژیر به حمایت اشرف پهلوی به نخست‌وزیری رسید به خاطر اینکه املاک سلطنتی را مجدداً به خانواده پهلوی برگرداند؟

ج. شهرت این بود که هژیر با او ارتباط دارد و او از هژیر حمایت می‌کند. درست از روابط آنها اطلاع ندارم.

س. راجع به رضا حکمت سردار فاخر شما چه خاطره‌ای دارید؟

ج. سردار فاخر حکمت از افرادی بود که در اوایل دوران مشروطیت جزو دموکرات‌ها بود و در میان آنها شهرت و محبوبیت داشت ولی در جریان مبارزات حاد آن حزب اثر نمایانی از او دیده نمی‌شد. بعد که در دوران جنگ جهانی دوم و سلطنت محمدرضا شاه نماینده و رئیس مجلس شورای ملی شد مجلس را با کمال نظم و ترتیب اداره می‌کرد. با آنکه بی‌اعتنا به افکار عمومی نبوده همواره سعی

داشت در خط تمایل شاه حرکت کند. ولی هیچ وقت خیانتی به او نسبت داده نشد، رویهمرفته از افراد معتدل خوب سیاسی ایران بود.

س. آقای حجت‌الاسلام خامنه‌ای، شما آشنایی با ایشان دارید؟

ج. نخیر، آشنایی ندارم.

س. آقای نورالدین کیانوری، شما هرگز با ایشان تماسی داشتید؟

ج. بله ملاقاتی گاهی از روی تصادف اتفاق افتاده است. او در همان اوانی که از رهبران درجه اول حزب توده بود این شهرت را داشت که در میان آنها از افراد منافق است و بعد هم بنده از افراد مختلف حزب توده شنیدم و از جمله از نوشته‌های دکتر کشاورز اطلاع پیدا کردم که او وارد در کارهای ناروایی بوده و حتی در تصفیه‌ها و کشتارهایی دست داشته است. او شخصی است که همیشه کوشش می‌کرده حزب توده را در اختیار مطلق سیاست شوروی قرار بدهد و اگر افرادی در میان آنها ایستادگی می‌کردند او کوشش می‌کرده آنها را تصفیه کند. بعد از انقلاب که به ایران برگشت یک مرتبه با یک گردش ۱۸۰ درجه‌ای روی به روحانیون آورد.

در این جریان نقطه اصلی مبارزه و هدف او مخالفت با ملیون و متهم کردن و نابود کردن آنها بود و آنچه را که توانست در این خط کوتاهی نکرد. اصلاحات ملی‌گرایی و لیبرالی و فتودالی که جزو فحش‌های رایج این زمان شده تمام از کلمات و ابداعات این آقای است و در همان موقع بود که بنده در یکی از سخنرانی‌هایم برای اولین بار ایشان را آیت‌الله کیانوری خواندم.

س. این لقب از آنجا به ایشان داده شد؟

ج. این لقب را بنده به ایشان دادم و این عنوان بعداً مشهور شد و برایشان باقی ماند. او هم عقده و کینه‌اش را از من به دل گرفت و آنچه که توانست نسبت به من بدگفت و تهمت بپراکند و کوشش در نابودی من و خانواده من کرد.

س. آقای امیرعباس هویدا، شما هرگز با ایشان ملاقاتی کردید؟

ج. خیر هیچگونه ملاقاتی با ایشان نداشتم.

س. آقای علی منصور که نخست‌وزیر شدند.

ج. با ایشان هم ملاقاتی نداشتم.

س. آشنایی با ایشان نداشتید؟

نظراتی درباره چند شخصیت ۴۱۱

ج. نخیر، او مسلماً از مجرای یک سیاهست خارجی بالا آمد و یکمرتبه حزبی درست کرد و شخصیتی یافت.

س. کانون مترقی.

ج. بله کانون مترقی را درست کرد. مسلماً از مجرای سفارت معینی توصیه و تحمیل شده بود.

س. سیدحسن مدرس، شما هیچ خاطرات از ایشان دارید؟

ج. مدرس را من شخصاً ملاقات نکردم در آن زمان من نурс و دانشجو بودم ولی او روحانی و سیاستمداری وطن دوست و متدین و مبارز بود. در آغاز دوره چهارم مجلس ایشان به صورت یک شخصیت محافظه کار و خشک و مخالف تندروی آزادیخواهان جلوه می کرد و بسیاری از اشخاص نظر مخالف با او داشتند. آخوند بود و با افکار تند ترقی خواهی و سوسیال دموکراسی نظر موافقی نداشت و رجالی را از قبیل قوام السلطنه و نصرت الدوله حمایت می کرد. ولی بعد که جاه طلبی ها و قدرت نمایی ها و دیکتاتوری رضاشاه ظاهر شد مدرس در برابر او به سختی ایستاد و تا بود مبارزه اش را شجاعانه انجام داد. او از لحاظ دنیایی و مالی بسیار پاکدامن و از جهت سیاسی بی پروا بود. بنده حتی شنیدم که وقتی افرادی برای بعضی از امور سیاسی به خانه او رفته و در برابر او هفت تیر کشیده و به سینه او گذاشته بودند معذالک او سینه اش را باز کرده و گفته بود، بزنی من از مرگ نمی ترسم. او چنین آدمی بود. ذکر خیرش در میان مردم هست و بنده هم از افرادی هستم که مدرس را واقعاً تمام معنی شهید می دانم.

س. آقای آیت الله حسین منتظری، شما با ایشان هیچ نوع تماسی داشتید؟

ج. عرض کردم که ایشان قبل از آمدن آقای خمینی با بنده تماس داشت و به من پیشنهاد کرد که در شورای انقلاب وارد بشوم که من به ایشان جواب رد دادم. بنده ایشان را آدم فوق العاده ساده و باحسن نیتی می دانم، اثر برجسته ای از ایشان دیده نشده و تاکنون اغلب تظاهراتی که کرده نشان دهنده یک شخص ساده لوح بوده است.

س. آقای دکتر شما چه خاطراتی از مشیرالدوله دارید؟

ج. از مشیرالدوله بنده شخصاً به عنوان دانشجو خاطراتی دارم.

س. بله مسلماً.

ج. حسن پیرنیا مشیرالدوله از رجال بسیار محبوب بود. او در اوآن صدر مشروطیت که در سفارت ایران در پترسبورگ سفیر بود یکی از برجسته‌ترین دیپلمات‌های ایران به حساب می‌آمد و بعد او بنیانگذار مدرسه علوم سیاسی برای وزارتخانه شد. و باز او در تدوین قانون اساسی مشروطیت و در تدوین یا بهتر بگویم ترجمه قوانین انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدی از قوانین فرانسه خیلی مؤثر بوده است. مشیرالدوله در طول حیاتش فوق‌العاده مورد توجه مردم بود و به او اعتماد کامل داشتند که هر وقت او زمامدار باشد اقدامی و عملی علیه مصالح مملکت نمی‌شود. البته مردم پرحرکت و پرتوانی نبود اما سیاستمداری وطن‌دوست و درستکار و مؤثر بود. بعداً هم که رضاشاه طالب وضع دیکتاتوری و تغییر نهاد مشروطیت شد او از نمایندگی مجلس و بعد به کلی از سیاست کنار گرفت و در خانه خودش به مطالعات علمی و تاریخی پرداخت و چند جلد کتاب راجع به تاریخ ایران باستان تألیف کرد که آثار تاریخی بسیار معتبر محسوب می‌شوند. اسم خیرش همیشه در اذهان باقی است خدایش رحمت کند.

س. آقای مستوفی‌الممالک.

ج. محبوبیت مستوفی‌الممالک از مرحوم مشیرالدوله هم بیشتر بود و بیشتر از او نامزد دموکرات‌ها و جمعیت‌های تندرو برای زمامداری می‌شد. ولی او کم‌کارتر و کم‌حرکت‌تر و کم‌ابتکارتر از مرحوم مشیرالدوله بود. ولی مستوفی‌الممالک هرچه بود محبوب و موجه و مورد اعتماد مردم بود و هر وقت بر سر کار می‌آمد این اطمینان حاصل بود که منافع مملکت را محفوظ می‌دارد. او از رجالی بود که تا زنده بود مورد احترام عام و خاص باقی ماند و به همین علت هم رضاشاه نسبت به او احترام داشت و به توصیه‌های او ترتیب اثر می‌داد. او چندین نفر را در زمان رضاشاه که در معرض اعدام بودند از خطر نجات داد.

س. آقای موسوی که نخست‌وزیر هستند، بنده اسم کوچک ایشان را نمی‌دانم.

ج. بنده ایشان را هیچ نمی‌شناسم.

س. آقای آیت‌الله موسوی اردبیلی.

ج. آشنایی بنده با آقای موسوی اردبیلی همین بود که در ضمن مذاکرات گفتم که یکبار ایشان را در آن جلسه‌ای که با جمعی از آقایان روحانیون داشتیم دیدم و

یک مرتبه هم به نمایندگی از طرف آیت‌الله خمینی به منزل من آمد که با رئیس مجلس وقت آن مذاکرات را کردیم که جزو صحبت‌هایمان هست.

س. آقای آیت‌الله محمود طالقانی.

ج. آقای سید محمود طالقانی از افرادی بودند که ما با ایشان خیلی مرتبط بودیم و پای سخنرانی‌ها و وعظ‌هایش در مسجد هدایت در خیابان استامبول گاهی می‌رفتیم که از اشخاص خیلی موجه و از روحانیون نیک‌نام بخصوص در میان روشنفکران بود. مردی آزادیخواه و آزادی‌طلب و مشروطه‌طلب بود و نمایشگر مشروطه‌خواهی او تجدید چاپ و تدوین کتاب تنبیه‌الامه تألیف مرحوم میرزا حسین نائینی از مجتهدین مرجع تقلید بود. این کتاب که نایاب شده و حتی معروف بود که خود مرحوم نائینی هم نسخ آن را جمع‌آوری می‌کرد آقای طالقانی آن را مجدداً با حواشی تازه‌ای چاپ کرد و مقدمه‌ای بر آن نوشت. در دوران نهضت ملی او جزو طرفداران مصدق و همکاران مصدقی‌ها بود و رفاقت نزدیک با آقای مهندس بازرگان داشت و موقعی که از زندان آزاد شد من در پاریس بودم و به او تلفن کردم و چون صدای او را شنیدم از اینکه این سید محترم و مبارز سال‌ها در کنج زندان بوده حالت ناراحتی و تأثر شدید به من دست داد. ولی او در مدت زندانی اخیرش با جمعیت‌های چپی جوان که تازه تشکیل شده بود و با گروه‌های چریکی و طرفدار مبارزات مسلحانه و با بعضی از سران آنها مانند آقای رجوی و دیگران هم زندان و معاشر شده بود. او که یک روحانی انقلابی بی‌پروا و طبعاً هوادار طبقات محروم و مظلوم جامعه و خواهان رفع تبعیضات و امتیازات اجتماعی بود نسبت به آنها حسن ظن و اعتماد پیدا کرده و از آنها حمایت می‌نمود و آنها هم او را پدر می‌خواندند و از او حرف‌شنوی داشتند. البته طالقانی قابل احترام بود ولی بیشتر احترامی که چپ‌گرایان نسبت به او اظهار می‌نمودند برای این بود که از شخصیت و محبوبیت عام او که نفر دوم در حکومت حساب می‌شد و نفوذ کامل در جامعه و در میان روحانیون داشت استفاده بکنند. از جمله در زیر چتر محبوبیت او و با بهره‌جویی از سالروز دکتر مصدق بود که در آن اجتماع عظیم تشکیل جبهه ملی دموکراتیک را اعلام کردند.

مرحوم طالقانی به سبب توجهی که مردم به او داشتند و در بعضی از جریان‌های سیاسی و قضایی که بعد از انقلاب اتفاق افتاد مداخلاتی کرد که بعضی از مداخلات

و اقداماتش متأسفانه چون تجربیات سیاسی و شناسایی کامل نسبت به اوضاع نداشت منطبق با مصلحت نبود از جمله مداخلاتش در کردستان بود و باز برای مثال کاش او حیات داشت و در حضور خود او این ماجرا به صورت گله بیان می شد. چون من به خاطره او احترام دارم. وقتی در همان سال اول انقلاب بود که به مناسبت سی تیر جبهه ملی اعلام اجتماع و تظاهراتی در میدان بهارستان کرد پس از اعلام دعوت ما به نام آقای طالقانی هم دعوتی برای همان روز و همان ساعت در همان میدان بهارستان به عمل آمد. جبهه ملی در قسمتی از میدان بهارستان ترتیب سخنرانی داده بود و آقای طالقانی در گوشه دیگری از آن میدان، و چون جمعیت ها با هم برخورد کردند و آشفتگی هایی پیش آمد اصلاً آن تظاهرات صورت نگرفت و زیان آن عاید همه گروه های غیر مذهبی گردید.

س. آقایان مجاهدین خلق و هم فکرا نشان همیشه این موضوع را مطرح می کنند که آقای طالقانی با روش آیت الله خمینی موافقت نداشته است ولی سخنرانی های آقای طالقانی هست که شدیداً از آیت الله خمینی حمایت کرده است. آیا شما خاطره ای به یاد می آورید که واقعاً آقای طالقانی با آیت الله خمینی و روش ایشان مخالفتی داشته باشد؟

ج. بنده خیال می کنم این حرفی که درباره آقای طالقانی زده اند دور از واقعیت نیست. طالقانی با آخوندهای سنت گرا و قشری تفاوت زیاد داشت. تجلیل از آیت الله خمینی در اوایل انقلاب دلیل بر طرفداری از حکومت نیست. من هم در اوایل انقلاب مکرر از آیت الله خمینی تجلیل کرده ام. طالقانی می خواست که مرکزیتی دور خودش ایجاد نکند و وقتی که هنوز آیت الله خمینی به ایران نیامده بود بازرگان و سحابی و بنده و داریوش فروهر و افراد دیگری را به منزلش دعوت کرد و با شدت و به صورت اتمام حجت می خواست یک ترتیبی را بر ما بقبولاند و می گفت در همین مجلس و همین ساعت یا قبول کنید و یا رد کنید.

س. آن ترتیب چه بود؟

ج. آن ترتیب این بود که ما رهبری او را بپذیریم. ظاهراً او می خواست ما را با عناصر چپی که پیرامون او بودند و ما نمی شناختیم پیوند بدهد. چون نظر و روش او مبهم و به علاوه ترتیب پیشنهاد و اتمام حجتش غیردموکراتیک بود برای هیچ یک از ما قابل

قبول نبود. ولی او بعداً و به نحو مکرر اظهار می داشت که اگر این روحانیون قدرت پیدا کنند از آزادی چیزی باقی نخواهد ماند. موقعی که شخصی به نام غرضی یا افراد دیگر پسر او را گرفتند و زندانی کردند، تصادفاً در همان روزها هم من استعفا داده بودم ولی استعفای من هیچ ارتباطی با آن قضیه نداشت. یک یا دو روز بعد که به عنوان همدردی ملاقاتی با آقای طالقانی کردم او تقریباً به صورت اعتراض به من گفت شما چرا در این موقع استعفا داده اید؟ این را هم به حساب من می گذارند.

در جریان مجلس مؤسسان هم آقای طالقانی این اشتباه را کرد که فکر خیرگان را به راه انداخت که به جای سیصد نفر سی نفر را انتخاب کنید و بعد سی نفر را کردند شخصت نفر. طبیعی است افراد خبره قانونگذار در نظر روحانیون غیر روحانی و یا روحانی نما نمی توانند باشند. بعد هم در آن مجلس به اصطلاح خبرگان او نتوانست کاری از پیش ببرد و دستگاه رسمی حرمت شخصیت روحانی و سابقه مبارزات او را نادیده گرفتند و در برابر او شخص دیگری یعنی آقای منتظری را رئیس آن مجلس کردند و عملاً او را از اثر انداختند. اگر طالقانی باقی مانده بود به احتمال قوی بر سر او زحمت و رنجی وارد می کردند نظیر آنچه بعداً بر سر آقای شریعتمداری وارد آوردند.

س. آقای دکتر سنجابی حالا که شما به رویدادهای انقلاب اخیر ایران می اندیشید و اقدامات خودتان را مورد سنجش و بررسی قرار می دهید آیا موردی به نظرتان می رسد که فکر کنید که اشتباه کردید و اگر آن فرصت ها تکرارشدنی بود شما کار دیگری غیر از آنچه که کردید می کردید؟

ج. هیچ کس نیست که مصون از خطا باشد، هرکسی خطا می کند ولی من وجداناً به شما می گویم موقعی که به گذشته خودم مراجعه می کنم از دو جهت نظر می کنم: یکی از جهت حسن نیت و دیگری از جهت مفید و مصلحت بودن اعمال. این را نه برای دفاع از خود بلکه بنا بر اعتقادی که دارم از روی صدق و صفا می گویم که ممکن است عمل من اشتباه و زیان بخش بوده باشد ولی هرچه کرده ام با حسن نیت و در خط و در صراطی بود که به آن اعتقاد داشته ام. الان هم که به گذشته خود فکر می کنم متوجه هستم که اگر به طریق دیگری عمل می کردم شاید از لحاظ موفقیت، و رسیدن به قدرت، و یا تجلی شخصیت برای من مفیدتر بود.

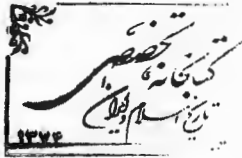
س. آن مسئله از این جهت به خاطر اینکه شما را می‌شناسند و می‌دانند که شما همیشه خدمتگزار ملت بودید و واقعاً منافع ملت را در نظر داشتید و حسن نیت شما را هم کسی شک نکرده است من این را فقط از این جهت دارم سؤال می‌کنم ببینم که آیا مثلاً اگر کار دیگری می‌کردید آیا منافع ملت ایران بهتر حفظ می‌شد یا نه. برای اینکه ما می‌دانیم شما دنبال قدرت نبودید.

ج. همین را عرض می‌کنم که شاید من در آن قضایا کامیاب‌تر می‌شدم. ولی آن را هم انحراف از تعهد و طریقه خود و هم به زیان مملکت و ملت می‌دیدم. مثلاً اگر همین جریانات اخیر ایران را در نظر بگیریم آیا نقطه‌ای خارج از واقعیت و خارج از اصول و برخلاف مصلحت در اعلامیه سه ماده‌ای پاریس من بوده است؟ آیا با سوابق مسلمی که از خصومت و بدخواهی شاه نسبت به ملیون وجود داشت من می‌توانستم سر خود را به او ببندم و بی‌قید و شرط قبول مسئولیت بکنم و آیا در آن اوضاع و احوال ایران موفقیتی برای آن ممکن بود؟ و یا بعد از پیروزی انقلاب آیا کوچکترین گذشت و اغمازی از من نسبت به انحراف از اصول دموکراسی دیده شده است؟ اکنون هم که به گذشته خود فکر می‌کنم هیچگونه احساس ندامت و شرمندگی ندارم. حالاکه پیش شما هستم و توجه می‌کنم که چه اشخاصی و چه جمعیت و چه گروه‌هایی مرا قبول ندارند و به وسیله نشریاتشان و در سخنرانی‌هایشان به من بد می‌گویند و بدزبانی می‌کنند. می‌بینم سه دسته هستند که با من نظر مخالف دارند یکی دسته سلطنت‌طلبان هستند که گناه مرا درباره آن اعلامیه‌ای که صادر کرده‌ام و به شاه گفته‌ام که لازم است از ایران خارج شود نمی‌بخشند ولی پیش وجدان خودم آن سلطنت را با آن ترتیب الان هم اگر وجود داشت با همان شدت محکوم می‌کردم و خوشوقت هستم از اینکه کسانی که عامل آن فجایع و باعث رسوایی آن سقوط شدند امروزه به عنوان سلطنت‌طلبی با من مخالفت می‌کنند. دسته دیگری که با بنده مخالف هستند همین چپ‌گراها و چپ‌نماها و چپ‌زده‌ها بخصوص توده‌ای‌ها و عوامل منسوب به آن حزب هستند. بنده با این قبیل سازمان‌ها که غالباً وابستگی به خارج دارند و یا اینکه مرام و ایدئولوژی خودشان را یکدست و یکپارچه از خارج می‌گیرند و نمی‌خواهند منطبق بر وضع تاریخی و جغرافیایی و اقتصادی و اجتماعی مردم ایران بکنند نمی‌توانم سازش و همراهی داشته باشم و باز خوشوقت هستم که چنین

افرادی که سوابق وابستگی هایشان مسلم گردیده با من مخالف باشند و مرا ملی‌گرا و لیبرال و بورژوا و حتی فنودال بخوانند. گروه دیگری که با من مخالف هستند روحانی‌ها هستند که بنده با آنها با نهایت صفا و صداقت در یک مبارزه ملی و ضداستبدادی وارد شدم و بعد تاریخ ایران و ملت ایران و آینده قضاوت می‌کند که آیا در باره آنچه گفتیم و کردیم و خواستیم من منحرف شدم یا آنها منحرف شدند! آنها بودند که اصول انسانی و آزادی و عدالت را حتی آنچه در قانون اساسی خودشان هم تصریح کردید زیر پا گذاشتند. من افتخار می‌کنم و با این افتخار امیدوارم از دنیا بروم که هم روحانیان و هم کمونیست‌ها و هم آنهایی که خود را طرفدار سلطنت معرفی می‌کنند با من مخالف باشند. بنده در آخر بیانم هم این مطلب را اضافه می‌کنم که ما در طول این مدت که همراه دکتر مصدق و بعد از او در آن خط مبارزه کردیم در واقع ضدسلطنت نبودیم. ما طرفدار سلطنت مشروطه بودیم و نه خواهان استقرار جمهوریت. ما می‌گفتیم این شاه هست که قانون اساسی ایران را نقض کرده و اصول مشروطیت را از بین برده و ناقض قانون اساسی است بنابراین چون ناقض قانون اساسی است فاقد مشروعیت است. خوب الان از این آقایان سلطنت‌طلبی که آمده و می‌خواهند خود را به‌عنوان طرفدار مشروطه جلوه‌گر سازند می‌پرسم که در این مدت پنجاه سال مشروطیت ایران را کی پایمال کرده بود؟ غیر از خود پادشاهان و خاندان سلطنتی و وزیران و عمال آنها آیا کسی دیگر مسئول آن هست؟

بنابراین بنده چه ندانم می‌توانم داشته باشم. گروه‌هایی را که اسم بردم باید با من مخالف باشند و اگر آنها مخالف من نباشند عیب و نقص در من هست، خطا در من هست و من مخالفت آنها را با خودم جزء شرایط ذیحق بودن خود و برائت خودم را از آنها می‌دانم و دیگر عرضی ندارم.

س. آقای دکتر سنجابی من با عرض تشکر از وقتی که وقف این مصاحبه کردید گفتگویمان را در اینجا خاتمه می‌دهم.
ج. خیلی ممنونم، انشاء الله موفق باشید.



دکتر کریم سنجایی با همسر و فرزندان؛ آقایان خسرو، پرویز، سعید و خانم مریم سنجایی، اردیبهشت ۱۳۶۷، آمریکا.

چند سند دیگر

نامه‌ای که سرآغاز انقلاب شناخته شده است:

پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

فزاینده‌گی تنگناها و نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور چنان دورنمای خطرناکی را در برابر دیدگان هر ایرانی قرار داده که امضاءکنندگان زیر، بنا بر وظیفه ملی و دینی و در برابر خدا و خلق خدا با توجه به اینکه در مقامات پارلمانی و قضایی و دولتی کشور کسی را که صاحب تشخیص و تصمیم بوده، مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی از «منویات ملوکانه» داشته باشد نمی‌شناسیم و درحالی که تمام امور مملکت از طریق صدور فرمان‌ها انجام می‌شود و انتخابات نمایندگان ملت و انشاء قوانین و تأسیس حزب و حتی انقلاب در کف اقتدار شخص اعلیحضرت قرار دارد که همه اختیارات و افتخارها و بنابراین مسئولیت‌ها را منحصر و متوجه به خود فرموده‌اند، این مشروح را علیرغم خطرات سنگین تقدیم حضور می‌نمائیم.

در زمانی مبادرت به چنین اقدامی می‌شود که مملکت از هر طرف در لبه پرتگاه قرار گرفته، همه جریان‌ها به بن‌بست کشیده، نیازمندی‌های عمومی بخصوص خواروبار و مسکن با قیمت‌های تصاعدی بی‌نظیر دچار نایابی گشته، کشاورزی و دامداری رو به نیستی گذارده، صنایع نوپای ملی و نیروهای انسانی در بحران و تزلزل افتاده، تراز بازرگانی کشور و نابرابری صادرات و واردات وحشت‌آور گردیده. نفت،

این میراث گرانبهای خدادادی به شدت تبذیر شده، برنامه‌های عنوان‌شده اصلاح و انقلاب ناکام مانده و از همه بدتر نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادی‌های فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی همراه با خشونت‌های پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشاء و تملق، اخلاق ملی را به تباهی کشانده است.

حاصل تمام این اوضاع توأم با وعده‌ها و ادعاهای پایان‌ناپذیر و گزافه‌گویی‌ها و تبلیغات و تحمیل جشن‌ها و تظاهرات، نارضایی و نومیدی عمومی و ترک وطن و خروج سرمایه‌ها و عصیان نسل جوان شده که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ می‌گردند و دست به کارهایی می‌زنند که دستگاه حاکمه آن را خرابکاری و خیانت و خود آنها، فداکاری و شرافت می‌نامند.

این همه ناهنجاری در وضع زندگی ملی را ناگزیر باید مربوط به طرز مدیریت مملکت دانست، مدیریتی که برخلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر جنبه فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده است. درحالی‌که «نظام شاهنشاهی» خود برداشتی کلی از نهاد اجتماعی حکومت در پهنه تاریخ ایران می‌باشد که با انقلاب مشروطیت دارای تعریف قانونی گردیده و در قانون اساسی و متمم آن حدود «حقوق سلطنت» بدون کوچکترین ابهامی تعیین و «قوای مملکت ناشی از ملت» و «شخص پادشاه از مسئولیت مبری» شناخته شده است.

در روزگار کنونی و موقعیت جغرافیایی حساس کشور ما اداره امور، چنان پیچیده گردیده که توفیق در آن تنها با استمداد از همکاری صمیمانه تمام نیروهای مردم در محیطی آزاد و قانونی و با احترام به شخصیت انسان‌ها امکان‌پذیر می‌شود.

این مشروحه سرگشاده به مقامی تقدیم می‌گردد که چندسال پیش در دانشگاه هاروارد فرموده‌اند:

«نتیجه تجاوز به آزادی‌های فردی و عدم توجه به احتیاجات روحی انسان‌ها ایجاد سرخوردگی است و افراد سرخورده راه منفی پیش می‌گیرند تا ارتباط خود را با همه مقررات و سنن اجتماعی قطع کنند و تنها وسیله رفع این سرخوردگی‌ها، احترام به شخصیت و آزادی افراد و ایمان به این حقیقت‌هاست که انسان‌ها برده دولت نیستند و بلکه دولت خدمتگزار افراد مملکت است.»

و نیز به تازگی در مشهد مقدس اعلام فرموده‌اند
«رفع عیب به وسیله هفت تیر نمی‌شود و بلکه به وسیله جهاد اجتماعی می‌توان علیه
فساد مبارزه کرد.»

بنابراین، تنها راه بازگشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و
خلاصی از تنگناها و دشواری‌هایی که آینده ایران را تهدید می‌کند، ترک حکومت
استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیاء حقوق ملت، احترام واقعی به
قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی
مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی و استقرار حکومتی
است که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را بر طبق
قانون اساسی مسئول اداره مملکت بداند.

بیست و دوم خرداد ۱۳۵۶

دکتر کریم سنجابی — دکتر شاپور بختیار — داریوش فروهر

پیام دکتر سنجابی به ملت ایران

ملت غیور ایران

بدون تردید شرایط حاضر سخت‌ترین وضعیتی است که در تاریخ اخیر خود با آن
مواجه بوده‌اید. از یک سو قشون متجاوز و جرار بیگانه به بهانه سرکوب رژیم و با
چراغ سبز قدرت‌های جهانی، کمر به قتل غرور و سرافرازی بلکه اصل هستی و بنیان
ملی ما نهاده است. از سوی دیگر حکومتی با مسخ ارزش‌های معنوی و میراث
فرهنگی، به ادامه جنگ خانمانسوزی که جز بر باد دادن جان‌های پاک جوانان ما و از
بین بردن ثروت مادی و معنوی نتیجه‌ای نداشته است دست یازیده است. درحقیقت
شما مردم و نیروهای رزمنده را که با فداکاری و جانبازی بارها امکان پایان مظفرانه
جنگ را پدید آوردید، به خاطر مصالح خود از صلح با سرافرازی، محروم نموده
است. این وضعیت تا بدانجا ادامه یافته است که بخشی از مناطق حیاتی میهن ما
مجدداً به اشغال قشون بیگانه درآمده است.

با هدر دادن امکانات رزمی و توانایی دفاعی، وضعیت تا آنجا سقوط کرده که

وسایل دفاع از یکپارچگی میهن به حداقل رسیده است.

در نتیجه این اوضاع، دست خارجی به گونه‌ای حتی بدتر از شرایط شهریور ۲۰ در سرنوشت ملت ما باز شده است. وظیفه نخست میهنی، در این شرایط، نفی این دخالت است. تنها مقاومت و مبارزه شما با دشمن خارجی و عمال آن است که می‌تواند ضامن استقلال و بقای ملی باشد. امروز شما مردم با یکی از دشوارترین آزمایش‌های تاریخی مواجه هستید.

عشایر غیور غرب

این شما بودید که در روزهای سخت آغاز تجاوز بیگانه، زمانی که امید از همه سلب گشته بود، به‌رغم کارشکنی‌ها و تنگ‌نظری‌ها، ایستادید و با جان‌بازی و دلاوری خود مانع سقوط وطن شدید. قطعاً غیرت شما اجازه نخواهد داد که بعد از سال‌ها جنگ و جانفشانی، علیرغم همه ظلم‌هایی که به شما رفته است، بلای جبران‌ناپذیری بر سر مردم ایران نازل گردد. بر شماست که از عهده حفظ این امانت تاریخی، یعنی نگهداری مرزهای ایران در برابر تجاوز بیگانه و عمال آن که پدران شما نسل بعد از نسل با فداکاری ضامن آن بوده‌اند، برآئید و نام نیک نیاکان خود را که با ایران و ایرانیت عجین بوده است، حفظ کنید.

دکتر کریم سنجابی

۷ مردادماه ۱۳۶۷

نقل از روزنامه جبهه، شماره ۱۰۷، شهریور ۱۳۶۶

دکتر کریم سنجابی با خبرنگار بی‌بی‌سی

تاریخ ۲/۱۱/۱۹۷۸

ممکن است که یک حکومت ظاهراً جمهوری خیلی دیکتاتورتر از رژیم سلطنتی باشد. پس آن‌طوری که برداشت من هست این است که شما با شاه فعلی نمی‌تونید کنار بیایید برای اینکه اعتماد مردم نسبت به او سلب شده ولی با یک شاهی ممکنه بتونید مطابق دموکراسی و مطابق قانون اساسی ایران کنار بیایید؟
ج. شخصاً این موضوع را من به‌طور مکرر اشاره کرده‌ام که آنچه در امر حکومت مهم

چند سند دیگر ۴۲۳

است شکل ظاهری حکومت نیست. ممکن است یک حکومت ظاهراً عنوان جمهوری داشته باشد ولی خیلی دیکتاتورتر از رژیم سلطنتی باشد و ممکن است رژیم‌های سلطنتی باشد، چنانچه الان در اروپای شمالی هست، که خیلی دموکرات‌تر و خیلی آزادمنش‌تر از بسیاری از جمهوری‌ها باشد.

نظام حکومتی هر مملکت دموکراتیکی را باید ملت معین بکند. ما معتقدیم که باید به وسیله یک انتخابات آزاد و یا به یک صورت مراجعه، به آراء عمومی سرنوشت نظام مملکت معین بشود.

این مطلب از روی نوار موجود در آرشیو بی بی سی پیاده شده است.
تأکید از ماست

«ایران تخته‌مشق نیست که هر روز نقش باطلی بر صفحه آن ترسیم کنند و روز دیگر آن را با کهنه کثیفی پاک نمایند. ایران جایگاه ملت زنده‌ای است که می‌خواهد در این جهان و بین ملت‌های آزاد و مستقل و شرافتمند زندگی کند و حاکم بر سرنوشت خود باشد، مقدرات ملت ایران باید در تهران و به وسیله نمایندگان واقعی ملت ایران معلوم شود نه لندن و واشنگتن و مسکو خارج از ایران»
دکتر کریم سنجابی، میتینگ جبهه ملی ایران، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۰،
میدان جلالیه تهران

از ساعت ۴/۵ بعد از ظهر روز پنجشنبه گذشته میتینگ جبهه ملی ایران در میدان جلالیه با شرکت گروه کثیری از افراد طبقات مختلف مردم پایتخت برگزار گردید و آقایان دکتر کریم سنجابی، دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر شاپور بختیار از طرف شورای مرکزی جبهه ملی به تفصیل درباره مسائل روز و برنامه جبهه ملی سخن گفتند و در پایان قطعنامه میتینگ به تصویب شرکت‌کنندگان رسید.

از ساعت ۳ بعد از ظهر مأمورین انتظامات جبهه ملی که با پرچم‌های سه‌رنگ و بازویندهای مخصوص مشخص شده بودند در قسمت جنوب غربی میدان مستقر شدند و سکویی برای سخنرانی در وسط میدان برپا گردید.

از همین ساعت به تدریج مردم وارد میدان جلالیه می شدند و میدان از کنار سایبان‌ها به تدریج پر می شد، به طوری که در ساعت ۴ با اینکه هنوز نیمساعت به شروع برنامه میتینگ مانده بود میدان جلالیه از جمعیت شرکت‌کننده موج می زد و سیل جمعیت همچنان به طرف میدان روان بود.

شعارها. نمایندگان طبقات مختلف مردم مانند سندیکاها، کارگری، اصناف بازار و سایر دستجات با شعارهای مخصوص مشخص شده بودند و در روی این شعارها جملاتی بدین شرح دیده می شد: «باید فوراً انتخابات در سراسر کشور شروع شود»، «تأخیر در امر انتخابات عدم توجه به افکار عمومی ملت ایران است»، «ملت ایران خواهان شروع فوری انتخابات مجلس شورای ملی است»، «دانشگاه تهران جبهه ملی را یاری می کند». از بلندگوهای نیز که در اطراف میدان یا روی اتومبیل‌های جیب نصب شده بود شعارهایی بدین شرح پخش می شد.

نظم و آرامش. شورای مرکزی جبهه ملی و هیئت اجرایی آن برای حفظ آرامش و نظم میتینگ از چند روز قبل اقداماتی را شروع کرده بود و کمیسیون مخصوصی حفظ انتظامات میتینگ را به عهده داشت. ریاست انتظامات با آقای خسرو سیف بود و مأمورین انتظامات عموماً از ورزشکاران بودند.

دکتر سنجابی. ساعت ۵ بعد از ظهر آغاز برنامه میتینگ اعلام شد و نخستین ناطق آقای دکتر کریم سنجابی در میان ابراز احساسات شدید شرکت‌کنندگان روی سکوی خطابه قرار گرفت و اظهار داشت:

هموطنان، خواهران، برادران، از آخرین اجتماع ما که در بهمن‌ماه گذشته در باشگاه جبهه ملی خانه ۱۴۳ خیابان فخرآباد با حضور ده‌ها هزار نفر از شما برپا بود تاکنون بیش از سه‌ماه می‌گذرد. در این مدت برای ما فرصت و سعادت نصیب نشد که در اجتماع سیاسی با شما رویرو شویم و درباره مسائل اساسی مملکت و آزادی‌های خود بحث نمائیم. اجتماعات ما تنها به مناسبت مصائبی بود که بر ما وارد آمد، از یک طرف فرزند رشید و قهرمانی از جبهه ملی، مرحوم سید محمود نریمان درگذشت و از طرف دیگر مرحوم دکتر خانعلی یکی از بهترین مریبان‌کشور در حین تظاهرات مسالمت‌آمیز برای مطالبه حقوق حقه معلمین هدف گلوله دولت بیدادگر

معلم‌کش قرار گرفت، اجرای مراسم ملی و مذهبی مربوط به این مصائب وسیله‌ای شد که بار دیگر نیروی عظیم و شگرف ملت و اراده قاطع او جلوه‌گر شود. باستیل ایران. در سه ماه پیش دولت و دستگاهی که مدعی مشروطیت و حکومت ملی و انتخابات آزاد بود، فجیع‌ترین صحنه‌ها را به وجود آورد و در آستانه انتخابات به اصطلاح آزاد، صدها نفر جوانان مبارز و آزادیخواه و میهن‌پرست ما را به جرم اعتراض بر انتخابات غیرقانونی روانه زندان کرد و قزل‌قلعه را به صورت باستیل قرن بیستم درآورد.

باشگاه جبهه ملی را به قوه پلیس تصرف کردند و اجتماعات را ممنوع ساختند. جراید را از درج اخبار جبهه ملی و اعتراضات و شکایت مردم به انتخابات بازداشتند و مجلس سنا را برای متحصنین به زندان مبدل کردند و در این محیط خفقان‌آور به دلخواه خویش اراجیف و اکاذیب جعل و به صورت متحدالمآل در جراید انتشار دادند و روزنامه‌ها را قدغن‌اکید کردند که جواب‌های جبهه ملی را درج نمایند.

تعطیل دانشگاه. در چنین اوضاع و احوالی، دستگاه قانون‌شکن و خیره‌سر و هوچی و فاسد و رشوه‌خوار و ضدملی و دروغ‌پرداز به تصور خود انتخاباتی به دلخواه خویش انجام داد ولی اتحاد و هماهنگی و یکپارچگی احساسات و افکار عمومی مردم ایران اجازه نداد که عمر این توطئه و تبهکاری طولانی باشد. دانشجویان دانشگاه تهران برحسب وظیفه اجتماعی و ملی خود قیام کردند. دولت که یارای روبرو شدن با آنان را نداشت، ناچار این کانون علم و شرف و امید ملت ایران را بیش از چهل روز تعطیل کرد. دانشجویان دانشگاه‌های شهرستان‌ها به برادران و خواهران تهرانی خود در مطالبه حقوق حقه ملی تاسی جستند و آنان نیز با تعطیل قهری دانشکده‌ها مواجه شدند.

هزاران نفر دانشجوی غیرتمند ایرانی در کشورهای خارجه در فرانسه، انگلستان، آلمان، بلژیک، سوئیس، اطریش و آمریکا فریاد اعتراض خود را علیه حکومت ضدملی و آزادی‌کش و قانون‌شکن بلند کردند و اجرای قانون اساسی و انتخابات آزاد و آزادی دانشجویان زندانی و ابطال انتخابات غیرقانونی را خواستار شدند. ولی دولت با نهایت بی‌اعتنایی و گستاخی به کار خود ادامه داد، بازاریان و اصناف و

پیشه‌وران و کارگران غیرتمند تهران در این اعتراض عمومی شرکت جستند و کار و کسب خود را ترک نمودند و بازار را تعطیل کردند.

نهضت اصیل. درود بر دانشجویان غیرتمند تهران، درود بر دانشجویان شرافتمند دانشگاه‌های شهرستان‌ها و درود بر دانشجویان میهن‌دوست و آزادیخواه ایران در کشورهای خارجه که ندای مظلومیت و حقانیت ملت خود را به گوش جهانیان رساندند، درود بر بازاریان و اصناف و کارگران تهران که بار دیگر در این مبارزات حق‌پرستی و میهن‌دوستی و آزادی‌خواهی خود را بر جهانیان ثابت کردند، درود بر مردم مبارز و آزادی‌طلب شهرستان‌ها که در برابر فشار و اختناق عمال دولت برای تحمیل وکلای فرمایشی مقاومت نمودند و از دادن فدائیان دریغ نوزیدند.

هموطنان! در آن روزها که معترضین بر انتخابات غیرقانونی در مجلس سنا زندانی بودند و دانشجویان و کارگران و بازاریان و زنان و مردان میهن‌دوست گروه‌گروه مورد حمله پلیس قرار می‌گرفتند و به‌سوی زندان‌ها فرستاده می‌شدند و در آن روزها که مجلس غیرقانونی را با جلال و تشریفات باز می‌کردند در آن روزها که با گستاخی و بی‌پروایی سینه مریبان کشور را هدف گلوله قرار می‌دادند، دستگاه غاصب حکومت تصور نمی‌کرد که شما مردم رشید و غیرتمند بار دیگر موفق خواهید شد دور هم جمع آئید و نیروی شکننده و سازنده خود را نشان دهید. اینک بیش از چند روز از آن تاریخ نمی‌گذرد و شما در جمعیتی به مراتب بیشتر و با اراده مصمم‌تر در این تظاهر عظیم و بی‌سابقه شرکت کرده‌اید تا بار دیگر دنیا را شاهد نهضت اصیل و ریشه‌دار و تمکین‌ناپذیر خود قرار دهید.

اعلام خطر. در چند روز پیش جراید تهران به نقل از خبرگزاری‌های نیمه‌رسمی از قول مستر هریمن که چندی قبل به دعوت دولت به ایران آمده بود، خبری منتشر کردند که از وضع ایران به دولت‌های غربی اعلام خطر کرده بود. محافل خارجی ذینفع در ایران و ایادی آنان تا چندی پیش به اصطلاح خود دموکراسی ایران را می‌ستودند و آن را نمونه‌ای از کشورهای دارای برنامه مترقی می‌دانستند، اینک حقایق اوضاع آنان را ناچار کرده است که پرده سکوت و ریا را پاره نمایند و رجزخوانی مثبت‌بافان وطنی هم نابود شد و آهنگ نفرت خودنمایی و خودستایی

آنان رو به خاموشی نهاده است. دیگر مقامات دولتی ایران از ایران آزاد و آباد و صنعتی و ثروتمند و ملت مرفه و خرسند که دکتر اقبال و رژیم او تا یکسال پیش مدعی آن بودند سخنی نمی‌گویند.

نخست‌وزیر کنونی در نطق خویش اعتراف کرد که کشور در پرتگاه سقوط است و روزنامه تایمز لندن نوشت که ایران گرفتار طاعون فساد است. سیاست ما و مقامات و اشخاصی که اعتراف به خطیر بودن موقع ایران می‌کنند آیا واقعاً جهت خطر را تشخیص داده‌اند، آیا خطر را از لحاظ مصالح مردم ایران در نظر گرفته‌اند یا فقط به لحاظ منافع اقتصادی و تجارتي و نظامی و سوق‌الجیشی خود.

صفحه شطرنج. سیاست‌هایی که در ذهن خود کشور ایران را مثل یکی از خانه‌های صفحه شطرنج می‌پندارند و به افکار و احساسات و زندگی مردمی که در آن زیست می‌کنند وقعی نمی‌گذارند و با تشخیصات غالباً ناقص خویش نقشه‌هایی ترتیب می‌دهند، برای خود جز شکست و ناکامی و بغض و عداوت مردم و برای ما جز ظلم و فساد و زورگویی و ناامیدی نتیجه‌ای به بار نمی‌آورند. ما به عنوان ملت ایران و به عنوان جبهه‌ای که خود را نماینده افکار عمومی ملت می‌دانند می‌گوئیم: سرچشمه اصلی خرابی اوضاع و نارضایتی مردم این است که ملت ایران با رنج تمام احساس می‌کنند که مورد تحقیر قرار گرفته است و حاکمیت او را از او سلب کرده‌اند. مردم حکومت‌ها را از خود نمی‌دانند و چنین می‌پندارند که غالب کسانی که بر آنها حکومت می‌کنند و منافع و مصالح ملت را در دست دارند تحت‌الحمایه‌ها و دست‌نشانندگان دولت‌های خارجی هستند، در ایران خانواده‌هایی وجود دارند که نسل بعد از نسل در پناه سیاست‌های معین بوده‌اند. پس از جنگ بین‌الملل دوم و ورود نیروهای بیگانه و مداخلات روزافزون آنان، افراد استفاده‌جو و فرصت‌طلب و بی‌ایمان و جاسوس‌منش و نوکر مآب جدید خود را در حریم خاص آن سیاست‌ها وارد کردند، اینان در همه‌جا و در میان همه طبقات هستند و احیاناً عقاید و مسلک‌های مختلف و متضاد هم دارند ولی در یک اصل که پیروی و اطاعت از سیاست خارجی باشد مشترک هستند و در هر زمان بر حسب اقتضای وقت دسته‌ای از آنان در عرصه سیاست و مملکت‌داری نمایان می‌شوند. مردم آنان را به خوبی

می‌شناسند، پوشانیدن و استتار آنها برای سیاست‌های حمایت‌کننده دیگر غیرممکن است.

این قبیل اشخاص این اشخاص نوک‌صفتند. به‌وظیفه و خدمات ملی ایمان ندارند احترام و اثری برای افکار عمومی قائل نیستند، قوانین و قواعد را مسخره می‌کنند، خودخواه و استفاده‌جو و عشرت‌طلب و ستمگر و نادرستند، مردم را دوست ندارند و مردم نیز از آنان بیزارند. در عرصه سیاست و اجتماع همواره این قبیل اشخاص با خارجیان مربوط بوده و معرف ایران و ایرانی و معیار داوری خارجیان نسبت به ما شده‌اند. در نظر این افراد بدترین حکومت‌ها حکومت ملی است و بهترین حکومت‌ها آن است که مقام و منصب و وزارت و وکالت و سفارت و بند و بست و معاملات و سوداگری نامشروع آنان را تأمین کند. به‌توسط این اشخاص است که قراردادهای شرم‌آور با کنسرسیوم‌ها و شرکت‌های خارجی منعقد می‌گردد و مقاطعه‌کاری‌های زیان‌بخش بر خزانه ملت تحمیل می‌شود و بیت‌المال تبذیر می‌گردد و اعشاری از آن به مصرف حقیقی نمی‌رسد، به‌وسیله این اشخاص است که برنامه‌های عمرانی مبدل به برنامه‌های تخریبی و افلاس و رشوه‌خواری و اختلاس می‌شود، به‌وسیله این اشخاص است که اصول مشروطیت و حکومت ملی پایمال می‌گردد و میهن‌پرستان و آزاده‌مردان ایران توده‌ای و ماجراجو معرفی می‌شوند، به‌وسیله این اشخاص است که شب‌نشینی‌های قمار و رقص و عشرت برای خارجیان برپا می‌گردد و مستانه و نرون‌آسا بر خرابی ایران و آتش درون رنج‌دیدگان آن استهزاء می‌کنند.

ما با کسانی که وضع ایران را خطرناک تشخیص داده‌اند همداستانیم ولی این خطر ظاهراً در خارج از مرزهای ایران نیست بلکه در داخل مملکت است، این خطر از احساس تحقیر شده مردم گرسنه‌ای است که می‌بینند همه چیز آنها، دارایی ملی و حقوق و آزادی‌های آنها را گرفته‌اند.

حال می‌پرسند چاره چیست؟ چاره فقط آن است که صمیمانه، بی‌ریا و با اخلاص و صداقت و دلسوزی رو به سوی ملت آرند و حاکمیت او را به وی دهند. سالها است آزمایش‌های باطل برای ایجاد وضع عادی و ثبات در ایران به عمل آمده که یکی بعد

از دیگری به ورشکستگی منتهی گردیده است. اول با برقراری حکومت دیکتاتوری نظامی می‌خواستند این منظور را حاصل نمایند که نتیجه آن تباهی و ظلم و سیه‌روزرگاری شد. سپس خواستند با حکومت‌های بی‌شخصیت مانند حکومت اقبال و شریف‌امامی و مجلس‌های تحمیلی و غیرقانونی مسلوب‌الاراده و بی‌اختیار کشور را اداره نمایند که نتیجه آن هم تهی شدن خزانه عمومی و ورشکستگی اقتصادی و از هم گسیختگی امور و آن وضعی گردید که در روزنامه تایمز به طاعون فساد نامیده شده است.

اینک با آزمایش حکومت دکتر امینی ظاهراً می‌خواهند برای مدت دیگری حکومت مشخص به اصطلاح مقتدری را بدون مجلس قانون‌گذاری به وجود آورند. بطلان تجربیات گذشته که بدون اراده و دخالت ملت ایران بود ثابت گردید بطلان تجربه دکتر امینی هم که تکیه‌گاهی در میان ملت ایران ندارد به‌زودی ثابت خواهد شد.

نقش باطل. ما علناً و آشکارا اعلام می‌نمائیم که ایران صفحه شطرنج نیست که بازیگران به دلخواه خود سواران آن را جابجا کنند (صحیح است) ایران تخته مشق نیست که هر روز نقش باطلی بر صفحه آن ترسیم کنند و روز دیگر آن را با کهنه کثیفی پاک نمایند. ایران جایگاه ملت زنده‌ای است که می‌خواهد در این جهان و بین ملت‌های آزاد و مستقل و شرافتمند زندگی کند و حاکم بر سرنوشت خود باشد، مقدرات ملت ایران باید در تهران و به وسیله نمایندگان واقعی ملت ایران معلوم شود نه لندن و واشنگتن و مسکو خارج از ایران.

اساس جبهه ملی. اساس و مایه وجود جبهه ملی جز این چیزی نیست جبهه ملی تشکل افکار و آمال و اراده عمومی ملت ایران است که به یاری خداوند متعال و به اتکاء همه افراد آزاده و میهن‌دوست ملت برای احیای حقوق و آزادی‌های فردی و استقرار حکومت قانونی و دفاع از اصول مشروطیت و اتخاذ سیاست خارجی مستقل ایرانی و مبارزه با هرگونه تجاوز به حقوق و آزادی‌های افراد و اجتماعات تشکیل شده است.

هموطنان! مبارزاتی که در جریان سال گذشته جبهه ملی پرچم‌دار آن بود بطلان

ادعای آزادی انتخابات را به جهانیان ثابت کرد. مجلسی که زائیده آن اوضاع بود تاب مقاومت نیاورد و انحلال آن دو ماه بعد از تشکیل اعلام گردید. منطق دموکراسی و مشروطیت، موقع خطیر مملکت، احترام به افکار عمومی ملت و بالاخره نص صریح قانون اساسی حکم می‌کند که بلافاصله پس از انحلال مجلس انتخابات در محیط آزاد و قانونی شروع شود و حاکمیت به ملت اعاده گردد.

فرمان انحلال. ولی با کمال تاسف از همان روزهای اول تشکیل حکومت جدید مشاهده گردید که نظر و نقشه دولت و آنها که این ترتیب حکومت را برای حل مشکلات مملکت اندیشیده‌اند غیر از این است. از متن فرمان انحلال مجلسین معلوم است که پیش‌نویس‌کنندگان آن حسن نیت را نداشته و نص صریح قانون را نادیده گرفته‌اند زیرا اصل ۴۸ استنادی قانون اساسی که مجوز انحلال است می‌گوید: «در هر مورد که مجلسین یا یکی از آنها به موجب فرمان همایونی منحل می‌گردد، باید در همان فرمان انحلال علت انحلال ذکر شود و امر به تجدید انتخابات نیز بشود، انتخابات جدید در ظرف یک ماه از تاریخ صدور فرمان شروع شده و مجلس و یا مجلسین جدید در ظرف سه ماه از تاریخ مزبور باید منعقد گردد».

در فرمان انحلال قید شده است که «چون باید حکومت مقتدر و قوی بر سر کار و دست او در اجرای اصلاحات آزاد باشد، بدین جهت مجلسین منحل می‌شوند». این استدلال به هیچ وجه منطبق با اصول مشروطیت نیست، زیرا مفهوم مخالف آن این است که هر وقت دولت مقتدر و اصلاح طلب حکومت کند باید مجلس وجود نداشته باشد و وجود پارلمان فقط مخصوص مواقعی است که دستگاهی ضعیف و فاسد بر مملکت حکومت کند، این استدلال با منطق مشروطیت و مملکت‌داری سازگار نیست بعلاوه برخلاف نص صریح قانون اشاره‌ای به تجدید انتخابات و تاریخ آن نشده است، ما اعلام می‌داریم دولتی که برخلاف قانون اساسی فترت قانون‌گذاری ایجاد می‌کند، به خود صورت غیرقانونی می‌دهد و مردم حق دارند با آن رفتار حکومت غاصب بنمایند.

قانون اجازه نمی‌دهد. یکی از وزیران دولت در ضمن بیانات اخیر خود که در جرائد مرکز منتشر شده گفته است که «ما مجلس را منحل کردیم». ایشان و همکاران

ایشان باید بدانند که انحلال مجلس نمره مبارزات مستمر و پی‌گیر ملت ایران بوده و در آن وقت که هزاران نفر افراد روشنفکر و زحمتکش ملت ایران بر علیه انتخابات و مجلس غیرقانونی اعتراض می‌کردند و به زندان می‌رفتند از وجود محترم ایشان کوچکترین اثری نبود، آقای نخست‌وزیر در ضمن مصاحبه مطبوعاتی روز سه‌شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ در جواب سؤال راجع به رعایت اصول قانون اساسی گفته‌اند: «آیا شرایط غیرعادی و اوضاع و احوال فوق‌العاده مملکت اجازه می‌دهد که ما منتظر اصول قانونی بشویم و دنبال این حرف‌ها بریم» مفهوم بیان ایشان این است که هر نخست‌وزیر به بهانه وضع غیرعادی مجاز باشد که اصول و قانون اساسی ایران را پایمال کند، هیچ ملت زنده و علاقمند به آزادی و دموکراسی هرگز اجازه چنین تغییرات و تحریفاتی به زمامداران خود نمی‌دهد.

دوره هفدهم. آقای سپهد عزیز وزیر کشور که تاکنون معروف به امانت و درستی بوده‌اند با نهایت تأسف دربارۀ انتخابات اظهاراتی کرده‌اند که یا ناشی از عدم آشنایی ایشان به قوانین کشوری بوده یا ناشی از عدم اختیار ایشان در انجام وظایف قانونی مربوط به خود می‌باشد. جناب ایشان نواقص انتخابات دوره هفدهم را که در زمان حکومت جناب آقای دکتر مصدق (در این موقع به شدت ابراز احساسات کردند و تا چند دقیقه دست می‌زدند) صورت گرفت به رخ جبهه ملی کشید. این استدلال و استناد به هیچ‌وجه وارد نیست، زیرا اگر نقصی در انتخابات آن دوره بود بیشتر ناشی از مداخلات مقامات و مأمورین انتظامی و مأمورینی که علیه رئیس دولت وقت و به قصد انتخاب اشخاص مخالف ایشان در امر انتخابات مداخله کرده و سوابقی نظیر انتخابات مهاباد و خرم‌آباد به وجود آوردند.

البته ما ادعا نمی‌کنیم که قانون انتخابات بی‌عیب و نقص است ولی در هیچ دوره‌ای خرابی انتخابات مربوط به نواقص قانون مزبور نبوده بلکه ناشی از مداخلات صریح دولت و تجاوز به حقوق مردم و سلب آزادی رأی‌دهندگان و پرکردن صندوق‌ها از آراء ساختگی و تعویض آراء حقیقی مردم بوده است، که این عملیات به هیچ‌وجه مجوزی در قوانین جاریه مملکتی ندارد. در اینجا سؤالاتی از جناب آقای وزیر کشور در پاسخ مصاحبه مطبوعاتی ایشان می‌شود و چون معروف به

شرافتمندی هستند انتظار داریم درباره آن فکر کنند و به وجدان خود جواب بدهند و برطبق آن عمل کنند تا در پیشگاه ملت روسفید بمانند.

احضار به مرکز. آقای وزیر کشور! آیا قانون انتخابات گفته است که وزیر کشور در موقع انتخابات استانداران را به مرکز احضار کند و راجع به انتخابات اشخاص معین و جلوگیری از انتخابات اشخاص معین دستور بدهد که امروز می خواهید فجایع گذشته را به پای قانون بی زبان انتخابات بگذارید.

آقای وزیر کشور! آیا قانون گفته است که دولت به وسیله تلگراف رمز و اعزام مأمور مخصوص دستور انتخابات اشخاص معین به فرمانداران و استانداران بدهد که شما امروز می خواهید فجایع گذشته را به پای قانون بی زبان انتخابات بگذارید، آیا قانون انتخابات گفته است که افراد بدسابقه را به عضویت انجمن نظارت انتخابات دعوت کنید و از اعلام اسامی آنان خودداری ورزید که امروز می خواهید فجایع گذشته را به پای قانون بی زبان بگذارید. آیا قانون گفته است که از اجتماعات مردم و آزادی نطق و بیان و مطبوعات با توسل به زور و حبس جلوگیری کنند که امروز می خواهید نقائص انتخابات گذشته را به پای قانون بی زبان بگذارید.

بدون اجازه. آقای وزیر کشور! آیا قانون انتخابات گفته است که بدون اجازه سازمان امنیت کسی حق داوطلبی نمایندگی و فعالیت انتخاباتی نداشته باشد که امروز می خواهید نقائص انتخابات گذشته را به پای قانون بی زبان بگذارید. آقای وزیر کشور! آیا قانون گفته است که دولت به روزنامه‌ها دستور دهد تا از انتشار صورت نامزدهای نمایندگی مردم خودداری کنند و با جعل اکاذیب و تحریف وقایع انتخابات مبنی بر تهدید و تطمیع را انتخابات آزاد معرفی نمایند که امروز شما می خواهید فجایع گذشته را به پای قانون بی زبان بگذارید. آیا قانون گفته است که شهردار انتصابی دولت چاقوکشان حرفه‌ای را با وسائل مجهز دولتی تجهیز کند و باشگاه جبهه ملی را مورد حمله قرار دهد و مأموران شهربانی از فعالیت انتخاباتی مردم جلوگیری نمایند که امروز می خواهید فجایع انتخابات گذشته را به پای قانون بی زبان بگذارید.

آقای وزیر کشور! آیا قانون گفته است که دانشجویان دانشگاه و بازاریان و کارگران

و سایر مردم مبارز را در تهران و شهرستان‌ها به جرم اعتراض بر انتخابات غیرقانونی روانه زندان بسازید که امروز می‌خواهید فجایع انتخابات گذشته را به پای قانون بی‌زبان بگذارید. آقای وزیر کشور ملت ایران توطئه‌ای را که تحت عنوان نقائص قانون و اصلاح آن برای گذاشتن سرپوش بر فجایع انتخابات گذشته و جلوگیری از انتخابات جدید در موعد قانونی و استقرار حکومت ملی متکی به افکار عمومی در حال تکوین است به‌خوبی می‌شناسد، آن را تحمل نخواهد کرد و با تمام قوا از حقوق قانونی خود دفاع خواهد نمود.

آقای وزیر کشور، اصول قانون اساسی و مشروطیت ایران به دولت اجازه نمی‌دهد که مقررات قانونی را با تصویب‌نامه تغییر دهد، چنین تصویب‌نامه‌ای غیرقانونی و باطل است و مجوز تعویق انتخابات و تعطیل مشروطیت نمی‌تواند باشد. ما امیدواریم گوش شنوا در مسئولین حکومت ایران باشد و اقدامی نکند که بیش از این عصیان و طغیان افکار عمومی را دامن بزند و امیدواریم که ملت برومند ایران برای حفظ مشروطیت و حقوق و آزادی‌های قانونی خود بیدار و توانا باشد.

ناشر: با تشکر از آقای دکتر مصباح‌زاده که این سند را تهیه و در اختیار ما گذاردند.



۱۳۵۷ در دادگاه تهران

ضمائم

مصدق، سنجابی، جبهه ملی — پیوندها و گسست‌ها^۱

با درگذشت دکتر کریم سنجابی، یکی از آخرین بازماندگان قدر اول نهضت ملی‌کردن نفت، از پایه‌گذاران و رهبران جبهه ملی، قاضی اختصاصی ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه، وزیر فرهنگ کابینه دکتر محمد مصدق و وزیر خارجه دولت مهندس بازرگان روی در نقاب خاک کشید. در کارنامه سیاسی چهره‌های فعال، به‌ویژه در کشورهای پیرامونی که تاریخ‌شان در فراز و نشیب و تلاطم بسیار شکل می‌گیرد، به ناگزیر افت‌وخیزهای بسیار درکار می‌آید و داوری‌ها نیز از سیاه به سپید درنوسان است. هرچند که هیچ نسلی نمی‌تواند دربارهٔ حوادث و چهره‌های سیاسی زمانه‌ای که خود در آن درگیر است به بی‌طرفی و به دور از موضع‌گیری داوری کند که هر تصویری از تاریخ، برآیندی است از دیدگاه و موضع‌نگرنده و عینیت. دربارهٔ دکتر کریم سنجابی نیز داوری‌های متفاوتی مطرح است. گروهی برآنند که سنجابی در زندگانی سیاسی خود، راه مصدق را رفته و گروهی دیگر اعتقاد دارند که راه جبهه ملی و سنجابی از سویی و مصدق از دیگر سو مسیری یکسان نبوده است. به انگیزهٔ درگذشت دکتر کریم سنجابی و تقارن تاریخ انتشار شمارهٔ ۱۰۳ آدینه با ۲۸ مرداد، گزارش این شماره به بررسی

ابعادی از کارنامه جبهه ملی و سنجایی اختصاص یافته است و دو مقاله از مسعود بهنود و علی اردلان - از اعضاء رهبری جبهه ملی - در این شماره به چاپ رسیده است.

مسعود بهنود

جبهه بی‌مصدق و مصدق بی‌جبهه

جنگ جهانی دوم که فرا رسید، نصیب ایران از آن، سقوط دیکتاتوری رضاشاهی بود و اشغال کشور و پیامدهای آن. از دیدگاه ملت، رهبر و مرادی نبود که بتواند شعله‌های آزادی‌طلبی را در یک جا جمع کند و آتشی بی‌فروزد و نامش وحدت‌بخش نیروهای ملی باشد. رضاشاه در دوران بیست‌ساله قدرت، شانس‌های پس از خود را به دو شیوه از بین برده بود: گروهی را با دعوت به کار و آلودن آنها به ننگ همکاری با دیکتاتوری از چشم ملت انداخته و گروهی دیگر را کشته و از صفحه روزگار رانده بود. از یادگاران جنبش مشروطه چندتن باقی مانده بودند که یا مانند دکتر مصدق در تبعید بودند و یا مانند موتمن‌الملک انزوا گزیده، یا مانند سلیمان میرزا در کنج زیرزمین خانه خزیده زیر نظر اداره سیاسی نظمی. حتی آدم‌های نه‌چندان خوشنام و متوسط‌القامه نیز یا مانند فروغی در زیر کرسی به تصحیح متون ادبی مشغول بودند و یا مانند قوام‌السلطنه در خانه منزوی مانده، یا چون تقی‌زاده و عدل‌الملک در فرنگستان پناه گرفته و این صف دراز بود.

هنوز کشتی حامل رضاشاه به تبعیدگاه نخستین نرسیده بود که متوسط‌القامه‌ها را فروغی به صحنه کشید. دولت‌های فروغی، سهیلی، قوام‌السلطنه، ساعد، حکیم‌الملک، صدرالاشراف و هژیر یک به یک آمدند و در آن غوغا و هیاهو چند صباحی حکم راندند، خدمت یا خیانتی اندک از آنها بروز کرد. تنها قوام‌السلطنه بود که با سیاست بازی و بیرون‌کشیدن آذربایجان از دهان استالین، نقشی از خود به یادگار گذاشت.

اما آن ۳ تن که نام نیک داشتند و جان از دست رضاشاه به در برده بودند حکایت‌شان دیگر بود. مؤتمن‌الملک به سبک و سیاق مرضیه مشیرالدوله و

مستوفی‌الممالک، گذرگاه عافیت را تنگ‌تر از آن دید که از کتابخانه بیرون آید و چندبار پیشنهاد صدارت و وکالت را رد کرد. سلیمان میرزا که گویی می‌دانست عمرش آفتابی بر لب بام است، زودتر از بقیه به میدان کشیده شد و حزب توده زیر نام او شکل‌گرفت حزبی که تا سالیان دراز تنها حزب واقعی و تشکیلاتی در ایران بود. فقط مانده بود دکتر مصدق که با اکراه به میدان آمد و در جایی که سرای او بود، مجلس، در یک فرصت دوساله انگی از خود بر سیاست ایران زد و دوباره خانه‌نشین شد. او در مجلس چهاردهم، هم کودتای سوم اسفند را برای نسل جدید معنا کرد و هم سیدضیا و سرسلسله پهلوی را شناساند و هم میلیسپو را راند، هم با پیشنهاد طرحی راه باج‌خواهی استالین (نفت شمال) را بست و در همین فرصت، نورامیدی در دل نسل تازه‌ای تاباند که سری می‌خواستند که سودایی جز سرنوشت ملت در آن نباشد. قوام که در پایان صدارت طولانیش مجلس پانزدهم را با حزب دمکرات خود شکل می‌داد، در همه کار با دربار مخالفت داشت جز آن که هر دو - به اضافه حزب توده که سومین نیروی مملکت شده بود - تحمل دکتر مصدق را نداشتند. پس با شروع مجلس پانزدهم، باز مصدق خانه‌نشین شد. اما در همین حال نیز، پشت و پناه آنها بود که پناهی می‌جستند. چهارنفری که از راه حزب دمکرات قوام به این مجلس راه یافته بودند و با دولت‌های پس از قوام درگیر بودند و فریاد آزادی سر می‌دادند چون ماجرای تمدید قرارداد نفت پیش آمد خود را به مصدق رساندند و توانستند بر انزواجویی او پیروز آیند و مبارزات خود را با نام او شکل دهند.

در این زمان، در صحنه سیاسی دو قدرت وجود داشت. دربار و حزب توده. دشمن خونی یکدیگر. هر دو در یک زمان پدید آمدند. دربار جدید با آغاز تبعید رضاشاه، با بازگشت اشرف و علیرضا از اصفهان به تهران شکل‌گرفت و حزب توده دوسه روز بعد، در منزل سلیمان میرزا اسکندری. در فاصله شش‌سال، هر چه دربار خط مستقیم و هدف‌دار خود را پیمود، حزب توده منحرف شد و از آن‌چه سلیمان میرزا در نظر داشت، فاصله گرفت. شان دربار پهلوی این بود که زیر نفوذ قدرت‌های خارجی برود و در هر گام سر به بیگانه بسپارد، اما حکم ازلی حزبی که به قصد پایان‌دادن به ستم‌ها و آزادی ستمبران و خدمت به استقلال ایران نطفه بست این نبود

که زیر طاق کرملین قرار گیرد.

چنین بود که دو قدرت سیاسی، با امکانات بسیار - گرچه نه به اندازه یکدیگر - می‌تاختند و اکثریتی از مردم باسواد و آنها که افکار عمومی جامعه شهری را تشکیل می‌دادند، همچنان در انتظار نویددهنده‌ای بودند. در این طیف دانشجویان، کارمندان دولت، فرهنگیان و آنهایی قرار می‌گرفتند که نه دل به اسکندر داشتند و نه به دارا سر سپرده بودند. در روزهای پایانی مجلس پانزدهم که طرح الحاقی نفت را دولت ساعد به مجلس برد، حاکمیت به هر بهانه قدرت نظامی و سرکوبگر خود را به رخ می‌کشید و سوء قصد به شاه، بهانه‌ای به دست داده بود تا حزب توده را غیرقانونی کند. نفس‌ها در سینه حبس بود و گمان می‌رفت، درست همچون سال ۱۳۱۲ (۱۹۳۳ میلادی) که رضاشاه با خفقان، قراردادی ۳۰ ساله و بدتر از قرارداد داری را تحمیل کرد، اینک نیز پرداخت ۲ شیلینگ اضافی برای هر تن نفت، سلطه شرکت نفت تا سال ۱۹۹۶ کش پیدا کند اما راهنمایی دکتر مصدق و دلآوری حسین مکی کار خود را کرد و مکی شبی در مجلس خوابید و در همین شب، فرشته بخت به سراغش آمد و او را بدان‌جاء که می‌خواست رساند. مکی در آن شب نام خود را به‌عنوان مخالف لایحه نفت در تخته سیاه نوشت و در نتیجه امکان آن را یافت که نطقی ایراد کند و این نطق را آنقدر کش داد تا دوره پانزدهم به پایان رسید. دست دکتر مصدق در این کار بود و به اشاره او جمعی از تحصیل‌کردگان و متخصصان برای مکی که دانش لازم را نداشت می‌نوشتند و او پشت تریبون، روز و شب می‌خواند. ناگفته نماند که دربار و اکثریت مجلس هم نمی‌خواستند، وگرنه یک پیشنهاد کفایت مذاکرات کار این نطق طولانی را می‌ساخت. آنها نمی‌خواستند و گویی صحنه آماده شده بود تا مکی و آن سه تن اقلیت ناگهان قهرمان شوند. چشم ملت به حائری‌زاده، بقایی، عبدالقدیر آزاد و مکی دوخته شده بود و با تعجب می‌دیدند که با شگردی پارلمانی چطور این چهارتن در مجلس تفرندهای شرکت نفت (بخوان دولت انگلستان) و دربار و دولت دست‌نشانده‌اش را باطل می‌کنند. از این رهگذر هم دربار و شرکت نفت دانستند که حضور یک اقلیت به پیشوایی دکتر مصدق تا چه اندازه می‌تواند خوابهایشان را پریشان کند و هم آزادیخواهان دریافتند که حضور مصدق و یاران اندک او در

مصدق، سنجایی، جبهه ملی - پیوندها و گسست‌ها ۴۴۱

مجلس - حتی با وجود اکثریتی درباری و قدرت طلب - تا چه حد کارساز خواهد بود. در نتیجه، دکتر مصدق که پیش از آن آمیدی به جلب نیرو نداشت و می‌رفت که از کارهای سیاسی برای همیشه صرف‌نظر کند، دلگرم شد و با تمام توان به میدان درآمد، دربار نیز با تمام نیرو در صدد جلوگیری از ورود این گروه به مجلس بود. در این زمان اتفاق مهمی هم افتاده بود و آن بازگشت حسین فاطمی از پاریس بود که حالا یک عنوان «دکتر» هم با گذراندن مدرسه علوم سیاسی پاریس دنبال اسمش بود.

باری، تابستان ۲۸ انتخابات دوره شانزدهم برگزار شد و مطابق نقشه هژیر - که همه امور را زیر نظر داشت و دکتر اقبال وزیر کشور مجری نظریات او بود - همه فتودال‌ها و خوانین و لیست تأیید شده تهران از صندوق‌ها سر به در آوردند، کار داشت به سامان می‌رسید که روز ۲۳ شهریور دکتر مصدق از جمعی از روزنامه‌نگاران دعوت کرد تا در خانه‌اش گرد آیند و آنجا بحث از مداخلات دولت در انتخابات و خفقان و تعطیل مطبوعات بود و سرانجام قرار شد سه روز بعد که جمعه بود، این گروه در دربار متحصن شوند و دکتر مصدق به نام خود بیانیه‌ای داد که روزنامه‌ها آن را چاپ کردند و در آن نوشت «ما تصمیم گرفته‌ایم روز جمعه در جلو سر در سنگی (کاخ شاه) حاضر شویم. ای مردم ما را تنها و بی‌کس نگذارید.» روز موعود عده‌ای در حدود ۵ هزار نفر گرد آمدند و چون ورود همه به دربار ممکن نشد مصدق خود ۱۹ تن را برگزید. ۲۰ تنی که به دربار رفتند و بعداً به عنوان مؤسس جبهه ملی معروف شدند عبارت بودند از دکتر مصدق، دکتر شایگان، شمس‌الدین امیر علائی، حسین مکی، حائری‌زاده، دکتر مظفر بقائی، عبدالقدیر آزاد، محمود نریمان، احمد ملکی، یوسف مشار، دکتر سنجایی، دکتر رضا کاویانی، عباس خلیلی، عمیدی نوری، دکتر حسین فاطمی، جلالی نائینی، ارسلان خلعتبری، مهندس زیرک‌زاده، حسن صدر و حجت‌الاسلام جعفر غروی. آنها به دربار رفتند و نامه‌ای در اعتراض به دخالت‌های دولت تقدیم کردند. هژیر حيله‌گر و سیاس و خوش سخن بود. به قصد آن که تفرقه‌ای بیندازد پیغام فرستاد «چند نماینده انتخاب کنید، جا برای همه نداریم.» دکتر مصدق که پشت میکروفون بود فریاد زد «چرا تفرقه می‌اندازید، ما خودمان نماینده‌ایم و همه با هم می‌آئیم.»

این گروه چهار روز در تحصن بودند و بی نتیجه و هر روز ناهار و شام با وزیر دربار، به حدیث و بحث و سخن می‌گذشت. هژیر، همه را در اتاق بزرگی جا داده بود. شب‌ها در رختخوابی که از خانه‌هایشان آورده بودند می‌خوابیدند و در همه احوال خان ملک ساسانی نویسنده و از رجال قدیمی و دوستان نزدیک هژیر با آنها بود. می‌گفتند برای گزارش گفتگوها آنجاست - فقط دکتر مصدق را در اتاق کوچکی جدا جا داده بودند. روزنامه‌های مخفی و نیمه‌مخفی حزب توده هم ناسزا می‌گفتند و این تحصن را مسخره می‌کردند.

روز چهارم، دکتر مصدق به احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره که جسور و تندسخن بود یاد داد که سر ناهار غائله به پا کند و چنین هم شد، ملکی اعتراض کرد و تا هژیر آمد زبان‌بازی کند، میز را به هم ریخت. دکتر مصدق به اعتراض برخاست و اعلام کرد اعتصاب غذا می‌کند، دیگران ناچار به تبعیت شدند. فردایش نامه موهنی که هژیر دیکته کرده بود رسید. در آن نامه شاه خطاب به هژیر وزیر دربارش می‌گفت که به وزیر کشور دستور رسیدگی به عرایض متحصنین را داده است. مصدق جمع را آماده برای حرکت تندتر ندید و از جمله دانست که آنها اهل اعتصاب غذا نیستند، نوید و دلشکسته اعلامیه‌ای داد که معنای آن دل‌بریدن از شاه بود و تحصن پایان گرفت.

بعد از این شکست دکتر فاطمی توانست با گفت‌وگوی مداوم با مصدق بار دیگر او را دلگرم کند و در جواب سخن او که می‌گفت فعالیت سیاسی تشکیلات و امکانات می‌خواهد و من ندارم، پیشنهاد تشکیل حزبی را داد، ولی دکتر مصدق معتقد به حزب و حزب‌بازی نبود، فاطمی سخن از تشکیل یک جبهه پیش کشید و مصدق تلویحاً پذیرفت و پانزده روز بعد - روز اول آبان - از متحصنین دربار دعوت کرد تا در احمدآباد جمع شوند و در همین جمع بود که برای نخستین بار سخن از جبهه ملی به میان آمد. صحبت از هدف بود، گفته شد: الغای حکومت نظامی، لغو سانسور مطبوعات، تأمین آزادی بیان و... ولی هرکدام رد شد و قرار شد فقط یک هدف انتخاب شود و آن مبارزه انتخاباتی و وارد کردن نامزدهای جبهه به مجلس بود. با اعلام تشکیل جبهه ملی، ناگهان گویی زنگی به صدا درآمد که صدای آن را آن انبوهی از مردم شنیدند که نه به دربار دلبستگی داشتند و نه جذب حزب توده شده

بودند و هم آنان که در ابتدا مجذوب حزب توده شدند، ولی با آشکار شدن بستگی این حزب با شوروی از آن بریدند - طبقه متوسط گوی فریادی شنید که می‌گفت می‌توان وارد سیاست شد و هم از تندروی و کمونیسم به دور ماند و هم وجهه و آبرو کسب کرد. از جمله نخستین کسانی که به این جمع روی آوردند، بازاریان، دانشجویان، استادان دانشگاه‌ها، کارمندان دولت بودند. در دوازده روز، جبهه ملی که هنوز نه اساسنامه‌ای داشت و نه هدف و منشوری چنان تحرکی به صحنه سیاسی کشور داد که وقتی با گلوله سیدحسین امامی عضو فدائیان اسلام و مرید آیت‌الله کاشانی، عبدالحسین هژیر، با سر پرشور و آرزوهای دور و دراز جلو مسجد سپهسالار به خاک افتاد و او را به بیمارستان بردند و اشرف پهلوی حامی او، بر بالینش حاضر شد، هژیر بعد از ابراز نگرانی برای شاه و اشرف (بخوان رژیم سلطنتی و پهلوی) گفت: «خطر بزرگ از جانب آنها نیست که به من تیر زدند، بلکه از جانب پیروان مصدق است... مواظب مصدق باشید.» این را گفت و درگذشت.^۱

در این زمان، شاه در تدارک سفر به امریکا بود و هواپیمای ترومن برای بردن او به نخستین سفر رسمی خارجیش در مقام شاه به تهران می‌آمد. قتل هژیر، انتخابات تهران را هم باطل کرد. شاه با این کار، خود را از زیر بار انتقادات روزنامه‌ها و محافل مستقل امریکایی بیرون کشید و فعالیت جبهه ملی و ترور هژیر را به یکدیگر مربوط ندید. مصدق، - درحقیقت دکتر فاطمی و اقلیت مجلس پانزدهم - با لغو انتخابات تهران زمینه را مساعد فعالیت دیدند. چهار روز بعد در میتینگ بزرگی که به دعوت دکتر مصدق در میدان بهارستان برپا شد، جبهه ملی عملاً فعالیت خود را آغاز کرد و دیری نگذشت که دکتر مصدق وکیل اول تهران شد و نامزدهای جبهه ملی نیز همگی برگزیده شدند. در آن میتینگ دکتر مصدق برنامه کار نمایندگان جبهه ملی را مخالفت با قرارداد الحاقی (گس-گلشائیان) و حفظ و حراست از آزادی‌های فردی و اجتماعی قرار داد.

در مقدم مجلس شانزدهم، دولت مساعد سقوط کرد و شاه، علی منصور

۱. خاطرات در تبعید، چاپ پاریس، ۱۳۶۰، ص ۱۰۸.

(منصورالملک) را به نخست‌وزیری رساند که در این انتخاب به‌نوعی نظر دکتر مصدق رعایت شده بود. منصور نیز در تشریح برنامه دولت خود دربارهٔ قرارداد الحاقی چیزی نگفت و آن را برعهدهٔ مجلس گذاشت. برای اثبات وصیت هژیر به اشرف پهلوی همین بس بود که نخستین نطق مصدق در مجلس به گوش شاه برسد که مجلس مؤسسان را قلبی و مصوبات آن را بی‌اعتبار خواند. دکتر مصدق تهدید کرد که اگر مصوبات آن مجلس در مورد تجدیدنظر در قانون اساسی در مجلس مطرح شود، مجلس متشنج خواهد شد. اشارهٔ او به اختیار انحلال مجلسین بود که مجلس مؤسسان هژیر ساخته به شاه داده بود. اما مصدق این حمله را پی نگرفت. اول به آن جهت که اعضای مؤسس جبهه ملی موافق نبودند و دیگر بدان جهت که آن را مسئله‌ای عمومی نمی‌دید که مردم را به حرکت درآورد. وی در این زمان نظریات آیت‌الله کاشانی را هم به دقت در نظر می‌گرفت. چنان‌که در حملات بعدی به دربار و جناح درباری و اشرف نیز بدون پشتیبان ماند. آیت‌الله کاشانی به این و آن توصیه می‌کرد «این پسر (یعنی شاه) را ولش کنید. بی‌سوادها». اما روزگار به‌زودی سوژهٔ مناسب و مردم‌پسند را در اختیار مصدق و کاشانی گذاشت. شاه با اکراه و بر اساس اشارهٔ امریکایی‌ها رزم‌آرا را از ریاست ستاد ارتش به نخست‌وزیری رساند. اگر دیگران از پشت پرده و اکراه شاه به این انتصاب بی‌خبر بودند، مصدق از طریق منصورالملک از ماجرا خبر داشت. با توافق کاشانی و مصدق که روز به روز به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شدند و هریک از چشم آن دیگری گمشده‌ای بود که پس از سال‌ها پیدا کرده بود، یک حملهٔ حساب‌شده علیه رزم‌آرا برنامه‌ریزی شد. روز چهارم خرداد (۱۳۲۹) دکتر مصدق در نطقی در مجلس فاش کرد که رزم‌آرا قرار است به تحریک عوامل خارجی نخست‌وزیر شود و روز ۶ تیر که این انتصاب آشکار شد، اعلامیه جبهه ملی را خواند و در آن رزم‌آرا را متهم به شبه‌کودتا کرد. اعلامیه آیت‌الله کاشانی صحنه را تندتر کرد و این همان عاملی بود که جبهه ملی لازم داشت تا در سراسر کشور بال‌بگستراند و گروه‌های مختلف را به خود جلب کند.

حادثهٔ دیگری که چند روز پیش از نخست‌وزیری رزم‌آرا رخ داد، تشکیل کمیسیون نفت در مجلس بود. وقتی لایحه الحاقی مطرح شد، نمایندگان در بن‌بست

مانده پذیرفتند که لایحه در یک کمیسیون ویژه بررسی شود و برای ریاست این کمیسیون کسی را بهتر از دکتر مصدق نیافتند. گرچه در ترکیب کمیسیون، دو نفر نایب رئیس (میرسید علی بهبهانی و جواد گنجه‌ای) از جناح درباری بودند، ولی حسین مکی، که به عنوان مخبر کمیسیون برگزیده شد، دبیر جبهه ملی بود و علاوه بر آن اللهیار صالح، حائری زاده، دکتر شایگان نیز از جبهه در کمیسیون بودند. دیگر اعضای کمیسیون عبارت بودند از خسرو قشقائی و دکتر حسن علوی (منشی‌ها) و دکتر کاسمی، ناصر ذوالفقاری، جمال امامی، سرتیپ زاده، عبدالرحمن فرامرزی، دکتر محمدعلی هدایتی، پالیزبان و فقیه زاده. حالا با رزم آرا بود که در مقابل این کمیسیون وضع خود را روشن کند. او جنجال جلسه علنی (را هنگام معرفی کابینه‌اش) تحمل کرد. در این جلسه دکتر مصدق آن قدر فریاد زد که غش کرد و نمایندگان جبهه ملی پیش‌دستی‌های چوبی صندلی‌ها را شکستند. آشتیانی زاده با فریاد ایست. خبردار! موقع ورود رزم آرا که با پوشیدن لباس عادی می‌خواست از هیئت نظامی خود بکاهد، بازی را به هم ریخت و مصدق پیر و نحیف به رزم آرا گفت «سرت را مثل مرغ می‌برم. خودم می‌برم.» رزم آرا که مخالفت‌های کاشانی و جبهه ملی، یکسره او را فلج کرده بود، ماهی پس از تشکیل دولت، به سوی چپ متمایل شد. او از پیش هم با ملاقات با شاگرد قدیمی خود در مدرسه نظام (خسرو روزبه) با توده‌ای‌ها مغالزه‌ای را آغاز کرده بود که محمد مسعود قریانی شد تا آن راز افشا نشود. در آستانه نخست‌وزیری رزم آرا، احمد دهقان مدیر نشریه ضدکمونیستی تهران‌مصور که دوست نزدیک رزم آرا و رابط او با اشرف پهلوی بود نیز کشته شد تا صحنه برای نزدیکی او با سفارت شوروی آماده شود. رزم آرا با چنین آرایشی مذاکرات نفت را پنهانی جلو می‌برد و خوف آن وجود داشت که قرارداد نفت را با شرایطی کمی بهتر از لایحه الحاقی به تصویب برساند. دکتر مصدق تا زمستان جنگ با رزم آرا را با همگامی با آیت‌الله کاشانی چنان راند که توجه تمام مردم را به ماجرا جلب کرد. در این زمان با فشاری، فروهر وزیر دارایی رزم آرا را وادار به واکنش کرد. در لحظه‌ای که دولت تصمیم گرفته بود قرارداد الحاقی را - علی‌رغم جبهه ملی - از دستور مجلس خارج کند و به مبارزات پارلمانی جبهه ملی پایان دهد، نطق فروهر که از سر

عصبانیت ایراد شد و موهن و زننده بود، بهانه‌ای شد تا دکتر مصدق اکثریت موافق دولت را به انفعال اندازد. «سخنان وزیر دارایی را مردود» اعلام کردند و به این ترتیب، مصدق موفق شد تا اعضای کمیسیون نفت را وادارد تا تصویب کنند که «لایحه الحاقی برای استیفای حقوق ملت ایران کافی نیست.» این پیروزی برای یک اقلیت ۱۶ نفره چیزی نبود که به آسانی به دست آید. تمام کشور فریاد شادی سردادند. در تمام این مدت در جبهه ملی خبرهایی بود. جلساتی برپا می‌شد، بر سردبیری جبهه بین مکی و دکتر شایگان جنگ بود. هنوز چیزی نشده عمیدی نوری و عباس خلیلی به اتهام رفت‌وآمد با دربار و سخن‌چینی اخراج شدند و... دکتر مصدق چندان اعتنایی به جبهه ملی نداشت و این فقط دکتر حسین فاطمی بود که با جدیت و پشتکاری عجیب این جمع ناهمگون را با یکدیگر و در کنار هم نگه می‌داشت. آنها تقریباً در همه موارد با هم اختلاف داشتند.

آیت‌الله کاشانی در جلسات شرکت می‌کرد و با بودن او و رعایتی که مصدق می‌کرد جلسات حالی داشت. اما جدا از این‌ها، دکتر فاطمی کمیسیون‌هایی درست کرده بود و در هر یک از کمیسیون‌ها که در جایی برگزار می‌شد، روابط اعضای جبهه ملی را با یکدیگر و با دیگران گرم نگه می‌داشت. وسعت مشرب او باعث می‌شد که از جهانگیر تفضلی و میراشرفی و عمیدی نوری تا کاردار سفارت آمریکا و نفر دوم سفارت بریتانیا و سفیر شوروی همه در حلقه ارتباطات قرار گیرند. فاطمی با جدیت بسیار تبلیغات برای جبهه ملی را جلو می‌برد و در کار کمیسیون خارجی و داخلی هم دخالت می‌کرد. گویی او ساخته شده بود تا موتور محرک تشکیلاتی چنین باشد. از آغاز زندگی زناشویی، اعتنایی به خانواده نداشت یا در حال نوشتن مقاله برای باختر امروز بود و یا در جلسات مختلف. دکتر مصدق، پیداست از این کارها دلخوش نبود، ولی تا آن را مضر نمی‌دید چیزی نمی‌گفت. او هر چه به حرکات این روزنامه‌نگاران جنجالی و افراد پرهیاهو و کم‌سواد بدبین بود، در مقابل به جمعی از استادان دانشگاه نظر خوش داشت و به آنها به عنوان ذخیره‌های اصلی مملکت نگاه می‌کرد که دکتر شایگان، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حسینی، دکتر حسینی، دکتر آذر، و بعدها: مهندس بازرگان از آن جمله بودند. مصدق با سیاست

پدرمنشانه خود، برخلاف اعضای جبهه ملی، حتی در جناح اکثریت مجلس نیز کسانی را در لحظاتی به رودریاستی می‌انداخت و روی کسانی تأثیر مستقیم داشت و عملاً یک جناح مستقل (معظمی، اردلان، فرمند، امیرتیمور، قشقائی، آشتیانی‌زاده، فولادوند و...) را در مجلس با خود داشت. و به این ترتیب می‌توانست در مواقع لازم، حس وطن‌پرستی آنها را به جوش آورد و با تعارفاتی آنها را از رزم‌آرا جدا کند.

اگر تیر حسین امامی به مغز هژیر راه عبور جبهه ملی را به مجلس هموار کرد، تیر خلیل طهماسبی در مغز رزم‌آرا، در حساس‌ترین لحظه‌ها، تمام نقشه‌های سفارت‌خانه‌ای و دربار را به هم ریخت و حاکمیت در بن‌بست کامل قرار گرفت. گروهی از حاکمیت، سرهایشان به طرف سیدضیاء‌الدین طباطبایی چرخید، حتی شاه را قانع کردند که سید برای مدتی صحنه را بگرداند تا غائله نفت پایان گیرد تا بعد. اما همه می‌دانستند که نمی‌توان یک‌باره سیدضیاء را به دولت رساند، مقدمه‌ای لازم بود. جمال امامی که عملاً ریاست فراکسیون اکثریت را برعهده داشت، ناگهان - و در زمانی که حسین علا پیغام فرستاده بود که به جهت اصرار کمیسیون نفت مجلس (یعنی مصدق) بر تصویب اصل ملی کردن نفت قادر به نخست‌وزیری نیست - در مجلس به دکتر مصدق پیشنهاد صدارت داد. مصدق از طریق حسین علا از پشت پرده و حتی بی میلی شاه به نخست‌وزیری سیدضیاء خبر داشت، پشت تریبون رفت و به شرط تصویب ۹ اصلی ملی شدن نفت (گزارش کمیسیون نفت) در مجلس، پیشنهاد را پذیرفت. پیش از این، دست‌کم سه بار آشکارا دکتر مصدق دعوت به تشکیل کابینه شده بود و هر بار او از قبول چنین امری سرباز زده، اما اینک داستان فرق می‌کرد، موضوعی وجود داشت جانانه (نفت) و مردمی آماده حرکت و از دیدگاه او شرایط جهانی نیز مهیا بود. پس اردیبهشت ۱۳۳۰ خبری مثل بمب روی تلکس خبرگزاری‌های جهان نشست «دکتر مصدق نخست‌وزیر شد».

در این زمان جبهه ملی منحل شد، چرا که دکتر مصدق نه فقط حاضر نشد چنان که اکثریت اعضای مؤسس می‌خواستند، کابینه خود را از اعضای این جبهه تشکیل دهد، بلکه اعلام داشت که از این پس صلاح نیست عضو جبهه ملی بماند. در جلسه‌ای که برای همین منظور تشکیل شد و به جنجال کشید و دکتر مصدق به قهر

بیرون رفت، عبدالقدیر آزاد پیشنهاد کرد که دکتر مصدق را از جبهه ملی اخراج کنند. فقط حسین فاطمی با زباندانی و طنز و موقع‌شناسی نگذاشت این هردو موضوع مورد بحث قرار گیرد و جبهه ملی با رفتن عبدالقدیر آزاد (حزب استقلال) به کار خود ادامه داد. دکتر مصدق به زور و اکراه پذیرفت که حسین فاطمی را معاون نخست‌وزیر کند و ابتدا اصراری به دعوت وی به جلسات هیأت دولت نداشت. عبدالقدیر آزاد به سرعت به جناح دربار پیوست و در روزهای بعد کنار عبدالصاحب صفایی، نصرتیان، شوشتری و پیراسته در مجلس جا گرفت. تا این جا سه تن (عمیدی نوری، عباس خلیلی و آزاد) از هیأت مؤسس جبهه ملی به صف مقابل رفته بودند. وقتی کابینه دکتر مصدق معرفی شد، فغان بقیه هم برخاست. یوسف مشار، دکتر سنجایی و شمس‌الدین امیر علایی تنها سه نفری از جبهه ملی بودند که در کابینه عضو شدند. در این کابینه فقط دو نفر (امیر تیمور و دکتر سنجایی) برای نخستین بار وزیر می‌شدند، بقیه همگی قبلاً وزیر شده بودند و از جمله ۴ تن در کابینه قبلی (دولت علا) عضویت داشتند و ماندند: وارسته، سرلشکر زاهدی، امیر علایی، ضیاءالملک فرمند و عباس نفیسی معاون علا نیز باز به معاونت نخست‌وزیر رسید و در کنار دکتر فاطمی نشست.

مصدق، با چنین ترکیبی کار را آغاز کرد ولی در حوادثی که در ۲۷ ماه دولت او در کار آمد، ناگزیر ۱۲ بار کابینه خود را ترمیم کرد و در هر گام گروهی از مؤسسين جبهه ملی از او جدا شدند، بعضی به صف مقابل رفتند و از بزرگ‌ترین دشمنان دولت او و نهضت شدند، بعضی کنار رفتند و این خوشنامی را برای خود حفظ کردند. نهضت ملی کردن نفت و دولت مصدق (که بارها به غلط دولت جبهه ملی خوانده شد) در گذر ایام و در برخورد با صخره‌های سخت یاران تازه گرفت و از همراهان نخستین فقط این‌ها ماندند: دکتر شایگان، محمود نریمان، دکتر حسین فاطمی، مهندس زیرک‌زاده که وزیر کابینه بودند) شمس‌الدین امیر علایی (سفیر بلژیک بود) و دکتر سنجایی... در مقابل آن چهار وکیل (اقلیت) مجلس پانزدهم بقایی، آزاد، حائری‌زاده و مکی، چنان در صف مقابل جا گرفته و دشمن نهضت و دکتر مصدق شده بودند که همگی از اولین کسانی بودند که بعد از کودتا در باشگاه افسران به ملاقات سرلشکر زاهدی

رفتند و به او تبریک گفتند. به‌ویژه باید از دوتن آنها نام برد. اول حسین مکی که در مجلس شانزدهم و هفدهم به‌عنوان دبیر جبهه ملی پرسروصداترین بود، در ماجرای خلع ید عنوان سرباز فداکار وطن گرفت، و همو در ایجاد اختلاف آخرین بین مصدق و کاشانی نقش اصلی را ایفا کرد (مهم‌ترین زمینه‌ساز کودتا) و ماجرای دشمنی او که دبیر جبهه ملی خوانده می‌شد، با دکتر مصدق به جایی رسید که وقتی مجلس او را به‌عنوان عضو هیأت نظارت بر اندوخته اسکناس برگزید، در واقع به معنای اعلام جنگ علنی مجلس با دولت مصدق بود، چرا که قطعی بود که او با شرکت در جلسه بررسی اندوخته اسکناس قصد دارد اخباری را به گوش ملت برساند که حاصل آن افزایش شدید قیمت‌ها و فشار بر طبقه ضعیف و متوسط و جداکردن آنها از نهضت خواهد بود. دکتر مصدق این را تاب نیاورد و برای انحلال مجلس دست به رفراندوم زد. کاری که بسیاری از دوستان و پیروانش با آن مخالف بودند. در آن لحظات حسین مکی، پیرمرد را بدان نقطه رسانده بود که برای جلوگیری از اطلاع این نامحرم از اسرار، خواست مجلسی را که خود عمری به آن احترام گذاشته بود و نمایندگان آن در دوره نخست‌وزیری خود او انتخاب شده بودند، منحل کند. وقتی که دکتر سنجابی، داریوش فروهر و خلیل ملکی رهبران سه حزب (ایران، ملت ایران و نیروی سوم) آخرین وفاداران به مصدق حدود ۲۰ مرداد ۱۳۳۲ خود را به مصدق می‌رسانند تا او را از بستن مجلس بازدارند. ملکی حتی تندی می‌کند. اما پیرمرد نمی‌پذیرد و ملکی برمی‌خیزد و می‌گوید: «آقای دکتر، این راهی که می‌روید به جهنم است. ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد.»^۱ قلم از یادآوری این صحنه می‌گیرد این جهنم را حسین مکی ایجاد کرد که خود را بنیادگذار اصلی جبهه ملی می‌دانست.

آن دیگری، دکتر مظفر بقایی، عضو هیأت مؤسس جبهه ملی که سازمان نگهبانان انتخابات آزاد را رهبری می‌کرد و فردای تشکیل دولت مصدق، حزب زحمتکشان ایران را ساخت، تا روزی که جنگ نفت به رویارویی با امریکا نرسیده بود، با نهضت ماند و بعد به جایی رفت که درباریان جرئت آن را نداشتند (زمینه‌چینی برای قتل

۱. خاطرات سیاسی خلیل ملکی، با مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان، ص ۱۰۴.

فجیع افشار طوس رئیس شهربانی مصدق) و در نهایت ساخت و پاخت با دربار و تحریک علی زهری (نفر دوم حزب زحمتکشان) به استیضاح دولت مصدق و هموارکردن راه کودتا.

پس، جبهه ملی (آن جبهه‌ای که با نهضت ملی کردن نفت و دکتر مصدق هم‌رأی و هم‌نام و هم‌سرنوشت است) اگر نه در شروع دولت مصدق، دست‌کم در کوتاه زمانی بعد از سی تیر دیگر وجود نداشت. اگر داشت در دل همان مردمی بود که در سی تیر فریاد زدند: «با خون خود نوشتیم یا مرگ یا مصدق» و نوشتند. دکتر مصدق سال‌ها بعد، وقتی یادداشت‌هایی از سر دلتنگی می‌نوشت، دربارهٔ مجلس شانزدهم و نمایندگانش، در ارتباط با سیاست خارجی، دو گروه را برمی‌شمارد. دکتر مصدق می‌نویسد که: «نمایندگان جبهه ملی دو گروه بودند. اول آنها که به آزادی و استقلال مملکت ایمان داشتند و هیچ چیز آنها را از عقیده و ایمان خود منحرف نمی‌کرد و تا آخرین لحظه در عقیده خود باقی ماندند. دوم آنها که آزادی و استقلال را وسیله پیشرفت اعتراض و مقام قرار داده بودند و از همان اول تشکیل دولت اینجانب، سرلشکر زاهدی وزیر کشور را نامزد نخست‌وزیری کردند، که من بعد از غائله ۲۳ تیر ۱۳۳۰ از آن مطلع شدم». [یعنی فقط دوماه بعد از شروع کار دولت مصدق]. مصدق می‌نویسد وقتی تحقیق کردم «یکی از همکاران به من گفت چون شما حال خوشی ندارید سرلشکر زاهدی را نامزد کردیم تا اگر روزی شما نتوانید انجام وظیفه کنید این مقام را کسی تصدی کند که از خودمان باشد اما این که چه وجه مشترکی بین سرلشکر زاهدی و آنهايي که دم از آزادی و استقلال می‌زدند وجود داشت، مطلبی است که گوینده خود باید توضیح بدهد.» دکتر مصدق به دنبال این جملات، جمله‌ای می‌آورد که می‌توانست در سال‌های بعد، راهنمای پیروان راه او باشد که گاه بود و گاه نبود. او می‌نویسد: «تشکیل دولت این جانب کاری بود بدون سابقه و هیچ مقدمه‌ای نداشت و تا ایران به آزادی و استقلال نرسد تشکیل دولتی که متکی به سیاست خارجی نباشد کاری است مشکل...»^۱ نکته‌ای که در اول این جمله نوشته شده در

۱. خاطرات و تألمات دکتر مصدق، به کوشش ایرج افشار، ص ۲۴۷.

غربت احمدآباد مستتر است، چیزی نیست که از چشم آشنایان درد پنهان بماند. کودتای ۲۸ مرداد رخ داد. ننگ آن بر چهره حکومت سلطنتی و ابرقدرتی نشست که تا آن زمان هنوز در نظر بسیاری از جهانیان مدافع آزادی و آزادی‌طلبی بود. از هرسو بر سر خانه مصدق که مقرر نخست‌وزیری او بود (شماره ۱۰۹ خیابان کاخ) گلوله می‌بارید. رجاله‌ها همچون گرگان گرسنه آماده غارت بودند. از رادیو صدای عربده میراشرافی پخش می‌شد که مصطفی کاشانی را به پشت میکروفن برده بود. آنها انتظار «نخست‌وزیر محبوب تیمسار زاهدی» را می‌کشیدند که کرومیت روزولت لباس و یراق او را آماده می‌کرد، محمود نریمان با تهدید به خودکشی، دکتر مصدق را که آماده شهادت روی تخت دراز کشیده بود واداشت که از نردبان بالا رود و از مهلکه بگریزد. ابتدا سه سرباز مجروح شده خانه را فرستادند و بعد مهندس رضوی، محمود نریمان، دکتر شایگان، دکتر صدیقی، مهندس سیف‌الله معظمی، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حسینی، ملکوتی، (دو وزیر و پنج نماینده مجلس و یک معاون نخست‌وزیر). دکتر فاطمی دقایقی قبل رفته بود تا به همسر آسیب‌دیده و فرزندان کوچک خود سر بزنند.

بر آشوبی که بعد از ۲۸ مرداد برپا شد، با کمک‌های وسیع امریکا (که نیکسون معاون آیزنهاور حامل آن بود) و حضور مستشاران امریکایی در ایران و... سرپوش گذاشته شد. چهار حزبی که جبهه ملی را تشکیل می‌دادند (حزب ایران، حزب مردم، حزب ملت ایران، نیروی سوم) هر یک به نوعی از هم پاشیده شده بودند و مکافات همدلی خود با مصدق را پس می‌دادند. سران آنها در زندان بودند. در چنین فضایی جناح مذهبی معتقد به نهضت و دکتر مصدق به پایمردی آیت‌الله زنجانی حرکت تازه‌ای را به عنوان نهضت مقاومت آغاز کرد که علاوه بر مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی، عباس سمیعی و رحیم عطایی، عبدالله معظمی رئیس مجلس هفدهم هم در آن بودند و هیچ‌یک از بلندآوازان جبهه ملی در بین آنها نبود. فقط نمایندگانی از احزاب عضو جبهه ملی آمدند. این نهضت در آبان سال ۱۳۲۲ اعتصاب و تظاهراتی برپا داشت که حزب توده هم آن را تأیید کرد. در سال ۳۳، رژیم کودتا آیت‌الله زنجانی، بازرگان و دکتر فاطمی را دستگیر کرد، بین آیت‌الله زنجانی و دکتر فاطمی در زندان

روابط اندکی هم ردوبدل شد. این آخرین پیام‌های دکتر فاطمی بود. نهضت مقاومت با دستگیری سران آن از هم پاشید و نطفه نهضت آزادی بسته شد. از آن طرف حزب ملت ایران، به رهبری فروهر بعد از کودتا نه تنها مثل حزب ایران خمیده نشد، بلکه به فعالیت خود شدت داد و فروهر سه بار دستگیر شد. حزب ایران جریده می‌رفت تا سال ۱۳۳۵ که اللهیار صالح به تصور استفاده از دولت امریکا در جهت اعمال فشار به دربار و کسب آزادی عمل سیاسی، به دفاع از دکترین آیزنهاور پرداخت و این خود موضوع تازه‌ای شد که جناح‌های معتقد به نهضت را از هم جدا می‌کرد. صالح اعلامیه خود را به عنوان کمیته مرکزی حزب ایران صادر کرد. تأیید ضمنی خلیل ملکی (در نشریه نبرد زندگی، شماره ۳، سال ۳۵) جناح چپ را هم متلاشی کرد و اگر تصویری برای ادامه راه مصدق وجود داشت، از بین رفت.

جبهه ملی دوم

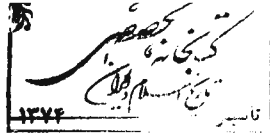
هفت سال بعد از کودتا، در روزی مصادف با قیام سی تیر، جبهه ملی دوم با صدور اعلامیه‌ای پا گرفت. در میان کسانی که آن اعلامیه را نوشته بودند هیچ‌یک از کسانی که به نهضت ملی کردن نفت پشت‌پا زده و در ساقط کردن دولت مصدق با کودتاگران عملاً همکاری کرده بودند (کاشانی، مکی، بقایی، حائری‌زاده و...) دیده نمی‌شدند، اما این گروه نه می‌توانستند با هم کاری بکنند، نه شخصیتی داشتند که گرد او جمع شوند و نه موضوعی به جذابیت ملی کردن صنعت نفت و نه قصد آن داشتند که حرف بزرگ‌تر را بزنند - حتی اگر در سرشان بود - درحقیقت پس از هفت سال از روزی که با سقوط دولت مصدق آخرین مسامحه تاریخی در مورد نامگذاری جبهه ملی پایان گرفت و جا داشت این مجموعه محتشم و والا در موزه تاریخ سیاسی ایران جاگیرد، چنان که مقتدا و پیشوایش در آن زمان در احمدآباد دوران کهولت و عزلت را می‌گذراند، گروهی از نام نیک اللهیار صالح بهره گرفتند و عنوان جبهه ملی (دوم) را نیز به عاریت این ترکیب از همان ابتدا با درگیری مهندس بازرگان و دکتر سبحانی از یک سو و اللهیار صالح از سوی دیگر به تشنج کشید و پادرمیانی دکتر صدیقی و باقر کاظمی بود که نگذاشت در همان ابتدا کار متوقف شود. اما درگیری مهم‌تر این جبهه

مصدق، سنجابی، جبهه ملی - پیوندها و گستاها ۴۵۳

با خلیل ملکی بود که از فلک‌الافلاک باز آمده و دیده بود که با یادگاران مصدق چه می‌کنند. پس از تحصنی در مجلس سنا که با پذیرایی سناتورهای پیر رویه‌رو شد (صدرالاشراف، تقی‌زاده و...) سرانجام منشور سه‌گانه‌ای انتشار یافت که در زمان خود شجاعانه بود اما مبهم و گنگ و نه آن که توده‌ها را برانگیزد: احیای حقوق و آزادی‌های فردی برطبق قانون اساسی، استقرار حکومت قانون ناشی از انتخابات آزاد، اتحاد سیاست مستقل ایرانی بر اساس حفظ مصالح کشور و منشور ملل متحد. همین.

شورای ۳۵ نفری مرکزی جبهه ملی انتخاب شدند. معروف‌ترینشان دکتر مهدی آذر، شمس‌الدین امیر علایی، مهدی بازرگان، شاپور بختیار، غلامرضا تختی، کاظم حسینی، جهانگیر حق‌شناس، محمد علی خنجی، دکتر غلامحسین صدیقی، سید محمود طالقانی، داریوش فروهر و باقر کاظمی بودند. اللهیار صالح به رهبری برگزیده شد و او دکتر سنجابی و مهندس حسینی را به عضویت هیأت اجرائیه برگزید. نهضت آزادی بلافاصله از شورا خارج شد. باقی‌مانده‌ها درگیر اختلافات شدیدی شدند و رفت تا جایی که خبر آن به عزلتکده‌ی مصدق رسید و او که از این بازی خشمگین شده بود، در پاسخ مهندس بازرگان نامه‌ای نوشت و ایرادهایی به شورای مرکزی گرفت، اللهیار صالح جواب سخت و سربالا نوشت. دکتر مصدق خطاب به دانشجویان نوشت: «اینجانب که در زندان به سر می‌برم و هرگز قادر نیستم یک جبهه ملی تشکیل دهم که همه... با آن متفق باشند.»

دکتر مصدق در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ در انزوا درگذشت و آرزوی تأسیس جبهه ملی را با خود به گور برد، اما با تیری که رها کرد جبهه ملی دوم که عملاً عنوانی بدون رهبری و انسجام و تشکیلات بود از هم پاشید و جبهه ملی سوم برپا شد که نهضت آزادی، جامعه سوسیالیست‌ها، حزب ملت ایران و حزب مردم ایران در آن عضویت داشتند (یعنی بازرگان، خلیل ملکی، داریوش فروهر، دکتر سامی و...) آنچه این مجموعه را به حرکت درآورد ۱۵ خرداد سال ۴۲ بود که در پشتیبانی از آیت‌الله خمینی، مردم صحنه‌ای آفریدند که از ده سال پیش بی‌سابقه بود. جبهه سوم که هدایت‌الله متین‌دفتری و حمید محامدی (از گروه ملکی) در آن فعال بودند عمر



کوتاهی داشت و تا اساسنامه و آئین‌نامه خود را تدوین کند سرانش به زندان افتادند. از آن پس بارها و بارها نام جبهه ملی به کار گرفته شد، اما در خارج کشور. این زمان شعله‌ای دردانشجویان ایرانی مخالف رژیم در خارج درگرفته بود که در ده سال آخر رژیم شاه بزرگ‌تر مزاحم و افشاگر رژیم‌گر بودند. گروهی با عنوان جبهه ملی در داخل کنفدراسیون که گرایش اصلی در آن تمایل به کمونیسم چینی (مائوئیسم) داشت، تبدیل به ماجرابی شده بود که جز پوستر و نامی از مصدق، شباهت دیگری به او نمی‌برد. تا روزهای سال ۵۷ که ناگهان نسلی که دیگر جبهه ملی را از یاد برده بود (گرچه در هیچ لحظه‌ای مصدق از خاطره‌ها محو نشد) که با این نام روبرو شد که دکتر سنجابی (به‌عنوان دبیرکل یا رئیس) و شاپور بختیار و داریوش فروهر به‌عنوان نفرهای دوم آن معرفی می‌شدند. در آخرین روزهای شاه، دکتر بختیار، برای اعلام قبول نخست‌وزیری خود عکس بزرگی از دکتر مصدق را خواست و پشت سر خود نهاد، او را از جبهه ملی اخراج کردند، اما بعضی از افراد با او ماندند. دکتر سنجابی به پاریس رفت تا در اجلاس سوسیالیست‌ها شرکت کند. در همان‌جا، در نوفل‌لوشاتو متوقف شد. دو ماه بعد انقلاب پیروز شد و سنجابی در دولت موقت به ریاست مهندس بازرگان وزیر خارجه بود، فروهر وزیر کار، قطب‌زاده رئیس رادیو تلویزیون، علی اردلان وزیر امور اقتصادی و دارایی، دکتر ابراهیم یزدی وزیر مشاور (و بعداً خارجه) مدنی وزیر دفاع (بعداً تیمسار ریاحی آخرین رئیس ستاد مصدق) شمس‌الدین امیرعلایی (سفیر در پاریس). محمد مکرری سفیر در شوروی. می‌توان گفت نزدیک به ۹۰ درصد از کسانی که بعد از انقلاب سمت‌هایی گرفتند، پیروان راه مصدق بودند که در دوره‌هایی از زندگی خود لباس عاریتی جبهه ملی را به تن کرده بودند. یک روزنامه فرانسوی نوشته بود «دولت انقلابی ایران که بعد از سقوط رژیم سلطنتی بر سر کار آمد، جز رهبر آن به تمامی از پیروان دکتر مصدق و نهضت ملی‌کردن نفت ایران تشکیل شده است.» این نظر بی‌بنیاد نبود و شاه نیز نظر به همین نگرش وقت رفتن از ایران تنها کسی را که به بختیار سفارش می‌کرد تا زودتر گذرنامه‌اش را بدهند تا بگریزد سرلشگر حسین آزموده (دادستان نظامی دادگاهی که دکتر مصدق را محاکمه کرد) بود.

در آن هنگامه، دکتر سنجابی (وزیر فرهنگ دکتر مصدق که مهندس بازرگان نیز چندی معاونش بود) پیر و با تن بیمار درحالی که قدرت اداره یک دفتر کوچک از هم‌رأیان خود را نداشت می‌کوشید تا «جبهه ملی» را نگه دارد و خود نیز رهبر آن خوانده شود به‌زودی عنوان رهبر یا دبیرکل حذف شد و کار به شورا کشید و هنوز سه‌ماهی نگذشته بود که دکتر سنجابی اولین وزیری شد که از دولت موقت بیرون رفت (او نتوانسته بود ماجرای حضور داماد ۲۸ ساله دکتر یزدی را در راس سفارت ایران در آمریکا، حل یا هضم کند). دکتر یزدی که به‌جای وی به وزارت رسید به‌عنوان نخستین اقدام سالتی در وزارت امور خارجه را به‌نام دکتر حسین فاطمی نامید. مردم خیابان پهلوی سابق را به‌نام مصدق و خیابان آریامهر را به‌نام دکتر فاطمی نامیدند.

نتیجه

چونیک بنگریم در ذهن اکثر افراد دو نسلی که پس از ۲۸ مرداد متولد شده و اینک به جمع سازندگان افکار عمومی پیوسته‌اند، چنین نقش است که گویی «جبهه ملی» حزبی بود که دکتر مصدق آن را ایجاد کرد و خود رهبر آن شد، این حزب در سال ۱۳۳۰ به قدرت رسید و یک دوره در مجلس هم اکثریت یافت. اما پس از خیانت حزب توده به دولت جبهه ملی، آمریکا و انگلیس به یاری دربار کودتایی ساختند و مصدق را برانداختند و رهبران جبهه ملی را به زندان انداختند، آنها ۲۵ سال سختی و زندان را تحمل کردند و سرانجام در سال ۵۷ باز فعالیت آغاز کردند و در دولت موقت هم چندتن از آنها به وزارت رسیدند اما طرفداران آیت‌الله کاشانی - که از مخالفان حزب (جبهه ملی) بودند زیر پای رهبران حزب را خالی کردند و رهبر حزب (دکتر سنجابی) مجبور به فرار شد و به آمریکا رفت و حسین اردلان در غیاب او حزب دکتر مصدق را رهبری می‌کند. از چشم این گروه، «یک نفر هم به این حزب خیانت کرده و او شاپور بختیار بوده است که برخلاف نظر حزب، نخست‌وزیری شاه را پذیرفت و اخراج شد.»

این تصویر با اندکی جا به‌جایی عمومیت دارد و حاصل استفاده از عنوان جبهه

ملی، بعد از مصدق است.

درحالی که اگر از عنوان جبهه ملی، بعد از کودتای ۲۸ مرداد استفاده نمی شد و از همان ابتدا اللهیار صالح و پس از وی دیگران، نامی دیگر بر فعالیت های حزبی و تشکیلاتی خود می نهادند، بسیاری از توهین ها که به دکتر مصدق شد - و همه ناسزا بود - بهانه ای نمی یافت، بررسی کارنامه جبهه ملی و نهضت ملی کردن نفت، همانند رخداد بزرگ انقلاب مشروطیت - امکان پذیر بود و چهل سال به دلایل و مقتضیات روز، همه یکدیگر را از نقد عملکرد جبهه برحذر نمی داشتند (که مبادا آب به آسیاب دشمن ریخته باشی) و از همه مهم تر حقیقتی مخدوش نمی شد. حکایت جبهه ملی بعد از دولت مصدق، حکایت آن مرد چینی است که پس از ماهی گیری خسته به ساحل می رسد و به زحمتی قایق را به خشکی می کشاند و درحالی که صید و قوت روزانه خود در آن نهاده، قایق را در سربالایی و سنگلاخ بردوش می کشد و می کشد و می کشد تا آن را به کلبه خود در بالای تپه برساند و مضحک تر آنجاست که می خواهد آن را به داخل کلبه برد. روانشناسان می گویند مرد ماهیگیر این رنج از آن می برد که تاب از دست دادن ندارد و عقل می گوید او نمی داند که قایق برای راندن در دریاست و در خشکی کاری ندارد. آیین او خشکی نیست.

گروه کثیری از جوانان ضد ظلم و سلطه که در ۲۵ سال آخر رژیم شاه در خارج از ایران چه در خاورمیانه و چه در اروپا یا آمریکا - علیه رژیم شاه می جنگیدند - چه جنگ سیاسی و تبلیغاتی، چه مسلحانه، چه چپ و چه مذهبی - نیک می دانند نیروی خود را - یا بخش بزرگی از این نیرو را - در آن سال ها صرف ماجرای جبهه ملی (سوم) و حزب توده کردند، آنها مصدق را ملک طلق خود می دانستند و اینان کشته شدگان راه فعالیت های کمونیستی. و این جنگ، چه دستمایه ای بود برای ساواک و در همه این سال ها جدی بود. چه بسیار که با مصدق دشمن شدند و ماندند چون عملکرد گروه مشهور به جبهه ملی را نمی پسندیدند. و چه بسیار که ضد کمونیست دو آتسه از کار درآمدند به واکنش در مقابل عملکرد حزب توده بعد از حزب کودتا. حال اگر در مورد حزب توده این ماجرا از آن رو ناسزا نباشد که آنها معتقد به راه لنین و استالین بودند و در بسیاری مواقع از روی همان الگوها رفتار

می‌کردند، در مورد جبهه ملی چنین نبود.

گروهی که مبارزه در سال‌های بعد از کودتا را با تأیید دکترین آیزنهاور آغاز کردند چه ربطی داشتند به دکتر مصدق که اگر «آری» ملایمی به دمکرات‌های امریکایی (هاریمن) و حزب کارگر بریتانیا می‌گفت کارش بدانجا نمی‌رسید. گروهی که مبارزه را در عین حفظ امتیازات اقتصادی و آنقدر آرام و محافظه‌کارانه پیش می‌بردند که در سال‌های ۴۰ و ۵۰ هرکس خواست حرکتی بکند ناگزیر باید از آنها جدا می‌شد، چگونه می‌توانند ادعا کنند که «راه مصدق» را پیموده‌اند. نرمش و ملاحظت سیاستمداران دکتر مصدق در برابر شاه، در دهه اول سلطنت او، چگونه می‌تواند الگوی رفتار کسانی باشد که در اوج خفقان رژیم پهلوی و اوج فعالیت ساواک، ملاحظت سیاستمداران درپیش گرفتند. از ترکیب‌های مختلف جبهه ملی پس از ۲۸ مرداد اگر مهندس بازرگان و آقای طالقانی و جمع نهضت آزادی، و داریوش فروهر، خلیل ملکی مستثنا شود، دیگران به‌طور مستقیم و جدی و آشکارا با رژیم شاه درنیفتادند این نه الگوی دکتر مصدق است که از آغاز سلطنت رضاخان در فشار و تبعید بود و بعد از شهریور ۲۰ نیز حکایتش معلوم است و سرانجام دشمن را واداشت که نقاب از چهره بردارد.

علاوه بر اینها، هر دورانی حرکت سیاسی، مگر نه که اقتضایی دارد، هدف و مرامی خاص خود می‌طلبد و شیوه و رفتاری مناسب زمان، گذاشتن نام رزمناو اقیانوس‌پیما بر کشتی توریستی و سیاحتی، فقط فریب‌گزارشگران و تاریخ‌نویسان را در پی دارد، وگرنه این کشتی در اقیانوس رفتار نمی‌تواند، چنان‌که نتوانست و ناخدای خود را رنجور و آزرده کرد که چرا با من رفتاری درخور ناخدای واقعی اقیانوس‌پیمای واقعی نمی‌شود (کتاب خاطرات دکتر سنجابی چنین طعم و مزه‌ای دارد). از نظر صاحب این قلم، تا هنوز سالخوردگانی حضور دارند که تمامی این مقطع از تاریخ ایران را در نزدیکی یا دست‌کم در مشاهده دقیق تموجات سیاسی زیسته‌اند (چهارسال مانده تا از تأسیس جبهه ملی نیم‌قرن بگذرد). بهتر آن است که بی‌هراس از طعنه تیرآوران و خنده دشمنان، زبان بگشایند و بند از قلم بردارند و ماجرای جبهه ملی راستین و مشابهاات آن را برگویند. چنان‌که به یاری بخت

فیروزمند در این ۱۵ سال، با همه صعوبت راه، کتاب‌ها منتشر شده و چهره واقعی و درخشان دکتر مصدق و صلابت و سلامت نهضت ملی کردن نفت ایران که الگوی حرکت‌های بعدی ده‌ها جنبش در دوران جنگ سرد شد، آشکار شده است. دیگر انگ‌های برساخته حزب توده مانند «لیبرال»، «سازشکار» و... کاربردی ندارد، چنان که لکه‌های رنگی که با عناوین «اشتباه بزرگ» و «زندگینامه سپهبد زاهدی» و «از تهران تا کاراکاس» و «چهره واقعی مصدق السلطنه» «مصدق فراماسون» و... بر تندیس پرابهت دکتر مصدق پاشیده شده، به نخستین باران شسته می‌شود و شد.

و باز چنان که بخت مددکار شد و واقعیت انقلاب مشروطیت ایران نیز از لابه‌لای اسناد و مدارک و تحلیل‌های کارشناسی بیرون زد و روسیاهی به آنها ماند که آن را «کار سفارت» می‌دانستند. این تأخیر در شناخت انقلاب مشروطیت نیز از آن‌جا رخ داد که تا همین سی سال پیش هیزم بر آن دیگ اختناق و دیکتاتوری عنوان «رهبر مشروطیت» را یدک می‌کشیدند و معاصران از مشاهده آن‌ها رأی به حقارت آن نهضت می‌دادند، مردمی که سردمداران رژیم و ساواک و زندانبانان یراق به دوش را می‌دیدند که روزهای ۱۴ مرداد در صحن بهارستان، زیر مجسمه فرشته آزادی لیوان‌ها به دست، از روی نوشته در تجلیل انقلاب مشروطیت می‌گویند، مردمی که عکس یادگاری تقی‌زاده و حکیم‌الملک و دیگران را با نیکسون و آیزنهاور و آتونی ایدن زیر مجسمه فرشته آزادی در حیاط بهارستان، در روزنامه‌های دولتی می‌دیدند، حق داشتند به اصل ماجرا هم شک کنند و این‌ها نقاب‌هایی است که برگزیده می‌کشند تا خود را و امور خود را بگذرانند. متولیان که نه فقط احترام امامزاده را حفظ نمی‌کنند، بلکه مانند بعضی از متولیان آستان قدس، در مواقعی از فروش اشیای قیمتی موزه هم ابا ندارند. و این همه گفته شد تا نوشته آید که حساب جبهه ملی از مصدق جداست. اما این نوشته بدون اشاره به نکاتی، ناقص و بریده سر می‌ماند.

اگر سقوط رژیم شاهنشاهی را یک نقطه عطف بزرگ بگیریم و تا دو قرن به عقب برویم، مردانی چنان بزرگ که بتوان یادم‌های رفیع برای آنان برپا داشت، بیش از انگشتان یک دست نمی‌یابیم. و نمی‌توان آنان را الگو برای اندازه‌گیری گرفت و

دیگران را به گناه آن‌که بدان اندازه نرسیده‌اند، یکسره باطل شمرد. معیارها را رفتار جمعی و میانگین لیاقت و شهامت و درایت‌ها معین می‌کند، که اگر چنین نبود به قاعده، دو‌یست سال پیش همان وقت که خبر از شکستن زندان باستیل به ایران رسیده، باید دوستاق‌خانه و سیاه‌چال‌ها و حرم و حرمسراها نیز برچیده می‌شد. علاوه بر این، نقطه‌ای از زمین که فلات ایران باشد بخشی از جغرافیایی سیاسی جهان است که خاورمیانه یا آسیای میانه‌اش می‌خوانیم، و دارای سرنوشتی است منطقه‌ای که تاکنون در حصار نوعی عقب‌افتادگی (فرهنگی و سیاسی) محصور مانده تا قرن بیست و یکم چه شود. در چنین جغرافیا و تاریخی، طمع معجزه و قدرتی همچون خدایان اساطیری از رجال و سیاست‌پیشگان زمینی نمی‌توان داشت که سرو در مقیاس صنوبر بلند است و برج ایفل در معیار سال ۱۹۰۰ آسمان را خراش می‌داد. پس چنان است که باید مردانی را که در این چهل سال از عنوان جبهه ملی بهره گرفتند در معیار مقدور دید و از همین جا حکم داد که اکثر آنها همین قدر که خود را به زیر این سقف کشیدند، کمتر مشخصه‌شان این بود که دلشان برای وطنشان می‌تپید و به سرنوشت جمعی ایران بیش از خود اهمیت می‌دادند. همین‌که وجاهت ملی می‌خواستند یعنی باید از بسیار مواهب می‌گذشتند. همان اللهیار صالح که در انتقادش بسیاری گفته‌اند، سر و گردنی از رجال دوران خود بلندتر بود، گیرم در مقابل سرو قد مصدق جلوه نکرد. همان دکتر صدیقی و دکتر شایگان، و همین خانزاده ایلیاتی دکتر سنجابی به روزگاری که همدرسان و همکلاسان او، از زندگی دنیوی بهره‌ای به تمامی بردند و در همان تبعیدگاهش - در امریکا - پایان عمر را در آسایش و امن و راحت می‌گذراندند، فضیلت آن را که چندماهی وزیر فرهنگ کابینه مصدق بود و قاضی انتخابی ایران در دادگاه لاهه نفروخت. دست در کیسه عطایای بیگانه نکرد و اگر عمرش کفاف می‌داد در راه آن بود که به وطن مألوف برگردد و آرزو داشت تا در کوهپایه‌های ییلاق ایل سنجابی دفن شود. این گروه از آن رو خود را سزاوار آن دیدند که مدعی میراث دکتر مصدق باشند که اگر بعد از ۲۸ مرداد‌گرهی نگشودند، نمکی هم بر زخم ملت نپاشیدند. اگر کاری نکردند، باری هم بر دوش ملت ننهادند.

آن چند صدتن که به مجلس تذکار دکتر سنجایی درآمده بودند، به همین نکته توجه داشتند، ورنه به قاعده هیچ‌یک از او بی‌گلایه نبودند. گمان هم بر آن نبود که همان‌ها که در نخستین ۱۴ اسفند پس از سقوط رژیم سلطنتی در احمدآباد، بر مزار دکتر مصدق گرد آمدند، اینجا هم حاضر شوند و یا همان هزارانی که به یادبود مهندس بازرگان رفته بودند. و سزاوار هم نبود که آن سه چهارتن به مجلس تذکار دکتر سنجایی درآیند و مجلس نیمه‌تمام بماند و در بوق رود که رفت. ذکر خیر از درگذشتگان، حتی وقتی گلایه‌هایی هم در کار است، کاری است شایسته فرهنگ ما و سنت نیز بر این بوده است.

به یاد دکتر کریم سنجابی^۱

شادروان دکتر کریم سنجابی در سال ۱۲۸۳ شمسی در بخش ماهیدشت کرمانشاه که محل ییلاقی ایل سنجابی بود به دنیا آمد. پدرش قاسم خان (سردار ناصر) پس از پدر خود شیرخان (صمصام‌الممالک) رئیس ایل سنجابی شد. کریم خان در کودکی در مکتب‌خانه محلی که استاد آن ملایی به نام «ملانورعلی» بود تحصیلات خود را آغاز کرد. با درگرفتن نایره جنگ بین‌الملل اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و در اثر اولتیماتوم روس‌ها رجال و آزادیخواهان ایران به کرمانشاه مهاجرت کردند و برخی از آنان از جمله مرحوم میرزا طاهر تنکابنی و مرحوم سلیمان میرزا اسکندری در محل ایل سنجابی اقامت گزیدند. سلیمان میرزا اسکندری آثار فراست و هوش را در کریم خان ده، دوازده‌ساله می‌بیند و به او علاقمند می‌شود و در مدت چند ماهی که در آنجا اقامت دارد روزی دوساعت حساب و هندسه و تاریخ و جغرافیا به او می‌آموزد و کریم خان در مکتب سلیمان میرزا اسکندری آموزش وطن‌دوستی و آزادیخواهی می‌بیند. دکتر سنجابی در تمام عمر خود سپاسگزار سلیمان میرزا بود. به همت و پیشنهاد سلیمان میرزا آموزشگاه کوچک ایلی برای کدخداها و سوارهای سنجابی راه‌اندازی می‌شود. سردار ناصر چادر بزرگی برپا می‌کند. سلیمان میرزا در آن کلاس درس

می‌گوید و کریم‌خان گفته‌های او را به کردی ترجمه می‌کند. نزدیک به اواخر جنگ (۱۹۱۷) درحالی‌که ایل برای قشلاق به خانقین رفته بود، قوای انگلیس چادرهای ایل سنجابی را محاصره و سلیمان میرزا و برادرش عیسی میرزا را دستگیر و به بغداد و از آنجا به بصره و از بصره به بمبئی و... می‌برند. این جریان به کوچ و پراکندگی ایل سنجابی منجر می‌شود. دوماه بعد انگلیس‌ها با کمک طوایف دیگر (کلهر و گوران) به ایل سنجابی حمله کرده و حدود پانصد نفر مرد و زن و بچه را می‌کشند. سردار ناصر با زن و بچه‌های خانواده برای شکایت به دولت مرکزی به کرمانشاه می‌رود. انگلیس‌ها او را دستگیر می‌کنند و به اسارت به بغداد می‌برند. سردار ناصر پسران خود، کریم‌خان و احمدخان را در کرمان به یکی از معاریف و محترمین شهر می‌سپارد و بدینسان کریم‌خان به مدرسه می‌رود. در اواخر ۱۲۹۹ که سلیمان میرزا پس از سه سال آزاد می‌شود و قصد آن دارد که از طریق قصر شیرین و کرمانشاه به تهران برود، کریم‌خان به سابقه استادی و عطوفت پیشین، اسکندر میرزا را با کالسکه شخصی به تهران حرکت می‌دهد. اما به دلیل کودتای ۱۲۹۹ و بنا به دستور سید ضیاء سلیمان میرزا با همراهان در همدان می‌مانند و کریم‌خان در مدرسه‌ای در همدان تحصیل را ادامه می‌دهد. دو برادر پس از سقوط سیدضیا به تهران می‌آیند و کریم‌خان تحصیل را ادامه می‌دهد. کریم‌خان در پائیز سال ۱۳۰۰ به مدرسه علوم سیاسی که ریاست آن را علامه دهخدا برعهده داشت می‌رود و پس از طی دوره پنج ساله به مدرسه حقوق که بیشتر استادان آن فرانسوی بودند، راه می‌یابد و پس از ۲ سال با مدرک لیسانس حقوق از مدرسه فارغ‌التحصیل می‌شود. کریم سنجابی در سال ۱۳۰۷ در مسابقه اولین دوره اعزام محصلین به اروپا شرکت کرده و به فرانسه اعزام می‌شود و پس از اخذ درجه دکترا در سال ۱۳۱۳ به ایران بازمی‌گردد. کریم سنجابی در سال ۱۳۰۰ با دکتر سیدعلی شایگان و دکتر عبدالمجید زنگنه در مدرسه علوم سیاسی هم‌کلاس و هم‌درس و هم‌خانه بود. پس از ورود به تهران مانند هم‌دوره‌های خود به دانشجویی دانشگاه تهران (دانشکده حقوق) که در همان سال تأسیس شده بود انتخاب می‌شود و تدریس حقوق اداری را عهده‌دار می‌شود و همزمان ریاست اداره تحقیق اوقاف و سپس معاونت اداره کل اوقاف و بعد ریاست تعلیمات عالی را

به یاد دکتر کریم سنجابی ۲۶۳

در وزارت معارف آن زمان برعهده می‌گیرد و علاوه بر این تا شهریور ۲۰ به عنوان ریاست اداره حقوقی بانک ملی و ریاست اداره کل آمار و بررسی‌های وزارت دارایی و اقتصاد خدمت می‌کند. استادان دانشکده او را به ریاست دانشکده حقوق برمی‌گزینند و تا شهریور ۲۰ مأموران امنیتی همواره مراقب او هستند.

شهریور ۱۳۲۰ و اشغال خاک میهن عزیز به وسیله قوای متفقین (روس-انگلیس و آمریکا) فاجعه‌ای وحشت‌زا و دردآلود بود که در اعماق دل و جان مردم آگاه و وطن‌دوست اثر بسیار گذاشت. فروپاشی حکومت استبدادی رضاشاه و برهم‌ریختگی بساط پلیس و پایان یافتن دوره وحشتناک اختناق فرصتی مناسب بود تا مردم هوای آزادی را استنشاق کنند و از نعمات آزادی بهره‌گیرند. پس از هر حکومت بسته در فضای بازی که به وجود می‌آید، هرج و مرج و خودسری ظهور می‌کند و همراه با آن فعالیت‌های سیاسی جدی نیز شکل می‌گیرد. در سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ احزاب و گروه‌های مختلف تشکیل می‌شوند. دکتر سنجابی با عده‌ای از دوستان سابق خود: دکتر شایگان، دکتر آذر، دکتر شهید نورائی، دکتر محمد حسین آبادی و دکتر مسعود ملکی و... گرد هم می‌آیند تا حزبی تأسیس کنند. اما در گام اول موفق نمی‌شوند اجتماعات دیگر از جمله حزب میهن‌پرستان (علی جلالی، شجاع‌الدین شفا، مجید یکتایی و محمد پور سرتیپ و...) با حزب پیکار (جهانگیر تفضلی، خسرو اقبال و عده دیگر) و حزب استقلال (عبدالقدیر آزاد) با دکتر سنجابی و عده‌ای از دوستان و دانشگاهیان ائتلاف و به نام حزب میهن فعالیت می‌کنند. دیری نمی‌گذرد که احزاب پیکار و استقلال جدا می‌شوند و حزب میهن فعالیت خود را به‌تنهایی ادامه می‌دهد ولی پس از مذاکرات نمایندگان حزب میهن با حزب ایران، این دو حزب بر اساس عدالت اجتماعی-استقلال سیاسی-اصلاحات فرهنگی و اجتماعی و اصلاحات کشاورزی، عدم وابستگی به رژیم‌های خارجی... ائتلاف می‌کنند و چند نفر از افراد حزب میهن به کمیته مرکزی حزب ایران وارد می‌شوند و فعالیت دکتر سنجابی به عنوان یکی از اعضاء هیئت مؤسس حزب ایران و عضو کمیته مرکزی حزب ایران وارد دوره تازه‌ای می‌شود. فعالیت حزب ایران در آن زمان در برابر حزب توده و احزاب راست مانند حزب عدالت (علی دشتی و جمال

امامی)، حزب اراده ملی (سید ضیاء طباطبایی) و در مقابله با آنان رشد می‌کند. مؤسسان حزب ایران که پس از انتخابات دوره چهاردهم در فروردین ۱۳۲۳ تأسیس شد سی و شش نفر بودند که به ۴۰ نفر افزایش یافتند: اللهیار صالح، مهندس غلامعلی فریور، مهندس علی قلی بیانی، مهندس صفی رفیعا، مهندس خان‌بابا ایروانی، غلامحسین زیرک‌زاده، حسین نقوی، عبدالله معظمی، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حبیبی، ارسلان خلعتبری، دکتر شمس‌الدین جزایری، مهندس ناظم‌الدین موحد، حسن صدر، عباس‌پور، ناصر معتمد، حسن وکیل، مرتضی منصور رحمانی، دکتر امیرپایور، دکتر عبدالمجید زنگنه، مهندس محسن عطایی، رحیم عطایی، مهندس مظفر عطایی، دکتر کمال جناب و مهندس احمد زنگنه و... از این جمله بودند. در انتخابات دوره چهاردهم حزب از کسانی چون دکتر محمد مصدق، مؤتمن‌الملک، مهندس فریور، دکتر عبده، دکتر رضا زاده شفق و... حمایت می‌کند. در اولین کنگره حزب ایران، دکتر سنجایی به سمت دبیرکل حزب انتخاب می‌شود و رئیس کمیته مرکزی را، اللهیار صالح برعهده می‌گیرد. حزب ایران در اغلب شهرها و استان‌ها از جمله: مشهد، رشت، شیراز، اصفهان، تبریز و کاشان شعبه داشت.

اعضاء و مؤثرین حزب ایران که اکثراً از رجال خوش‌نام و افراد تحصیل‌کرده بودند، بر اوضاع اجتماعی و سیاسی آن روزگار تأثیر بسیاری نهادند: اللهیار صالح، سیدباقر کاظمی، مهندس کاظم حبیبی، مهندس غلامعلی فریور، مهندس احمد زیرک‌زاده، مهندس احمد زنگنه، دکتر کمال جناب، اصغر پارسا و مهندس عقیلی بیانی از کسانی بودند که در آن روزگار در صحنه سیاسی کشور مؤثر بودند. رابطه شخصیت‌های حزبی با دکتر سنجایی بسیار صمیمانه بود. ارزش‌های انسانی و صفات خاص او نظیر صداقت و وطن‌پرستی، فعالیت و ثبات عقیده و رای، مورد احترام هم‌فکران و آشنایان او بود. لازم است توضیح داده شود پس از تصویب قانون ۳۰ مهر ۱۳۲۶، (موضوع رد موافقت‌نامه قوام-سادچیکف)، دولت مکلف شد که درباره استیفای حقوق ملی نفت جنوب اقدام کند. حزب ایران به مطالعه در این باره پرداخت و مهندس حبیبی گزارشی به کمیته مرکزی تسلیم کرد. آماده شدن این گزارش با تسلیم گزارش گس-گلشائیان به مجلس و طرح آن در روزهای پایانی دوره

پانزدهم همزمان شد. مهندس حسینی از طرف حزب ایران مأموریت یافت تا اطلاعات خود را در اختیار حسین مکی نماینده اقلیت مجلس بگذارد و نتیجه همکاری طول کشیدن بحث تا اختتام دوره مجلس بود.

دکتر سنجابی یکی از مؤسسان جبهه ملی بود. در انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی که دولت و دربار طبق برنامه متداول و سیاست استعماری و استبدادی و به شیوه همیشه خود کوشیدند تا نمایندگانی انتصابی خود را به جای نمایندگان انتخابی مردم به مجلس ببرند، مردم آزاده تهران با حمایت بعضی از روزنامه‌های حق‌نویس به اعتراض برخاستند و بالاخره به رهبری زنده‌نام دکتر مصدق روز جمعه ۲۲ مهر ۱۳۲۸ بیش از ده هزار نفر به رغم تهدید و ممانعت پلیس برای تحصن به دربار می‌روند. مردمی که همراه دکتر مصدق بودند به محوطه دربار راه نمی‌یابند و فقط بیست نفر نماینده متحصنین و از جمله دکتر کریم سنجابی به انتخاب مصدق به درون پذیرفته می‌شوند. و پس از چهار روز اقامت (روز شنبه ۲۶ مهر) بدون اخذ نتیجه از تحصن خارج می‌شوند. متحصنان در اولین نشست (روز اول آبان ۱۳۲۸) تصمیم می‌گیرند تا به نام جبهه ملی ایران فعالیت خود را در زمینه‌های مختلف ادامه دهند. برخی از آنان تا کودتای ۲۸ مرداد و اکثراً تا آخر عمر در اعتقادات خود پابرجا می‌مانند و فعالیت خود را رها نمی‌کنند که از آن جمله می‌توان به دکتر سنجابی اشاره کرد. طبق اساسنامه جبهه ملی، شورای عالی از هیئت مدیره (هیئت مؤسس) و نمایندگان احزاب و گروه‌ها و اجتماعات ملی مرکز و شهرستان‌ها که طرفدار تأمین عدالت اجتماعی و حفظ قانون اساسی و ایجاد حکومت ملی با تأمین آزادی انتخابات... بودند، تشکیل می‌شود. تشکیل جبهه ملی سبب می‌شود که سازمان‌های ملی اعم از احزاب، گروه‌ها و جمعیت‌ها و اصناف و حتی منفردین فعالیت خود را در یک سازمان واحد دنبال کنند. در آن زمان، حزب ایران قوی‌ترین و معروف‌ترین سازمان سیاسی ملی در جبهه ملی بود و دکتر سنجابی دبیرکلی آن را برعهده داشت.

بخشی از اساسنامه حزب ایران و اهداف آن همان بود که در اساسنامه جبهه ملی نیز آمده است. در مرام‌نامه‌های بیشتر سازمان‌های سیاسی در دهه ۳۰ بر تحقق آزادی و دستیابی به استقلال سیاسی و استقرار حاکمیت مردم و بهبود اوضاع

اقتصادی و اجتماعی و اصلاح سازمان‌های دولتی تأکید می‌شد و در مشی احزاب و گروه‌های سیاسی مبارزه با استبداد و استعمار از ضرورت‌های اصلی بود و در این موارد همه احزاب ملی اتحاد نظر داشتند. جامعیت اساسنامه جبهه ملی زمینه همکاری احزاب و گروه‌های ملی متفرق را فراهم می‌کند و مبارزه جبهه ملی سرانجام به ملی شدن صنایع نفت و برچیدن بساط استعمار انگلیس و حکومت ملی دکتر مصدق منجر می‌شود.

در اولین کابینه ملی دکتر مصدق (دوازده اردیبهشت ۱۳۳۰) دکتر سنجابی جوان‌ترین عضو کابینه، به سمت وزیر فرهنگ برگزیده می‌شود، سنجابی در آذرماه همان سال برای فعالیت در انتخابات دوره هفدهم از وزارت استعفاء می‌دهد و از سوی اهالی کرمانشاهان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب می‌شود دکتر سنجابی در چهاردهم مهر ۱۳۳۰ در هیئتی که به ریاست دکتر مصدق برای پاسخگویی به شکایت انگلستان در شورای امنیت (نیویورک) اعزام می‌شود، حضور دارد. پس از رد شکایت دولت انگلستان در شورای امنیت و طرح آن در دیوان دادگستری لاهه (هفتم خرداد ۱۳۳۱) سنجابی به‌عنوان قاضی اختصاصی ایران انتخاب و نقش مهمی در اثبات حقانیت ایران ایفا می‌کند. شرح مختصری از مبارزات سنجابی در دیوان بین‌المللی لاهه در کتاب دعوای دیوان لاهه که وزارت خارجه آن را در سال ۱۳۳۲ چاپ کرد و در کتاب امیدها و ناامیدی‌ها به روایت دکتر سنجابی آمده است. در مقام وزارت فرهنگ دکتر سنجابی معتقد به تحول در امر آموزش و پرورش بود و در اولین گردهمایی مدیران کل و مسئولان ادارات نظریات خود را گفت و بر تأسیس و توسعه مدارس حرفه‌ای و کشاورزی تأکید کرد. سنجابی، دکتر جنیدی و مهندس حبیب نفیسی را مأمور مطالعه و تأسیس مدارس کشاورزی و حرفه‌ای کرد و در پست وزارت اشخاص صالح و با سابقه و خوشنامی را به کار دعوت کرد. مهندس مهدی بازرگان به معاونت وزارت فرهنگ و مرحومان حسین و احمد سعیدی و عده دیگری را به سمت معاونت و مدیرکل و دکتر محمد مکرری را به ریاست کارگزینی منصوب و با آنکه دولت در تنگنای مالی بود، برای اضافه حقوق معلمان اقدام کرد. اختصاص یک روز به نام «روز معلم» از پیشنهادات سنجابی است.

به یاد دکتر کریم سنجابی ۴۶۷

در این مرحله از زندگی سیاسی دکتر کریم سنجابی آنچه مشهود و بارز است وطن‌دوستی و آزادی‌خواهی و ثبات قدم و رأی و همکاری صمیمانه با زنده‌یاد دکتر محمد مصدق است. سنجابی از کسانی بود که رهبر جنبش ملی به او اعتماد داشت و او نیز در بیشتر سرفصل‌های مهم زندگی سیاسی خود به راه دکتر مصدق وفادار ماند. شرکت در پایه‌گذاری حزب ایران و جبهه ملی، شرکت در کابینه ملی دکتر مصدق به عنوان وزیر فرهنگ، نمایندگی مجلس و نقش مهم او در دیوان دادگستری لاهه را می‌توان از سرفصل‌های مهم زندگی سنجابی در این دوره به حساب آورد.

پس از کودتا

واقعه خائنه ۲۸ مرداد چنان وحشیانه و خصمانه بود که همه وطن‌دوستان و آزادی‌طلبان و تمام کسانی را که دارای عرق ملیت و سابقه خدمات صادقانه ضد استبدادی و استعماری بودند، مشمول ظلم و ستم و قتل و زندان کرد و یا مجبور به فرار از خانه و آشیانه. عده‌ای از رهبران نهضت ملی و طرفداران دکتر مصدق به زندان کشیده شدند. دکتر سنجابی مانند سران دیگر حزب ایران: مهندس زیرک‌زاده، مهندس حسینی و مهندس حق‌شناس مدتی را در اختفاء گذرانید و پس از هجده ماه خود را به فرمانداری نظامی معرفی کرد و زندانی شد. اما پس از ۲۸ مرداد نیز مصممانه راه خود را همچنان ادامه داد.

کودتای ۲۸ مرداد که حاصل ائتلاف دربار، مرتجعین و پشتیبانی آمریکا و انگلیس بود شاه را رسوا و ماهیت حکومت او را که حامی منافع استعمارگران و بیگانگان بود و هیچ نوع پایگاه مردمی نداشت در نزد ملت ایران افشا کرد. شاه و دربار برای تداوم بقا و حفظ حکومت خود به بیگانگان و وابستگی به قدرت‌های خارجی و اعمال دیکتاتوری و خفقان روی آوردند. از همان روز کودتا احزاب و طرفداران جبهه ملی با عنوان نهضت مقاومت ملی به مبارزه با رژیم شاه و دیکتاتوری او برخاستند و کوشیدند تا با فعالیت‌های خود مردم را از فاجعه‌ای که دیکتاتوری شاه و سلطه منافع استعمارگران به دنبال داشت آگاه کنند. در جریان محاکمه زنده‌یاد دکتر مصدق نیز شاه و دربار و رژیم کودتاچیان در نزد مردم رسوا شدند.

پس از کودتا تا تشکیل جبهه ملی دوم، دکتر کریم سنجابی و دیگر شخصیت‌های جبهه ملی متناسب با شرایط و موقعیت‌ها، مبارزه با رژیم شاه را ادامه دادند و به‌رغم کسانی که به رژیم پیوسته بودند، به شیوه‌هایی گوناگون سعی داشتند تا مبارزه مردمی را علیه استعمار و دیکتاتوری ادامه داده و راه مصدق را دنبال کنند.

جبهه ملی دوم

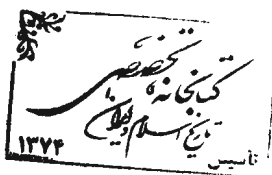
در هفت‌سال اول اختناق و فشار بعد از کودتای ۲۸ مرداد نهضت مقاومت ملی مخفیانه فعالیت می‌کرد. در اوایل سال ۱۳۳۹ همفکران و همکاران و یاران زنده‌نام دکتر مصدق هنگام شروع انتخاب دوره بیستم مجلس شورای ملی زمان را برای فعالیت علنی مناسب می‌بینند و با تلاش فوق‌العاده در ۳۰ تیر ۱۳۳۹ اعلام تجدید فعالیت می‌کنند. به پیشنهاد دکتر سنجابی فعالیت‌ها تحت لوای جبهه ملی صورت می‌گیرد که در تاریخ به جبهه ملی دوم مشهور است. در اعلامیه جبهه ملی دوم آمده است: «جبهه ملی ایران فعالیت خود را تجدید می‌کند و هدف فعالیت را کوشش برای تحقق تأمین جمیع حقوق و آزادی‌هایی که به موجب قوانین اساسی ایران و اعلامیه حقوق بشر برای ملت ایران شناخته شده اعلام می‌دارد...» پس از تنظیم اساسنامه و آئین‌نامه، دکتر سنجابی به سمت ریاست هیئت اجرایی انتخاب می‌شود و در همه جریان‌های جبهه ملی فعالیت گسترده دارد. اصول و اهداف جبهه ملی عبارت بود از: ۱. احیاء حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی. ۲. استقرار حکومت قانونی. ۳. اتخاذ سیاست مستقل. این اساسنامه در اولین کنگره جبهه ملی در ششم دی‌ماه ۱۳۳۹ تصویب می‌شود. کنگره همچنین منشوری را تصویب می‌کند که حاوی مسائل سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - رفاهی - اداری - انتظامی و اصلاحات کشاورزی است و می‌توان گفت که این منشور در زمان خود جامع‌ترین برنامه یک گروه سیاسی است. یک ماه بعد از این کنگره شاه در برنامه اصلاحات خود برخی از موارد منشور جبهه ملی را می‌گنجاند که به‌عنوان یک تقلید مسخره تلقی می‌شود. شاه با کمک و بر اساس سیاست‌های بیگانه از سال‌های ۴۳ به بعد با کمک دستگاه‌های اهریمنی امنیتی اختناق شدیدی را حاکم می‌کند و به تدریج از جبهه ملی و همه مردم آزاده

امکان فعالیت سلب می‌شود. موانع و فشارهای گوناگون سبب می‌شود که برای رهایی از سلطهٔ جهانی دستگاہ و ادامهٔ مبارزه، روش‌های مختلفی به وجود آید. گروهی مبارزه مسلحانه را انتخاب می‌کنند و خیل وسیعی برای خلاصی از استبداد به کشورهای خارج می‌گریزند و چون محیطی آزاد برای اظهار نظریات خود علیه ظلم و فساد به دست می‌آوردند به فعالیت می‌پردازند. جبهه ملی در انتقال صحنه فعالیت به خارج کشور و انتخاب این نحوه عمل کاملاً مؤثر بود و در همهٔ احوال در حفظ ارتباط و پابرجایی اهداف جبهه ملی و افکار و احساس ملی‌گرایی سعی داشت. رژیم شاه همواره می‌کوشید تا نامی از مصدق و جبهه ملی به میان نیاید و اکنون که انکار مصدق ممکن نیست کسانی می‌کوشند تا برای از بین بردن نفوذ جبهه ملی در مردم و کم‌رنگ کردن خواست‌های آن مانند استقلال و آزادی مصدق را از جبهه ملی جدا کرده و چنین وانمود کنند که گویی مصدق را با جبهه ملی و جبهه ملی را با مصدق جز اختلاف و جدایی رابطه‌ای نبوده است. و حتی کسانی می‌کوشند تا این برداشت را رایج کنند که گویی نهضت ملی کردن نفت و مبارزه با استعمار و آزادی‌خواهی زنده‌یاد دکتر مصدق به دور از واقع‌بینی و حرکتی ایده‌آلیستی و اشتباه بوده و همان رژیم شاه و سلطهٔ آمریکا و انگلیس سیاستی واقع‌بینانه و درست بوده است. این‌گونه برداشت‌ها را اما با تاریخ واقعی کاری نیست و بیشتر از سر اغراضی است که بیش از چند روزی نمی‌پاید که داوری تاریخ به شهادت اسناد و تحلیل‌های علمی حقانیت زنده‌یاد دکتر مصدق و راه او را در مبارزه با استعمار و دیکتاتوری به‌خوبی نشان داده است. دکتر سنجابی از معدود کسانی بود که از علمداران نهضت ملی و راه مصدق به‌شمار می‌آمدند. در رژیم شاه به‌رغم مراقبت‌هایی که سازمان وحشتناک ساواک اعمال می‌کند، جبهه ملی با امکانات ناچیز فعالیت خود را ادامه می‌دهد. در آن سال‌ها جبهه ملی نه در حال توقف بود و نه راه انحراف پیمود و همواره از فرصت‌های مناسب برای رهایی ملت و کشور از استبداد و تبعات آن بهره می‌گرفت. جبهه ملی از سال ۱۳۵۵ روش شدیدتری را اتخاذ می‌کند و در سال ۱۳۵۶ با همهٔ فشارهای موجود به همت جبهه ملی سازمانی به نام اتحاد نیروها مرکب از نمایندگان احزاب ملی (حزب ایران، حزب ملت ایران، نیروی سوم، حزب مردم ایران) تأسیس

می‌شود. جبهه ملی همچنین به انتشار خبرنامه‌های منظم و نشریه‌های متعدد می‌پردازد. دکتر سنجابی به‌عنوان رهبر بلامنازع جبهه ملی با تأیید اللهیار صالح و همفکران دیگر و با همان احساس وطن‌دوستانه و نظریات آزادی‌طلبانه و ستیزه‌جویی با استبداد و خودرأیی راه جبهه ملی را ادامه می‌دهد.

دکتر سنجابی مخالف وابستگی و طرفدار استقلال سیاسی و اقتصادی کشور بود. نظریات سیاسی او در منشور و اساسنامه جبهه ملی و در کتاب خاطرات سیاسی او امیدها و ناامیدی‌ها آمده است. سنجابی دربارهٔ اقتصاد و دارایی اطلاعات وسیع داشت و در تدوین اولین برنامه پنج‌ساله اقتصادی، که سازمان برنامه برای اجرای آن در ۱۳۲۵ تأسیس شد، شرکت داشت و ۲ جلد کتاب تاریخ عقاید اقتصادی تألیف «شارل ژید و شارل ریست» را ترجمه کرد و در سال‌های اخیر تألیفات دیگری نیز دربارهٔ اقتصاد و نظریه‌های سوسیالیست‌ها تألیف و ترجمه کرده است که هنوز به چاپ نرسیده است. کارنامهٔ سیاسی دکتر کریم سنجابی از ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ تا انقلاب کارنامهٔ انسانی است که در وطن‌دوستی و استقامت و آزادیخواهی و استقلال‌خواهی او را هیچ کس شکی نیست هر چند موضع‌گیری‌های او را می‌توان در هر مرحله‌ای بررسی و نقد کرد. سنجابی در این دوران می‌کوشید تا نام و یاد و راه زنده‌یاد دکتر محمد مصدق و جبهه ملی برجای بماند و به‌عنوان یک میراث‌گرانقدر سیاسی و تجربه‌ای از مبارزه برای آزادی علیه استعمار به نسل‌های بعدی منتقل شود. از کسانی که زندگی سیاسی خود را همراه با مصدق و در راه او آغاز کردند سنجابی از آن گروه بود که در اوج خفقان شاه نیز از این راه دشوار جدا نشد و اعتمادی را که زنده‌یاد دکتر مصدق به او داشت همواره پاس داشت.

پس از تحقق انقلاب دکتر سنجابی سمت وزارت خارجه را قبول کرد و بعد از دو ماه به دلیل کارشکنی و دخالت در وظایف خود از وزارت استعفا داد و سمت دیگر را در دولت نپذیرفت و به فعالیت در جبهه ملی ادامه داد. دکتر سنجابی در انتخابات دوره اول مجلس شورای اسلامی در کرمانشاهان کاندیدا شد اما با اشکالاتی که برای ایشان و کاندیداهای دیگر جبهه ملی به‌وجود آمد نتوانست به مجلس راه یابد و...



منتشر می شود:

ما و بیگانگان

(خاطرات دکتر نصرت الله جهانشاه لو)

از اعضای ۵۳ نفر